دیوان

سراج الدین قمری آملی

باهتمام دکتر یدالله شکری

بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان

سراج الدین قُمری آملی

به اهتمام

دکتر یدالله شکری

انتشارات معین
تهران، ۱۳۶۸

دیوان سراج‌الدین قمری آملی
به‌اهتمام دکتر یدالله شکری
چاپ اول: ۱۳۶۸ هـ. ش. ـ تهران
چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهریور)
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵ـ۷۷۵، انتشارات معین

بسمه تعالی

دکتر یدالله شکری در چهارم مهرماه ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای شهرستان رودسر، دیده به‌جهان گشود. دورهٔ تحصیل ابتدایی و سوم متوسطه را در زادگاهش به‌پایان رسانید. سپس برای ادامهٔ تحصیل به‌تهران آمد و دورهٔ دوم متوسطه را در رشتهٔ ادبی در دبیرستان بهرام قلهك آغاز کرد و در سال ششم متوسطه در شمیران بین دانش‌آموزان این رشته حائز رتبهٔ اول گردید.

در سال ۱۳۴۵ موفق به‌اخذ لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد و از محضر پر فیض و برکت استادانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، دکتر محمد معین و استاد جلال‌الدین همائی بهره‌مند گردید. در سال ۱۳۴۸ دورهٔ فوق لیسانس رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه تربیت معلم به‌پایان رساند. در سال ۱۳۵۳ فوق لیسانس خود را در رشتهٔ زبان و ادبیات‌فارسی از «پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران» دریافت کرد. در سال ۱۳۶۱ موفق به‌اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ‌زبان و ادبیات‌فارسی از دانشگاه تهران شد. کار علمی و تحقیقاتی خود را از بنیاد فرهنگ ایران آغاز کرد و چون دانشکدهٔ مکاتبه‌ای تأسیس شد، سرپرستی گروه ادبیات‌آن‌را بعهده‌گرفت. در دانشگاه سپاهیان‌انقلاب‌سابق‌سرپرست «ادارهٔ انتشارات» گردید و با تلاش فراوان حدود ۳۰ عنوان کتاب را به چاپ رسانید.

همکاری او با سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا از سال ۱۳۶۰ آغاز شد. در آن سازمان تا آخرین روزهای حیات پربارش در تألیف لغت‌نامهٔ فارسی کوشش خاصی بکار می‌برد.

همانطور که ذکر شد کار دانشگاهی او از سال ۱۳۵۲ آغاز شد و تا اواسط آبان‌ماه ۱۳۶۶ که کسالت جدی او شروع شد با دانشگاههای مختلفی چون «تربیت معلم»، «تربیت مدرس»، «شهید بهشتی»، «دانشکدهٔ صدا و سیمای جمهوری‌اسلامی

او در مرکز نشر دانشگاهی بعنوان همکار افتخاری، سرپرستی گروه ادبیات ایران»، «مدرسهٔ عالی ادبیات» و «دانشگاه علامهٔ طباطبایی» همکاری داشت.

آثار مکتوبی از وی به‌یادگار ماند که گرچه از نظر تعداد کم است ولی از نظر محتوا با ارزش هستند. او کتاب «عالم‌آرای صفوی» را تصحیح کرد و منتخب کتابهای «جهانگشا»، «دیوان سراج‌الدین قمری آملی»، «تاریخ بیهقی» و «دیوان سنائی» را به‌چاپ رسانید. و در تدوین «فرهنگ تاریخی» که یک جلد آن از طرف بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسید، سهم ویژه‌ای داشت. «زبان و نگارش فارسی» که با همکاری او و دیگر دوستانش بتازگی منتشر شد، از آخرین کارهـای اوست.

کتاب حاضر «دیوان سراج‌الدین قمری آملی» که رسالهٔ دکتری وی بـود در سال ۱۳۶۱ در اوج بیماری خطرناك فرزندش که منجر به‌مرگ جانخراشش گردید، نوشته و تصحیح شد.

دکتر شکری به‌دنبال یك بیماری مخفی و هولناك که آثار آن بعداً رخ نمود و منجر به دو عمل جراحی پی‌درپی گردید، سرانجام در شب هشتم آذرماه ۱۳۶۶ در بیمارستان شهید چمران، در سن ۴۲سالگی جهان را بدرود گفت و روحش به‌ملکوت اعلی پر کشید و به‌جمع راهیان دیار آخرت پیوست. خدایش رحمت کند و در اعلی علیین جای دهاد.

در خاتمه لازم است که از جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری که در تهیهٔ این رساله استاد راهنما بوده‌اند و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی که برای تسریع در انتشار این کتاب زحمات فراوانی را متقبل شدند و نیز از تمام کسانی که به‌نوعی ما را در چاپ این کتاب یاری دادند، صمیمانه تشکر کنیم.

فهرست مندرجات

قصاید

غزل‌ها

ترجیع بندها

ترکیب بندها

مسمط

قطعه‌ها

(برحسب مصراع دوم)

به‌نام پروردگار بخشاینده بخشایشگر

سراج قمری
و
تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان

ابتدا در نظر بود، ترجمهٔ احوال و زندگی‌نامهٔ سراج قمری با استناد به مواد و مطالبی که پیشینیان دربارهٔ او آورده‌اند، و یادداشتهایی که در ضمن مطالعهٔ اشعار او فراهم آمده است، با هم تلفیق و نگاشته شود، اما به دلایلی از این نظر عدول شد، زیرا:

الف ـ تمام مدارك و مآخذ همسنگ و دارای ارزش و اعتبار یکسان نیستند.

ب ـ برخی از آنها، اصولا به‌زندگی و شاعری قمری کاری نداشته بلکه به ذکر لطیفه یا بذله‌ای از وی بسنده کرده‌اند.

ج ـ دانسته شود دربارهٔ این شاعر ـ که انصافاً مظلوم و مورد بی‌مهری زمانه واقع شده و نواخت و حقشناسی شایستهٔ خویش را از ابنای وطن خودندیده است ـ به‌چه مآخذی می‌توان دست یافت و مراجعه کرد.

د ـ به‌قدر امکان، اقوال و آراء تمام مورخان و تذکره‌نویسان درباره‌قمری یکجا جمع‌آورده شود.

ه ـ با ذکر اقوال این نویسندگان، به‌میزان دقت در تفحص و تحقیق آنان پی برده شود و تقدم فضل و فضل تقدم هر یك دانسته آید و بدین وسیله، نقد مآخذ، جنبهٔ عینی‌تر و مستدل‌تری به خود بگیرد[1].

رعایت تقدم زمانی مآخذ در نقل مطالب

۱. «سراج قمری در فسقیات، غلوی تمام داشت و در آن معنی گفته من می‌خورم و...». حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده/۷۳۵)

۱ـ به‌بعضی از مآخذی که در «فرهنگ سخنوران» مرحوم دکتر خیام‌پور آمده، دست نیافته‌ام.

۲. (خواجه‌نصیر) «در ریعان زندگانی و عنفوان جوانی، از ولایت طوس... به‌نشابور آمد و در حلقهٔ درس امام سراج‌الدین قمری از بحار زخار علم مغزارش، اغتراف رشحات فضایل می‌کرد....».

ناصرالدین منشی یزدی (درةالاخبار / ۱۰۷)

۳. «و ملك معظم حسام‌الدوله اردشیر کینخوار... مقام و دارالملك در آمل ساخت و این خانه‌ای که در قراکلاته الی‌یومناهذا، مقر ملوك بود و ایوان وبارگاه بر لب جوی هرهز ساخته، ملك اردشیر عمارت کرد. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به خط طومار قصیده‌ی مطول از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نبشته بود ملمع، مطلعش این بود: وصل‌العبد....».

مولانا اولیاء الله آملی (تاریخ رویان /۶ـ۱۵۵)

۴. «حاکم آمل از بهر سراج‌الدین قمری براتی نوشت بر دهی کـه نام او «پس» بود. سراج‌الدین به طلب آن وجه می‌رفت، در راه باران سخت می‌آمد، مردی و زنی را دید که گهواره‌ای و بچه‌ای در دوش گرفته به‌زحمت تمام می‌رفتند. پرسید که راه «پس» کدام است؟ مرد گفت: اگر من راه «پس» دانستمی، بـدین زحمت گرفتار نشدمی».

عبید زاکانی (کلیات، رسالهٔ دلگشا/۱۱۹)

۵. «و مولانا اولیاءالله نوشته که وقتی آنجا (عمارت غراطه کلاته برلب آب هرهز) تفرج می‌کردم در آن دیوار کهنه قصیدهٔ مطولی که از گفتهٔ سراج‌الدین قمری است، نوشته دیدم که مطلعش این است...».

میر ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران /۵۷)

۶. «سراج قمری ـ نیز شاعری خوب است، ولیکن در هزلیات، غلو تمـام دارد، مثل عمر خیام و از جملهٔ اشعار او این رباعی است: من می خورم و...».

امیر علیشیر نوایی (مجالس النفایس/۳۳۸)

۷. «ذکر مفخرالظرفاء سراج‌الدین قمری طاب‌ثراه. خوش طبع و لطیفه‌گوی و سخن‌شناس بوده، همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده است که به روزگار سلطان ابوسعید، در ابهر ضعیفه‌ای «صفیه» نام به‌زهد و عبادت مشغول بوده و خواتین و ساده‌دلان را بدان زاهده، ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود و «قنترات» خاتون که همشیره رضاعیهٔ سلطان ابوسعیدخان بوده به زیارت «بی‌بی صفیه» رفت و سراج‌الدین در آن مجلس

حاضر بود، چون سفره کشیدند قنقرات‌خاتون گفت قدری از نیم خورده بی‌بی صفیه به من دهند تا تناول نمایم و بقیه به تبرک به‌خانه برم. سراج‌الدین گفت ای‌خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردهٔ بی‌بی دارم، قنقرات‌خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین با روی کبود در مجلس سلطان ابوسعیدخان حاضر شد، خان پرسید که روی مولانا را چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه از ظریفان مردم به هزار دینار می‌خرند. قنقرات خاتون لطیفه از من به ده سیلی خرید و فی‌الحال ثمن به واصل گردید،

رقیب ساخت دو چشمم به ضرب مشت کبود
دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیل

و کیفیت لطیفه به‌خان تقریر کرد و هرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریدی، و سراج‌الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان‌ساوجی مشاعره و معارضه است و به‌جهت یك‌رباعی میان سلمان و سراج‌الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یك را بر دیگری فضل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوبست و این رباعی خواجه سلمان راست:

ای آب روان سرو بـرآوردهٔ تست / وی سرو چمان چمن سرا پردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست / ای باد صبا ایـن همـه آوردهٔ تست

سراج‌الدین قمری گوید این رباعی،

ای ابر بهار خـار پـروردهٔ تست / وی‌خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله‌مست ونرگس مخمور / ای باد صبا این همـه آوردهٔ تست»

دولتشاه سمرقندی (تذکرةالشعراء / ۱۷۶)

۸. «سلمان ساوجی و سراج قمری قزوینی در مجلس بعضی حکام که جمعی از افاضل و اکابر حاضر بودند با یکدیگر مناظره کردند و در مقام مشاعره شدند و میر مجلس، حکم کرد تا برین مصراع مشهور:

«ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست»

طبع‌آزمایی کنند و بر بدیهه دو رباعی بگویند، اول سلمان بر بدیهه گفت:

رباعی

ای آب روان، سرو بـر آوردهٔ تست / وی سرو چمان، چمن‌سرا پردهٔ تست
ای غنچه، عروس باغ پـروردهٔ تست / ای بـاد صبا، اینهمـه آوردهٔ تست

بعد ازو سراج قمری بی‌تأمل گفت:

ای ابر بهار، خار پرورده تست	وی خار، درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش ولاله‌مست ونرگس‌مخمور	ای باد صبا، اینهمه آورده تست

«هشتم مراعات‌النظیر و آن چنانست که شاعر کلمات متناسبه را جهت انتظام کلام در یك سلك منتظم سازد، مثالش از شعر سراج قمری یك رباعیست که درو هشت مرغ را جمع کرده:

رباعی

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب	عنقا بتهوری و طوطی به خطاب
از باده بطی فرست، مر قمری را	چون چشم خروس، درشبی همچوغراب»

مولانا فخرالدین علی صفی (لطایف‌الطوایف / ۲۷۰-۲۸۱)

۹. «ذکر زبدةالفضلاء و البلغاء سراج‌الدین قمری ارباب سیر و اصحاب‌تاریخ در مولد وی اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که اصل وی از خطه خوارزم است و جمعی دیگر برآنند که از جرجان بوده و امیر دولتشاه در کتاب «مجمع‌الشعراء» آورده که اصل وی از دارالموحدین قزوین است و از اقران خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی و عبید زاکانی است. مردی خوش سخن و نازك‌طبع بوده و با خواجه سلمان و عبید معارضه و مشاعره نموده و همیشه در مجلس سلاطین و حکام به ندیمی و ظرافت اشتغال داشته و در خوش‌طبعی و لطیفه‌گویی از ظرفا و ندمای زمان در گذشته بعد ازین سخن از ظرافت وی نقل کرده که صاحب «نزهةالقلوب» آورده که در روزگار سلطان ابوسعیدخان ضعیفه‌ای بود در ابهر صفیه نام به زهد و عبادت مشهور، و عوام‌الناس بدان زاهده ارادتی و اعتقادی تمام‌داشتند وفیقرات خاتون که خواهر رضاعیهٔ سلطان ابوسعیدخان بود به‌زیارت بی‌بی صفیه رفت و سراج‌الدین در مجلس حاضر بود. چون طعام خوردند فیقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی‌بی به‌من دهید تا بخورم و تبرك به‌خانه برم.

سراج‌الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی‌بی دارم. فیقرات خاتون از این ظرافت به‌هم برآمد و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج‌الدین زدند و سراج‌الدین در مجلس سلطان ابوسعید به سر و روی کبود درآمد. خان پرسید که مولانا را چه رسیده؟ گفت ای خداوند، لطیفه از ظرفا مردم به هزار دینار می‌خرند، فیقرات خاتون از من لطیفه به ده سیلی خریده و فی‌الحال آن لطیفه به‌سلطان تقریر کرد. سلطان خندید زر و خلعت به‌وی داد و هرگاه خان فیقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعران ارزان خریده‌ای و بعد از نقل این حکایت، گفته که سراج را با خواجه سلمان

معارضه شده بر سر این رباعی که مثبت می‌شود، میان ایشان تعصب بسیار واقع شد و فضلا هیچیك را بردیگری ترجیح و تفضیل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوب است و رباعی سراج این است.

رباعیه

ای آب روان سرو بر آوردهٔ توست ای سرو چمان، چمن‌سرا پرده توست
ای غنچه، عروس باغ پرورده توست ای باد صبا این همه آورده توست

لخواجه سلمان فی‌الجواب.

رباعیه

ای ابر بهار خار پرورده توست وای، خار، درون غنچه خون‌کرده توست
گل، سرخوش ولاله‌مست ونرگس‌مخمور ای باد صبا این همه آوردهٔ توست

***

لیکن این سخنان بالتمام مصنوع است و اصلی ندارد و از جمله غلطهای صریح آن کتاب است. و خواجه سلمان، سراج‌الدین را ندیده و ایام حیات سراج‌الدین نیز به‌زمان خواجه نرسیده، زیرا که ظهور وی در زمان خوارزمشاهیان است و او مداح سلطان غیاث‌الدین ملکشاه بن‌سلطان تکش خوارزمشاهی است که امام فخرالدین رازی کتاب «لطایف غیاثی» به اسم وی نوشته است و از زمان وی تا زمان سلطان ابوسعید چنگیزی و خواجه سلمان ساوجی زیاده از صد و پنجاه سال است و اینکه خواجه سلمان جواب شعر سراج‌الدین گفته لازم نمی‌آید که معاصر باشند و حکایت فیقرات خاتون که از صاحب «نزهةالقلوب» مذکور است شاید که سراج نام شخصی دیگر باشد و تشارك اسمی موجب غلط صاحب «نزهه» و سبب سهو جناب دولتشاه شده باشد کمالا یخفی علی اهل‌التتبع و ارباب‌السیر.

اما آنچه صدق و حق است و به تحقیق اقرب است، آن است که اصل سراج‌الدین از خطه آمل است و مولد وی از آن‌جاست و معاصر عمادی شهریاری است چنانچه مشارالیه در قصیده تعرضی به‌وی کرده آنجا که گفته:

شعر

قمری که بگاه فرق نشناخت از پهلوی شیر سینهٔ سار
در شعر به فر تو بر آورد از شعلهٔ ناردانه نار

و از اقران رفیع‌الدین لنبانی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است و از جملهٔ تلامذهٔ امام فخر رازی و جناب امام را اراده پیش از پیش به‌وی بوده و اکثر

علوم نزد وی خوانده لیکن در علم حکمت بیشتر کوشیده و چون طرف هزل مشربش بر زهد و تقوی غالب بوده لهذا از مطالعه باز ایستاده به شعر و شاعری پرداخته و در آن وادی از اکثر سالکان مسالك نظم درگذشته و در میان فحول شعرا به‌لطافت ذهن و حدت فهم مذکور گشته و به‌سخن‌شناسی بین‌العلماء والفضلا مشهور شده و اشعار متین و سخنان رنگین بسیار دارد و استادان سخن در فنون سخن او را مسلم داشته‌اند و میان او و کمال‌الدین اسماعیل مراسلات واقع شده و مدح یکدیگر گفته‌اند و سراج‌الدین قصیده‌ای که در مدح کمال‌الدین اسماعیل گفته در دیوانش مثبت است و مطلع آن قصیده این است:

شعر

گر دگر باره قبولت بود ای باد شمال　　پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

و دیوان سراج‌الدین در میان مستعدان زمان سابق عزتی بیش از وصف داشته و دارای اشعار دلپسند و ابیات بلند بسیار است، چنانچه این معنی از این دو قطعه ظهور تمام دارد.

شعر

کوزهٔ دولاب را ماند همی　　هر که زیر چرخ دولابی بود
کش پس اوج و بلندی حاصلش　　سرنگون ساری و بی آبی بود

در مداحی گوید.

شعر

شاهیست شیرزاده که خون عدوی اوست　　در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
مالك نهد در انجمن روز رستخیز　　بر مجمر جهنم از اعدای او سپند

و در هزلیات و فسقیات نیز اشعار متین و سخنان شیرین گفته از آنجمله منقول است که در ایام جوانی روزی با مطلوب خود در باغی به‌عیش مشغول بود، ناگاه در اثنای صحبت شراب به‌آخر رسید بدیههٔ این قطعه بگفت و نزد یکی از اکابر وقت فرستاده شراب طلب کرد.

شعر

روز عیشم زمانه مظلم کرد　　وین غریب است در زمانهٔ تو
ز آفتابیش نور بخش، که هست　　مشرق او شراب خانهٔ تو

و سراج اکثر اوقات به‌شرب مشغول بوده و به‌واسطه آن سخن را به سرحد اباحت رسانیده چنانچه این معنی ازین رباعـی که از نتایج طبـع او است نیك ظاهر است.

رباعیه

می می‌خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردنم ایـزد از ازل مـی‌دانست گـر من نخورم علـم خدا جهل بـود

و یکی از علما، جواب‌سراج‌الدین را چنین‌گفته وهمانا که علامه طوسی است.

رباعیه

می خوردن آنکس که چو تو اهل بود نزدیـك خرد بگو که چون سهل بود
گـر علـم خدا علت می خوردن توست فـرمودن او که می مخور جهل بـود

و دیگری راست در جواب وی.

رباعیه

قمری همـه سالـه گر چه نا اهل بود دانـد که جـواب شبهتش سهـل بود
از علـم نشد خـدای عـالـم عالـم تا گـر نخورد علم خدا جهـل بود

و عزالدین گرجی شروانی در ایام خود جواب رباعی سراج‌الدین را به این طریق گفته.

رباعیه

گفتی که گنـه به نزد من سهل بود کـی این گوید کسی که او اهل بود
علـم ازلـی علـت عصیـان کـردن نـزد عقـلا ز غـایت جهـل بود

آورده‌اند که در آخر ایام حیات سراج‌الدین را قوت جسمانی و قدرت شاعری روی به انحطاط نهاد و امراض مختلفه علاوهٔ آن زحمت گشته باقی ایام حیات به آن امراض گرفتار می‌بود و زجر و خواری بسیار می‌کشید تا آنکه در آن زحمت، سفینه حیاتش به‌گرداب اجل موعود رسید و بادبان زندگانیش از عواصف تقدیر شکسته گشت...

«اما دیوان اشعار سراج‌الدین نایاب است و بعضی می‌گویند قریب سه هزار بیت در تبریز دارند و اکثر آن اشعار در فسقیات است، ولیکن در این اوقات اکثر

آن اشعار به‌نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات وغزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید. بعون‌الله و حسن‌توفیقه.

اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهورسنه خمس و عشرین و ستمایه و در چرنداب مدفون است».

تقی‌الدین محمدحسینی کاشانی (خلاصة‌الاشعار، نسخه خطی / ۳۹۹_۴۰۲)

۱۰. «سراج‌الدین شمع جمع افاضل و سرو چمن اماثل بوده و در حضرت خوارزمشاه نیکوحال و عالیجاه می‌زیسته. این‌ابیات‌که نوشته‌می‌شود، مر او راست».

امین احمد رازی (هفت اقلیم /۷۶)

۱۱. «سراج‌الدین قمری از طبقه فضلاست و از اکابر شعرا، اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده و همانا معاصر امیر تیمور گورکان بوده، از منشآت اوست: «دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری...

او را در شعر صنایع لطیف و اشارات مطبوع هست، چنانکه در این رباعیه از بعضی باده‌طلب نموده و در هر مصراعی دو نوع از انواع طیور را ذکر کرده و آنرا از طلب مرغ کفایت داشته...».

شیخ ابوالقاسم کازرونی (سلم‌السموات، مرقوم پنجم /۴۶)

۱۲. «سراج‌الدین قمری از افاضل شعرای ماوراءالنهر است، گویند که او را در مجلس یکی از حکام، با سلمان ساوجی مناظره افتاد. میر مجلس حکم کرد که هر دو براین مصراع مشهور که «ای باد صبا این همه آورده توست» طبع‌آزمایی کنند و هر یکی یك رباعی بگوید تا جودت طبعها ظاهر گردد. اول سلمان این‌رباعی بر بدیهه بگفت:

ای آب روان، سرو، برآوردهٔ توست   وی خار، درون غنچه، خون‌کردهٔ توست
گل سرخوش ولاله‌مست‌ونرگس مخمور   ای باد صبا این همه آورده توست

بعد از آن سراج قمری گفت:

ای ابر بهار، خار پروردهٔ توست   وی سرو چمان، چمن برآورده توست
ای غنچه، عروس باغ در پردهٔ‌توست   ای باد صبا این همهٔ آوردهٔ توست

حاضران هر دو رباعی پسند کردند، میر مجلس به هر دو عزیز صلهٔ نیکوبخشید.»

شیرعلی‌خان (مرآت‌الخیال /۵۴)

۱۳. «قمری اسمش سراج‌الدین و در اصل و مولدش خلاف کرده‌اند، بعضی او را خوارزمی و بعضی آملی دانسته‌اند. اما آنچه به‌صدق اقربست، اینست که

مولد او خطهٔ آمل بوده. غرض از تلامذه امام فخر رازی و حکمیات را ازو اقتباس کرده و در شاعری از اقران کمال اسمعیل و رفیع‌الدین لنبانی و عماد شهریاری است، چه از قصاید همگی ایشان اشعار مشعر براین مطلب ملاحظه شده که مدح یکدیگر کرده‌اند. و گویا مشرب هزلش بر زهد و تقوی غالب بوده و در شرب‌خمر ولوع داشته و قطعات و رباعیات در این مطلب دارد. و مداح سلطان غیاث‌الدین ملکشاه خوارزمشاهی است که استادش فخر رازی، لطایف غیاثی را به‌نام اونوشته و اینکه دولتشاه سمرقندی او را قزوینی و مداح سلطان ابوسعید چنگیزی دانسته نقلی هم که از او کرده که در زمان سلطان ابوسعید زنی مسماة به‌بی‌بی صفیه در ولایت ابهر بود به‌زهد موصوف و به‌ترك دنیا معروف و خواتین کرام از خواص و عوام نظر به‌عبادت بسیار او معتقد بوده، اتفاقاً فیقرات خاتون خواهر رضاعی سلطان به‌زیارت آن عابده رفته سراج‌الدین در آن مجلس حاضر بوده، در بین‌صرف طعام فیقرات (خاتون) تیمنا گفته که طعام نیمخوردهٔ بی‌بی را به‌من دهید. سراج‌الدین گفته که اگر رغبت دارید (من) تمام خوردهٔ بی‌بی را دارم؟! فیقرات‌خاتون ازین سخن متغیر شده سر و دست او را شکسته از مجلس راندند. سراج‌الدین به همان وضع به‌خدمت سلطان رفته شکایت کرده، سلطان بسیار خندیده او را تسلی داده و خاتون را منع فرمودند، اشتباهست، یحتمل که سراج‌الدین دیگر بوده باشد، چرا که از زمان دولت سلطان غیاث‌الدین خوارزمشاهی تا سلطان ابوسعید چنگیزی یکصد و پنجاه سال تخمیناً فاصله می‌باشد، این اشعار ازو انتخاب و ثبت شد».

آذر بیگدلی (آتشکده / ۹۰۴ـ۹۰۹)

۱۴. «صباحی را روش سخن‌سرایی به‌شیوه آذر است... ترکیب‌بندی در مرثیه جناب سیدالشهدا ساخته که بعد از مرثیهٔ محتشم، کلامی به‌این متانت نشنیده‌ایم، ابیات حزن‌انگیز در مرثیهٔ آذر و اندوه فرزندان که در زلزله کاشان وداع زندان سرای جهان کرده‌اند، پرداخته که از دیگران ندیده‌ایم، مگر خاقانی در مرثیهٔ پسر و سراج‌الدین قمری قزوینی در ماتم غلام‌غلمان سیر خود ایاز[۲] نام گفته».

عبدالرزاق بیگ‌دنبلی (تجربةالاحرار، ج ۱/۳۷۸)

۱۵. «قمری آملی. اسمش سراج‌الدین، در حقیقت احوال او اختلاف‌کرده‌اند. بعضی خوارزمی و بعضی جرجانی دانندش، غالباً اینکه آملی باشد. گویند باعمادی شهریاری و کمال اسمعیل و اقران ایشان معاصر بوده و مداحی سلطان غیاث‌الدین ملکشاه خوارزمی را نموده، در هر حال طبع خوشی داشته، بعضی از اشعارش را که در تذکره‌ها نوشته‌اند، ثبت می‌نماید».

هدایت (مجمع‌الفصحا/۱۱۲۵)

۲ـ نام این غلام در دیوان حاضر «ایاس» است که گویا صورتی دیگر از «ایاز» باشد.

۱۶. «قمری سراج‌الدین مازندرانی، اولا سراجی تخلص می‌کرد. از شعرای عهد سلطان ابوسعیدخان است و با عبید زاکانی در مشاعره و مناظره طلیق‌اللسان».
صبا (روز روشن/۶۶۴)

۱۷. «سراج‌الدین قمری، مشاهیر شعرای ایراندن اولوب، قزوینلیدر. مزاحه میلی اولمغله اکثر یا کبرانك مجالسنه دوام ایدردی. ابوسعیدخانك زماننده یاشامش، و سلمان ساوجی و عبید زاکانی ایله معاصر اولوب، بینلرنده بعض مشاعـره و ملاطفه‌لر جریان ایتمشدر. شورباعی جملهٔ اشعار ندندر ای آب روان سرو...».
شمس‌الدین سامی (قاموس الاعلام، ج ۲۵۴۴/۴)

۱۸. «سراج قمری ترجمه فی «تاریخ گزیده ـ ص ۸۲۰» والطبقة‌الرابعه من «تذکره دولتشاه». کان سراج‌الدین هذا من قزوین و لازم مجلس‌السلطان أبی‌سعیدـ خان (۸۵۵ـ۸۷۲) وله هزلیات مع قنقرات‌خاتون‌اخت‌السلطان و بی‌بی‌صفیه‌العارفه، وله معارضات مع‌معاصریه سلمان الساوجی و عبیدالزاکانی. و شبهه‌فی (بهش ۱ـ ص ۳۳۸) بعمرالخیام و فی «مرآت‌الخیال ـ ص ۵۴» نسبه الی ماوراءالنهر و سماه فی (گلشن ـ ۲۰۱) سراجی قزوینی و قال یتخلص تارة «سراجی» و تارة «قمری» و سافرالی‌الحجاز و مدح‌النبی (ص) و اورد شعره فی «گلستان مسرت ـ ص ۴۵۰» و فی نسخه «تذکرهٔ شعراء» المخطوط‌الموجود فی (المجلس) کمافی فهرستها (ج۳: ۱۵۹)».
شیخ‌آقا بزرگ تهرانی (الذریعه، قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹)

۱۹. «سراج‌الدین قمری، به‌نوشته قاموس الاعلام از مشاهیر شعرای ایرانی در اصل قزوینی و به مزاح و ظرافت مایل بوده و ازین رو غالباً در مجالس اکابر راه یافتی و با سلمان ساوجی متوفی در حدود ۷۸۰ هـ. و با عبید زاکانی متوفی در حدود ۷۷۰ معاصر و فی‌مابین ایشان بعضی مشاعره‌ها و ملاطفه‌ها وقوع یافته و از اشعار اوست: ای آب روان سرو... و در «مرآت‌الخیال» گوید ـ... نگارنده‌گوید کلام «قاموس‌الاعلام» و «مرآت‌الخیال» از چندین جهت مختلف و مغایر همدیگر بوده ولکن به‌ملاحظهٔ کثرت اشتباهات «قاموس‌الاعلام» که نسبت به شرح حال ایرانیها دارد، نوشته «مرآت‌الخیال» نسبت به‌آن اقرب به صحت می‌باشد. و نام و سال وفات و مشخصات دیگری بدست نیامده و محتمل است سراج‌الدین نامش نیز بوده و قمری هم تخلص و یا لقب و عنوان مشهوری او باشد».
محمدعلی مدرس تبریزی (ریحانة‌الادب، ج ۲/ ۱۸۱ـ۱۸۲)

۲۰. «سراج‌الدین قمری نه قمری چنانکه بعضی می‌خوانند. قرینهٔ واضحه بر

آن رباعی ذیل از خود اوست که در جنگ اشعار مرتب به حروف معجم آقای اقبال در اواخر آن به‌نام همو «سراج‌الدین قمری» مرقوم بود: ای در مروی «؟» چو باز و....».

علامه محمد قزوینی (یادداشتهای قزوینی، ج ۹۵/۵)

۲۱. «از مراثی سراج‌الدین قمری (به‌ضم قاف) در تذکره‌هایی که در دسترس بود، اثری بدست نیامد. اگر پیدا شد در قسمت تعلیقات بدانها اشارتی خواهد رفت».

«در تذکره‌ها و منابعی که در دسترس ما بود، خبری از مراثی سراج‌الدین قمری... بدست نیامد. در این‌باره با دانشمند محترم جناب آقای میرزا جعفر سلطان‌القرائی مکاتبه شد و اینک عین جواب ایشان را ذیلا نقل می‌نمائیم».

«سراج‌الدین قمری که زمان سلطان ابوسعید ایلخانی را درک کرده است نیز مراثی دلخراش در وفات فرزندش[۳] دارد. دیوان او بـه‌نظر نرسیده و ظاهـراً در فهارس متداوله معرفی نشده است[۴]، بسیار کمیاب است، قصیده زیر برای اثبات دعوی از جنگی بسیار مغلوط کـه متعلق به‌خود ارادت کیش است درج مـی‌شود عشق (؟) طوفان‌بار کو...»[۵]

فاضل محترم آقای گلچین معانی نیز درباره مراثی سراج‌الدین اطلاعاتی در اختیار نگارنده گذاشته است که برای تکمیل مطلب به درج آن مبادرت می‌شود.

«مرثیه سراج‌الدین قمری را خود عبدالرزاق در حدائق الادباء (فصل مراثی) آورده است... متأسفانه دیوان سراج قمری کمیاب و بلکه نایاب است و بـه‌دست تذکره نویسان مانند تقی کاشی[۶] و تقی اوحدی هم نیفتاده است و بنده فقط قسمتی از خمریات او را در یك سفینه متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس کـه تحریر قرن یازدهم است، سراغ دارم و منتخبی از آن را ثبت کرده‌ام».

قاضی طباطبایی (پاورقی ص ۳۷۸ و تعلیقه همین صفحه در ص ۴۹۸ و ۵۰۰، تجربة‌الاحرار).

اینك که نقل اقوال تذکره نویسان ــ که بیشتر تکرار مکررات و ملال‌آور

۳ــ قمری در سراسر دیوانش، فقط یك‌بار ــ آن هم درمثنوی کارنامه ــ از پسرش که ــ حسن ــ نام داشته ذکری به‌میان آورده است و حتی یك بیت هم در رثای وی ندارد. مراثی سراج قمری ــ جز دو سه مورد ــ کلا دربارهٔ غلامش «ایاس» است.

۴ــ کاش نیم نگاهی به «آتشکده آذر» مصحح دکتر سادات ناصری (ج ۲، ص ۹۰۸) می‌افکندند تا با قریب بیست مأخذ آشنایی حاصل می‌شد.

۵ــ ر ك ص ۱۲۱، دیوان حاضر.

۶ــ اتفاقاً دقیق‌ترین و مفصل‌ترین شرح حال همراه با حدود ۳۰۰۰ بیت از اشعار سراج قمری را همین تقی‌الدین کاشانی در «خلاصة‌الاشعار» آورده است.

بود ـ به‌پایان رسیده، به‌وضوح پیداست که در میان پیشینیان، **نوشتهٔ تقی‌الدین** کاشانی در «خلاصة الاشعار» و آذر بیگدلی در «آتشکده»، به‌حق **عالمانه و از سر** تحقیق و تتبع است و روشنگر بسیاری از زوایای تاریک تاریخ حیات شاعر، **به‌ویژه** تقی‌الدین کاشی روانشاد که فضل تقدم و تقدم فضل دارد و ما در **گفتاری دیگر باز** هم در باب این دو اثر سخن خواهیم گفت.

دیگر آنکه به‌آسانی دانسته‌می‌شود که منشأ تمام‌خیال‌بافیها و **داستانسراییهایی** که در **تذکره‌های ادوار بعد راه یافته، دولتشاه سمرقندی در «تذکرة‌الشعراء» است** که شادروانان تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی در «خلاصة الاشعار» و «آتشکده»، **سخن** دولتشاه را به‌خوبی نقد کرده از عهدهٔ جوابگویی وی به‌شایستگی برآمده‌اند.

احوال و آثار سراج‌الدین قمری

مولانا[1] سراج‌الدین قمری، از شاعران استاد و زبان‌آور نیمه دوم قرن‌ششم و ربع اول قرن هفتم هجری است.

۱. نام نام او در اکثر قریب به‌اتفاق مآخذ[2] سراج‌الدین است و این معنی از دو نسخه معتبر دیوان وی که اولی به‌سال ۷۱۲ و دیگری به سال ۹۹۶ هجری مورخ است تأیید می‌گردد و مولانا اولیاءالله آملی، مورخ‌نزدیك به زمان‌شاعر و همشهری وی نیز در «تاریخ‌رویان» از او با همین نام یاد می‌کند.[3]

۲. تخلص عنوان شعری و تخلص عام و مطلق شاعر، قمری (به‌ضم قاف، یعنی نام پرنده معروف) است، و این موضوع از بسیاری شواهد در اشعار وی نیازی به ارائه دلیل و اثبات ندارد:

این هم از سردی ایام بود، کز سرما زاغ‌باشدبه‌نشاط‌اندرو،قمری به‌عذاب[4]

*

طوق مهر تو لازم قمری همچو طوق کبوتر افتاده‌ست[5]

*

چه غم‌ار به‌تیرغمزه دل قمریت بدوزی دل مرغ کشته را خود غم بابزن‌نباشد[6]

*

۱ـ در مدح سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب گفته است:

تو آن مگیر نه مولای بارگاه توام وزین سبب لقب من شده‌ست مولانا

۲ـ در برخی مآخذ هم با عنوان «سراج قمری» معرفی شده است. (تاریخ گزیده / ۷۳۵ ـ مجالس‌النفائس / ۳۳۸ ـ لطایف‌الطوایف / ۲۷۰ ـ ۲۸۱ ـ الذریعه قسم ثانی جزء ۴۳۷/۹).

۳ـ تاریخ رویان / ۱۵۶. ۴ـ بیت ۲۴۳. ۵ـ بیت ۵۱۳. ۶ـ بیت ۳۰۶۳.

باز، آرد همه کس از پی صید قمری
تو پی صید مرا چشم غـزال آوردی[7]

•

چه‌قمریم‌که چو طاووس‌سدره، صیدمرا
سپهر دام من آمـد ستاره ارزن من[8]

•

ای در میـمون همچـو فـر همـایت
کشتـه نشیمنگه مـهینـهٔ قـمـری
دانی چـون مهـر فاختـه نبود بـد
مهـر تـو در تنگنای سینـهٔ قمـری
بی‌نظرت کـرکس سپهر کمـر بست
همچـو عقاب از بـرای کینهٔ قمـری
چینه طـوطی جان من سخن تـوست
باز بگـو تا دهنـد چینـه قـمـری[9]

▪

ای در مـردی چو باز و در کینه عقاب
عنقا به تبخـتری و طوطی به خطاب
از باده بطی فـرست مـر قمـری را
چون‌چشم خروس درشبی‌همچو غراب[10]

•

ای اشك من از پستـهٔ تـو عنابـی
وز چشم تـو، کار چشم من، بی‌خوابی
قمری بده‌ام، ولیك از فـرقت تـو
در آب دو چشم خود، شدم مرغابی[11]

اما گاه «سراج قمری» و به ندرت «سراج» هم تخلص می‌کرده است و موارد این دو نوع تخلص در سراسر دیوان شاعر از شمار انگشتان دو دست در نمی‌گذرد:

بکـن تفقد هدهد، سراج قمـری را
که از سبای علوت خبر دهد به یقین[12]

▪

بندهٔ کمتر سراج قمری اینك گردنش
چون‌کبوتر یافت‌طوق‌خدمت‌این‌بارگاه[13]

▪

سراج قمری در باب خـویشتـن‌داری
به‌جان تو که اگر مثل خویشتن دارد[14]

▪

ای آنـکـه ز روی چـون چـراغت
احـوال سـراج سخت نیـکـوست[15]

اینکه بعضی نوشته‌اند که گاه «سراجی»[16] تخلص کرده است، اصلی ندارد و در سرتاسر دیوانش حتی یك مورد هم به‌نظر نرسیده است. ولابد با تخلص «سراجی سگزی» شاعر خلط اشتباه شده است.

۷ـ بیت ۳۴۷۳. ۸ـ بیت ۵۲۶۳. ۹ـ بیت ۵۴۷۳ تا ۵۴۷۵ و ۵۴۷۸.
۱۰ـ بیت ۵۵۵۹ و ۵۵۶۰.
۱۱ـ بیت ۵۹۹۷ و ۵۹۹۸، برای شواهد بیشتر از جمله ر ك / بیتهای ۴۶۳ ـ ۵۲۲ ـ ۵۶۲ ـ ۱۲۹۰ ـ ۲۹۵۴ ـ ۳۰۲۳ ـ ۳۰۷۵ ـ ۳۱۰۵ ـ ۳۱۷۳ ـ ۳۵۱۹ و...
۱۲ـ بیت ۲۳۱۶. ۱۳ـ بیت ۲۳۷۵. ۱۴ـ بیت ۳۰۳۶. ۱۵ـ بیت ۴۵۲۰ ونیز ر ك: بیت ۵۲۷۰. ۱۶ـ الذریعه قسم ثانی جزء ۹/۴۳۷.

۳. زادگاه مولد سراج قمری، بی‌هیچ‌تردیدی «آمل» است، و کسانی که او را «قزوینی»[۱۷] یا «خوارزمی»[۱۸] و یا از «ماوراءالنهر»[۱۹] دانسته‌اند، به‌خطا رفته‌اند، از مطالعهٔ دیوان شاعر، چنین استنباط می‌شود که گویا تعلق به لارجان یا لاریجان امروزی داشته، اما مقام مدامش در شهر آمل بوده است:

از قلعهٔ لارجان چه پرسی — کان موضع اگر چه هست مشهور...
گر بنده به خدمتت کم‌آید — عذرش بشنو که هست معذور
چون من خاکم تو آسمانی — نشگفت گر از برت بوم دور
دانی تو که خاک را نباشد — رفتن به سوی سپهر مقدور[۲۰]

*

کار این بنده چو با آب افتاد — زین سبب ساکن آبسکون است[۲۱]

*

در آمل اگر چه شاد و خندانم من — لکن به یکی جرعه گروگانم من
می جان من‌و، یك من ازو دیناری‌است — بینید که تا چه حد گرانجانم من[۲۲]؟

۴. تولد زمان ولادت سراج قمری معلوم نیست، تذکره‌ها و دیوان شاعر هم در این مورد ساکت‌اند و کمکی نمی‌کنند، اما با دلایل و قراینی که ذیلا ذکر می‌شود، می‌توان تخمین زد که حدود تقریبی زمان تولد وی اگر از ۵۵۰ تا ۵۶۰ فراتر نباشد این سوتر نیست.

اولا در چند مأخذ معتبر، آمده است که سراج قمری در حکمت و فلسفه شاگرد امام فخرالدین رازی (م-۶۰۶ ه) بوده و آن بزرگ در حق این شاگردتوجه و عنایت خاص داشته است. به فرض صحت و قبول این نظر، کسی که شایستگی درك محضر چنان استادی را در حکمت تحصیل می‌کند و مقبول و منظور استاد نیز واقع شود، عادتاً نباید جوان و مبتدی باشد، و عقلا باید از علم و سن و اهلیتی برخوردار باشد.

ثانیاً شاعر در آغاز دهه سوم قرن هفتم در قصیده‌ای‌که درستایش سیف‌الدین باخرزی (م. ۶۲۹) سروده، خود را پیر و شصت ساله معرفی کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا — بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا

۱۷- دولتشاه در تذکرةالشعرا / ۱۷۶ و به تبع او لطایف‌الطوایف / ۲۷۰ و قاموس‌الاعلام ج ۲۵۴۴/۴ و ریحانةالادب ج ۱۸۱/۲.

۱۸- به‌نقل از مجمع‌الفصحا / ۱۱۲۵.

۱۹- مرآت‌الخیال / ۵۴.

۲۰- بیت ۱۴۳۸-۱۴۴۰ تا ۱۴۴۲.

۲۱- بیت ۴۴۹۸.

۲۲- بیت ۵۹۳۹ و ۵۹۴۰. برای شواهد بیشتر ر ك: بیت ۱۰۸۰ - ۱۹۴۸ - ۴۹۹۴ و ۵۲۳۹.

کم شد شب شبابم در صبحگاه پیری — تا روز شدشب من،روزم شب است یلدا
بر تابه‌ام چو ماهی زین‌عمر شست ساله — خسته‌است حلق‌جانم‌زین‌شست، ماهی‌آسا
زلفم‌که‌خوشه‌ای‌بد ز انگورهای میگون — فرقش نکردم امروز از خوشهٔ ثـریا
ما نا که روزپیری با مردن‌است یکسان — کایام در حنوطم کافور کرد عمدا[۲۳]

*

در تو مسکن شهباز جرهٔ بخت است — در او پدید نیاید، محل قمری پیر[۲۴]

ثالثاً در مواردی نه چندان کم، به‌سفیدی موی سر و ریش، خمیدگی قامت و به‌لب گور رسیدگی خود اشاره دارد:

مار سیاه مـوبم، ماهی شیـم گشتـه — وز موج‌موج‌محنت،کف‌برسرم‌چودریا...
گویی که بر سرمن، هست آسیای‌گردان — پر آرد شد سر من، شد ریزه ریزه‌اعضا
پندارم آسمان گچ کوبد برای گـوردم — چون بر سر سپیدم زخمی زند توانا*

*

خاك سیاه گور به ریش سپید خویش — خواهم که از پی تو بروبم هزار بار[۲۵]

*

اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر — ز دود تیره‌مر او را خضاب‌ساخته‌ایم[۲۶]

*

یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهـی — یك قطره فیض خودبه مذاق دلش رسان
تا بوك بر نشانه زنـد تیر صبحگاه — کرد ازعصای‌خود زه‌و،ازقدخودکمان[۲۷]

*

گوید اجلـم، چون به لب گور تو آیم — چندین چه دوی ای به لب‌گور رسیده[۲۸]

*

کجا کسی که چو او را صبوح دست‌دهد — یکی قدح به من پیر نیم مست دهد[۲۹]

با توجه به سال وفات شاعر که ۶۲۵ هجری است و ملاحظه قـرائن فـوق، تاریخ ولادت وی‌را از زمان‌تقریبی‌ای‌که‌تخمین زده‌شد، این سوتر نمی‌توان‌گرفت.

۵. زن و فرزند قمری، مردی معیل و خانواده‌پرست است، دوری از زن و فرزند او را می‌آزارد. ناکامیهای حیات و حوادث ایام چون او را تلخکام می‌سازد،

۲۳ـ بیت ۵۲ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۶ ـ ۵۷ نیز ر ك: رباعی شمارهٔ ۴۲ (بیتهای ۵۶۱۷ ـ ۵۶۱۸).
۲۴ـ بیت ۵۰۱۷. *ـ بیت ۵۳ و ۶۲ و ۶۳. ۲۵ـ بیت ۱۲۴۱.
۲۶ـ بیت ۱۹۵۹. ۲۷ـ بیت ۲۰۶۵ و ۲۰۶۶. ۲۸ـ بیت ۲۵۵۳. ۲۹ـ بیت ۳۱۴۰.

بر نامرادیهای اهل خانه خود حسرت می‌خورد:

ز پیش حضرت تو گر اجازتی یابد / ز حسب‌حالت‌خود، بنده یك سخن دارد
خلاصهٔ سخنش اینکه، از نوایب دهر / ضعیف‌حال‌شد و وام کرد و زن دارد[۳۰]

•

خود راندهٔ اولیا چو اشکم / افتاده ز چشمها چو اشکم...
نی لایق مسجد و کنشتم / نه در خور دوزخ و بهشتم
نه باد قبول من وزیده / نه جفت، طراوتم چشیده[۳۱]

از فرزندان شاعر پسری به‌نام «حسن» شناخته است. چون نام این پسر در دوران شیرخوارگیش در مثنوی «کارنامه» که از آثار اواسط ایام حیات شاعر است آمده، می‌توان گفت، شاعر را پیش از این فرزند یا پس از او نیز، فرزند یا فرزندانی بوده، اما از حال و کار آنان خبری به‌ما نرسیده است:

خاصه که ز دهر پیر خود رای / وز گردش چرخ حادثه زای
دارم پسری به کام و ناکام / چون ذکر جمیل تو «حسن» نام
پسته دهن و نبات پاره / همچون خرماست شیر خواره
یك ساعت اگر رخش نبینم / پیشانی فرخش نبینم
بیم است که جان من برآید / عیش من و لهو من سر آید[۳۲]

•

دیگر از اعضای خانواده سراج قمری، غلامی به‌نام «ایاس» است که شاعر بیش از حد به‌او دلبسته بوده و به وی محبت داشته است. از قضای روزگار، این غلام به جوانی روز، از دنیا روی برتافته و خواجه پیر خود را در غم خویش داغدار و سوگوار کرده است. شهرت سراج در میان تذکره‌نویسان، بیشتر به‌سبب مراثی اوست، اکثر مراثی و مؤثرترین و شورانگیزترین آنها را شاعر در رثای همین غلام سروده است:

اشك طوفان سیل کو، تا داد گریه دادمی
رفتمی و گریه را، بنیاد نو بنهادمی...
تا به پانصد سال هم نگزار می حق ایاس
همچو شمع، ارگریه‌ها را تا به جان استادمی[۳۳]

•

۳۰ـ بیت ۳۰۳۷ و ۳۰۳۸.
۳۱ـ بیت ۶۹۳۸ ـ ۶۹۴۰ و ۶۹۴۱.
۳۲ـ بیت ۶۹۳۰ تا ۶۹۳۴.
۳۳ـ بیت ۲۷۷۵ و ۲۷۸۳.

ای جان من، ایاسك من، گر توانمی
جان را چو اشك بر سر خاکت فشا نمی۳۴

▪

بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
چون عمر «ایاس» است ز کوتاه بقایی۳۵

•

«ایاس» من ای چشم گردون ندیده
به چستی نظیر از سمك تا سماکت۳۶

▪

به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
همچو گل رفتی و برگت، کفن پارهٔ تو

اینکه من خواجهٔ تو بودم، حالم این است
خاصه حال پدر و مادر بیچارهٔ تو۳۷

•

۶. سفرها در «درة‌الاخبار» آمده است که خواجه‌نصیر در ریعان‌جوانی از طوس به نشابور آمده و در حلقهٔ درس امام سراج‌الدین قمری اغتراف فضایل کرده است۳۸. در صورت صحت این قول، این سفر شاید اولین مسافرت سراج به خارج از مازندران در ادوار میانی حیات او باشد.

جز این سفر، وجود چند قصیدهٔ مدحی دربارهٔ غیاث‌الدین پیرشاه بن محمد خوارزمشاه (مقتول به سال ۶۲۷) و برادرش جلال‌الدین خوارزمشاه (مقتول ۶۲۸) در دیوان شاعر، این گمان را قوت می‌بخشد که وی به طمع شاعری دربار خوارزمشاهیان پایش به ماوراءالنهر و خوارزم نیز کشیده شده باشد. گذشته از اینها، سفرهای پیاپی قمری، به‌قصد انتجاع به ری واقامت یکی دوماهه وی در آن سامان است، در دیوان شاعر، قصاید و قطعاتی که به قصد دریافت صله برای بزرگان و امرای آن خطه سروده است کم نیست:

به سعی عدل تو معمور شد خرابه ری   دریغ اگر بدی این عدل روزگار عمر

۳۴ـ بیت ۲۸۱۰.   ۳۵ـ بیت ۲۸۳۱.   ۳۶ـ بیت ۴۵۹۳.

۳۷ـ بیت ۵۳۱۲ و ۵۳۱۴.   ۳۸ـ ص ۱۰۷. و در کتاب درة‌الاخبار «سراج‌الدین قمری» نیز از اساتید خواجه شمرده شده که دیگران ذکری از او نکرده‌اند و صحت او معلوم نیست، (احوال و آثار نصیرالدین / ۷).

کرم پناها این بندهٔ قدیمی را
یکی بپرس چه حادث شد از قضا و قدر
مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم
که هر یکی سبب محنت‌اند و اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن
دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به‌هنر۳۹

•

ای همچو نای، خصم تو خورده دم غرور
آیم به بوی بزم تو هر سال چون رباب
برسر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
با صد هزار گونه نوا و نوازشت
چون چنگ باز می‌روم از پیش این جناب
با بار و زر و خاره به کردارکان و کوه
با اسب و خیمه راست چو شطرنج و چون طناب
امسال هم بر آن نسق آمد رهی که پار
ارجو که همچنان بودش مرجع و مآب۴۰

•

بی‌شك سزای دوزخ باشم، چرا نباشم
اکنون که می‌گذارم درگاه چون جنانت
تا در بلاد غربت افتاده‌ام، ندیدم
برخلق مهربانی چون خلق مهربانت
از گنج شایگانت پارم عزیز کردی
امسال خوار گشتم چون گنج شایگانت
دانم ز تو که خواهی امسال همچنانم
دانی زمن‌که خواهم امسال همچنانت۴۱

▪

هیچ دانی که ز دوری جناب عالیت
حال و جان و دل من بر چه نسق بود تباه؟
دومه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
لیکن المنة لله که مرا باز آورد
شوق این بارگه و جاذبهٔ این درگاه
تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
در سفرهای چنین رنج فزای و جانکاه
چون مرا مفلسی آمد ز فلك بهره، چه سود
گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه۴۲

۳۹ـ بیت ۱۴۰۰ـ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۴. ۴۰ـ بیت ۱۹۷ تا ۲۰۱. ۴۱ـ بیت ۶۳۹ تا ۶۴۲.
۴۲ـ بیت ۲۴۰۰ تا ۲۴۰۴.

*

قمری بازمرتبه، عنقا شود به قدر | بروی چو فرظل همای شما بود
در ری به خیره خوار مدارید مرورا | کاو را دل عزیز برای شما بود۴۳

■

و بالاخره سفر بی‌بازگشت به تبریز است که در پایان حیات به‌آن خطه‌کرده و در همانجا در گذشته است۴۴. اینکه در بعضی مآخذ آورده‌اند که به زیارت حرمین شریف نائل آمده و پیامبر بزرگوار اسلام را مدح گفته است۴۵، اساسی ندارد و در دیوان شاعر اثری مشهود نیست.

۷. معاصران و ممدوحان سراج قمری

الف ـ امرا و صدور و وزراء: دیوان سراج مملو است از مدح و ستایش ملوك وامرا و صدور و بزرگان ری و مازندران و رویان که در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم می‌زیسته‌اند۴۶،گرچه در دیوان شاعر قصایدی در مدح جلال‌الدین خوارزمشاه و برادرش غیاث‌الدین پیرشاه و تیمورشاه ودیگران به‌چشم می‌خورد، اما از میان این ممدوحان، سراج را به چند نفر ارادت و وابستگی و اختصاص بیشتری است، از جمله:

۱. حسام‌الدوله اردشیر بن کینخوار‌بن شهریار (متوفی به‌سال ۶۴۷ هجری) از ملوك باوندی طبرستان که پایتخت خود را از ساری به «آمل» انتقال داده و به وضع نابسامان آل باوند در دوران فتنه‌خیز تاخت و تاز مغولان، سروسامان بخشیده است.

قمری در ستایش این پادشاه ادب‌گستر هنرپرور قصاید و قطعات غرا و ترکیب‌بند بلند و استوار دارد۴۷.

۲. امیر عادل و ملك معظم ابوالفضل فخرالدولة دابو۴۸.

۳. دستور کبیر و صدر عادل شرف‌الملك فخرالدین علی دهستانی، که

۴۳ـ بیت ۴۸۸۸ و ۴۸۸۹.
۴۴ـ اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده... (خلاصة‌الاشعار، نسخه‌خطی / ۴۲۵).
۴۵ـ سافرالی الحجاز و مدح النبی... (الذریعه، قسم ثانی از جزء ۴۳۷/۹).
۴۶ـ اینکه برخی مآخذ به پیروی از دولتشاه سمرقندی او را با سلطان ابوسعید چنگیزی یا امیرتیمور گورکان و از شعرا با عبید زاکانی و سلمان ساوجی همزمان دانسته‌اند، خطای محض است و تقی‌الدین کاشی و آذر بیگدلی جواب آن سخنان را به‌شایستگی داده‌اند. ر ك: مبحث «سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره نویسان».
۴۷ـ از جمله ر ك: دیوان حاضر ص ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۷۷ ـ ۱۹۳.
۴۸ـ از جمله ر ك: ص ۵۲ ـ ۱۰۰ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۳.

بیشترین نصیب از قصاید و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و قطعات دیوان شاعر را او برده است۴۹.

۴. و بالاخره سیدالوزراء شرف‌الدین محمد کاتب یار غار وانیس جلیس شاعر است که بررسی قصاید و قطعات بسیار که در ستایش او دارد، «مثنوی کارنامه» را نیز به‌نام وی سروده و به‌پیشگاهش تقدیم کرده است۵۰.

ب ـ شعرا و عرفا: به رغم ناسره اندیشیها و ناسخته‌گوییهای دولتشاه سمرقندی در «تذکرة‌الشعرا» و تابعان او که سراج را معاصر با عبید زاکانی و سلمان ساوجی دانسته‌اند، تذکره‌نویسان صائب‌اندیش و صادق‌القولی نیز همچون تقی‌الدین حسینی کاشانی و لطفعلی بیگ آذر، او را معاصر رفیع‌الدین لنبانی اصفهانی و عمادی شهریاری و کمال اسمعیل اصفهانی شمرده‌اند. سخن این دوتن به‌وسیلهٔ اشعار عمادی شهریاری و سراج قمری تأیید می‌شود و جای هیچگونه شك و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد:

الف ـ عمادی شهریاری در قصیده‌ای که در مدح عمادالدوله فرامرز گفته، به «قمری» به تعریض چنین اشاره می‌کند:

بی دفتر مدح تو زمانه	از پشت، شکم کند چو طومار
قمری که به گاه فرق نشناخت	از پهلوی شیر، سینهٔ سار،
در شعر به فر تو برآورد	از شعلهٔ نار، دانهٔ نار۵۱

ب ـ و در صفحهٔ ۷۴ دیوان حاضر، سراج را قصیدهٔ لامیه بلندی است که با عنوان «این قصیده‌ای است که در جواب قطعهٔ کمال‌الدین اسماعیل گفته است۵۲» در نسخه خطی دیوان شاعر که مورخ به سال ۷۱۲ آمده است و این نکته در سه نسخه از چهار نسخه دیگر نیز تأیید می‌شود، و از طرفی چون نام گوینده (قمری) دوبار در ضمن قصیده آمده صحت انتساب آن به سراج قمری مسلم و محقق می‌ـ

۴۹ـ از جمله ر ك: ص ۳۴ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۵۱ ـ ۵۳ ـ ۷۲ ـ ۸۰ ـ ۹۳ ـ ۱۰۳ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۸ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۹.

۵۰ـ از جمله ر ك: ص ۵ ـ ۸ ـ ۱۴ ـ ۴۸ ـ ۷۱ ـ ۱۹۵.

۵۱ـ لباب‌الالباب (تعلیقات / ۷۲۷).

۵۲ـ در دیوان کمال اسماعیل اصفهانی مصحح آقای دکتر بحرالعلومی، قطعهٔ کمال که برای سراج قمری سروده باشد، موجود نیست در عوض، همین قصیدهٔ قمری به رکن‌الدین دعوی‌دار قمی نسبت داده شده و قصیدهٔ جوابیه کمال اسماعیل به‌همین وزن و قافیه در جواب وی دیده می‌شود (ص پنجاه و نه و ۳۸۸) اما چنین قصیده‌ای در دیوان رکن‌الدین دعوی‌دار وجود ندارد، جهت مزید اطلاع، ر ك: جلد اول تعلیقات کتاب «النقض» چاپ انجمن آثار ملی ص ۵۳۵ تا ۵۵۳. جالب‌تر اینکه آقای دکتر صفا یك بار این قصیده را در شرح حال رکن‌الدین دعوی‌دار قمی از آن وی می‌دانند و در همان جلد از «تاریخ ادبیات» خود، با دلایلی صحت انتساب قصیده را به سراج قمری مدلل می‌دارند(!؟).

گردد. همزمانی و مراوده سراج را با شاعران اخیرالذکر، مدلل می‌دارد:

گر دگرباره قبولت بود ای باد شمال
پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال

عرضه کن خدمت من بر وی و رمزی برگوی
ز آرزومندی من گر نبود جای ملال

اشتیاقم به‌کمال است و هم از غایت لطف
بود ار خدمت من نیز رسانی به کمال...

طوطی نطق تو بر سدره سراینده و، من
دم زده پیش تو آری چه عجب قمری ضال...

چون منالت نه ازین نالهٔ بی فایده است
گر نه قمری‌شده‌ای، بس‌کن ازین‌بیش منال..

در همین قصیده است که شاعر خود را پیرو نظم کمال اسمعیل و بدین تعبیر «اسمعیلی» شمرده و گفته است:

گرچه امروز در اسلام کسی نیست چومن
که گشاید گره تنگ ز پای اشکال

ز اتباع ره نظمت شدم «اسمعیلی»
و اندران راه ز تنگی نبود کنج ضلال

ج- از جمله بزرگان دیگری که سراج قمری با آنان معاصر و در میانشان ارتباط و مراوده‌ای برقرار بوده است، شاعر وصوفی معروف قرن ششم و هفتم سیف‌الدین باخرزی (متوفی به سال ۶۲۹ هجری) است. سراج قصیده‌ای در ستایش او سروده ودر آن به ۶۰ سالگی خویش اشاره و آرزوی لقای وی را کرده است:

یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا
بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا...

بر تابه‌ام چو ماهی زین عمر شست ساله
خسته ست حلق جانم زین شست ماهی‌آسا...

مولای سیف دینم، بسته میان چو نیزه
در خدمت ایستاده، همچون علم به یك پا...

کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش، پیش از اجل، خدایا۵۲

۸. مراتب علم‌وفضل سراج‌قمری گذشته از تصریح‌چند مأخذ مهم، منبی

۵۳- بیت ۵۲ _ ۵۵ _ ۹۲ _ ۱۰۰.

از آنکه سراج قمری از تلامذه‌امام المشککین فخر رازی۵۴ واز استادان استاذالبشر و عقل حادی عشر یعنی خواجه نصیر بوده۵۵، دلایل و اماراتی در دیوان وی به نظر می‌رسد که فضل و کمال شاعر را مسجل و وی را از اقران ممتاز می‌سازد.

در آغاز نسخهٔ دستنویس دیوان شاعر که به سال ۷۱۲ کتابت شده، آمده است: «قال الشیخ الحکیم سراج‌الدین قمری...».

مرحوم سعید نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب (چاپ تهران/۷۴۷) باشیفتگی از سفینه بسیار جالبی که متعلق به آقای مجید موقر۵۶ است سخن به میان آورده که منتخب اشعار هفده تن از شاعران بزرگ را دربر دارد. در این سفینه، از سراج با این نعت وعنوان یادشده است: «ملك‌الکلام والائمه سراج‌الدین قمری...»

اینك به دیوان شاعر بنگریم:

یکی منم که ندارم دوم به‌هرفن علم — تونیز دیدی اگر ناشنیدی از فضلا۵۷

•

من که شاگرد توام در هر فن — شدم استاد هنر در هر باب۵۸

•

مپرس تا زقضا برسرم چه آفتهاست — مپرس تا ز فلك بر سرم چه آزار است
بهمین متاع‌من ارچند دانش‌افتاده است — کجاست آنکه مرین نوع‌را خریدار است
به نیم جو نخرد کس متاع دانش من — که فضل‌کاسدو همت‌شکسته‌بازاراست۵۹

•

شد شه‌ره گمرهان هر دانش — هر راه که در علوم ورزیده‌ست۶۰

•

در جهان هنر امروز منم آن شاهی — که به گرد من از انبوه حشر پیدا شد
سختی و محنت من، فضل مرا ظاهرکرد — وزن گوهر به ترازوی وحجر پیدا شد
هنرمن ز سیه رویی من روشن گشت — از رخ‌سنگ سیاه است‌که زرپیدا شد۶۱

•

مرا دو غربت مشکل فتاد در عالم — که هریکی سبب محنت اندو اصل خطر
یکی از آنکه غریب ریم ز روی وطن — دوم از آنکه غریب زمانه‌ام به هنر۶۲

•

۵۴ـ خلاصة‌الاشعار (نسخه خطی / ۳۹۹). ۵۵ـ درة‌الاخبار / ۱۰۷.

۵۶ـ این سفینه (بنا به‌قول آقای ایرج افشار) با مهاجرت مالکش به‌آمریکا از ایران خارج شده است. و متأسفانه از دسترس این‌جانب به‌دور ماند.

۵۷ـ بیت ۱۳۳. ۵۸ـ بیت ۲۸۰. ۵۹ـ بیت ۳۶۱ تا ۳۶۳. ۶۰ـ بیت ۵۳۲.
۶۱ـ بیت ۹۳۹ تا ۹۴۱. ۶۲ـ بیت ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴.

عیبم همه این کـه بـا همـه فضل | روزی نشدم بـه خـویش مغـرور۶۳

■

هر چند دو فنونم در هرهنر که خواهی | پیوسته درعذابم زین روزگار پر فن۶۴

•

به‌فضل از جهان نام نیکو کسب‌کرده‌ام | بران رحم‌کن‌کش باشدازفضل مکسبه۶۵

■

پیـش عـقـل تـو یکـی شاگـردم | بـــا همـــه دبـــدبـــهٔ استـادی۶۶

■

در رسته کرم‌که در او فضل‌کاسد است | نقل هنر میار که صاحب بصر نمانـد
او بود بس‌کـه اهـل هنر را نواختی | برمن‌که اهل هر هنرم‌وای اگرنماند۶۷

■

هـر چنـد کـه مـرد ذو فنـونم | در فضل کسی ورای من نیست۶۸...

•

به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش | نه‌هرکجاکه روی همچو وی‌هزار بود۶۹

•

با آنکـه مجمـع هنر و جـای دانشم | در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم۷۰

•

گرچه علامهٔ دهرم به‌هنر، لیك به‌فسق | گمرهان را شده‌ام‌همچو علم‌راهنمای۷۱

•

عـــلامـــهٔ عالـم بـه هـر فـن | عـــلامـــهٔ کـی عـلامـه‌ام مـن۷۲

•

۹. هنر شاعـری سراج قمری شاعری ذواللسانین است و در هر دو زبان به براعت استادی رسیده، و خود نیز در این باب مفاخره‌ها کرده و عربی‌دانی خویش را به رخ کشیده است:

۶۳ـ بیت ۱۴۵۱.
۶۴ـ بیت ۲۱۹۰. ۶۵ـ بیت ۲۴۱۶. ۶۶ـ بیت ۳۵۶۲. ۶۷ـ بیت ۳۶۱۳ و ۳۶۱۴. ۶۸ـ بیت ۴۵۶۷. ۶۹ـ بیت ۴۹۰۳. ۷۰ـ بیت ۵۰۹۴. ۷۱ـ بیت ۵۴۴۳. ۷۲ـ بیت ۶۹۴۷.

قمری از چند یگانه است چو سیمرغ ولیك
هست در باغ ثنای تو همه فصل هزار
قوت ناطقهٔ من به زبان تازی
تا به حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان عذب وروان است‌که کرده‌ست روان
سخن پارسیم چشمهٔ آب از دل نار۷۳

▪

تاکه شد پارسی و تازی من همچو نبات — شعر دیده‌ست زمن انوری و بیوردی۷۴

•

زشرم، شعر جهانی چو آب گردد‌تر — به محفلی‌که‌کنم شعرهای خویش ادا۷۵

•

بدبختی من است‌که در پیش لفظ من — مانند سنگریزه شود لؤلؤ خوشاب...
آنم که یوسفان معانی برند دست — گربکر خاطرم بگشاید ز رخ‌نقاب۷۶

•

نیکوم‌داراز آنکه بزرگان کنند فخر — گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
آنم که در علوم حقیقی ببرده گوی — طبعم ز هر که هست بدین‌کوی پاسبان
فضل متین من شده اندر جهان سمر — شعر بلند من شده در دهر داستان
سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا — دربارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم — جوزا بمانده در فلك انگشت در دهان
در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم — گر باورت نمی‌کند اینك بپرس هان
خود شعر چیست تاز قلیل و کثیراو — رانم سخن چنین، مه‌شعر ومه‌شعر خوان
خالی است بررخ هنر ما سواد شعر — خالی کزو شدیم سیه روی جاودان۷۷

•

شکر در آب گدازد چو شمع در آتش — ز شرم شعر من، آن برده‌آب‌ماء معین۷۸

•

در خلق و در خلق‌حسن، از تو محمد دیده من
چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته۷۹

▪

نگر چه خوب طرازید قمری این دیبا — که زیبدش که کند عقل پودی و تاری
نسیج وحده طرازی که گر فروشندش — ز بهر حوران، رضوان کند خریداری

۷۳ـ بیت ۱۱۶۰ تا ۱۱۶۲. ۷۴ـ بیت۲۶۴۶. ۷۵ـ بیت ۱۳۴. ۷۶ـ بیت۱۹۵و۲۰۲.
۷۷ـ بیت ۲۱۴۲ تا ۲۱۴۹. ۷۸ـ بیت ۲۲۸۸. ۷۹ـ بیت ۲۴۵۸.

ز شعر چون دهن طوطی ولب بت‌خویش — فسانه شد به شکرخایی و شکر باری[۸۰]

۵

۱۰. حیات شاعر از مطالعهٔ اجمالی دیوان شاعر، هر خواننده به آسانی در می‌یابد که با گوینده‌ای سروکار دارد که دارای دو چهره یا دو شخصیت کاملا متغایر و دگرگونه در دو برهه از حیات پر تلاطم خویش است، و از این لحاظ میان او و شاعرانی چون ناصر خسرو و سنایی و مخصوصاً سوزنی سمرقندی مشابهتهایی می‌یابد.

قمری در بدایت ایام شاعری تا میان‌سالی، لاابالی و بی‌بند و بار و در میگساری افراط کار و بد سیرت و ناحفاظ و بد زبان و قلاش بوده و از ارتکاب مناهی شرع ابا و امتناع نداشته است:

ولیك مردك سگ سیرتم چنانکه ز من — سگان گرسنه را روز ننگ عار بود[۸۱]

•

خرتر و سگ‌تر نبد از من کسی — سگ ز من و شیوه من به بسی
مردك قلاش مباحی منم — گنده چو مردار رباحی منم...
سخت گرانجانم و از هیچ کم — چون نفس باد سحر جمله دم
کافری از غایت کم دانیم — نیست به یك ذره مسلمانیم
فعل نکوهیده چو طبع لئیم — قول مزور چو غذای سقیم
همچو فلك از پی خور بی‌قرار — همچو محك از غم زر گشته قار
سگ صفت و بسته یك ارزنم — خسته و سرگشته و تر دامنم...
گر چه به دل گرم چو دوزخ منم — وقت سخن سردتر از یخ منم
قمریم و بار گنه طوق من — خورده زغن نکته بی ذوق من
نایب ابلیس به زشتی منم — کسی ز در فخر بهشتی منم[۸۲]

•

من بر سر کنار همچنانم — گر پیر شدم و گر جوانم
نی نی بترم از آنچه بودم — گر زانکه بتر نیم جهودم
یك لحظه ز می نمی‌شکیبم — چون جام ز وی نمی‌شکیبم[۸۳]

و از این رو به بی‌دینی و الحاد متهم شده و لاجرم چنین به دفاع از خود برخاسته است:

تو آن خری که ندانی الف ز دم شتر
بران به جای دگر گاو خود ز خرمن من...

۸۰ـ بیت ۲۷۰۸ تا ۲۷۱۰.　۸۱ـ بیت ۴۹۰۵.　۸۲ـ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.
۸۳ـ بیت ۶۸۰۷ تا ۶۸۰۹.

عبادت همه جسمی و آن من جانی است
بر این سرشت مرا آب و خاك روشن من
درخت‌وار روان را غذای تن کردی
منم چو شمع که جان را غذاست از تن من...
به کفر تیره مکن نسبتم که عالم دین
چو آفتاب شد از اعتقاد روشن من
من از طهارت ذاتی بجاییم که به شرع
نجس شود ز طهور تو دردی دن من
به عمر خویش ز من مورکی نیازرده‌ست
فراغت است جهان را ز سور و شیون من...۸۴

اما چون به کهولت و پیرانه سری رسیده، از مامضی توبه و حذر کرده و از آن عوالم بیزاری جسته و همت بر توبه و زهد مقصور نموده است:

بنده خطر از تو چشم دارد — ای از تو خراب دهر معمور
اهلیت اوست تربیت را — چون صیت تو در زمانه مذکور
خاصه که به همت تو، همت — بر توبه و زهد کرد مقصور
هم ز آتش باده شد دلش سرد — هم دست بشست از آب انگور۸۵

اتفاق را، گویی اکثر تذکره‌نویسان به دورهٔ دوم حیات شاعر هیچ وقوفی نیافته و علی‌الاطلاق او را شاعری که در فسقیات یدی طولی دارد، معرفی کرده‌اند؛ جز صاحب «سلم السموات» که سخنی از سر انصاف آورده و گفته که «اشعار حکمت‌آمیز بسیاری نظم نموده...»۸۶ از قمری در این دوره از زندگانیش، گذشته از ترجیعات و رباعیات و قطعات، قصاید حکمت‌آمیز و عبرت‌انگیز بلند و استواری در دست است که به‌حق شیوا و خواندنی است و خواننده را به یاد قصاید حکمی و استادانه سنایی غزنوی می‌اندازد، مطلع بعضی از این قصاید به‌شرح زیر است:

نزدیك شد که زلزلهٔ صدمت فنا — اجزای کوه را کند از یکدگر جدا
(ص ۱)
یارب منم رسیده عمرم به شام دنیا — بعد شب جوانی چون صبح پیر رسوا
(ص ۳)
هر که را غیبتی از خویش میسر گردد — در مقام ملکش خانه مقرر گردد
(ص ۳۵)
باد است کار گیتی بر باد او مده دل — پیوند روح خواهی صحبت ز دیو بگسل
(ص ۷۶)

۸۴ـ ص ۲۴۵. ۸۵ـ بیت ۱۴۴۳ تا ۱۴۴۶. ۸۶ـ مرقوم پنجم / ۴۶.

چند از پی نان برپا در پیش‌کسان چون خوان
خایندهٔ هر دونی چـون گوشت برای نان
(ص ۸۶)

ای باز پس فتاده‌تـر از جملـه جهـان
هین راه پیش‌گیـر کـه رفتند همرهان
(ص ۸۸)

دو عالمی تو و خود را نکو نمی‌داری
ترا رسد به جهـان سرکشی و جباری
(ص ۱۱۵)

هنـوز آب صفت پـای بستهٔ لایـی
گمـان مبرکـه محل صفای الایـی
(ص ۱۲۵)

۱۱. وفات سراج‌الدین قمری و مدفن او در میان تذکره‌ها و منابع تحقیـق احوال سراج، تاریخ وفات و مدفن او را فقط در «خلاصة الاشعار» تقی‌الدین‌کاشی یافتم که نوشته است: «اما وفاتش در شهر تبریز اتفاق افتاده در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه و در چرنداب مدفون است»[۸۷]. این قول با قراین موجـود در دیوان شاعر نه‌تنها مباین نیست، بلکه کاملا با آنها موافقت و مطابقت دارد[۸۸].

نگارندهٔ این سطور، پیش از آنکه به‌قول تقی‌الدین کاشی در باب تاریخ مرگ سراج قمری وقوف یابد، به ماده تاریخی که در واقعهٔ قتل عزالدین حسین نامـی سروده در یکی از نسخ دیوان شاعر دست یافته بود که زنده بودن وی را در سال ۶۲۲ هجری مسلم می‌داشت. آن قطعه این است:

در روزعیدفطر سنه خی و بی و کاف[۸۹]
قربان شد از جفای فلك عزدین حسین
عید از بلای حادثه عاشور بود از انك
خون‌حسین تازه‌شد از خون‌این حسین[۹۰]

دیگر، چنانکه گذشت، شاعر در قصیده‌ای که در ستایش سیف‌الدین باخرزی (م/۶۲۹) سروده به ۶۰ سالگی و پیری و سپیدی موی سر و روی خود اشاره کرده است.

با این قراین و مقدمات پذیرفتن سال ۶۲۵ هجری بـه‌عنوان تاریخ وفـات شاعر، کاملا درست و معقول و منطقی می‌نماید.

۱۲. آثار سراج‌الدین قمری دیوان حاضر که حاوی جمیع آثار شناخته شدهٔ «قمری» و در ۶۹۶۲ بیت است از بخشهای زیر ترکیب یافته است:

۸۷ـ نسخه خطی / ۴۵۲.　　۸۸ـ رك / مبحث «۴. تولد» در همین گفتار.
۸۹ـ خی و بی و کاف به حساب جمل (خ = ۶۰۰ + ب = ۲ + ك = ۲۰) می‌شود ۶۲۲.
۹۰ـ ص ۲۴۱.

۱. قصاید: شامل ۹۷ قصیدهٔ خمریه و مدحی و حکمی و اخلاقی در ۲۹۱۲ بیت.

۲. غزلها: شامل ۷۵ غزل عاشقانه و عارفانه در ۶۱۱ بیت.

۳. ترجیع بندها: شامل ۴ ترجیع بند در مدح و ستایش و مرثیه، در ۱۹۵ بیت.

۴. ترکیب بندها: شامل ۱۳ ترکیب بند در ستایش و مرثیه، در ۵۷۵ بیت.

۵. قطعات: شامل ۱۵۶ قطعه در ستایش و هجو و حکمت و اخلاق، در ۱۲۱۳ بیت.

۶. رباعیها: شامل ۲۵۵ رباعی و ۵۱۰ بیت.

۷. اشعار پراکنده: شامل ۴ قطعه که از منابع مختلف به‌دست آمده است.

۸. مقدمه‌ای به نثر که در آغاز مثنوی «کارنامه» آورده است.

۹. وبالاخره «کارنامه» که آن‌را در سه نمط و در سه بحر «سریع» و «خفیف» و «هزج» (یعنی بر وزن سه مثنوی نظامی گنجوی «مخزن الاسرار»، «هفت پیکر» و «لیلیٰ و مجنون») سروده است.

این مثنوی تماماً در شوخی با دوستان و آشنایان و هجو بدخواهان است. در آغاز این منظومه که بی‌گمان سراج قمری آن‌را به استقبال و نظیره‌گویی «کارنامه بلخ» سنایی غزنوی ساخته است، مقدمه‌ای نگاشته و برای هجوهای تند خویش محملی تراشیده است.

مثنوی کارنامه در حدود ۹۰۰ بیت دارد و به‌نام سیدالوزرا شرف‌الدین محمد کاتب سروده شده است.

۱۳. شیوه شاعری دربارهٔ شیوهٔ شاعری و سبك و افکار سراج قمری، استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«سراج قمری بی‌تردید یکی از استادان چیره‌دست شعر فارسی در (اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم) و در شمار بزرگان آن عهد است. سخن او استادانه و بر شیوهٔ شعرای بزرگ خراسان در قرن ششم‌خاصه انوریست. شاعری است‌بسیار فصیح و نیرومند در خلق ترکیبات و استفاده از اطلاعات خود در آنها به‌همان شیوه‌ای که در شعرای فارسی زبان از انوری تا کمال ملاحظه می‌کنیم. وی با انتخاب ردیفهای دشوار در قصاید خود علاقهٔ خاصی دارد و از عهده همهٔ آنها به آسانی برمی‌آید و در این مورد خاقانی دیگری به‌نظر می‌رسد که اندکی پس از او در آسمان ادب پارسی ظاهر شده است. سراج شاعریست متمایل به شیوهٔ خراسانیان و دارای همان فصاحت بیان و جزالت کلام، و حسن سلیقه در انتخاب کلمات خوش‌آهنگ فصیح، و صاحب اندیشه‌ای باریك و قدرت در ابتکار مضامین و مهارت برای ورود در مضایق کلام و خروج از آنها و علاقه به‌آوردن ترکیبات تازه و تعهد التزامات

دشوار، و همچنانکه گفتیم بیش از همه تابع انوریست، ولی در عین حال از شتافتن به‌استقبال شاعران دیگر در تعهد مشکلات قوافی و ردیفها و التزامات هم امتناعی ندارد.

«در دیوان او به‌مقداری از قصاید عربی و یا (به‌ترکیب بندهایی)[۹۱] که بعضی از بندهای آن تماماً عربی باشد و یا به‌قصیده‌هایی که قسمتی از آن به‌عربی و قسمتی دیگر به‌فارسی ساخته شده باشد چندین بار باز می‌خوریم و آنچنانکه از مطالعه در گفتارش برمی‌آید عربی روان و دور از تکلفی دارد و این خود نشانهٔ زبان دانی اوست.

سراج قمری هجوگو و بذله‌پرداز قهاریست که در این راه نه از دوست می‌گذرد و نه از دشمن و حتی قسمت بزرگی از دیوانش را قصاید وقطعات ومثنویهایی که در هجو و هزل و بذله‌گویی پرداخته فرا گرفته است.

«لحن سراج قمری در اشعار جدی او با آنچه در هزلیاتش می‌بینیم تفاوت دارد. سخن او در جد جدیست و لهجهٔ استادان بزرگ شعر خراسان را به‌یاد می‌آورد و در قصاید و قطعات و رباعیات و مثنویاتی که به‌قصد هزل ساخته لحنی ساده و گفتاری شیرین و متناسب با شوخی و بذله‌گویی خود اتخاذ می‌کند.

مثنویهای او که در ذیل عنوان کارنامه جمع شده به‌چند بحر سریع و وزن حدیقه و لیلی و مجنون است و از آنها می‌توان به روابط سراج قمری با بسیاری از همعهدانش از وزیران و دانشمندان و شاعران و رجال دربارها پی‌برد.

«نسخه‌ای از دیوان سراج قمری که ملاحظه شد متجاوز از سیزده هزار بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و مقطعات و غزلیات و رباعیات و مسمطات[۹۲] و مثنویات دارد که همهٔ آنها منتخب و استادانه است، چه در جد و چه در هزل. در جزء قصاید او علاوه بر مدایح به‌توحید و تحقیق و موعظه نیز باز می‌خوریم.

قسمتی از دیوان سراج قمری متضمن خمریات یعنی اشعاریست که دربارهٔ می و میگساری ساخته است. علاقهٔ و توجه سراج به می و میخوارگی از بیشتر اشعارش هویداست. در بسیاری از موارد و علی‌الخصوص در بعضی از قطعات خود از ممدوحان و رجال عهد تقاضای شراب کرده و در موارد مختلفی از خمریاتش به‌تمادی شرابخوارگی خود و سرزنشی که از این باب می‌شنید اعتراف نموده است. خمریات او متضمن قصاید در مدح و مقطعات و غزلهای مستانه است»[۹۳].

۱۴. دیوان سراج‌الدین قمری نسخ دیوان قمری چنانکه گفته‌اند اگر نگوییم

۹۱_ در این دیوان ترجیعاتی که بعضی از بندهای آن - چنانکه آقای دکتر صفا فرموده‌اند - تماماً عربی باشد وجود ندارد.

۹۲_ دراین دیوان فقط یك مسمط وجود دارد.

۹۳_ ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۶۹۱ _ ۶۹۳.

«کمیاب و نایاب»۹۴ است، مسلماً دیریاب‌است،درظرف‌مدت‌متجاوز از ۲ سال‌جستجو و تفحص‌ومراجعه به‌فهارس وپرس و جو از صاحب‌نظران به‌چند نسخه‌وچند مأخذبرای تصحیح‌دیوان‌سراج‌دسترسی‌حاصل‌شده‌که‌قریباً به‌معرفی آنها خواهیم‌پرداخت. ناگفته نماند که در این اواخر از مجموعه‌ای خطی به‌نام «مجمع القصاید» که منتخب‌مفصل دیوان ۲۶ شاعر را در بر دارد، در کتابخانه آقای دکتر سید محمد دبیر سیاقی نشان یافت. پس از مراجعه و دقت، معلوم شد که در ذیل نام «سراج‌الدین قمری» بخش مهمی از دیوان «سید سراج‌الدین سگزی» را آورده است و جز دو قطعه شعر که در پایان این بخش آمده و از «سراج قمری آملی» است، بقیه اشعار ربطی به‌وی ندارد.

استفاده از نسخ و مآخذ در تصحیح دیوان قمری

۱. نسخهٔ چستر بی تی به شمارهٔ MS. 107 که میکروفیلم آن به شماره ۱۸۶۶ در کتاب خانه مرکزی دانشگاه موجود است، نسخه‌ای است منقح و معتبر و به خط نسخ روشن.

آغاز: «اسم الله العلی العظیم احـق بالـذکر و التقدیم، قال الشیـخ‌الحکیم سراج‌الدین قمری رحمه‌الله. هرکه را غیبتی از خویش میسر گردد...».

پایان: «تمام شد دیوان مرحوم سراج‌الدین قمری بر دست اضعف خـلایق عمربن محمد لالا المروزی... فی جمادی‌الاول سنه اثنی‌عشر و سبعمایه».

این نسخه که عکس آن مورد استفاده واقع شده، دارای ۳۲۴ صفحه است و در صفحات آن از ۱۳ تا ۱۹ بیت جای دارد.

کاملترین نسخهٔ موجود شناخته شده دیوان سراج قمری است که مشتمل بر ۵۴۸۸ بیت است۹۵ و «مثنوی کارنامه» فقط در همین نسخه موجود است.

کاتب این نسخه چنانکه گذشت عمربن محمد لالا المروزی و تاریخ کتابت ۷۱۲ هجری و علامت اختصاری آن «چب» است.

۲. نسخهٔ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی (سابق)، به‌خط‌نستعلیق‌خوش، ۳۱۸۸ بیت اشعار «قمری» را از برگ ۳۶۳ تا ۴۰۵ مجموعهٔ خطی دربردارد. این مجموعه به‌شماره ۴۸۴۱/۸ در کتابخانه مجلس مضبوط است. بسیاری از اشعار نسخهٔ «چب» را ندارد، اما در عوض قصاید و قطعاتی هم دارد که در «چب» نیامده است.

کاتب، هدایت‌الله قمی و تاریخ کتابت ربیع‌الثانی سال ۹۹۶ هجری است.

آغاز: «دیوان ملك‌الشعرا سراج‌الدین قمری. نزدیك شد که زلزلـهٔ صدمت فنـا...».

۹۴ـ ر ك: صفحهٔ «ط» مبحث سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان.

۹۵ـ آقای دکتر صفا تعداد ابیات همین نسخه را «متجاوز از ۱۳ هزار بیت» دانسته‌اند (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ / ۶۹۳).

انجام: «تم‌الکتاب بعون الله تعالی و حسن توفیقه شهر ربیع‌الثانی سنه ست و تسعین و تسعمایه... ید الفقیر هدایت‌الله قمی». نشانه اختصاری این نسخهٔ «مج» است.

۳. چند صفحه از مجموعه‌ای خطی که به شماره ۱۳۱/۱۰ ف در کتابخانه ملی تهران نگهداری می‌شود. این مجموعه به‌نستعلیق ناپخته سدهٔ ۱۲ هجری و متنی مغلوط و نامرغوب است. صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۵ این مجموعه اختصاص به گزیده اشعار قمری دارد. از سرناگزیری و نیاز، از مراجعه به آن، خودداری نشد. علامت اختصاری این نسخه که در صدر و ذیل چند صفحه آمده، «مل» است.

۴. نسخه کتابخانه ملی تهران ضمیمه دیوان سید حسن غزنوی. شماره آن ۲۲۲۷/ف است و با عنوان «دیوان سید حسن غزنوی» در آن کتابخانه نگهداری می‌شود.

این نسخه در فهرست کتابخانه ملی تألیف آقای عبدالله انوار چنین‌معرفی‌شده است:

«این دیوان حاوی قسمتی از اشعار سیدحسن غزنوی است. بدین شرح: از صفحه یك تا چهار مقدمه جمع‌آوری‌کننده، از ۴ تا ۱۵۰ قصاید در مدح بزرگان وقت بدون رعایت حروف تهجی. از ۱۵۰ تا ۳۰۴ قطعات، غزلیات، قصاید وترجیع بند.

آغاز: الحمد لله رب العالمین... واجب است بر ارباب عقل...

پایان: سالها شد که تا پی کاری دیده اختران شبی نغنود.

نستعلیق ۱۲۵۲ هـ. ق. ساده. جلد تیماج قرمز یك‌لایی. کاغذ فرنگی. ۱۵۲ برگ ۱۷ سطر کامل».

دستیابی به این دیوان را مرهون دانشمند جلیل‌القدر استاد مدرس رضوی هستم، ضمیمه بودن دو دیوان را هم ایشان افاده کردند وگرنه چنانکه ملاحظه شد، فهرست‌نگار متوجه این نکته نشده است.

این نسخه گرچه به‌مقدار نسخه «چب» شعر ندارد، اما اشعار بسیاری از قمری دارد که در «چب» و نسخه‌های دیگر نیست. علامت اختصاری آن در این دیوان «مل ۲» است.

۵. «تذکره خلاصة الاشعار» تقی‌الدین کاشی، که به خط خود مصنف به سال ۹۹۹ نوشته شده است. این تذکره نفیس در کتابخانه شخصی آقای فخرالدین نصیری امینی به‌شمارهٔ ۳۴۱/۱۲ نگهداری می‌شود. مؤلف در شرح حال قمری آورده است که دیوان او را در ۳ هزار بیت مردم تبریز دارند... «و لیکن در این اوقات اکثر آن اشعار به‌نظر راقم این حروف رسیده و لهذا تمام آن قصاید و مقطعات و غزلیات و رباعیات را انتخاب نموده در این خلاصه ثبت گردانید...».[۹۶]

۹۶ـ خلاصة‌الاشعار / ۴۰۲.

چون ابیات ثبت شده در «خلاصة الاشعار» از حیث کمیت دست کمی از چند نسخهٔ اخیر دیوان شاعر نداشت، آن را نیز در تصحیح دیوان قمری به‌کارگرفت. در اینجا لازم می‌دانم از سعه صدر و گشاده دستی و دانش دوستی آقای فخرالدین نصیری امینی که بی‌سابقهٔ آشنایی، این نسخهٔ نفیس و شاید منحصر به‌فرد را بدون هیچ تضمین و چشم‌داشتی در اختیار این جانب گذاشته‌اند سپاسگزاری کنم. نشانه این متن «خش» است.

۶. جلد دوم «تذکره آتشکده آذر» مصحح آقای دکتر سادات ناصری. در میان تذکره‌هایی که شرح حال قمری را آورده‌اند ـ گذشته از «خلاصة الاشعار» ـ دقیق‌ترین شرح حال و گزیده اشعار او را مفصل‌تر از دیگران آورده است، و این مزیت را تعلیقات ممتع مصحح و ضمیمه ساختن اشعاری که از منابع و تذکره‌های دیگر بدان افزوده‌اند، مزیتی مضاعف بخشیده و از این‌رو در تصحیح دیوان سراج قمری به‌کار آمده است. علامت اختصاری آن همچنانکه در چند موضع دیوان حاضر به‌چشم می‌خورد «آك» است.

۷. عکس مجموعه‌ای خطی به شماره ۱۰۳۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است که چند قطعه و رباعی سراج‌الدین قمری را دربردارد. اصل نسخه در ترکیه است و میکروفیلم آن‌را (که به شمارهٔ ۵۷۳) در کتابخانه مرکزی دانشگاه است) مرحوم مجتبی مینوی به ایران آورده است. تاریخ کتابت نسخه ۷۵۴ هجری و علامت اختصاری آن در پانویس چند صفحه «مخ» است.

۸. و بالاخره «مونس الاحرار» بدرجاجرمی، که از آن در تصحیح یك قصیدهٔ شینیه سراج استفاده شده و علامت اختصاری آن «مو» می‌باشد.

علائم اختصاری نسخه‌ها

چب ـ نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بی تی	نوشته	۷۱۲
مخ ـ عکس مجموعه‌خطی کتابخانه‌مرکزی دانشگاه تهران	نوشته	۷۵۴
مج ـ نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی	نوشته	۹۹۶
خش ـ خلاصة الاشعار	نوشته	۹۹۹
مل ـ نسخه کتابخانه ملی تهران	نوشته قرن	۱۳
مل ۲ ـ نسخه کتابخانه ملی تهران	نوشته	۱۲۵۲
آ ك ـ آتشکده آذر (ج ۲) چاپ دکتر سادات ناصری		
مو ـ نسخه چاپی مونس الاحرار		

۱۵. روشی که در تصحیح این دیوان اعمال شده است ۱. در تصحیح دیوان سراج‌الدین قمری، اساس کار، نسخهٔ «چب» بوده که جامع‌ترین و قدیمی‌ترین

نسخهٔ شناخته شده دیوان شاعر است و اشعار مشترك نسخ دیگر، با آن میزان سنجیده شده و اختلاف نسخه‌ها، پس از علائم اختصاری هریك، در پاورقی آمده است.

در همه‌جا ــ مگر در مواردی که صورت منقول کلمه یا عبارتی در نسخه اساس غلط واضح یا ناخوانا بوده است ــ اولویت برضبط نسخه «چب» بوده و اعتماد برآن شده است.

۲. نسخه چب ۵۴۸۸ بیت دارد و دیوان حاضر به ۶۹۶۲ بیت بالغ شده است. اکثر قریب به‌اتفاق ابیات مازاد برنسخه اساس، از «مج» و «خش» و «مل ۲» به‌دست آمده و خوشبختانه اغلب متضمن تخلص «قمری» است و از این‌رو ادخال آنها در شمار اشعار سراج قمری، کوچکترین شبهه‌ای ایجاد نکرد.

۳. چون اکثر اشعار عربی این دیوان فقط در یك نسخه، یعنی نسخه «چب» آمده و اگر در نسخهٔ دیگری هم بود نادر و ناقص بود، مشکول کردن کلمات آن را به‌فرصتی دیگر واگذاشت بدین امید که نسخه یا نسخی یافته و به‌مدد گرفته شود.

۴. همچنین، در مواردی و بیشتر در مثنوی «کارنامه»[۹۷] کلماتی که مبهم و لایقرأ بود، رعایت پرهیز و امانت را، از تصرف در آنها و متوسل شدن به «تصحیح قیاسی» جز در چند مورد بسیار واضح و روشن جداً خودداری شد و این‌گونه موارد مبهم را با قرار دادن علامت سؤال در پرانتز (؟) در پایان ابیات مشخص کرد.

۵. در آغاز هر قطعه شعر، از قصیده‌ها و غزلها و قطعه‌ها و ترجیعات و ترکیب بندها، علائم اختصاری نسخه‌هایی که آن شعر را داشته‌اند، قید شده است.

۶. تمامی اشعار این دیوان به ترتیب حروف تهجی در قوافی و ردیفها مرتب شده و این قاعده در هر حرف نیز دقیقاً مراعات گردیده است.

۷. اشعار این دیوان، به فاصله هر ۵ بیت، دارای شمارهٔ مسلسل است وبدین ترتیب تعداد کل ابیات آن به‌۶۹۶۲ بیت برآمده است و در نگارش زندگی‌نامه شاعر یعنی «مبحث احوال و آثار سراج‌الدین قمری» تمامی استنادات و ارجاعات به همین شماره‌های ابیات شده است.

۸. «پ»، «چ»، «ژ»، «گ»، «که»، «آنکه» و «آنچه» در نسخه‌ها ــ بویژه در «چب» ــ به صورت «ب»، «ج»، «ز»، «ك»، «کی»، «آنك» و «آنچ» آمده که به صورت کتابت متداول امروزی درآمدند.

۹. «بـ» جزء پیشین بر سر اسم و «می» بر سر فعل اگر منفصل نبود، جدا و به صورت کلمه‌ای مستقل نوشته شد.

۱۰. همزه کلمات ممدود وقتی که مضاف یا موصوف بوده‌اند تبدیل به «ی» شده است.

۹۷ـ همچنانکه پیش از این اشاره شد «مثنوی کارنامه» فقط در نسخه «چب» آمده و منحصر است.

۱۱. دو فهرست (یکی: فهرست مندرجات و دیگری: فهرست اشعار بر حسب قوافی) و دو مقدمه (یکی: سراج قمری و تاریخ‌نویسان و تذکره‌نویسان. ودیگری: احوال و آثار سراج‌الدین قمری) که مطالب آن عموماً مستنبط از اشعار خود شاعر است در آغاز دیوان و یك فهرست هم از منابع و مراجع مورد استفاده در این تحقیق را در پایان متن افزوده است. مقدمه نخستین را ازین جهت در صدر این دیوان گنجانیده است تا دانسته شود نام و ذکر قمری در چه مآخذی آمده و چرا و چگونه، حتی درنظر اهل فن و دانشمندان‌معاصر غریب مانده و به‌فراموشی سپرده‌شده است.

با وجود این مقدمه‌ها و فهارس، نیك مشهود است که جای یادداشتها و چند فهرست دیگر در پایان متن خالی است که ان‌شاءالله به ذیل نسخه چاپی دیوان منضم و این خلل جبران خواهد شد. با اینهمه، نمی‌دانم، آیا این کار کمال خواهد پذیرفت، یا راه دیگری طی خواهد کرد.

در پایان از خداوند کارساز بنده‌نواز منتها دارم که به این ناچیز این مایه توفیق داد تا غبار متراکم فراموشی و نسیانی را که از صروف زمان و مرور ایام برچهره تابناك یکی از ابنای این مرزوبوم، نشسته‌بود، بزداید و او را از زوایای تاریك تاریخ به‌فراخنای تابناك ادب درخشان و جاودان وطن صلا زند.

به مصداق من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق وظیفه خود می‌دانم که از عنایتها و دلنمودگیها و راهنماییهای استادان بزرگوار حضرات‌آقایان‌دکترسیدحسن سادات ناصری، دکتر مظاهر مصفا و دکتر اسماعیل حاکمی که خضروار دلیل راه من نو سفر بوده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم و اذعان دارم منتی خاص که حضرت استاد دکتر سادات ناصری در حل مشکلات این دیوان برمن دارند و رای حد تقریر است.

اذا عجز الانسان عن شکر منعم وقال: «جزاك الله خیراً» فقد کفی

اینك این گفتار که برگرفتهٔ مجملی از دو مقدمه دیوان شاعر است به پایان می‌رسد، صمیمانه امیدوار است که این قلب در دیده ناقدان بصیر روایی یابد و این خزف در رسته جوهریان بهایی گیرد، چه «از خداوندان فضل و افضال... سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارات، از راه کرم ذیل عفو... پوشانند... و اگر در اطراف تفریط و افراط، طریق‌انبساط مسلوك داشته است،حکم‌آیت: و اذا مرو اباللغو مرو اکراماً در پیش نظر... آرند... و به‌عین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیندو پلاس، لباس دیبا پندارد، نظر (کنند).

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا[۹۸]

خردادماه ۱۳۶۱

یدالله شکری

۹۸ـ جهانگشای جوینی، چاپ علامهٔ قزوینی، ج ۱ / ۷ و ۸.

قصاید

۱

در توحید و ریاضت[۱]

مطلع اول

چب. مج. خش.

نزدیك شد که زلزلهٔ صدمت فنا
اجزای کوه را کند از یکدگر جدا[۱]
از گردن فلك ببرد طوق منطقه
وز لوح چرخ محو کند خط استوا
رسمی درین حدود مجوی[۲] از بقا که هست
قصر بقا ازان سوی دروازهٔ فنا
تریاك معرفت مطلب تا جدا نه‌ای
زین پنج[۳] افعی تن و آن[۴] چار اژدها
تا آدم ترا به سوی گندم است میل
نیزت خلاص نبود ازین کهنه آسیا
بر عرش کی شوی ز برای دوام عمر
تا از پی حیات مدد خواهی از هوا
زین بوتهٔ پر از خبث و غش گریز ازانك[۵]
خوش نیست در بلای سرب[۶] مانده کیمیا

۱ــ مج/این عنوان را دارد، دیوان ملك‌الشعرا سراج‌الدین قمری.
۲ــ مج و خش/مجو. ۳ــ مج و خش/چار. ۴ــ مج و خش/زین.
۵ــ مج/فرار آنك. ۶ــ خش/سرت.

حاصل تـرا ز نیل فلك، روی زردی[۷] است
خس در کنار داری ازیـن‌رو چو کـهربـا

هم پـای دل مبند دریـن تنگ در[۸] قفس
هم دست جان بشوی ازیـن آبگـون وطـا

کی پا فشرده‌اند[۹] عزیزان دریـن مقـام[۱۰]
کی دست کـرده‌اند بـزرگان دریـن ابـا

نقش جهـان چه می‌نگری پاکبـاز شو[۱۱]
زیـرا که مهره دزد حـریفی است بس دغا

بـا مـردم اختلاط مـکن از بـرای آنك
در آب کم مخالطت، افـزون بـود صفـا

وانگه بـرون خـرام زمانی[۱۲] ازانکه آب
لـؤلـؤ کجـا شود چو بـود بروی اسم مـا

بیگانه شو ز خویش ازیرا[۱۳] که جز بـدو
ایـن بحـر بی‌کـران نتـوان کـرد آشنا

بی مـا و بی شما همه آفـاق امـن بـود
پر شر و شور[۱۴] و فتنه شد از ما و از شما

مـأمن شود پدید چـو بی ما و من شوی
یعنی فنـای تـو بـه بقایت[۱۵] کنـد ادا

پیش‌از اجل اگر بمری، مرگ راحت‌است[۱۶]
ور[۱۷] مرگ، زنده یابـدت، آنگه بـود عنا

تا تو، توی و، من‌منم، ای بس[۱۸] که‌درجهان
باشیم من ز تو[۱۹]، تـو ز مـن، در عذابها

مستی خوش‌است ازآنکه من، از من جداکند
ورنه خـرد به‌بی‌خـردی کی دهـد رضا؟

۷ـ خش/زردرویی. ۸ـ مج و خش/تنگنا. ۹ـ خش/فشانده‌اند.
۱۰ـ چب/در این خاك عاشقان. ۱۱ـ مج و خش/باش.
۱۲ـ مج و خش/زمایی. ۱۳ـ مج/ز خویشتن آنرا. خش/... ایرا.
۱۴ـ مج و خش/پرشور و شر. ۱۵ـ چب/ببقاات، مج/ببقات.
۱۶ـ مج و خش/پیش از اجل بمیر که آن مرگ راحت است. ۱۷ـ خش/وز.
۱۸ـ مج و خش/از بس. ۱۹ـ مج/باشم من از تو و.

مطلع دوم

تا با خودی بدان که قوی[۲۰] دوری از خدا[۲۱]
آیی بر خدای، چو خود را کنی رها
تا من تو گویم و تو من، ای ما همه منی[۲۲]
انصاف ده که او نبود در میان ما
در دل که منزل[۲۳] ملکوت الهی است
تا چند سازی از جهت خرس و خوك[۲۴] جا؟
تا در دل تو جور و جفا و ستم بود
با جور و با جفا و ستم که بود آشنا[۲۵]؟
مقصود تو[۲۶] بهشت بود، واسطه خدا
گر از پی بهشت، عبادت کنی ورا
معشوق را پرست تو[۲۷] از بهر وی که عشق
نه[۲۸] از برای خوف بود نز پی رجا
صوم آن بود که تا نچشی[۲۹] شربت اجل
باشی ز خوان و کاسهٔ این دهر، ناشتا
تا باشدت بتی چو مه و مهر در کنار
دروا چو آسمانی و سرگشته و دوتا
چون قدر دین ندانی پیشت چه‌دین چه‌کفر[۳۰]
اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا
راهی است بی‌نوا که حیات است[۳۱] نام‌او
قطع وی است موجب پیوستن بقا
از چنگ این زمانهٔ بدساز[۳۲] رسته[۳۳] شد
هر کاو شود مخالف این راه بی‌نوا

۲۰ـ مج/توی.
۲۱ـ مج و خش/خدای. ۲۲ـ مج/معی. ۲۳ـ مج و خش/منظر.
۲۴ـ مج و خش/کرگث. ۲۵ـ مج/کی‌بود خدا، خش/این بیت را ندارد.
۲۶ـ مج/او. ۲۷ـ مج و خش/هم. ۲۸ـ مج/نی.
۲۹ـ مج و خش/بچشی. ۳۰ـ مج و خش/چه گفت دین. ۳۱ـ مج/حنانست.
۳۲ـ مج و خش/بدخواه. ۳۳ـ چب/خسته، متن از «مج و خش» است.

تو پایمال شهوت و خشمی و، زین[۲۴] نهاد
بر باد لاجرم چو زمین داری اتکا[۲۵]

در خاك عاقبت به ضرورت فرو شوی
پشت دوتای توست برین قول من گوا

سنگ بلاست سوی تو پران ز دست چرخ
سر پست کرده‌ای که همی ترسم از بلا

تا پشت پا زنی تو سران[۲۶] فضول[۲۷] را
ایام ازین جهت سرت آورد سوی[۲۸] پا

نی نی ز بس گناه گرانبار گشته‌ای
بار گران بلی کند این هیئت اقتضا[۲۹]

در قبضه سپهر زره‌وار پشت تو
ماند بدان کمان که زهش باشد از عصا[۲۹]

درجهل غرقه[۴۰] ای، که چوفرعون شوم[۴۱] بخت
موسی گذاشتی، به عصا کردی اقتدا

راه من و تو مختلف[۴۲] و عقل ما یکی است
از نی یکی شکر، دگری کرده[۴۳] بوریا

چیزی ترا یقین نشود، تا مجاهدت
از کاسهٔ سرت نکند کشف این غطا[۴۴]

یک ره تفکری نکنی در نهاد خویش
تا از کجاست آمدن و رفتنت کجا؟

این قبه پایه پایه[۴۵] گردون بس بلند
مرقات عقل توست سوی بام کبریا

واپس‌تر از عناصر و افلاك و انجمی
وانگه به عقل مرهمه را گشته پیشوا

۲۴ـ مج/خشمی زمین. ۲۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۶ـ مج/سریر.
۲۷ـ خش/سربوالفضول. ۲۸ـ مج و خش/آورده زیر.
۲۹ـ خش/این دو بیت را ندارد. ۴۰ـمج/فرقه. ۴۱ـ مج وخش/شور.
۴۲ـ چب/مخلف. ۴۳ـ مج و خش/کرد.
۴۴ـ چب و مج/عطا، متن از «خش» است.
۴۵ـ چب/قدر پایه مایهٔ، متن از «مج و خش» است.

در عقبی ار بـود به سوی این جهانت میل
پیچی ازان و، روی تـو بـاشد سوی قفا
گر بایدت خـلاص[۴۶] ازیـن تنگنای عصـر
در خزبـه بیضـهٔ حـرم شـرع مصطفا
آن عنصـر هـدایت و قـانـون معـرفت
فهـرست راد مـردی و سرمـایـه وفـا
تـاج عـزیـزکـردهٔ سرهـای گـردنـان
شمـع سـرای پـردهٔ ارواح انبیـا
هـم نـور روش فیض ده چشمهٔ سپهـر
هـم خـاك پـاش مـایـه ده عقل اولیا
هرجا كه لطف اوست كند سوسن از سپر[۴۷]
هرجـا كه عنف اوست كشد خنجر از گیا
قمریت را ز طـوق شقاوت خـلاص کن[۴۸]
ای[۴۹] بنـدگیت مـوجـب آزادی از شقـا
بیچاره بندهیـی است به دست جهان اسیر
آزادیش عطـا کـن ازیـن دون ناسـزا
در گـوش اوست نعـل سمند تـو گوشوار
در چشم اوست خـاك جناب تـو، توتیـا

۴۶ـ مج و خش/خلاصی.　۴۷ـ مج و خش/ازیں (؟).
۴۸ـ مج و خش/خلاص‌ده.　۴۹ـ مج/این.

۲

در تحقیق و مدح شیخ سیف‌الدین باخرزی

چپ.

یـارب منم رسیده عمـرم بـه شام دنیـا
بعد شب جـوانی چـون صبح پیر رسوا

مـار سیاه‌مـویـم مـاهـی شیم گشتـه
وز موج موج محنت، کف بر سرم چو دریا

گـم شد شب شبابـم در صبحگـاه پیری
تا روز شد شب من، روزم شب است یلدا

بر تابه‌ام چو ماهی زیـن عمر شصت سالـه
خسته است حلق جانم زین شست ماهی‌آسا

زلفم که خوشه‌یی بد ز انگورهای میگون
فـرقش نکردم امـروز از خـوشهٔ ثـریا

مانا که روز پیری با مـردن است یکسان
کایام در حنوطـم کـافـور کـرد عمـدا

چون گور بنیت من پر وحشت است و ظلمت
واندر وی استخوانی چند او فتاده جاجا

آن کاو عذاب گورش نبود محقق، اینـك
این گور تن ببین کاو پر از عـذاب دنیا

در صبـح، کـاروانـی بـار سفر ببندد
صبحم ز سر برآمـد رحلت کنـم همانـا

چشمم چو دست موسی است اندر غم جوانی
کو مـوی کز سیاهی بـودی چو کحل زرقا

گویی که بر سر من، هست آسیای گردان
پـر آرد شد سر من شد ریزه ریزه اعضا

پنـدارم آسمان گچ کـوبد برای گـنورم
چون بـر سر سپیدم زخمی زنـد تـوانا

پیری چو صبح کاذب بود اصل آه سردم
آخر بدین سپیدی کاذب بود نه حقا
صادق بود که افشاند از چشم من کواکب
وانگه روان ز حلقم کرد آه آتشین را
سودا بدست مویم بر سر مقام کرده
با آنکه رفت ازین سر، از سر نرفت سودا
با روی زرد چون سیم لکن چو درد پیری
درمان‌پذیر نبود چه فایده ز صفرا
مجری ندیدم ادرار از چشم در جوانی
شیب آمد و برین وجه ادرار کرد مجری
سررشته‌ام که گم بود، امروز بر سر من
چرخ چو باد ریسه آن رشته کرد پیدا
زر کشیده شخصم سیم کشیده مویم
شعری است سیم در زر کایام کرد انشا
شعری که مقطع آمد آغاز مطلع او
جایی که مقطع آمد نبود تخلص آنجا
تو دامن دل خود از چنگ نفس برهان
تا صد هزار یوسف گردد ترا زلیخا
تن را که سالخوردست لاغر شود ولکن
تن گرچه سالخوردست نفسی در اوست برنا
نام اجل وفات است زیرا کمال مردم
در مرگ اوست بنگر، در معنی مؤنا
بر کون، چار تکبیر آنگه زنی که نفست
گردد چو جان عارف طاهر ز خبث اشیا
از خوان عقل برگیر این جسم استخوانی
زیرا نواله نبود با استخوان مهنا
زان پیشتر که گیرند از بهر خورد دوزخ
از ابروی تو رشته، وز چهره تو سکبا
اول حدوث جان دان و آخر فنای تن بین
کان نشأت‌است اولی وین نشأت است اخری

آن کرمکی ندیدی در آب و دانه جایش
روزی بر آورد پر، پرد به‌سوی صحرا؟
خود را بدان و حق را، تا صنع او بدانی
وانگه ببین چه باشد معنی معاد و مبدا
انسان دو روی دارد زین روی زین بهیمه
امروز از آنچه باشد بینی از آنش فردا
چند از زر و جوانی لافی که از تو بهتر
بسیار یاد دارد این پیر سیم سیما
در بند چار فصلی زانی چو اهل دوزخ
گه در بلای گرما گه در عذاب سرما
ترك زمان نگفته نبود ز خلد علمت
وز لایرون فیها شمساً وز مهریراً
در بند چار طبعی تا زیر نه سپهری
سیمرغ قاف قدسی یك ره بپر به بالا
تا عالمی ببینی پر روح و روح و ریحان
آنجا کنی تنزه، آنجا کنی تماشا
دوزخ همین تن توست آگنده مار و عقرب
ماران به جمله دندان، عقرب همه زبانها
تصریح‌وار یك ره از پوست پا بدر نه
تا کی سراندرونی مانندهٔ معما
چون کاسه‌یی‌است گردون از خون دل لبالب
هرزه طمع چه‌داری زین کاسه صحن حلوا؟
قرب در سلاطین هرکس که هست خواهد
زانها منم که دایم خواهم خلاص ازانها
دست خوش‌کسان شد سر کوفته چو حلقه
هر کز در بزرگان چون حلقه ساخت مأوا
مولای سیف دینم بسته میان چو نیزه
در خدمت ایستاده، همچون علم به یك پا
هرگز فرو نیاید آن سر به سقف گردون
کش نازبالش آمد زین آستان اعلا

سیفی چو تیغ هندی عاری ز رنگ بدعت
مشرق نموده غربش از نور در بخارا
ای کید ساحران را کلکت عصای موسی
دل مردگان دین را لفظت دم مسیحا
روی تو روز جان را کالشمس اذتجلت
نورت شب امل را کالبدر اذ تبدا
نفس پر اضطرابم همچون گمان نادان
بر دوستیت ثابت شد چون یقین دانا
روزم ز غم فرو شد تا کار من برآید
از سعی بی‌دریغت وز لطف حق‌تعالی
تا ما اسیر ماییم ما را ز ما زیانها
ای دستگیر چون ما، ما را برون بر از ما
کام دل من آن است کز غیب ناگهانی
روزی کنی لقایش پیش از اجل، خدایا

۳

در مدح صدر سید الوزرا شرف‌الدین[1]

چب. مج. خش.

چو در گلوی حمل قرص مهر شد پیدا
بهار باز بگسترد خوان نشو و نما

ز لاله‌زار پر از خون نمود دامن کوه
به تیغ سبزه چو شد خسته سینهٔ خارا

ز نامیه است کنون حال شاخه‌ها پر[2] برگ
ز بلبل است کنون کار باغها بنوا

کنار باغ پر از اشك شد ز دیدهٔ ابر
دهان نافه پر از مشك شد ز ناف[3] صبا

خضاب کرد بنفشه به نیل چون فرعون
چو دست موسی عمران شکوفه[4] شد پیدا

هوا چو تیره شود روی او ز جنبش گرد
به دست ابر دهد[5] در کنار گرد سزا

ز بس که باد، هوای گل است در سر او
هزار دستان گوید سخن زباد هوا[6]

سحاب هرزه‌درا تا حدی است تر دامن
که از مجاورت اوست گل چنین رعنا

اگر چه لاله بسان جگر همه خون است
دلش به‌شکل سپرز آمده است پر سودا

صبوح ساز چو بنمود لالهٔ میگون[7]
به چشم نرگس سرمست ساغر صهبا

۱ــ مج/فی مدح ملك‌الوزرا شرف‌الدین رحمه‌الله.
۲ــ مج/با، خش/شاخهای بزرگ. ۳ــ مج و خش/باد.
۴ــ مج و خش/بنفشه. ۵ــ مج و خش/نهد ۶ــ خش/این‌بیت را ندارد.
۷ــ مج و خش/گلگون.

میان باغ، تو می خواه[۸]، روشن صافی
چو اعتقاد من اندر ولای منعم ما
سفیر حق شرف‌الدین وزیر شاهنشان[۹]
خدایگان بلاد کرم شه وزرا
محمد آنکه به قدر علی و فعل[۱۰] حسن
سپرد مرتبتش فرق زهرهٔ زهرا
ز بهر آنکه رساند به قطع کار جهان
قلم به دست گهربخش اوست تیغ‌آسا
عجب نباشد اگر یافت فضل بزرجمهر[۱۱]
به فر خدمت نوشین روان عهد اقا
بجز به نوبت[۱۲] ایشان ندیده‌ام جایی
که عز یافت محمد به خدمت ترسا[۱۳]
به آسمان ز علو سر همی فرو نارد
وگرنه بهر خدم ساختی کمر جوزا[۱۴]
به پیش فیض وی از شرم آب شد باران
ازین جهت لغوی نام او نهاد حیا[۱۵]
سخای او ز غرض دور تا بدان حد است
که نیست هیچ، خرد را در او مجال چرا[۱۶]
زهی ز رفعت تو پست جای قدر فلک
خهی زفسحت[۱۷] صیت تو، تنگ دل صحرا
فلک به‌گونه سبزه‌ست[۱۸] و سنبلش همه‌جو[۱۹]
به بوی آنکه کند اسب تو نشاط چرا
بقای بارهٔ[۲۰] خرم ترا بقای فلک
نفاذ[۲۱] یاسهٔ حکم ترا نفاذ[۲۱] قضا

۸ــ مج و خش/باغ‌مش‌خواه. ۹ــ چب/شاهنشه.
۱۰ــ مج/بفعل. ۱۱ــ مج/بوزرجمهر. ۱۲ــ مج/بنوت.
۱۳ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۱۴ــ چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» است. ۱۵ــ خش/صبا.
۱۶ــ خش/جزا. ۱۷ــ مج/نسحت. خش/قسمت. ۱۸ــ خش/سرمست.
۱۹ــ مج و خش/جوی. ۲۰ــ خش/تازه. ۲۱ــ خش/نعاد.

طـراوت گل خلق تو دیده[۲۲] نرگس کـور
چرا به سوی چمن راه یافت[۲۳] بر عمیا[۲۴]
فلك مقامـا اسپی کـه کـردی انعامـم
بمانـده‌ام متحیر در او چـو خـر حاشا
نمی‌تـوانـد دیـدن مـرا ز مـکـروهی
کجـا تـواند دیـدن چـو هست نـابینا
چو چارپای بـود کـورتر ز هـر کـوری
ز دست و پای بـود رفتنش به چـار عصا
ز راه عـارضه‌یـی نیست چشم پـوشیده
ولی ز غـایت حلمش همی کنـد اغضا[۲۵]
اگر چـه چشم نـدارد ولی به هر گـامی
بسر در آیـد مـانند چشم در ده جـا[۲۶]
به مدتی که ز کون افکند یـکی سرگین
هـزار بار چـو سرگین بیفتد اندر[۲۷] پا[۲۸]
ز سایـه‌یی که بیفتد بـر او[۲۹] فرو خسبد
ز بس که ضعفش مستولی است بر اعضا
خـدایگانـا بـازم رهـان ز صحبـت او
نه از برای من بنده کز[۳۰] بـرای خـدا
ترا که گفت کـه شطرنج بد همی بـازم
که بازیـم خری و بدهی اسب طرح مـرا
یکی منم که ندارم دوم به هر فـن علـم
تو نیز دیدی اگر ناشنیدی[۳۱] از فضلا[۳۲]
ز شرم، شعر جهانی چـو آب گـردد تـر
به محفلی که کنم شعرهـای خـویش ادا

۲۲ـ مج/دید. ۲۳ـ مج/رفت. ۲۴ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۶ـ مج و خش/در رحبا.
۲۷ـ مج و خش/چو سرگینم افکند در پا.
۲۸ـ مج/بقیه ابیات را در دنباله قصیده نیاورده، اما در بخش قطعات آورده‌است.
۲۹ـ مج و خش/در او. ۳۰ـ مج و خش/از. در «چب» «کن» نیز توان کن.
۳۱ـ مج/ارنشنیدی. ۳۲ـ چب/این بیت را ندارد. از «مج و خش» نقل‌شد.

تو آن مگیر نه مولای بارگاه توام
وزین سبب لقب من شده است مولانا
همیشه تا که بود غنچه اول[۲۳] آنگه گل
مدام تا که بود نام، غنچه و گل را
چو غنچه بادا[۲۴] دل‌تنگ و سرگرفته عدوت[۲۵]
ز یکدگر چو گل اندام او جدا بادا

۲۳ـ چپ/این کلمه را ندارد. ۲۴ـ خش/باد. ۲۵ـ خش/عدو.

مل ۲.

غـایة سؤلی لقـاؤك المتمنی   یسر اسبـابـه الا لـه‌و سنی

مـا یتمنی علی الـرنـا متمن   فـان لقیـاك خیـرمـا یتمنی

زرت کریماً اذا نظـرت الیـه   کان نـوا لافـان انا لك ثنی

یندمـه مـن کان زایراً لسواه   یصرف ماناله لهِ و یفرغ سنا(؟)

ینفـق ممـایحب غیـر ضنین   بـه ولا متبع اذی لا و منـا[۲]

لـم یـرمن قبله ظلـوم نـوال   یتلف امواله و یغـرم عنـا

ان سدد السهم نحـوه حـدثان   یحمل مزحزحه المتین محنا(؟)

بزیاد مـن خلقه الرطیب منانا   بعرصا اذا احدب الزمان مقنا(؟)

اخـلاقه الروض لا یغب نـداه   قمریه طیـر کـالحمـام تغنی

خطك اضحی مسلسلا فحسبنـا   خطك کالليل من و دادك ابنا

کیف صیامـی ولی لقاؤك عیداً   قد ما الی مثله فـردای حسنا

قدر می الصد من علالك مهلك   ای بسر صاحبی که اصف ملکی(؟)

۱ــ این شعر عربی، فقط در «مل ۲» آمده است.

۲ــ چنین است در «مل ۲»، ظ/ولامنا.

۵

در مدح سلطان غیاث‌الدین (برادر جلال‌الدین خوارزمشاه)

چب. خش. آک.

بنازد تخت کیخسرو گدازد[1] مسند دارا
به تخت و مسند سلطان غیاث‌الدین والدنیا
خداوندی که طوق حکم او[2] بر گردن گردون
چو ماه نو شدو تیغش چو خورشیدست در هیجا
سر افشان تیغ او در رزم همچون‌شمع در گرمی
زرافشان دست او در بزم همچون‌شاخ در سرما
سرشت طبع او با لطف همچون شیر با باده[3]
سنان رمح او با خلق همچون خار با خرما
به رمح همچو مار گرزه تن‌ها را کند یك تن
به تیغ چون زبان مار یك تن را کند تن‌ها
به‌عزم اندر چوتیغ خور همه‌روی‌است سرتاسر
به‌رای اندر چو روی‌مه همه[4] نور است سرتاپا
بران اومید[5] تا باشد که گردد پر تیر او
همی خواهد که یك باره فرو ریزد پر عنقا
بسان گوش ماهی بترکد از صدمت هیبت
اگر آواز کوسش بگذرد بر صخرهٔ صما[6]
به‌ضربت[7]، لمعهٔ تیغش چنان زد شعله در عالم
که از تاب تفش بگریخت آتش در دل خارا
چنان بر تشنگان آز گسترده است بسط کف
که از فیضش چو چشم‌ابر پرشد، دیدهٔ دریا

۱ـ خش/چه باشد. ۲ـ چب/«او» را ندارد. ۳ـ آک/مادر.
۴ـ چب/«همه» را ندارد. ۵ـ خش/امید. ۶ـ خش/این‌بیت را ندارد.
۷ـ خش/به ضرب.

زهی آوازهٔ لطف و سخای تو شنیده کر
زهی[8] اندازهٔ قدر و جلالت، دیده نابینا

همیشه تا توانی عدل فرما بر که و بر مه
هماره[9] تاتوانی لطف‌کن بر[10] پیر و بر[10] برنا

زعدل‌است‌این‌که‌شدافراشته‌این‌طاق[11] چون‌مینو
زلطف[12] است‌این‌که‌شدآراسته‌این‌چرخ‌چون‌مینا

اگر ظلمی نکردی آب بر آتش نشایستی
که روز و شب در افتادی به‌سوی پستی از بالا

بحمدالله‌که مکنت هست وقدرت نیز ودولت‌هم
بپیرا[13] شاخ‌دین ازعدل‌و برکن بیخ‌کفر از جا

مزن تیغ بلارك را بجز بر تارك دشمن
منه پای مبارك را بجز بر دیدهٔ اعدا

ز تو نوروز بادا روزگار دولت و، بر تو
مبارك باد نوروز قدیم و موسم اضحی

۸ـ آك/خهی. ۹ـ خش و آك/همیشه.
۱۰ـ خش و آك/با. ۱۱ـ خش/طاس. ۱۲ـ چب/عدل.
۱۳ـ آك/بپرور.

۶

در مدح صدر سید الوزرا شرف‌الدین

چب. خش.

این بخت و شادکامی و این صحت و شباب
چون جرم ثابته مپذیراد انقلاب
دین را شرف رسد که بود که‌بر همه جهان
تا از فلك ترا شرف‌الدین[1] بود خطاب
تیغ تو همچو نفثه مصدور پرده در[2]
تیر تو همچو دعوت مظلوم بی‌حجاب
در دور جام عدل تو جوری بود عظیم
گر بعد ازین شراب کند مست را خراب
از رشك ماه رای منیر تو چند گاه
در پرده کسوف نهان گشت[3] آفتاب
آب از برای دیدن روی مبارکت
چندین هزار دیده همی سازد از حباب
چون بدسگال تو است ز غفلت چهار پای
معذورم ار[4] عنانش نمی‌دانم از رکاب
در جود جز حساب نباشد عطای تو
از بهر آنکه همچو حساب است بی‌حساب
سازد پی کلاه تو کحلی قبا فلك[5]
قندز ز شام و قوقه ز ماه و زر از شهاب[6]
از بهر آنکه خواب نماید خیال تو
در دیده ساختند ز عزت مقام خواب

۱ــ خش/شرف دین. ۲ــ خش/پرور.
۳ــ خش/گردد. ۴ــ خش/از. ۵ــ چب/قبای‌ملك، تصحیح قیاسی‌است.
۶ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.

کام از دهان شیر برون آوری به سعی
احسنت و شادباش زهی شیر کامیاب

ای سروری که حکم[۷] ترا گردنان[۸] دهر
گردن نهاده‌اند زهی مالك الرقاب

فراش تا بخانهٔ این خیمهٔ کبود
از کیمیای جود تو زرین کند طناب

از بس که لطف همچو گلت بوی می‌دهد
نشگفت اگر ز کام بود علت سحاب

شکر ز لفظ چون شکرت آب می‌شود
ور نه کجا به حیله میسر شدی جلاب[۹]

از خصم هر پیام که آرد زبان تیغ
حالی زبان کلك تو آنرا دهد جواب

از بس که تیغ می‌برد از کلك تو حسد
آهن ز غصه خاید مانندهٔ قراب

نزدیك شد که پوست کنی بدسگال را
کاو را شدست حلم تو بن‌گیر چون سراب

آنکس که خدمت تو کند آدمی شود
گل تا ندید رنج و مشقت نشد گلاب[۱۰]

از جان پاك خدمت بزم تو کرده‌اند
تا لاجرم ز خلق زبردست شد شراب

گرنه به جود لفظ تو باشد نعم نعم
حدست به‌وقت رای‌چولاله‌بودصواب[۱۱](؟)

گر ز اعتدال عدل[۱۲] تو محفوظ گرددی
فصل بهار دی نشدی خود به[۱۳] هیچ باب

شمشیر توست لازمه گردن عدو[۱۴]
از بهر آنکه همچو زکات است بانصاب

۷ــ چپ/از سروری حکم. ۸ــ خش/سروران. ۹ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۰ــ خش/۷ بیت اخیر را، خلاف ترتیب متن آورده است.
۱۱ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۲ــ خش/طبع. ۱۳ــ خش/نشدستی ز.
۱۴ــ خش/عدو.

سبزی‌است تیغ‌تو چو حنا کاصل سرخی‌است
زین‌روی، ریش خصم، بدو می‌کنی خضاب[۱۵]
ای برده از وقار تو، خاك زمین درنگ
واموخته ز عزم تو آب روان شتاب
زار است پیش حکم رزین تو باد و خاك
باد است نزد عزم سریع تو نار و آب[۱۶]
از بس که خاك پای ترا برده‌ام نماز
در پیش مردمان لقبم گشت بوتراب[۱۷]
در باغ چون بهشت خرامم به[۱۸] طبع لیك
روز و شبم ز بخت بد خویش در عذاب
بدبختی من است که در پیش لفظ من
مانند سنگریزه شود لؤلؤ خوشاب
از تف آه و خون[۱۹] جگر در شعر من
در حقه‌های دیدهٔ من لعل شد[۲۰] مذاب
ای همچو نای خصم تو خورده دم غرور
آیم به بوی بزم تو هر سال چون رباب
بر سر دو دست و ساخته با زخم مرد و زن
کیسه تهی و دست خوش حکم شیخ و شاب
با صد هزار گونه نوا و نوازشت
چون چنگ باز می‌روم از پیش این جناب
با بار و زر و خاره به کردار کان و کوه
بااسب‌وخیمه‌راست‌چوشطرنج‌وچون‌طناب[۲۱]
امسال هم بر آن نسق آمد رهی که پار
ار جو که همچنان بودش مرجع و مآب
آنم که یوسفان معانی برند دست
گر بکر خاطرم بگشاید ز رخ نقاب

۱۵ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۶ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۷ـ چب/این بیت‌را ندارد، از «خش» نقل‌شد.
۱۸ـ خش/ز.
۱۹ـ خش/چون. ۲۰ـ خش/گشت. ۲۱ـ خش/پنج بیت بعد راندارد.

پیوسته تـا بـود فلك گنـدنـا صفت
در قطـع نسل دشمن جـاه تو چون سداب

مـانند گندنـا سر خصمت بـریده بـاد
سر سبز چون سداب نکوخواهت از شباب

خاص از برای حکم تو بادا فلك به پـای
ای جود عـام را بـه کف رادت انتساب

۷

در مدح صاحب اعظم عمادالدوله

چب. مج. خش.

ساقیا موسم عید است بده جام شراب
بنشان در دل ما آتش سی روزه به آب
می نبینی حشر روزه که چون دیو گریخت
تا بدید از افق ساغر می نور شهاب
هین رگ[1] خون[2] بگشای از گلو گاو سفال
تا شوم مست و برانم نفسی خربه خلاب
زان زلالی که چو در مشرب جامش فکنی[3]
غوطه‌شرم خورد در عرقش[4] در خوشاب[5]
می اگر نقب زد اندر دل و راز دل[6] برد
از چه معنی بود اندر گلوی چنگ طناب
گرم و تر همچو شراب از چه شود بزم[7] سماع
چون زند مطرب استاد رگ چنگ و رباب
زابگینه نکنم میل و اگر[8] جان دارد
میل این قبله کند با دل سنگین محراب
جام می نیست، ولیك از نفس و سینهٔ من
آن[9] یکی آب فسرده است و دگر خمر[10] مذاب
چشم روشن، دل خرم‌طلبی آن بهتر
که چو نرگس شوی از لاله می مست و خراب

۱ــ چب/رگی، متن از «مج» است. ۲ــ خش/«خون» ندارد.
۳ــ مج/ریزی. ۴ــ مج و خش/شرم غوطه خورد اندر عرق و.
۵ــ این بیت در «مج و خش» هفدهمین بیت قصیده است.
۶ــ مج/اندر رگ و باد از دل. خش/باد از دل. ۷ــ مج و خش/بزم و.
۸ــ مج/اگر او. ۹ــ مج و خش/این. ۱۰ــ مج و خش/جسم.

گر خریدار ثوابی؟ منم آنکس باری
که به یك باده فروشم به تو، سی روزه ثواب

باده خور خلق جهان را چه کنی غره به زهد
چند ازین شنگی و سر شیفتگی همچو سراب[۱۱]

فرق دل[۱۲] همچو[۱۳] دل لاله سیه بینی تو
گر چو نرگس نبود دیدهٔ عقلت در خواب

در دلت بود هم از اول ماه رمضان
که چو شوال شود، چنگ زنی در می ناب

از چنین[۱۴] زهد چه خیزد؟ که چو خم در ظاهر
دهنت بسته و اندر دل تو بوده[۱۵] شراب

خاك خور باده مخور زانکه دریغ‌است و[۱۶] دریغ
که دهد کس به جعل رنگ گل و بوی گلاب؟

هر که او از سر جهل، از سر می برخیزد
همه بر باد هوا تکیه کند همچو حباب

منم و، خدمت می، زانکه ز دل بگشاید
سده[۱۷] غم، چو در صاحب فرخنده جناب

در دریای کرم خواجه عمادالملك آن[۱۸]
که ندیده‌ست جهان بحر کفش را پایاب

خصم او شد ز قضا سرزده در قید ازانك
پیچ پیچ است چو طومار و سیه دل چو کتاب

آب گردد شکر از رشك[۱۹] سخنهای ترش
ور ز[۲۰] مردم نشنیدی به جهان نام جلاب

تا ز کلکت بنگار است سپیدهٔ کاغذ
سر شمشیر به گلگونهٔ خون نیست[۲۱] خضاب

۱۱ــ مج و خش/سرتافتگی همچو رباب. ۱۲ــ مج و خش/ورق.
۱۳ــ مج و خش/چو. ۱۴ــ مج و خش/زینچنین. ۱۵ــ مج/بود.
۱۶ــ مج و خش/«و» ندارد. ۱۷ــ خش/شده. ۱۸ــ چب/آنك.
۱۹ــ مج/شرم. ۲۰ــ مج/ورنه. ۲۱ــ مج/خونست.

هر کجا رای تــو پرواز کنــد همچــو همــای
بر پراند[۲۲] ز کمان زاغ و ز[۲۳] شمشیرذباب[۲۴]
نــوعــروسان سخــن دست ز حیــرت ببرنــد
بکر معنی تو از رخ چــو برانداخت نقــاب
فتنه مدح جلال تو چه خرد و چــه بــزرگ[۲۵]
سغبه خدمت درگــاه تو چه شیخ و چــه شاب
پیش خلــق چــو بهــار تــو همه بــاد نسیم
ببر دست[۲۶] چــو بحر تــو همه بانگ سحاب
گر نــدادی به زمین وقفــهٔ حلــم تــو درنگ
ور نــدادی به فلــك جنبش عــزم تــو شتاب
این شدی همچوزمین جمله درنگ از هرروی[۲۷]
وان بدی[۲۸] همچوفلك جمله[۲۹] شتاب از هرباب
گــر ز خشم[۳۰] تــو بــرد مایــه نسیم بیمار
از تفش گردد در کــام تهی خشك لعــاب[۳۱]
عقل تعریف کنــد ذات ترا هــم به تو زانك
نسبت از خویشتن آری بــه گــه لا انساب[۳۲]
من نــدانم کــه میان زر و دستت چــه فتــاد
که به هر دست گریزد زر ازو چون سیماب[۳۳]
ای بــه دست تــو قضا داده مقالیــد امــور
خشك سال هنــرم را کف تــو فتــح‌البــاب
در ثنای تو اگــر جملــه زبــان شد شمشیر
لاجــرم نیز چو مــن گشت خــداوند نصاب
خاب من غاب شنیدم کــه مثــل می‌گــویند
دیده‌ام کز در تــو، داعی تــو، غــاب فخاب

۲۲ـ خش/پر برآرد. ۲۳ـ مج/زادع. ۲۴ـ مج/زباب.
۲۵ـ مج و خش/شود خرد و بزرگ. ۲۶ـ خش/ببرد دست.
۲۷ـ مج/جمله زمین همچو درنگ از هرره. ۲۸ـ خش/شدی.
۲۹ـ مج/وان شدی جمله فلك همچو. ۳۰ـ چب/چشم.
۳۱ـ خش/این بیت را ندارد. ۳۲ـ مج/الاانساب.
۳۳ـ خش/ این بیت را ندارد.

اندرین فصل که از ابر حواصل بارد[۳۴]
چرخ روباه حیل می‌خزد اندر سنجاب

خنك آن کس که ز غم بر سر آتش نبود
چو[۳۵] دلم، لیك بود بر سر آتش چو کباب

پوستین و طمع و کار رهی خام بماند
که نمانده است ز سرما دل[۳۶] آتش را تاب

صحبت سردی ایام قدیم است مرا
تا بدان حد که میان من و او نیست حجاب

این هم از سردی ایام بود کز سرما
زاغ باشد به نشاط اندرو، قمری به عذاب

روز تو عید و شبت چون شب قدرست به قدر
همچنین باد شب و روز تو تا روز حساب

۳۴ـ مج و خش/باران. ۳۵ـ مج/چون. ۳۶ـ خش/سردل.

۸

در ستایش ملك‌الساده علاءالدین[1]

چب. خش.

روز شادی و سماع است و شراب
کار ما را به دومی هین دریاب
می شده تلخ‌تر از روز مشیب
دوست سازنده‌تر از روز شباب
ساقی سیم بر استاده به پای
ریخته سیم کفش لعل مذاب
گندناگون خطش، افکنده ز عکس
بر لب جام خطی همچو سداب
مشك ناسوده بر افشانده نسیم
در ناسفته بباریده سحاب
تا سپیده ز شکوفه بدمید
باز شد دیدهٔ نرگس از خواب
شاخه‌ها[2] از قدح لاله به صبح
متمایل شده چون مست خراب
ابر تا دختر رز جلوه کند
از رخ نامیه برداشت نقاب
آتش جام می گلگون دید
ز آرزو شد دهن ابر[3] پر آب
بلبل از رشك نوای قمری
دست بر سینه زند همچو رباب
پیش بلبل بنه بر گاو نهاد
زاغ درمانده‌تر از خر به خلاب

۱ـ خش/وله یمدح‌السید عمادالدین مرتضی علوی. ۲ـ خش/شاخه بید.
۳ـ خش/آب.

از شعاع می چـون چشم خـروس
چـون لب کبـك شده پـر غـراب

راست چون دیـو بمانـده[۴] تیـره
بـه بـر پرتـو او نـور شهـاب

لالـه بـر رغـم طبیعت، زیـرش
دود تیـره است و زبـر آتش ناب

خـویشتن را ز پـی مجلس لهـو
به در افکنده چـو[۵] سنگین محـراب

از بس سـرخـی او پـنـداری
تیـغ کـه را ز ادیـم است قراب[۶]

گـر تصـور کنیش پنـداری[۶]
کاتش و جام[۷] شراب است و کباب

بامـدادان پـگه بین کـه چنـار
دست یـازیده[۸] سوی جـام شراب

مـن و خـون ریختن ساغـر مـی
تـا بـود در گلـوی چنگ طناب

به سوی جام منم[۹] تشنه چو ریگ
کـه فـریبنده‌تـر آمـد ز سراب

انـدرین فصل کـه طـوطی چمـن
با تـو گوید چو در آید به خطاب

خـوردن بـاده مبـاح است مبـاح
دیـدن دوست صواب است صواب

هین سوی باغ که با بوی[۱۰] خوشش
دردسر گیـرد[۱۱] از بـوی گـلاب

گـر نخـواهی تـو که بر باد زیی
بر مخیز از سر می همچـو حباب

۴ــ خش/نماید. ۵ــخش/ز.
۶ــ این دو مصراع از «خش» است. ۷ــ خش/جام و. ۸ــ خش/یازید.
۹ــ خش/سیم. ۱۰ــ چپ/ناخواست. ۱۱ــ خش/گیردش.

خاصه در حاشیهٔ بزم کسی
که محل هنر آمد چو کتاب
ملك‌الساده علاءالدین[۱۲] آن[۱۳]
که چو جد است کریم‌الانساب
مرتضی، مفتخر آل رسول
معدن علم و مکان آداب
دل او پرده در سر فلك
لفظ او مایه ده در خوشاب
حلم و عزمش چو زمین و چو سپهر
عنصر[۱۴] و اصل‌درنگ است وشتاب
ای که لطف و کرمت در حق ما
چون حساب آمده بیرون ز حساب
جز تو کس نیست که بگشاد آسان
سده غصه به فرخنده[۱۵] جناب
عیب[۱۶] را مغز برون آری اگر
با تو در پوست بود همچو لباب
عنبر ار گوید هندوی توام
مشك گیسوی تو افتد در تاب
هر سیاهی نبود[۱۷] همچو بلال
پر طوطی نشود پر ذباب
ای شده ری ز کفت خیر بلاد
هست ما را در تو خیر مآب
من که شاگرد توام در هر فن
شدم استاد هنر در هر باب
هر سؤالی که کنی در هر علم
جز ازین بنده نیابی تو جواب
گنج علم است درین سینهٔ من
زین سبب سینهٔ من هست خراب

۱۲ــ خش/عمادالدین. ۱۳ــ چپ/آنك. ۱۴ــ خش «و» را ندارد.
۱۵ــ چپ/فرخنده. ۱۶ــ خش/غیب. ۱۷ــ چپ/کی بود.

برکشم همچو عنان کافکندم
دست گردونم در پا چو رکاب

تا کمان فلکی چرخ زند
تا که در تیر بود پر عقاب

هر دمی بر سر دشمن باراد[۱۸]
از کمان فلکی تیر عقاب

۱۸ــ چب/بارد.

۹

در ستایش صاحب شرف‌الدین محمد کاتب

چب. مج. مل ۲.

قد قدم الصدر مقدم الصایب
ذابل روض[۱] نسیمه[۲] حاجب
فهز[۳] اعطافها الغصون کما
هز الا غانی معاطف[۴] الشارب
قد ملک المجد و[۵] العلا معاً
ارباً کسباً[۶] و غیره غاصب
یراعه کا[۷] لشجاع، نفثته
سم الذی الصب[۸] مکره غالب
نال بذاک[۹] الیراع منزلة[۱۰]
لم یستطع نیل دونها القاصب[۱۱]
یوهی قوی العیس[۱۲] حمل نایله
و ذاک منه عجالة[۱۳] الراکب
صار حساباً عطاؤه[۱۴] فبدت
تعجز عن عدها یدالحاسب
ابس[۱۵] من کفه بفیض ید
ضروعها[۱۶] قد ابت علی الحالب[۱۷]

۱ـ مل ۲/ودم. ۲ـ مل ۲/بشمه. ۳ـ مل ۲/واعطافها.
۴ـ مل ۲/مواطب. ۵ـ مل۲/«و» ندارد. ۶ـ مل ۲/ارما و کسا.
۷ـ مل ۲/فی. ۸ـ چنین است در «چب»، شاید/انصب. ۹ـ مل ۲/یراك.
۱۰ـ مل ۲/مفعوله. ۱۱ـ مل ۲/قالب. ۱۲ـ مل ۲/العیش.
۱۳ـ مل ۲/منهاله‌الراکب. ۱۴ـ مل ۲/عطاوه‌حسابا. ۱۵ـ مل ۲/انس.
۱۶ـ مل ۲/ضروبها. ۱۷ـ مل ۲/مدامت علی‌القاصب.

لـوسال[۱۸] القـرن منـه شکتـه[۱۹]
سمر العـوالی و السیف بالضارب

ان رکب الطـرق خـال مبصرة[۲۰]
قـد رکب اللیث صهوة[۲۱] الشارب

کیست که خیرات او بـود غـالب
جـز شرف‌الـدیـن محمد کـاتب

[۲۲]آنکه سزد روز بـار خـاك درش
صحن سپهر و هـلال[۲۳] او حاجب

هست‌بعید از سؤال اینکه‌شده‌ست[۲۴]
حیـز قـدرش و رای شش جـانب

طـاعت احکـام اوست بر همه کس
همچـو دل دشمنـان او[۲۶] واجب

ای که بود روز جشن برخوانت[۲۷]
بـرّه و گـاو فلك کهین[۲۸] راتب

پیش ضـوعـزم صادقت بـاشد[۲۹]
صبـح دوم همچـو اولین کـاذب

دشمن تو مفتخـر بدین کز[۳۰] چرخ
اشك وی[۳۱] آمد چو رای تو صایب

هست ز رفعت منـوب چرخ بلنـد
آنکه[۳۲] تـرا شد فروتریـن نایب

از قلمت خسته شـد دل عـدوت
بس قلمت چـون شهـاب شد ثاقب

۱۸ــ مل ۲/ساد.
۱۹ــ مل ۲/شکته... والضرب ان فاته داهب. بعض عن ساد بیضه‌امدا سم‌العوالی... بما برنه خلب ولا احد عن فیض‌هامی یمینه حایب.
۲۰ــ چنین است در «چب» شاید/مبصره.　　۲۱ــ مل ۲/المثلث فهذه.
۲۲ــ مج/از ابتدا تا اینجا را ندارد.　　۲۳ــ مج/سپهر هلال و او.
۲۴ــ مج/اینك شد.　　۲۵ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج و مل ۲» نقل شد.
۲۶ــ مل ۲/ازو.　　۲۷ــ مج/خانت.　　۲۸ــ مج و مل ۲/کمینه.
۲۹ــ مج و مل ۲/صادق تو بود.　　۳۰ــ مج و مل ۲/دشمن مفخر بدانکه ز.
۳۱ــ مل ۲/تو.　　۳۲ــ مل ۲/چگونه.

از برکـات عـواطف تـو فلـك
شد ز گناهـان خـویشتن ثـایب
تیـغ ز خورشید و از سپیده کفـن
پیش تـو آورد عفـو را طـالب
نقض مبـادا قضیـه‌هـای[۲۳] تـرا
تا که بود نقض موجب از سالب[۲۴]

۲۳ــ مج/قصتها. ۲۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد.

در مدح صدر قوام‌الدین

چپ. مج. خش.

تا نامیه از چهره گل پرده بر انداخت
نرگس ز نظر مست شد و خرقه در انداخت

از بس که مزاج خوش بادام تر افتاد
نا[1]خورده می لاله شکوفه بدر انداخت

از بید به کف تیغ مگر باد بترسید
زین‌سان‌که بجست از وی‌و ازگل سپرانداخت

صاحب نظر آمد به چمن دیدهٔ نرگس
بر روی عروسان بهاری نظر انداخت

هر قطره[2] که زد بر رخ چون آب حباب[3] ابر
سنگی است که در کارگه شیشه‌گر انداخت

برداشتن کوه ز جا سخت محال است
پس لاله چرا دست چنان در کمر انداخت

طاووس مگر کرد گذر بر چمن باغ[4]
دنبال نگارین را بر رهگذر انداخت[5]

گل خلق خوش صدر اجل کرد حکایت
زان در دهنش سفره[6] افلاك زر انداخت

مخدوم قوام‌الدین[7] دستور عراقین
کز طبع سخا[8] قاعدهٔ بخل برانداخت

آن صدر حسن خلق حسین بن محمد
کاندر علوش طایر اوهام پر انداخت

۱ــ خش/تا.　۲ــ چپ/ذره.　۳ــ خش/حیات.

۴ــ چپ/یار، متن از «مج» است.　۵ــ خش/این بیت را ندارد.

۶ــ مج/سفله.　۷ــ مج و خش/فلان‌الدین.　۸ــ مج و خش/سخن.

چون ذره به خورشید سرافـراز و بلندند
تا سایهٔ خـود بر سر اهـل هنر انداخت[۹]
کلکش قصب السبق ببـرد از سر شمشیر
آن لحظه که همچون سر شمشیر سر انداخت
در عدل وی از غـایت شوریده[۱۰] سری بود
گر دست صبا نیز زره بر شمر انداخت[۱۱]
آمـد شد شمشیر بـود خبطـه[۱۲] عشوا
جایی که قلـم را فلـك انـدر سفر انداخت
ای آنکه ز الفاظ شکربـار تو بوده است
گـردون که شکر در دهن نی‌شکر انداخت
در عهـد کف راد زر[۱۳]افشان تـو دیـدم
ایـام که در روی تـرازو حجـر انداخت
لفظ تـرت آن گـرد که از بحـر برآورد
بس خاك که در دیدهٔ در و گـهـر انداخت
این چرخ کمان پشت همه بر دل مـن زد
هر تیر که از شست قضا و قدر انداخت[۱۴]
روشنِ دل و عالی گهرم[۱۵] گرچه مرا دهر
انـدر کف ایـن آینـهٔ پـرده در انداخت
تا زیـن سببم آینه وش روی بـرو کـرد
تا زین جهتم پرده صفت دربـدر انداخت
خـون دل من[۱۶] چون جگر[۱۷] نافـه بجوشید
از بس که مرا آتش غم در جـگر انداخت
تـو شاد بـزی زانکه بداندیش ترا چرخ
مانندهٔ مخلص ز قضا در خطر[۱۸] انداخت

۹ــ خش/این بیت را ندارد.　۱۰ــ چب/سوری.
۱۱ــ مج و خش/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
۱۲ــ خش/ضبطهٔ.　۱۳ــ مج و خش/در.　۱۴ــ مج/آمد.
۱۵ــ مج‌وخش/محلم.　۱۶ــ مج‌وخش/جگر من.　۱۷ــ مج وخش/چودل.
۱۸ــ چب/قدر.

۱۱

در ستایش ملک تاج‌الدین ابوالقاسم

مج. مل ۲. خش.

[1]رخ تو خار نه لاله‌های گلزار است
خط تو پرده در نافه‌های تاتار است

به طبع بندهٔ سرو توام که آزاد است
به طوع کشتهٔ چشم توام که بیمار است

لب تو ذره و روی تو آفتاب آمد
که جز به‌روی تو آن‌لب کجا[2] پدیدار است؟

به چشم کردم خطت ز چشم خون بچکید
ازان سبب که خط تو به چشم من خارست

مرا به خشم چه دندان همی نمایی تو
که در دو چشمم ازین در هزار خروار است

سزای بار[3] که سلطان عشق تو دارد
دل من‌است که از وی[4] بر او همهٔ بار است[5]

خیال صورت زلف تو ماند در دل من
ازان شکسته و دروا و تیره هموار است

نگر چگونه بود حال آن که در دل او
خیال کژدم[6] جرار و صورت مار است

همی بپیچد مار دو زلف تو برخود
بلی بپیچد کاویخته نگونسار[7] است

به بخت خویش چو[8] مانده[9] کردم از شوری
دوچشم‌خود[10] که‌ازاو روی من نمکسار است

۱ـ چپ/این قصیده را ندارد، از «مج و مل ۲ و خش» نقل شد.
۲ـ مل ۲/آن از کجا. ۳ـ مل ۲/سرای یار. ۴ـ مل ۲/کزین‌رو.
۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۶ـ مل ۲/کسوت. ۷ـ مل ۲/نگوسار.
۸ـ مل ۲/چه. ۹ـ خش/مانیده. ۱۰ـ مل ۲/من.

ربود خواب ز چشم جهـان و گفت به طنز
خنك تو باری کت[۱۱] چشم بخت بیدار است
خطت محیط و دهان مرکز است، تا دل من
شکسته بسته و بر هم زده چو پرگار است
ز آه سینهٔ مـن دان کـه آینـهٔ[۱۲] رخ تـو
به رنگ نافه زلفت به چین گرفتار است
رخ بهشت مثالت ببین[۱۳] کـه گونـهٔ او
چو گندم است ولیکن ز خال جودار[۱۴] است
مرا ز نیمهٔ دینـار[۱۵] تـو چـه[۱۶] برخیزد
رخم به است‌که باری[۱۷] تمام دینـار است
چه پسته است دهانت که شکر افشان است
چو کلك خواجه که زر آمد و گهر بار است
مجیر ملك اجـل تـاج دیـن[۱۸] ابوالقاسم
که‌درجهان فلك‌افعال و اختر آثار[۱۹] است[۲۰]
وزیر پادشه آیین، وزیر چـه؟ کـه ملك
ملك چه؟ شاه که شاهی بدو سزاوار است
به جنب خلق خوش او دم صبا بـاد است
به چشم همت عالیش ملك ری[۲۱] خوار است
به روز رفعت و تعظیم چرخ مرتبت[۲۲] است
به گاه بخشش و انعام، بحر مقـدار است
فلك ز سرعت عزمش عجب سبك‌سیر است
زمین ز قوت حلمش قـوی گرانبار است
سپهر منزلتا نـی[۲۳] خطـا همی گـویـم
که تو رحیم دلی[۲۴] و سپهر غـدار است

۱۱ــ مل ۲/یاری‌کر. ۱۲ــ مج و خش و مل ۲/آئینه. ۱۳ــ مل ۲/گلی.
۱۴ــ مل ۲/ز خار چون. ۱۵ــ مج/دیناء. ۱۶ــ خش/«چه» را ندارد.
۱۷ــ مج/بار. ۱۸ــ مج/تاج‌الدین. ۱۹ــ مل ۲/نار.
۲۰ــ مل ۲/ابیات بعد را ندارد. ۲۱ــ مج/زی. ۲۲ــ خش/مرتبه.
۲۳ــ خش/نه. ۲۴ــ خش/نور جسم.

به پیش بحر کفت ابر اگر حیا دارد
شگفت نیست که او را ز بحر ادرار است

اگر به دشمن تو پشت کرد بخت، سزد
که دشمن تو برآورده همچو دیوار است

ز دار دنیا روی ار چه در کشد[۲۵] آخر
عدو که رفعت او از ترقی دار[۲۶] است

چو زر[۲۷] نهان‌شدوقدرش[۲۸]زلعل‌ظاهرگشت
به پیش جود توکان گرچه مرد این کار است

سخن یکی است ولی در ثنای تو زین است
چو در ثنای یکی دیگر آرمش عار است

یکی‌است آب، ولیکن به شوره در، عفن است
چو در دل صدف افتاد، در شهوار است

کجا رسد سخن من به کنه رفعت تو
از آنکه پایهٔ قدرت ورای گفتار است

یکی دو نکته موجز شنو ز حالت من
که شرح آن چو ایادیت[۲۹] سخت بسیار است

ز عقل دان همه سرگشتگی من حاصل
ز بهر عقل مدام این سپهر دوار است

مپرس تا ز قضا بر سرم چه آفتهاست
مپرس تا ز فلك بر سرم چه آزارست

بهین متاع من ار چند دانش[۳۰] افتاده‌ست
کجاست آنکه مرین نوع را خریدارست

به نیم جو نخرد کس متاع دانش من
که فضل کاسد و همت شکسته بازار است

مرا زفاقه اگر زرد گشت کشت امید
بقای دست تو بادا که ابر کردار است

۲۵ـ خش/کشید. ۲۶ـ مج/کار. ۲۷ـ خش/زن.

۲۸ـ خش/غدرش. ۲۹ـ مج/جز تأدیب.

۳۰ـ مج/نادر، اما به قلمی ریزتر، بالای همین کلمه، «دانش» را نوشته است.

به چنگ حادثه گر بی‌نوا شدم شاید
ثبات جاه تو بادا که ام او تار است
همیشه روز تو نوروز باد و شب شب قدر
ترا خدای خود از روز بد نکو دارست[۳۱]

۳۱ـ خش/ نگهدار.

۱۲

در ستایش صدر شهاب‌الدین

چپ. مج.

زلـف تـو پـردهٔ رخ قمـر است
لـب تـو غیـرت دل شکـر است
هـر زمـانـی ز آب دیـدهٔ مـن
گلستان رخ تــو تـازه‌تــر است
بـا طـراوت بـود سمـن، لکـن[1]
سمنت را طـراوتـی[2] دگـر است
لـب مـن چیست؟ منظر جان است
چشم من چیست[3]؟ ناثرهٔ[4] جگر است
سبـزهٔ لعـل آبـدار تـرا
چشمه آفتـاب آب خـور اسـت
تـا سحـر می‌برد ز روی تو رشك
آفتـاب، آه سینـهٔ سحـر است
گـل که از بیـم تیـر غمـزهٔ تـو
در صف حسن، جمله تن سپر است
تازه روی از هوایت[5] آن خاك است
کـه نسیم تـرا بـر او گـذر است
زر خوهـی[6]، روی پیش مـی‌دارم
کـه مرا وجه زر، همین قدر است
زر چـه می‌خواهی از مـن درویش
چـون ترا از هـزار روی زر است

۱ـ مج/لیکن.
۲ـ چند حرف اول این کلمه، به‌علت آبدیدگی، در «چپ» ناخوانا است.
۳ـ مج/کیست. ۴ـ مج/مابر.
۵ـ مج/هوای. ۶ـ مج/جوهی.

روی زر نیست مر مرا لکن[۷]
زر رویم به نقد ما حضر است
آب رویم کجا بود جایی
که دل و جان، چو خاك بی‌خطر است
بو که دولت کند به من نظری
که صلاح خرابی از نظر است
آنکه[۸] کردم چو حلقه سرگردان[۹]
حلقهٔ[۱۰] این سپهر بد گهر است
وان که[۱۱] از بی زریم برهاند
کف زر بخش صدر دادگر است
چرخ رفعت شهاب دین که ز قدر
قمرش تاج و منطقه کمر است
ای که مشروح همت شاهان
در بر همت تو مختصر است
و ای که در سایه حمایت تو
روبه ماده همچو شیر نر است
با دل و شرم حیدر[۱۲] و عثمان
صدق بوبکر و صولت عمر است
قصه جود حاتم افسانه است
تا سخای تو در جهان سمر[۱۳] است
نبود بی معونت رایت
هر چه تقدیر کردهٔ قدر[۱۴] است
نبود بی‌نفاذ فرمانت
هر چه تدبیر کردهٔ بشر است[۱۵]
بحر را بیش بحر نتوان خواند
زانکه در جنب دست تو شمر است

۷ــ مج/لیکن. ۸ــ مج/این‌که.
۹ــ مج/مهرهٔ گردان. ۱۰ــ مج/حقه. ۱۱ــ مج/وانیك.
۱۲ــ در «چب» ناخوانا است. ۱۳ــ مج/ثمر. ۱۴ــ چب/بشر.
۱۵ــ بیت از «مج» است.

صفحهٔ تیـغ و قلب عسکـر[16] تـو
رخ پیـــروزی و دل ظفـــر است

تـا ز گـردون تغیـر حـال است
تا در ارکـان تبـدل صـور است

صورت جسم و جانت بی بدل است
حـال ملـك و بقـات بی غیر است

نیك خواهت چو لاله خندان است
بد سگالت چـو سبزه پی سپر است

۱۶ــ در «چپ» ناخواناست.

۱۳

در ستایش صاحب اعظم نصرةالدین

چب. خش.

آنکـه عین کمـال از او دور است
شـاه شهـزاده ایکتیمـور[1] است
بـر زبـان دراز شمشیـرش
گـردن دشمنـانش مـذکـور است
ز آب الـطـاف و آتش خشمـش
مـاه مرطـوب و مهر محرور است
خـاك درگـاه اوست کـز حسدش
پـر گهـر چشم تـاج فغفور است
پیش کشف ضمیـر او پیـداست
هر چـه در سـر غیب مستور است[2]
نسر گـردون ز سهم زاغ کمانش
همچـو در چنگ بـاز عصفور است
دشمنش را ز غصـهٔ دانـهٔ دل
همه خود[3] کوفته چو انگـور است
شهد را بیـن بـه خـدمت لفظش
کـه کمر بسته همچو زنبور است
صرصر کینش در هـلاك عـدو
راست چـون نفـخ اول صور است
گویی از بهـر قلیه کـردن خصم
تیغ چون گندنـاش ساطـور است
ای کـه تیـغ تـو در جهـانگیری
راست چون تیغ صبح مشهور است

۱ــ خش/ایکو تیمور. ۲ــ خش/این بیت را در مرتبهٔ بیت دهم آورده است.
۳ــ خش/خون.

هم ز خلق تو بزم ریحان است
هم ز تیغ تو، فتح مسرور است

دست نقصان ز دامن جاهت
همچو اعدای تو ز دل دور است

کوه حلم تو تا قرار گرفت
سنگ بر دل زرشك او طور است

از تف کینت روزهای عجوز
تفته چون روزهای باحور است

چرخ پای تو خواست بوسیدن
تا بدین حد به خویش مغرور است

در فلك شد خط مجره دلیل
که بر او مدحت تو مسطور است

خصم شد چون تنور[۴] تافته دل
که کفت همچو بحر مسجور است

پادشاها به مدح تو سخنم
عقد منظوم و در منثور است

همچو[۵] درگاه توست هر بیتم[۶]
کز بلندی چو بیت معمور است

این زبان دراز چون تیغم
روز و شب بر ثنات مقصور است

سایه بر کار من فکن که ز چرخ
کار من همچو سایه بی‌نور است

هیچ در حق من نمی‌بیند
خصم بد چشم من‌که چون‌کور است[۷]

جو[۸] جوم کرد و شادم از پی آنك
خاك پایت ز قدر کافور است

۴ـ چپ/تنو. ۵ـ خش/همه. ۶ـ خش/مرتبتم.
۷ـ چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸ـ خش/چو.

تا که علوی است چون ملـك، مردم
تا نهان مانده چون پری حور است
بد سگال از شهـاب خامـهٔ تـو
تا ابد همچـو دیـو مقهـور است

در ستایش ملك حسام‌الدین[1]

چب. مج. مل ۲. خش

کسی کاو دین‌و دولت‌را نصیر است
حسام دیـن و دولت و شمگیر است

سحاب[2] دست او، دریا نـوال است
شهاب کلك او گـردون مسیر است

ستم را دست عـدلش پای بند است
گنه را پشت حلمش بارگیر[3] است

محلش سر بدین نـه بالش چـرخ
فـرو نارد چنان عالی سریـر است

گمانش سر ایـن[4] آیینـهٔ دهـر
یقین‌داند[5]که‌بس[6] روشن‌ضمیراست

هـوای او جهان را درخـور آمـد
جهان را از هوا خود ناگزیر است

ببخشیدی جهـانـی را، و لکـن[7]
به نـزد همت او بس حقیـر است

زهی عـادل، که در مدحت گشاده
دهـان چرخ چـون سوفار تیر است

تو گویی در میان خلق تنهـاست
ز بس کاندر همه فن بی‌نظیر است

چو چنگ آمـد قد بدخواه ملکت[8]
که از زخم حوادث با نفـیر است

۱ـ مج/وله ایضا یمدح‌الامیر حسام‌الدین وشمگیر رحمه‌الله.
۲ـ خش/حسام. ۳ـ چب/پای‌گیر. ۴ـ مل ۲/بدین.
۵ـ چب/نکو داند. ۶ـ مج و مل ۲ و خش/چنان.
۷ـ مج و خش و مل۲/ولیکن. ۸ـ مل۲/ملکش.

ز فـــریادش فزایـــد شادی دل
مگر فریاد او فـــریاد زیـــر است
پـــی زخـم کـــمـــان قـــامتش را
عطارد در هـــوای چرخ تیر است[۹]
جهان را کار با سور[۱۰] اوفتاده‌ست
کـــه دایم دشمن تو در زحیر است
ز فیض ابـــر دســـت کـــان یسارت
همیشه روضهٔ خلقت نضیـــر است
بـــه خـــوان همتت از سفرهٔ چـــرخ
ستاره جوز و مهر و مه پنیر است
چو خـــر بر یخ رود بخت حسودت
که انفاسش ز سردی زمهریر است
ز یمـــن موکـــب عالیت مـــا را
دل‌وغم‌راست‌چون‌موی‌وخمیر‌است[۱۱]
اگر چه محنت[۱۲] و جـــان دعاگوی
به هـــم آمیخته چون آب و شیر است
حبابی[۱۳] زآب چشم من، سپهر است
شـــراری ز آتش آهـــم اثیر است
زبـــاد[۱۴] سرد مـــن لـــوح[۱۵] جبینـــم
پر از آژنگ[۱۶] چون‌روی غدیراست
زگردون پیـــاز آسا همـــه تـــو
دل من کوفته مانـــنـــد سیـــر است
چو بخت تو جوان گردد بـــه سعیت
اگر چه بنده چون رای تو پیر است
سیه روزی من زین پس نمانـــد[۱۷]
از این گونه که رای تو منیر است

۹ــ خش/این‌بیت را ندارد. ۱۰ــخش/سوز. ۱۱ــمج/این‌بیت را ندارد.
۱۲ــ چب/منت. ۱۳ــ خش/حباب. ۱۴ــ مج و خش/سر.
۱۵ــ مج/اوج. ۱۶ــ مج/آژنگ و. ۱۷ــ خش/نماندست.

ندارم طاقت مدحت که خاطر[۱۸]
خلل‌یاب است و دل سستی‌پذیر است

الا تا خار و گل در دشت و بستان
یکی چون سوزن و دیگر حریر است

تبع بادات هر جایی که شاه است[۱۹]
رهی بادات هرجایی که میر است

درین روزه عدوت[۲۰] باد قربان
که قربان عدو عیدی[۲۱] کبیر است[۲۲]

۱۸ــ مل ۲/خواطر. ۱۹ــ مل ۲/شاهیست. ۲۰ــ چب/عدوات.
۲۱ــ مل ۲/عید. ۲۲ــ مج و خش/این بیت را ندارد.

۱۵

در ستایش ملك حسام‌الدین

چب. مل. مل ۲. خش.

نو کن طرب امروز که نوروز قدیم است
زان لاله مجلس[۱] که دمش روح نسیم است[۲]
جرم[۳] قدح از پرتو او همچو سهیل است[۴]
روی ز می[۵] از جرعه[۶] او همچو ادیم[۷] است
چون آتش افروخته، لیکن نشنیدم
آتش که درو لذت جنات نعیم است[۸]
در حلقه مجلس چو ببینی قدح و می[۹]
گویی که زری ریخته در قالب سیم است
آبستن روح است[۱۰] حبابی[۱۱] که ازو زاد[۱۲]
هر دانه‌یی از وی عوض در یتیم است
هرچند که هست ام‌خبائث[۱۳] به خبر[۱۴] لیك
بی صبحت او مادر لذات[۱۵] عقیم است
گویند جحیم است سزای[۱۶] دل می[۱۷] خوار
نا[۱۸] خوردن می[۱۷] نیز علی‌النقد جحیم[۱۹] است

۱ـ مل/میشده، مل ۲/نرگس. ۲ـ مل/از این قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۷و۸ را دارد. ۳ـ مل/نور.

۴ـ مل/، «سهیل است» را ندارد، مل ۲/بهشت است. ۵ـ مل/می.

۶ـ مل و خش و آك/چهره. ۷ـ چب/نعیم.

۸ـ چب و مل/این بیت را ندارد از «مل ۲ و خش» نقل شد.

۹ـ مل۲/قدح می. ۱۰ـ خش/است و. ۱۱ـ مل/خیالی.

۱۲ـ مل/داد. ۱۳ـ خش/ام جنایت. ۱۴ـ مل/خرد.

۱۵ـ مل ۲/ایام. ۱۶ـ مل ۲/سرای. ۱۷ـ مل ۲/من.

۱۸ـ خش/تا. ۱۹ـ چب/عظیم.

توبه چه بود؟ زهد چه[۲۰] باشد؟ و[۲۱] ورع چه[۲۲]
نصفی کو که دل[۲۳] ز انده گیتی[۲۴] به‌دو نیم است

گر باده خوری ور نخوری[۲۵] این‌همه[۲۶] فرع است
اصل همه چه[۲۷] سابقهٔ حکم[۲۸] قدیم است

ده در کله[۲۹] دیو شهاب می روشن
کاندوه جهان در بر او دیو رجیم است

در خدمت آن شه که ورا در فلک بزم
ناهید یکی رودزن و ماه ندیم است[۳۰]

خسرو ملک‌الشرق حسام‌الدین کزامن[۳۱]
صحن[۳۲] حرم مملکتش حصن حریم[۳۳] است

فیض[۳۴] کرمش هست ثوابی[۳۵] که جزیل است
تاب سخطش هست عذابی که الیم است

فتنه به سکون آمده زان عزم سریع است
و اموال مسافر شده زان جود مقیم است

از رشحهٔ فیض کرمش[۳۶] ابر گزاف است
وز رفعت قدرش شرف چرخ عظیم است

نشگفت که ثابت قدم و مال[۳۷] ده آمد
زیرا که به هر حادثه چون کوه حلیم است

ای باز کرم[۳۸] در کف تو کرده نشیمن
طاووس سلب قمری ازان جود عمیم است

۲۰ـ خش/که.   ۲۱ـ چپ/«و»ندارد، مل/ز.   ۲۲ـ مل/این مصراع‌راندارد.
۲۳ـ مل/می ده که دلم، خش/نصفی که دل از.   ۲۴ـ مل/دنیا.
۲۵ـ چپ/و نخوری.   ۲۶ـ چپ/ «همه» ندارد. مل ۲/آن همه.
۲۷ـ مل/جا.   ۲۸ـ آک/چون.   ۲۹ـ مل/فضل.
۳۰ـ خش/بر. مل ۲/درد.
۳۱ـ این دو مصراع از «مل ۲ و خش» است. در «چپ» چنین است/در خدمت آن شه که ورا در فلک بزم   صحن حرم مملکتش حصن حریم است.
۳۲ـ خش/حصن.   ۳۳ـ خش/حصین.   ۳۴ـ خش/فیضی.
۳۵ـ مل ۲/صوابی.
۳۶ـ مل ۲/کرمت.   ۳۷ـ مل ۲/ماده.
۳۸ـ خش و آک و مل ۲/ظفر.

چـون مـار بدی کوفتـه سر در کف افـلاس
از پـر[۳۹] درمـی باز کنون ماهـی شیـم است
تا زلـف بتـان چـون دل عشاق شکسته است
تـا چشم خوشان، چون تن دلداده سقیـم است
در گـردن[۴۰] بدخـواه، حسامت چو وبال است
در سینـهٔ بـدگوی سنـان تو چو[۴۱] بیـم است

۳۹ـ مل۲/بی.	۴۰ـ مل۲/و خش/برکردند.
۴۱ـ خش/نیم، تصحیح قیاسی است.

مل ۲.

ای[1] آنکه دور شادمانی‌من درزمان‌توست[2]
شه راه روزی مـن داعی بنـان توست

اسلام تنـدرست و هنـر معتـدل مزاج
از تیـغ خون خورو قلم ناتـوان توست[3]

بـازوی جود محکم و، پشت امـل قوی
از رای سالخورده و بخت جـوان توست

شکر گدازد از خجلی چـون نمك در آب
جایی که آب لفظ چو حکم روان توست

نسر فلك ز بیـم طید همچـو مـرغ پر[3]
در موضعی کـه هیبت زاغ کمان توست

گر روزگار رام تو شد چون عنان، سزد
تا ابلق عنـان کش او زیر ران توست

قـرص زر و کلیـچهٔ سیم آفتاب و مـاه
در سفرهٔ سپهر به امیـد خـوان توست

ناهید اگر ربابـی بزم تـو شد، چه بود
کان چرخ رفعتی که زحل پاسبان توست

برجیس بوسه داد چو[4] بر ظهر دست تو
بر بطن آن مثال که بـروی نشان توست

چشم عـدو و دست نکـو خواه پرگهـر
همچون زبان تیغ، ز تیغ زبـان توست

خصم ترا که آب نمانـده‌ست بر جگـر
گر آب هست بر جگرش از سنان توست

پـر زر دهـان تیـر سپهـر زره صفت
همچون دهـان تیر به وقت بیان توست

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ـ در «مل۲» چنین است.
۳ـ چنین است در «مل ۲». ۴ـ مل ۲/چه.

وقت کــرم ذخیــرهٔ بحــر دفین کــان
بر یاد همچو کف، ز کف بحر سان توست
در گـــردن اوفتــاده به راه سخنــوری
عقــد لــآلــی از سخن درفشان توست
کار رهی ز لطف بر آور چو جان خصم
کــز شــرم[5] شــدهٔ دشمنــان تــوست
دانــی کــه مر مــرا نبــود بس تفاوتی
وام‌من ار کم‌است، وگر بیش ازان توست
بخشای بر خزینه خــود کانچ ازین متاع
در گردن مــن است همه در ضمان توست
کوهی به وقت حلـم یقینم، کــه عمر تو
دایــم بود به کوه چو پیوسته جان توست
بادا زمــان دولت تو پس‌تــر از ابــد
زیرا که دور دولت عالم زمــان توست

۵ـ جای یك کلمه سفیداست.

۱۷

مج.

یار[1] من بس ستمگر افتاده‌ست
با جهان نیك در خور افتاده‌ست

تا برآورد دست بیدادی
دل مسکین ز پا در افتاده‌ست

نبود با کسیش دلداری
دلبرم گر چه دلبر افتاده‌ست

کیمیایی است مهر او که از او
مس رخسار من زر افتاده‌ست

مرد میدان او نیم که مرا
لاشهٔ صبر لاغر افتاده‌ست

جای بالای چون صنوبر اوست
شکل دل زان صنوبر افتاده‌ست

زلف پیرامون رخش‌گویی
شبه هم سنگ گوهر افتاده‌ست

خط سبزش به گرد غنچهٔ لب
چون مگس گرد شکر افتاده‌ست

تا بر اطراف عارض گل تو
پرتو سبزهٔ تر افتاده‌ست

روز ما را سیاه خواهد کرد
آن چنان کاو سیه گر افتاده‌ست

نیست خطش مگر بلای سیاه
کز دل من سیه تر افتاده‌ست

با خط عارضش ز موزونی
خط عارض برابر افتاده‌ست

۱ــ این قصیده، فقط در «مج» آمده است.

آفتاب کرم ضیاءالملك
که چو مه رایش انور افتاده‌ست
چرخ رفعت علاء دین که فلك
با کمالش محقر افتاده‌ست
چرخ در خدمتش کمر بسته
راست همچون دو پیکر افتاده‌ست
از دم مشك خلق بی آهوش
مغز گیتی معطر افتاده‌ست
کار عالم چو تیر کرد به کلك
گرچه کلکش زره گر افتاده‌ست
جام لاله زرشك مجلس او
دیده پر خون چو ساغر افتاده‌ست
تیر گردون ز شرم خامهٔ او
سر زده همچو دفتر افتاده‌ست
خشم او وقت کینه بر دشمن
همه دندان چو خنجر افتاده‌ست
حزم او روز باس در ملکت
همه دیده چو اختر افتاده‌ست
خصم او گر چو عود خامی کرد
سوخته دل چو مجمر افتاده‌ست
اول اره سر کشد گردن
آخر الامر چون سر افتاده‌ست
ای که بالای نه فلك ز علو
قدر تو چرخ دیگر افتاده‌ست
خادم خلق و هندوی خویت
صد چو کافور و عنبر افتاده‌ست
در خوشی بذلهٔ مکرر تو
همچو عمر مکرر افتاده‌ست
بعد از این بندهٔ تو غم نخورد
که ورا چون تو غمخور افتاده‌ست

طــوق مهــر تــو لازم قمــری
همچــو طــوق کبــوتــر افتاده‌ست

که توان شرح آن، که تا به چه حد
کــرمت بــنــده پــرور افتاده‌ست

شــاد زی زانکــه همچــو دور فلك
دور عمــر تــو بی مــر افتاده‌ست

دامــن دولت تــو پیــوستــه
بــا گــریبــان محشــر افتاده‌ست

مج.

مثل[1] تــوبه لفظ[2] باشد اردیده‌ست
چشم فلك ارچــه پــر بگردیده‌ست
هم گفته و کــردهٔ تو محمــود است
هم عــــادت و سیرتت پسندیده‌ست
در دیـــده[3] گــلستان خلــق تــو
نرگس به بهار، جمله تن دیده‌ست
آســایش یــافت در پــنــاه تــو
آن کس که ز روزگار رنجیده‌ست
چــون گفتم با تــو حال خود کان را
کر بشنیده‌ست و بی بصر دیده‌ست
قمــریــت بــه ارزنــی نمــی‌ارزد
زیــرا کــرم از جهــان بپریده‌ست
انــدر قفس زمــانــه دســت غــم
بــالش بشکست و پر ببــریده‌ست
چــون . . . و . . . زن بداندیشت
دراعــه و پیــرهنش بــدریده‌ست
بــا آنکــه خریــد بیشتــر مــردم
روزیش کسی به هیچ نخریده‌ست
امــروز ز چشمهاش ســر برکــرد
از دست تو دی میی که نوشیده‌ست
بــر ریختــه روی او ببیــن پیــدا
هر رو که به‌وی کف تو بخشیده‌ست
مــردی کــه ز چرخ برکشــد دامن
چــه لایــق ایــن گلیم پوسیده‌ست

۱ــ این قصیده، فقط در «مج» آمده است.　　۲ــ مج/لظف.
۳ــ مج/چنین است، شاید/دیدن (؟).

مرغی کـه ز سنبله‌ش بدی ارزاق[۴]
چـه در خـور باقلی جوشیده‌ست

آنـرا مـگـذار در لتـه چینـی
کز گفتهٔ او خـرد گـهـر چیده‌ست

ارزان بخـر آنکـه اشهب گردون
با همـت او جـوی نیـرزیـده‌ست

شـد شـه ره گمـرهان هـردانش
هـر راه کـه در علوم ورزیده‌ست

تـا خامـهٔ او به‌گریـه در نـایـد
بستان هنـر چـو گل نخندیده‌ست

نظـم هنـر است گـوهـر لفظش
هر چند کـه خاطرت بشوریده‌ست

چـون کارد کمر ببست پیشش عقل
آنجـا که دو بیتکی تـراشیده‌ست

مـرواریـدست گـوش دانش را
هـر قطره که کلك او بباریده‌ست

زانگه که ز دست و پای رنجورست
لطـفت، روزی ورا نپـرسیده‌ست

کـو عاطفتی کـه وعـده‌اش دادی
کو آن همه وعده کز تو بشنیده‌ست

مـانده‌ست برهنـه در کـف سرما
تا جامـهٔ بنده بر تـو پوشیده‌ست

تـو شاد بـزی کـه بد سگال تـو
بر سبلت و ریش‌خویشتن ریده‌ست

۴ـ مج/ازرق.

۱۹

در ستایش کمال‌الدین علی

چب. خش.

از حقهٔ لعل تو جهان درج گهر یافت
وز پستهٔ تنگ تو فلك تنگ شکر یافت
نشگفت که سرو تو، تر و[1] تازه بر آمد
چون نشو و نما در چمن دیدهٔ تر یافت
گر خون جگر خورد لب لعل تو شاید
زیرا که همه پرورش از خون جگر یافت
اندر دلم از تنگی و انبوهی غمها
عشق تو ندانم ز کجا راه گذر یافت
دل سوخته چون لاله شدم در چمن عشق
تا لاله تو آب خور از چشمهٔ خور یافت
در آرزوی سلسلهٔ زلف تو شد آب
تا دل چو صبا زلف ترا سلسله‌گر یافت
در بند بسان کمرت باد دل من
جز عقد کمر گر ز میان تو اثر یافت
همچون سخنت[2] عرصهٔ جان باد برو تنگ
جز عقد سخن گر ز دهان تو خبر یافت
هر کاو چو فلك مهر تو در سینهٔ خود کرد
از مهر تو خود را چو فلك زیر و زبر یافت
جانم به لب و کار به جان آمده بوده‌ست
دریافتن خدمت صاحب همه دریافت
مخدوم کمال‌الدین[3] آن گوهر دولت
کز چرخ چو شمشیر، بلندی به[4] گهر یافت

۱ــ خش/اگر سرو قدت. ۲ــ خش/کمرت. ۳ــ خش/جمال‌الدین.
۴ــ خش/ز.

فرزانه علی قدر حسین بن محمد
کایام ز خلق حسنش عدل عمر یافت

آن مردم چشم کرم و بوی گل لطف
کاقبال ز خاک در او نور بصر یافت

فیض کف او[۵] بود که بر نامیه بارید
تا لاله کله‌دار شد و غنچه کمر یافت

جایی که بود عدل وی، از امن نپوشید[۶]
آن[۷] جوشن و آن درع که ماهی و شمر[۸] یافت

ای دست وزارت به[۹] هنر باز گرفته
چون باز که او دست سلاطین به هنر یافت

چون لعبت بغداد شد اندر نظر ماه[۱۰]
از رای تو تا بقعهٔ ری نیم[۱۱] نظر یافت

قدر تو ز[۱۲] رفعت به سوی چرخ همی رفت
تا تیر[۱۳] فلک را چو زمین پای سپر یافت

خصمت چو زره پاره شد از بیم[۱۴] حوادث
ور چند ز خورشید و قمر تیغ و سپر یافت

صدرا بجز از دشمن جاه تو مبیناد
آن رنج که این مخلص از انواع خطر یافت

بی روی تو روی طرب و کام دل خویش
حقا و به ایزد که اگر دید و اگر یافت

قمری که به بال تو پریدی، قفس چرخ
از آتش شوق تو ورا سوخته پر یافت

هر لحظه از ایام یکی درد دگر خورد
هر روز ز افلاک یکی رنج دگر یافت

بی حلقهٔ درگاه فلک قدر[۱۵] تو خود را
در دست خسان کوفته چون حلقهٔ در یافت

۵ـ خش/کرمش. ۶ـ خش/نپوشند. ۷ـ خش/از.
۸ـ خش/ز شمر. ۹ـ خش/ز. ۱۰ـ خش/ما. ۱۱ـ خش/نیز.
۱۲ـ خش/به. ۱۳ـ خش/تاثیر. چپ/نثر. ۱۴ـ خش/دست.
۱۵ـخش/فلک‌سای.

زین کـوزه سیماب صفت اشك و رخ خویش
در بوتـهٔ غم بـر صفت نقـره و زر یـافت
امـروز بحمد الله ازان غـم فرجـی دیـد
چـون خـدمت درگـاه تو ای خیر بشر یافت
تـا زلـف بنفشه، شکن از دست[۱۶] صبا دیـد
تا روی چمن رنگ[۱۷] خود از نور[۱۸] قمر یافت
چـون روی[۱۹] نکو خواه تو اقبال جهان یافت
چون زلف[۲۰] حسودت[۲۱] اجل عمر به سر یافت
بـادی ز زمانـه چو زبـان یافتـه هر کـام
در دولـت تـو دیـده رهی کـام زهر یافت
زیـن شعـر مـراد دل مـن یافتـه گـردد
زیرا که فتـادست بنـایش همـه بـر یافت

۱۶ــ خش/باد. ۱۷ــ خش/نور.
۱۸ــ خش/رنگ. ۱۹ــ خش/روز. ۲۰ــ خش/عمر.
۲۱ــ خش/حسود تو.

۲۰

در ستایش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه

چپ. خش.

تا شهنشاه زمانه قبضهٔ خنجر گرفت
ز آهنین[1] جان عدو، آیین سختی برگرفت
خسرو خسرونشان سلطان جلال‌الدین که خصم
تیغ او را ز اشك[2] و چهره در زر و گوهر گرفت
لطف او را بین بنامیزد که از تأثیر او
حقهٔ افلاك روی دشمنان در زر گرفت
بخت خصمش[3] دان که بر سر کرد خاك از دست او[4]
زانکه خاك از سم اسبش[5] رتبت افسر گرفت
لشکر از بازوی او پشتی گرفت و پیش ازین
هرکه بوده‌ست از سلاطین پشتی از لشکر گرفت
نام او در جود و رادی[6] نام حاتم کرد طی
صیت او در[7] پادشاهی صیت اسکندر گرفت
ذات پاکش را زمانه رفعت افلاك داد
لشکر منصور او زان کثرت اختر گرفت
ای که بهر بزمگاه و رزمگاه[8] تو بود
بید اگر خنجر کشید و لاله‌گر ساغر گرفت
تیغ آتش بار آب آسای تو هنگام رزم
همچو تیغ آفتاب اقصای بحر و بر گرفت
بعد ازین یا غرقه گردد خصم تو یا سوخته
چون جهان را تیغ تو در آب و در آذر گرفت

۱ـ خش/آهن. ۲ـ چپ/«و» را ندارد. از «خش» است.
۳ـ خش/خصمت. ۴ـ خش/تو. ۵ـ خش/اسبت.
۶ـ خش/جود ورزی. ۷ـ خش/از. ۸ـ خش/رزمگاه و بزمگاه.

چون حنای سبز کـــزوی لالـه گون گردد بنـان
تیـغ سبزت خـاك را[۹] در لالـه احمـــر گرفت
وقفـه حلمت ثبـات مرکـز اغبـــر ربـود[۱۰]
رفعـت قـدرت علـو گنبـد اخضر گرفت
چیـن در ابـروی تتـار از غصه افتـد تا چرا
هیبت تـو راه شـادی بـر دل قیصـر گرفت
زین سپس، کافـر نمی‌دانـم کجا داند گـریخت
چـون برنده تیـغ تـو زین سان پی کافر گرفت
در وقـایـع پس رو رای منیرت تیـغ تـوست
رای تو خورشید[۱۱] و تیغت رنگ نیلوفـر گرفت
پـاکبـاز همت تـو بارهـا بر نطـع جـود
ترك این نـه حقه[۱۲] و این مهـره ششدر گرفت
هر کجـا خواندنـد خطبت گنبـد نیلوفـری
از برای استمـاعش گـوش سیسنبـر گرفت
ای سنانت رفته در حلـق عـدو آسان و خـوش
چشمه‌اش پنداری[۱۳] آب از چشمه کوثـر گرفت
چـاشتگاهـی کـز غبـار سـم شبـدیـزان رزم
چـرخ چـون شب بیضۀ آفاق در عنبر[۱۴] گرفت
از شعاع تیـغ هنـدی رزم عکس بـرق تافت[۱۵]
و ز صهیـل اسب تـازی صیحۀ تنـدر گرفت
این یکی مر تیر را چون خواب بر[۱۶] دیده نشاند
وان دگـر مر نیـزه را چون دلبر اندر بر گرفت
تیغ ببریدست[۱۷] و بیلك دوخت چون از خون و مغز
رزمگه را گفتی[۱۸] انـدر دیبه[۱۹] ششتـر گرفت

۹ـ در «چپ» سه کلمه اخیر ناخواناست. ۱۰ـ چپ/نمود.
۱۱ـ در «چپ» این سه کلمه ناخواناست. ۱۲ـ خش/قبه.
۱۳ـ خش/حشمتش‌گویی که. ۱۴ـ خش/عبهر. ۱۵ـ خش/یافت.
۱۶ـ خش/در. ۱۷ـ خش/بریدست.
۱۸ـ در «چپ» ضبط کلمه روشن نیست، «گیتی» هم توان خواند.
۱۹ـ خش/اندربیه.

استخوان را تا کند سرمه ز بهر چشم ملک
گرز آهن‌کوب[۲۰] راه هاون مغفر گرفت
گرچه گرجی ز آه خویش آتش در آن صحرا نهاد[۲۱]
لیك با شمشیر همچون آب توکی در گرفت
کاسهٔ سر را چو دید از آب شمشیر تو پر
باد از سر برون کرد آب را در سر گرفت
مرغ قدسی از برای مژده روحانیان
چون کبوتر نامهٔ فتح تو در شهپر گرفت
قمری از تاج این بشارت یافت[۲۲] زان اقبال دید
وز بشارت تاج هدهد دید[۲۳] وزان زیور گرفت
بندهٔ خاص شهنشاه زمانه تاج دین[۲۴]
آنکه[۲۵] در گوهر ز لفظ آفاق سر تا سر گرفت
از پی سلطان عالم جان[۲۶] تواند کرد بذل[۲۷]
فرخ آن شاهی کزین سان بنده و چاکر گرفت
ای جهانداری که ملکت[۲۸] زینت جمشید یافت
و ای عدوبندی که قدرت رفعت سنجر گرفت
بنده قمری تا چو مرغ اندر هوایت می پرد
کار او همچون دم طاووس زیب و فر گرفت
تو سلیمانی و قمری همچو هدهد ناپدید[۲۹]
زان همایون درگه دین[۳۰] فرهما زان در گرفت
از تفقد کردن هدهد، سلیمان را خدای
دولتی نو داد و بازان رونقی دیگر[۳۱] گرفت
خاصه فرخ قمری آن مرغی که از بهر غذا
طوطی نطق از مزاج شکر[۳۲] او شکر گرفت

۲۰ـ خش/هاون‌کوب. ۲۱ـ خش/فکند.
۲۲ـ چب/یافت و. ۲۳ـ خش/ هدهد گشت. ۲۴ـ چب/تاج‌الدین.
۲۵ـ خش/وانکه. ۲۶ـ خش/چون. ۲۷ـ خش/بذل کرد.
۲۸ـ خش/ملك. ۲۹ـ خش/مانده دور. ۳۰ـ خش/زین.
۳۱ـ خش/از سر. ۳۲ـ خش/از برای شعر.

جشن افریدون بفرما کاسمان ضحاک وار
پای بدخواه ترا در بند آهنگر گرفت
جام جم برگیر و چون خون سیاوش نوش‌کن
باده‌یی کز دور دیدش زهره رقص‌اندر گرفت
مشرب جام[۲۳] از مزاجش صفوت کوثر نمود
قطرهٔ آب از شعاعش گونهٔ اختر[۲۴] گرفت
مجمر بزم از نسیم او بخار عود یافت
چهرهٔ گردون ز عکس او شعاع خور گرفت
از کف زنگی طلب ترکی که هندوی خطش
ترکتازی کرد و شارستان دل یکسر گرفت
دلبر سیمین بر[۲۵] سنگین دل زرین کمر
کار چون زر دارد آن دلداده کاین دلبر گرفت
بر سماع مطرب خوش‌رود کز آواز او
زهره نای خویش را در ناله مزمر گرفت
شاد و خرم زی، تو و اقبال در یك پیرهن
دست عمر فرخت خود دامن محشر گرفت

۲۳ــ خش/مشتری جان.
۲۴ــ خش/اخگر. ۲۵ــ خش/دلبری سیمین بری.

۲۱

در ستایش ملک‌الوزرا نصرة‌الدین

چپ. مج. خش.

ای آفتـاب شـاهی تیـغ اجـل فسانت
و ای زیـور بـزرگـی لفظ گهـر فشانت
ناهید مطـربت را سـازی است روز بزمـت
خورشید سایلت را قـرصی است وقت خوانت
فـر همـای دولت هـر شـهـپری ز تیـرت
بـاز سپید نصرت، هـر زاغی از کمـانـت
سـالار چـرخ پنجـم لشکـرکش سپاهـت
هنـدوی بـام هفتـم، هندوی پاسبانـت
صبـح اجـل بر آمـد از لمعـه حسامـت
جـان امـل[1] فـروشد، از تـابش سنـانت
سـرخ است روی دولـت از تیـغ سبـز فامت
سخت است بـازوی دیـن از کلـك نـاتوانت
زلـف بتـان کابـل نیلوفـری ز بـاغت
قـد خـوشـان خلخ سـروی ز بـوستـانت
آمـن[2] چو سایـهٔ چـه بنشینـد از زر آتش
خـورشید اگر گریـزد در سایـهٔ امـانت
گـردون بسا کـه گـردن یازیـد سوی بـالا
تـا سر نهـاد[3] آخـر بـر خـاك آستـانـت
هـرگـز کـرم نـبـودی در بـوستان دنیـا[4]
گـر بـاز ناوریـدی آب کـرم بنـانت
همچـون زبـان تیغت بی‌کـام مانـده[5] دشمن
جانش به لب رسیده از تیـغ چـون زبانت[6]

۱ـ مج/اجل. ۲ـ مج/ایمن. ۳ـ مج/نهاده. ۴ـ مج/گیتی.
۵ـ مج/ماند. ۶ـ مج/بقیهٔ ابیات را ندارد.

اندر سخا دو دستت مانندهٔ دو کان شد
بازارکان شکسته است از رشك آن دکانت[۷]
کار عدو کمروار آویختی به مویی
تا کرد دست خصمی بر خیره در میانت
تا بر عدو بخندی، این سبزه‌زار نیلی
از روی زردفامش آورد زعفرانت
گردون سالخورده سرگشته شد چو عاشق
تا عشقها ببازد با دولت جوانت[۸]
این آسمان بی سر دعوی سروری کرد
آری مگر نداند قدر چو آسمانت
ادوار چرخ گردان[۹] زین روی بی کران شد
تا بوك همبر آید با بذل بی کرانت
از تیر چرخ شه را تیغ تو جوشن آمد
الحق گزید بر حق شاهنشه جهانت
جمشید عدل‌گستر اسکندر سخی‌دل
شاهی که در وزارت کرده‌ست شه نشانت
روزی که گرد اسبان مانند ابر گردد
چون برق‌ها[۱۰] درفشد شمشیر جان ستانت
رعد از صهیل اسبت برخیزد و ببارد
خون عدو چو باران از حملهٔ گرانت
ای رایت سعادت بر بام کبریایت
وای آیت بزرگی در شأن خاندانت[۱۱]
بنده چو چشم دلبر بیمار بود ورنه[۱۲]
چون طره کی بریدی از صف بندگانت
تا دور کرد بختش از خدمت رکابت
بر گردن است بختش افتاد چون عنانت[۱۱]

۷ــ خش/ابیات پیش ازین بیت را ندارد. ۸ــ خش/این بیت را ندارد.
۹ــ خش/گردون. ۱۰ــ چپ/برلبا (؟) متن از «خش» است.
۱۱ــ چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۱۲ــ خش/اگر نه.
۱۳ــ خش/یارم.

پر ناله نای بودش چـون چنگ رود سازش
پر درد و، چشم بودش چون لفظ مدح خوانت
گـر بخت یـك زمـانش پـرسیدی از تلطف
هرگز رهـا نکردی چـون بخت یـك زمـانت
بی‌شك سـزای دوزخ بـاشم، چـرا نبـاشم؟
اکنون کـه می‌گـذارم درگـاه چـون جنانت
تـا در بـلاد غـربت افتـاده‌ام نـدیـدم
بر خلـق مهربـانی چـون خلـق مهربانت
از گنـج شایگـانت پـارم[۱۳] عزیـز کـردی
امسال[۱۴] خـوار گشتم چـون گنـج شایگـانت
دانـم ز تـو کـه خـواهی امسال همچنانم
دانـی ز مـن کـه خواهم امسال همچنـانـت
تـا عمر جـاودانـی بـاشد مـراد هرکس
داراد حـق تعـالی در عمـر جاودانـت
بـادا شـه کـواکب[۱۵] همواره زیـر دستت
بـاد ابلـق زمانـه پیوسته زیـر رانت
بـا بخت سرمـدی بـاد از کـردگـار، ذاتت
در حفظ ایـزدی بـاد از روزگـار جـانت

۱۴ـ خش/و امسال.	۱۵ـ خش/مواکب.

۲۲

چب. مج. مل ۲. خش.

صدرا به روزگار تو هر لحظه[۱] عید باد
عید از میامن تو چو روزه[۲] سعید باد
زین خرقهٔ کبود[۳] قدیمی روزگار
مانند صوفیانت به هر دم دو عید باد
حلقه بگوشت[۴] ار نبود[۵] کاسهٔ فلک
برهم‌شکسته‌قرص خورش[۶] چون‌ثرید[۷] باد
هر سینه کز خلاف تو آکنده کرده‌اند
آویخته به میخ فنا چون قدید باد
تا دایر است چرخ فلک بر[۸] بسیط خاک
چون روزگار مدت عمرت مدید باد
نام عطارد آنکه دبیر[۹] معطل است
از کلک تو بلند چو قصر مشید باد
دایم در اجتماع[۱۰] مقامات مهتری
طبعت بدیع باد[۱۱] و خصالت حمید باد
هر کام کان[۱۲] ارادت بخت جوان توست
پیر کبود پوش سپهرش مرید باد
خلق حسن که رونق بازار صورت است
با معنیت خلق شدهٔ من یزید باد[۱۳]
جایی که درس جود افادت همی کنند
بحر محیط پیش کفت مستفید باد[۱۴]

۱ـ خش/هر روز. ۲ـ خش/روز. ۳ـ مل ۲/که بود.
۴ـ چب/بگوش. ۵ـ مل۲/ارببرد. ۶ـ مل۲/همچو خورش.
۷ـ مل ۲/بژند. ۸ـ چب/در. ۹ـ مج و خش/ دبیری.
۱۰ـ مج و خش/اختراع. ۱۱ـ مل ۲/ باده. ۱۲ـ چب و مل ۲/کز.
۱۳ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد.

وانجا که دست خیمهٔ گردون طناب تافت
در گردن عدوت چو حبل الورید باد

در مجمعی که از کرم و جود دم زنند
دست کرم[۱۵] نمای تو تنها وحید باد

در شأن نیکخواه تو و حق[۱۶] بد سگال
آیات[۱۷] مهر و کین تو وعد و وعید باد

کفران نعمت تو کسی را که در دل است
پیوسته در میان عذاب شدید باد

در سروری، کم[۱۸] از سر مویی هزار بار
از پایهٔ[۱۹] تو تا سر عرش مجید باد

تا ماه در زیادت و نقصان بود ز مهر
نقصان عمر دشمن تو در[۲۰] مزید باد

تا تو کم از محمد مرسل نه ای به نام
در دولت تو بنده فزون از لبید باد[۲۱]

در مجلس تو، روزه گشای من از شراب
گر خود[۲۲] ز شرع دور بود هم بعید باد

۱۵ـ مج و خش و مل۲/هنر.
۱۶ـ مل۲/خصم. ۱۷ـ مج و خش/ایام. ۱۸ـ مج/که.
۱۹ـ مل ۲/تامهٔ. ۲۰ـ مج و خش/بر. ۲۱ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۲ـ مج و خش و مل ۲/گرچه.

۲۳

مج، مل ۲.

صدرا خزان و تیر مهت نو بهـار باد
چون سرو اساس دولت تو[1] استوار باد
سرسبزیت[2] که‌سرخی روی‌سخا[3] ازوست
چون مورد در بهار و خزان[4] پایدار باد
گر نیست آتش دل لاله گزنـد خصم[5]
بر باد داده همچو شـرر بـی قـرار باد
هرجاکه جمع‌لشکر تو صف‌زند چو[6] سرو
بر هر چه کام اوست چو گل کامکار باد
چون بر خط بنان تو شمشاد سر نهـاد
چون شانه بر سر آمـدهٔ روزگـــار باد
دستی که نز[7] برای دعایت برآورنـــد
خشك و تهی به صورت دست چنار باد
از شهد خلـق تو چو لب[8] یاسمن خطان
رسته نبات از دو لب جـــویبـــار باد
گر نیست چهرهٔ گل خود روی خاك تـو
گلگونـه‌وار رنگ رخش مستعـار باد
قدی که چون بنفشه نباشد[9] به خدمتت
چون‌یاسمن[10] شکسته، چو گل دل‌فگار باد
زیـــن چرخ پر شکوفـهٔ نیلوفری مدام
همچون بنفشه دشمن تـو سوگوار باد
چشم خـوش سمن بر گـل روی ساقیت
چون نرگس از می طربت پر خمار باد

۱ــ مل ۲/جاه ترا. ۲ــ مل ۲/سرسبزیش. ۳ــ مل ۲/جمال.
۴ــ مل ۲/مانند همیشه جوان. ۵ــ مل ۲/کربرگ لاله‌آتش خود در عدو زند.
۶ــ مل ۲/چه. ۷ــ مج/جز. ۸ــ مل ۲/چه خط. ۹ــ مج/ شود خم.
۱۰ــ مل ۲/یاسمین.

از خون دشمنت‌که[11] چو گل کم‌بقا فتاد
بر[12] هرطرف که روی نهی لاله وار باد

چون غنچه هرکه نیست میان بسته بردرت
گل در دو نرگس تر او نوك خار باد

نام خلاف تا[13] که برافتد به عهد تو
بید از چمن گریخته هر نوبهار باد

با سرخ روئی یی که زجود تو حاصل است
از شرم، شنبلید سرافکنده تار باد

از ارغوان اشك عدوی تو نسترن
غرقاب خون چو لاله به هر مرغزار باد

بر رغم دشمنان بد اندیش، هر شبت
لاله رخی، سمن زنخی، در کنار باد

قمری‌که در نوای‌مدیح[14] تو بلبلی[15]است
با برگ و با نوا ز تو چون شاخسار باد

همچون زبان سوسن آزاده بنده را
تیغ زبان به مدحت تو آبدار باد

در بزم، گه گهی که سماع آرزو کنی
در جمع مطربانت چو بلبل هزار باد

۱۱ــ مل۲/چه. ۱۲ــ مل ۲/در. ۱۳ــ مل ۲/تو.
۱۴ــ مل۲/مدیح‌نوای. ۱۵ــ مل ۲/بلبل.

چپ. مل ۲.

صدرا در تو خلق جهان را پناه بـاد
در مرتبت پیاده تـو همچو شاه باد
اندر میان مدعی و مدعی‌علیه
ذهن مجرد تو غنی از گواه[1] باد
ای روی سوی راه نهاده چو آفتاب
همراه تو سعادت و[2] ظل‌الله باد
از بهر مرکبان تو در هر چراگهی
بن رسته زاب دیدهٔ دشمن گیاه باد
در آخری[3] که مرکب خاصت علف خورد
اعضای خصم جوجو و رویش چو[4]کاه باد
از گرد راه تا نرسد هیچ زحمتت[5]
در دیده‌های دشمن تو خاك راه باد
آن شب کـه ماه زیر نقاب افق بود
از رای روشن تو به هر گوشه ماه[6] باد
وان[7] چاشتگه که تفته شود دهر از[8] آفتاب
از خلق چون نسیم ترت صبحگاه باد
تو حاتم زمانی و در عهد داد[9] تو
طی کرده قصه غم هر دادخواه باد
چشم عدو سفید و دل او ز غم سیاه
مانند روی توبه و زلف گناه[10] باد
گر مشتری قلم زند اندر خلاف تو
همچون زبان کلك تو، دستش سیاه باد

۱ــچپ/گناه. ۲ــ مل۲/«و»ندارد. ۳ــمل۲/آبخور. ۴ــمل۲/چه.
۵ــ مل ۲/زحمتی. ۶ــ مل۲/راه. ۷ــ مل ۲/زان.
۸ــ مل ۲/شود مرز. ۹ــ مل ۲/زاد. ۱۰ــ مل ۲/سیاه.

چون شانه گر به سر نرود در رکاب تو
آیینهٔ سپهر، گرفتار آه باد

ور چون کلاه، خدمت تو سر سری کند
افلاک در[۱۱] سر آمده همچون کلاه باد

هر جا که رایت تو بود بر فراشته
شمشیرت از قضا و ز نصرت سپاه باد

هر چشمه کاب داد زمین عدوت را
اندر زمین[۱۲] فرو شده مانند چاه باد

قمری باز طبع چو فر همای تو[۱۳]
دایم در آستانه[۱۴] آن بارگاه باد

گر خدمت تو از دل و از جان نمی‌کند
احوال او مشوش و کارش تباه باد

ور[۱۵] نیست در هوای تو یکتا دل غمینش[۱۶]
پشتش ز بار محنت و[۱۷] انده دو تاه باد

بی لطف جان فزای چو آب حیات تو
آب حیات در تن او[۱۸] عمرکاه باد

بی[۱۹] دست کان یسار چو[۲۰] بحر محیط تو[۲۱]
در موج خون دیده مرو را شناه باد[۲۲]

ای چشم آرزوی رهی مانده سوی تو[۲۲]
چشم دلت به سوی رهی گاه‌گاه باد

تا هست در[۲۳] زمانه قضای فلك روان
هر دم فزون ترت زقضا عمر و[۲۴] جاه باد

۱۱ــ مل ۲/ بر. ۱۲ــ مل ۲/اندربن زمین. ۱۳ــ مل ۲/بسان فر همای.
۱۴ــ چب/آشیانه. ۱۵ــ مل ۲/گر. ۱۶ــ مل ۲/شادان دل غمین.
۱۷ــ مل ۲/«و» ندارد. ۱۸ــ مل ۲/وی. ۱۹ــ مل ۲/ای .
۲۰ــ مل ۲/تو. ۲۱ــ مل ۲/جود.
۲۲ــ مل ۲/این دو مصراع از «مل۲» است. ۲۳ــ مل ۲/از.
۲۴ــ مل ۲/«و» ندارد.

۲۵

چب.

دلی که بستهٔ زنجیر زلف یار افتاد
اسیر حلقه و بند شکنج مار افتاد
رخم که از غم و از اشك بود چون زرتر
ز خون دیده کنون لعل آبدار افتاد
به عون عشق تو اشکم که قره‌عین است
ز بحر دیدهٔ جان‌بار در کنار افتاد
فروخت آتشی اندر تنور دیده من
که اشکم از تف او پاره‌های نار افتاد
نصیب خویش ز باغ طرب بدانستم
ز خط روی تو شد روشنم که خار افتاد
شد از مجاورت زلف تو دل سیهم
چو زلف تو که پریشان و بی‌قرار افتاد
چنان فرو شده‌ام سال و ماه در کارت
که هیچ وقت ندانم مرا چه کار افتاد
ز دست تو به تظلم سرشك من در روی
به پیش آصف ثانی روزگار افتاد
وزیر پادشه آثار، فخر دولت و دین
که ماه مرتبت و چرخ اقتدار افتاد
ز صیت و هیبت وسهمش‌فلك سخن‌می‌راند
غریو و ولوله در جرم کوهسار افتاد
زهی سحاب نوالی که خشك سال کرم
سراب قفر ز فیض تو جویبار افتاد
ز جود دست تو در عالم نیاز و امید
به هر کجا که یمینیست در یسار افتاد
سخای توست کزو ابر با سخا آمد
وقار توست کزو کوه بردبار افتاد

به پیش حلـم تو وزنی نهاده خود را کوه
ازان ز صرصر عنـف تـو سنگسار افتاد
ستم کـه عالمی اندر جوال او شده بـود
بـه پشت بـاز ز عـدل تو همچو بار افتاد
ز تـاب آتش خشم تو در مشیمـهٔ کـون
حیات خصم تو یك لحظه چون شرار افتاد
چو زلف یار کسی کـز در تو سر بر تافت
شکسته بسته پریشان چو زلف یـار افتاد
عروس باصره او مگـر نمانـد ازانـك
عـدوت را مـژهٔ چشم سوکـوار افتاد
یکی نظر سوی من کن کـه چشم اومیـدم
بـه سـوی آینـهٔ لطف تـو چهـار افتاد
چگونه بر شمرم بی تو محنتی کـه مراست
که محنتم چو ایادیت بی‌شمـار افتـاد
تو شادزی، من اگرغم خورم، مرا غم‌نیست
از آنکـه لطف عمیم تـو غمگسار افتاد
اگر ز وام رهی را حقی است در گـردن
ازان چه باك چـو سعی تو حق‌گزار افتاد
بـرای مصلحت خلق مـانیا جـاویـد
کـه عمـر تـو سبب لطف کردگار افتاد

۲۶

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

شادی دل کـــه یك نفس از غـم نمی‌شکیبد
غـم‌جـان او بخورد و ز غـم هـم نمی‌شکیبد
زنجیـر مـی‌درد دل دیـوانـه‌ام ولـیـك[1]
زان زلـف همچـو سلسله درهم نمی‌شکیبد[2]
گـر دل نمـی‌شکیبد ازان حـقـه[3] دهـانت
نبـود عجب کـه خسته ز مـرهم نمی‌شکیبد
نی نی کـه دل بسان سلیمـان ز وعـدهٔ تو
بـر بـاد زنـده است ز خاتـم نمی‌شکیبد
عیسی دمـی و چـاکرت از اشك و خون دیده
در راه تو گلی است کـه از نـم نمی‌شکیبد
گـر قمـری از تو می‌نشکیبد عجب نبـاشد
مـرغ گلیـن ز عیسی مـریـم نمی‌شکیبد
زیـــن رو که وصل تو چو لب جام یك دم آمد
جـانـم ز جـامـهـای دمـادم نمی‌شکیبد
از پای تا به سر دمی و زنده مـن بـدان دم
مـی ده دمـم کـه جانـور از دم نمی‌شکیبد
خون خواره زلف در دل پر خون من همی کش
کان اژدهـات یك دم ازیـن دم نمی‌شکیبد[4]
نی ساده[5] کـافری است بهشتی کـه از دل من
یعنـی ز تنگنـای جهنـم نمی‌شکیبد

۱ـ چنین است در «مج» شاید/ولیکن.
۲ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» است. ۳ـ مج/زان حلقه.
۴ـ مج/این بیت را ندارد. ۵ـ مج/زلف تو.

تـو تـرك تیرقـدی وز بـار رنـج مـا را
دل راست چون کمان شد و از خم نمی‌شکیبد

چـون شادی دل تـو بود در غم دل مـن
معـذور هست دل اگر از غـم نمی‌شکیبد[۶]

قـایم‌مقـام جـان منـی زانـك از وصالت
بـا دل هـزار گفتـه‌ام و هـم[۷] نمی‌شکیبد

من خود کیم اگر نشکیبـم ز دیـدن تـو
از دیـدن تـو صاحـب اعظـم نمی‌شکیبد

علی‌گهر الـخ[۸] شرف‌الملك فخـر دیـن آن
کـز رای آصفیش دل جـم نمی‌شکیبد

ای رای تـو ز عـزم مصمم جـدا نگشتـه
خورشید خـود ز تیـغ مصمـم نمی‌شکیبد

نشکیبد از سـر قلمـت در لفـظ و معنـی
مانـنـده مهـره کز سر ارقـم نمی‌شکیبد

معنیش را ازان[۹] خـط تیـره نمی‌گزیـرد
انجـم ز چهـرهٔ شـب مظلـم نمی‌شکیبد

بهر خرابـی عـدوت سر سپاه خواهـد
مانند نیزه‌یـی کـه ز پرچـم نمی‌شکیبد

بـا دست کـان یسار تو دایـم سخاست محرم
زان سان کـه هیچ وقت ز محـرم نمی‌شکیبد

معـذور هست خصم تو گر پشت دست خاید
گز گوشت چـون سگـان معلـم نمی‌شکیبد

بی رای تـو مضی نبـود عالـم ممالـك
از آفتـاب عـرصهٔ عـالـم نمی‌شکیبد

از بخت مقبل تو کـه او بس مبـارك آمـد
اقـبـال پـادشـاه معظـم نمی‌شکیبد

عالم خراب گشت، ز عدلش[۱۰] عمارتی کـن
کایـن قلعـه از عمـارت محکـم نمی‌شکیبد

۶ــ مج/این بیت را ندارد. ۷ــ مج/هزار بار بگفتم. ۸ــ مج/علی.
۹ــ مج/زان. ۱۰ــ مج/عدلت.

قمـری تـو کـه بلبـل بـاغ فصاحت آمـد
طـاووس‌وش ز جـامـه معـلـم نمی‌شکیبد
حرصش به سوی دست گهر بخش توست دایم
همچون نهنگ هست که از یم نمی‌شکیبد[11]
از پس کبش خلق سماعیل[12] می‌شود خـوش
و ز گنـدم حقیـر چـو آدم نمی‌شکیبد
بر روزگـار، حکم تو بـادا روان چـو اسپت
تـا روزگار از اشهب[13] و ادهـم نمی‌شکیبد

۱۱ــ مج/این بیت را ندارد.
۱۲ــ مج/و از کیش بس خلق چو سمعیل.
۱۳ــ مج/زاشهب.

۲۷

اسم الله العلی العظیم احق بالذکر و التقدیم[1]

چب. خش.

هرکه را غیبتی از خویش میسر گردد
در مقام ملکش خانه مقرر گردد
تا توی تو بری از خویش نیابی و که دید؟
کاب تا آب بود دانهٔ گوهر گردد
جان صافی تو، ز آلایش تن، تیره شده است
هر چه روشن بود، از خاك مکدر گردد
پری و دیو تو، حرص و غضب غالب توست
زین دو مگذار یکی را که دلاور گردد
هرچه ملك است بده همچو سلیمان بر باد
تات جمع پری و دیو، مسخر گردد
گنج در رنج نهادند و طرب در غم ازانك
نطفه اندر ظلمات است که جانور گردد[2]
تا کسی تلخی و ترشی نچشد، خون نخورد
همچو آن[3] دانهٔ انگور کجا سر گردد
سختی کار به راحت بردت، کاندر نرد
مهره ساکن شود آنگه، که مششدر[4] گردد
در سرت سروری و، خار طلب در پانی
زحمت خار کشد خوشه که سرور گردد
بایدت با همه رنج و طلب، استعدادی
ور نه هر سنگ، ز خورشید کجا زر گردد

۱ـ این قصیده، اولین قصیده در نسخه «چب» است. و زیر این عنوان، آورده است /قال الشیخ الحکیم سراج الدین قمری رحمه‌الله.

۲ـ خش/این بیت را ندارد. ۳ـ خش/همچنان. ۴ـ خش/آنگاه مششدر.

نه همه خون به همه جای دهد عطر، و لیک
خون آهو است که در نافه معطر گردد
چون خضر چشمهٔ حیوان به هوس کی یابد
ور کسی گرد جهان همچو سکندر گردد
مهربان شو تو[۵]، که از مهر شود دل صافی
عالم پر ظلم از مهر منور گردد
تیغ کم زن، که از آن تیغ که خورشید زند
چاشت در بیم زوال افتد و شب در گردد
آسیای دهنت، آب تو برده‌ست[۶] چه سود
گر خرآست فلك و، گندمت[۷] اختر گردد
نه به تنها تنت اندر غم دندانت گداخت[۸]
چوب نیز از پی دندان تو لاغر گردد
چون سر اندر سر دندان تو شد، فایده چیست
معدهٔ ماه که او ممتلی از خور گردد[۹]
آستین وار، ترا اشك[۱۰] گهر، گیرد دست
کاستین ز اشك تو چون دامن تو تر گردد
آب روی از مدد گریهٔ خویش افزاید
چشم آن مرد که با چشمه برابر گردد
هرکه سیراب شود روی وی از مشرب چشم
چشمه مشرب او چشمهٔ کوثر گردد
شربت خاص رسانند به کام دل آنك[۱۱]
فدی و غرقه این آب چو شکر گردد
خنك آن[۱۲] سینه که از آتش او گنبد چرخ
خرم و سوخته چون گنبد مجمر گردد
خرم آن مرد، که از روشنی و پر خونی
دل دریاکش او دیدهٔ ساغر گردد

۵ـ خش/نه. ۶ـ چب/بوده‌ست و. ۷ـ خش/گندم.
۸ـ خش/دندان بگداخت. ۹ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۰ـ خش/ ترا ز اشکت مکر. ۱۱ـ خش/آنکه. ۱۲ـ خش/آه.

جوهری، کمی و بیشی[۱۳] ز دگر کس مطلب
کان مضاف[۱۴] است که او کهتر و مهتر[۱۵] گردد

حلقه، زان کوفته و تافته آمد که ز خلق
دستگیری طلبد، خارج هر در گردد

چشمی از راه صفا و دل مردم سازی
نه چو گوشی تو که او بسته زیور گردد

به زر و سیم جهان مرد توانگر نشود
مرد آن است که بی این دو توانگر گردد

رو مپر بیش به بال و پر هرکس، زیراك
گم کند مور ره خانه که با پر گردد

از خمار مل و خار گل اگر نندیشی
دلت از درد سر و پای تو مضطر گردد[۱۶]

زود[۱۷] بی جان و پریشان و سیه روی شود
هرکه گرد گل و مل، چون خط دلبر گردد

گل به حق تو که در حق تو چون خار شود
مل به جان تو که در جان تو آذر گردد

یك نفس دان نسق کار جهان، زانکه شود[۱۸]
چون نفس از تو به هر دم زدنی در[۱۹] گردد

دور هر قوم شود همچو تسلسل باطل
تا که هر روز فلك دورهٔ دیگر گردد

طی شود همچو سجل نه ورق بی خط چرخ
کره چرخ زمین[۲۰] چون خط محور گردد

به یقین حالت تو بر تو بگردد روزی
ور نگردد، فلك از حالت خود برگردد[۲۱]

۱۳ـ خش/جوهر کمی و بیشی. ۱۴ـ خش/مصاف.
۱۵ـ خش/ مهتر کهتر.
۱۶ـ خش/این بیت و سه بیت بالا را ندارد. ۱۷ـ خش/روی.
۱۸ـ خش/جهان. ۱۹ـ خش/بر. ۲۰ـ خش/وزمین.
۲۱ـ خش/این بیت را ندارد.

عمـر در قصر کنی صرف، چو عمرت باد است
به دمـی قصر تو چـون عمـر مبتـر گردد
هر چـه بنیاد وی از بـاد بود همچـو حباب
به یکی لحظـه، خـراب از کف صر صر گردد
کلبهٔ پیـر زنان کـرده خـراب از پـی آن[۲۲]
کـه مگـر قصر تـو معمـور و معمـر گردد
در خـور آتش سوزنـده بـود همچـو خمیـر
گـل آن خانـه کـه از ظلـم مخمـر گردد
نقش دیـوار وی از خـوان دل بیـوه بـود
روزی ار ظلـم تـو چون نقش مصور گردد[۲۳]
خـوش بود دولـت دنیـا و جـوانـی آن را
که شبی آمـن[۲۴] ازیـن پیـر فسونگـر گردد
مـردم از جـای بلنـد ار به فضیلت برسنـد
مـؤذن از مئذنه[۲۵] بایـد کـه پیغمبـر گردد
عـامـه خلـق جهـان عشوه فـروشند و خرند
مـردم از صحبـت خر بر صفت خـر گردد[۲۶]
مـرکب از چـوب و ره دور ندیـده است کسی
چوب اگر چند عصا گشت کـه ره بر گردد[۲۷]
چنـد ره گفته یکـی مجلس محفوظ چنانـك
مجلـس داروی مسهـل کـه مکـرر گردد
در نوردد اگـرش عقـل بـود فـرش امـان
هرکـه دست خوش ایـن حادثـه گستر گردد
جـای خامـان نبـود ذروهٔ منبـر آری[۲۸]
کـاك ناپخته کجـا لایـق منبـر گردد
هر یکی چون شتـر مست کف آورده بـه لـب
خاصه آن دم که چو خر صوت وی انکر[۲۹] گردد

۲۲ـ خش/آنکه.
۲۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۴ـ خش/ایمن.
۲۵ـ خش/ میدنه. ۲۶ـ خش/گردند. ۲۷ـ خش/ این بیت را ندارد.
۲۸ـ چب/آرای. ۲۹ـ خش/ابکر.

از برای خورش[۳۰] و نعره، چو موری، خواهد
که تنش جمله گلو و همه حنجر گردد
بی‌گواهی دو عدل ارچه شهادت باشد
قول این قوم چنان نیست که باور گردد
قامت قمری بی‌بال، ز بس بار گناه
بیم آن است که چون طوق کبوتر گردد
چون حروف هجی[۳۱] ار چند پراکنده شده‌ست
روز آن است که مجموع چو دفتر گردد
به سر رشته خود باز رسد چون مسطر
دل او راست تر از رشتهٔ مسطر گردد
هست دنیاش میسر، غم عقباش گرفت
این هم از لطف خدا بو که میسر گردد

۳۰ـ چپ/ «و» ندارد.   ۳۱ـ خش/هجا.

۲۸

در ستایش صدر سیدالوزرا جمال‌الدین

چب. خش.

می کنون لذت دیگر دارد / که ز گل نکهت عنبر دارد
بر لب جوی نباتی است کزو / عیشها لذت شکر دارد
آنچنان معتدل افتاد[1] بهار / که شب و روز برابر دارد
گل که سلطان ریاحین آمد / ناظر از دیدهٔ عبهر دارد
دل لاله که چو خون شهداست[2] / سیهی از دل کافر دارد
دانی‌ازچیست‌که‌گل‌با‌برگ‌است / از پی آنکه کفی زر دارد
دل برد زلف بنفشه‌که به‌حسن / مدد از طره دلبر دارد
می خون رنگ‌بیاور که دمش / آینهٔ لهو منور دارد
چار تکبیر برین زهد بگو / چون چمن قامت عرعر دارد
صبح می از افق جام برآر / کز شکوفه چمن اختر دارد
آفتاب فلك بزم آمد / جام از آن شکل مدور دارد
خرم آن زنده دلی وقت بهار / که حیات از لب ساغر دارد
بر زمین ابر سحر، مروارید / افکند تا که شجر[3] بر دارد
باد سار آمد ابر ارچه برآب / دیده و سینه پر آذر دارد
در دهد تا چو کف صدر شود / این چه بادست که در سر دارد
آصف عهد جمال‌الدین آنك / قهر او دیو مسخر دارد
آن علی قدر حسن خلق احمد / کز خدا خلق پیمبر دارد
قصه معدن و تاریخ سحاب / کف چون بحر وی از بر دارد
حسد تیغ زبانش از غصه / پر گهر دیدهٔ خنجر دارد
آب لطف چو زلالش ز حسد / خاك در دیدهٔ کوثر دارد
ای درت حاجت ما را قبله / جود محراب ازین در دارد
چشم دشمن ز تو دارد ادرار / که ازو چهرهٔ خور زر دارد[4]

۱ــ چب/فتاد. ۲ــ خش/شهدست. ۳ــ خش/سحر

۴ــ مطابق «خش» بدین صورت تکمیل گردید، این دو مصراع را «چب» ندارد.

سالهـا رفت و حد آن ادرار[4] ... هم بر آن وجـه مقـرر دارد
بنـده بیرون درت دستاویـز ... به خـدایی خـدا گـر دارد
کـار دل، تنك درآمـد لکن[5] ... کار رخ همچـو زرتـر[6] دارد
صفت کـار وی از بوالعجبـی ... هیچکس نیست که باور دارد
چه زیان گر چو ویت بنده بود ... چه خلل عیسی اگر خر دارد[7]
به‌خدا از به‌جهان هیچ بزرگ ... مثل من بنـده، ثناگـر دارد
تا زمانـه ز بـرای عـدوت ... فـلك حادثـه گستـر دارد
تا فلك‌گردد از گردش خویش ... کار تو راست چو محور دارد
هر دمی قدر تو برتر خواهد ... هر نفس کار تو بهتـر دارد

۵ــ خش/درآمدش ولیك. ۶ــ خش/رخ زر.
۷ــ خش/ابیات بعد را ندارد.

۲۹

در ستایش ملك یعقوب نورالله مرقده

مج. خش.

فلك[1] ز پرتو رویت قمر تواند کرد
جهان ز پستهٔ تنگت شکر تواند کرد
میانت را اگر از دست خود کمر سازم
ز دست ندهم و وصل این قدر تواند کرد
از آنکه تنگی دستم[2] بدان مثابت نیست
کزو به حیله میانت گذر تواند کرد
اگر چه دست رهی چون دهان تو تنگ است[3]
هم از برای میانت کمر تواند کرد
زهی عجایب[4] صنع خدای عزوجل
که دستم از دهنت تنگ تر تواند کرد
میان تو ز تن من نشان تواند داد
دهان تو ز دل من خبر تواند کرد[5]
ز وصل سیمبر تو چه طرف بر بندم
که زر ندارم و این کار زر تواند کرد
بود که سوز دلم در دلت کند اثری
که تاب در دل آهن اثر تواند کرد
ز زهرهٔ جگر خویشتن عجب دارم
که او به قلزم چشمم سفر[6] تواند کرد
ازان به دیده درون ساختم مقام جگر
که گونه رخ زردم دگر تواند کرد

۱ـ چپ/این قصیده را ندارد، از «مج» و «خش» نقل شد.
۲ـ مج/ازانك دستی تنگم. ۳ـ خش/تنگت تو نیست. ۴ـ خش/صنایع.
۵ـ خش/این بیت را ندارد. ۶ـ خش/عبر.

به عهد عشق[۷] تو اسباب سرخ رویی را
زمانه جمع به خون جگر تواند کرد
خراب شد دلم از چشم تو نظر خواهم
که او به عین عنایت نظر تواند کرد
ز محنت تو به شکرم که آب چشم مرا[۸]
چو لفظ صدر، سراسر گهر تواند کرد
نجیب دولت و دین تاج ملك یعقوب آن
که عکس یوسف رایش قمر تواند کرد
به عدل او که در او نیست جام[۹] را زهره
که نقش صورت بیدادگر تواند کرد
ز زر[۱۰] چه دید که مالش بباد یارد[۱۱] داد
چه کرد لعل که خونش هدر تواند کرد
دهان حزم وی از غنچه‌های پیکان شکل
به سعی آب زره در سپر تواند کرد
زبانهٔ سخط او ز کوه سنگین حلم
به دست باد سبکسر شرر تواند کرد
رهی چو شانه شد اندر ثنات جمله زبان
که خدمت تو چو شانه بسر تواند کرد
بزرگوارا بدگوی را گمان افتاد
که بنده ترك هوایت مگر تواند کرد
بدان خدای که هژده هزار عالم را
مقام در بدنی مختصر تواند کرد
به مبدعی که ز خاکی گهر تواند ساخت
به صانعی که ز آبی بشر تواند کرد
به خرده کاری، کز لعل لب، ز در دندان
ز جزع چشمان، از سیم بر تواند کرد
ز استخوانی و پیهی و گوشتی پیدا
زبان ناطق و سمع و بصر تواند کرد

۷ــ خش/خویش.
۸ــ خش/چشمم را. ۹ــ خش/خامه. ۱۰ــ خش/در. ۱۱ــ خش/داند.

جماد را ز نسیم روایح کرمش
محل خاصیت جانور تواند کرد
هزیمت شب زنگی که ساقه‌اش شام است[۱۲]
ز تیغ صبح و ز تیر سحر تواند کرد
چو چرخ آینه صورت به[۱۳] آه پیرزنی
جهان به یك دم زیر و زبر تواند کرد
ز بهر ابرهٔ لاله که اطلسی لعل است[۱۴]
به قدرت از خارا آستر تواند کرد
به سفتن زره آب تیر[۱۵] باران را
ز برق پیکان و ز باد پر تواند کرد
هم احتمای شب از آب[۱۶] صبح یارد داد
هم امتلای مه از قرص خور تواند کرد
که بنده ترك هوایت که روح را قوت است
به عمر خویش اگر کرد و گر تواند کرد
ز قمری چمنت وامگیر ظل همات
که همچو هدهدش او تاجور تواند کرد
به یك تفقد هدهد ورا ز بهر هنر
که اقتضای تفقد هنر تواند کرد[۱۷]
بدین[۱۸] قصیده توان کرد فخر بر عالم
از آنکه قاعده‌اش هست بر تواند کرد
خدای عزوجل زندگانی اندر بخت[۱۹]
هزار سال دهادت به هر تواند کرد

۱۲ـ خش/ساقهٔ شام است. ۱۳ـ مج/«به» را ندارد.
۱۴ـ خش/اطلس لعلی است. ۱۵ـ خش/تیز. ۱۶ـ خش/آه.
۱۷ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۸ـ خش/برین. ۱۹ـ خش/کام.

۳۰

در ستایش صدر معظم فخرالدین علی دهستانی

چپ. مج. خش.

جایی که زلف کافر تو سر برآورد
گرد از نهاد مؤمن و کافر برآورد
شکر فراخ می‌شود آنجا که خنده‌ات
از تنگ شکرین تو شکر برآورد
اندر هوای شکر طوطی اساس تو
طوطی جان من به هوس پر برآورد
از مهر آستان تو چون موی شد رهی
گر سر بری ورا سر دیگر برآورد
از آرزوی قامت همچون صنوبرت
خود را دلم به شکل صنوبر برآورد
هر لحظه دست جور[1] تو پیچان و کوژپشت
قمریت را چو طوق کبوتر برآورد
نزدیک شد که از[2] لب همچون نبات تو
خط سبزه‌یی ز حلوا خوشتر برآورد
از غصه‌ها که می خورد از سرو قد تو
هر دم چنار دست به داور برآورد[3]
در جویبار نرگس پر از شکوفه‌ام
اشکم ز عکس قد تو عرعر برآورد
زلف تو سر فرو شده بنگر چه می‌کند
خاصه نعوذ بالله[4] اگر سر برآورد
بس مفلسم، ولی ز پی آب روی من
زین بحر چشم، لعل تو گوهر برآورد

۱ـ مج و خش/زلف. ۲ـ مج/آن. ۳ـ خش/این بیت را ندارد.
۴ـ مج/نعوذ و بالله.

وز[5] صحن روی‌من که پر از چین چو سفره‌است
خورشید چهـرهٔ تو چـو گـل زر برآورد
خواهد که روی چون زر من تر شود ازانك[6]
زین روی کـار من چـو زر تـر برآورد
عنبر ز بحر خیـزد و اکنـون ز چشم مـن
بحـری بدان دو زلـف چو عنبر برآورد
هنـدوی ترك خویشم و، این راز کس نگفت
جز آنکـه سر به دیـن قلنـدر برآورد[7]
دانم خجـل شوی چو کسی نام تـو به جـور
در پیش تخت صاحـب اکبـر برآورد
دستور فخردیـن[8] شرف‌الملـك کـز علـو
قـدر هنـر به قبـهٔ اخضـر برآورد
از پـرتـو سنـان کـه گل فتح ازو شکفت
خـار از دو دیدهٔ بـت آزر[9] برآورد
وز[10] حسن اعتقـاد ز درهـای بتکـده
در حـد روم پایـهٔ منبـر برآورد
اسپش بـرای روشنـی چشـم اختـران
گـرد از زمیـن بـه دیدهٔ اختـر برآورد
هر صبحدم فلك ز پـی خوان[11] خـاص او
قـرص زریـن ز سفرهٔ خاور برآورد[12]
آن را که سر ز حلقـهٔ عهـدش کشیده بـود
زنجیـر بستـه بـر صفت[13] در برآورد
یـأجـوج فتنـه راه نیابـد بـه موضعـی
کـز جـزم[14] خویش سـد سکندر برآورد

۵ــ خش/در. ۶ــ این مصراع از «مج‌وخش» نقل شد.
۷ــ خش/این بیت را ندارد. ۸ــ چب‌ومج/فخرالدین.
۹ــ مج/آذر. ۱۰ــ خش/در. ۱۱ــ مج/خان.
۱۲ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۳ــ خش/صف.
۱۴ــ مج و خش/کز حزم.

ای خواجه‌یی که عدل تو از بهر حفظ خلق
دود از نهاد جور ستمگر برآورد
نرگس ز بهر بزمگهت[۱۵] جام زر نهد
بید از برای رزم تو خنجر برآورد
بی رای تو که عنصر پیروزی است نیست
فتحی که پادشاهِ مظفر برآورد
بی جزم[۱۶] تو که‌مایه[۱۷] فتح آمده است، نیست
رایش به هر بقاع که لشکر برآورد
صدرا خدایگانا یک ره به روزگار
فرمان بده که کارِ چاکر برآورد
زیرا که امر نافذ عالی تو بدو
کار هر آنکه گفت برآور، برآورد
چندان بزی که از افق چرخ سرمه رنگ
دست فنا سپیده محشر برآورد

۱۵ــ خش/رزمگهت. ۱۶ــ مج و خش/حزم. ۱۷ــ مج و خش/سایه.

۳۱

مج. خش.

پرتو[1] انداخت رخت نور قمر پیدا شد
خنده زد پستهٔ تو طعم شکر پیدا شد
روز من غالیه‌گون شد ز غم آن که ترا
شبی از[2] غالیه برگرد قمر پیدا شد
غالیه گرد سرو روی[3] تو چندان گشته است
که ازو بر طرف لاله اثر پیدا شد
بر دلم درد کشد خیل چو مور از پی‌آنك
مور را بر سمنت[4] راه گذر پیدا شد[5]
ز آب چشمم که ازو[6] پر ز شکوفه است رخم
گرد بر گرد گلت سبزهٔ تر پیدا شد
پاره پاره چو زره کرد دل چون تیرم
راه خطی که بر اطراف سپر پیدا شد[7]
شکن و پیچ به موی[8] ارشد ازین پیش پدید
از چه معنی که میانت به کمر پیدا شد
روشن است این که خیال تو ببیند چشمم
زانکه بی‌خوابی[9] این چشم چو خور پیدا شد
خردم دوش خبر[10] داد که آن لب جان است
که نهان است و لیکن به خبر پیدا شد
زر رخساره پر از[11] لعل بدخشان کردم
تا که از لعل لبت جرم گهر پیدا شد

۱ــ چب/این قصیده را ندارد، از «مج» و «خش» است. ۲ــ مج/ار.
۳ــ مج/س روی. ۴ــ مج/سمت.
۵ــ خش/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است. ۶ــ خش/ازان.
۷ــ خش/این بیت را ندارد. ۸ــ مج/مکوی. ۹ــ خش/همخوانی.
۱۰ــ خش/خوش‌خبری. ۱۱ــ خش/بدان.

مـــردم چشم من آن[۱۲] غرقهٔ دریـــای سرشك
بـــود گـــم گشته کنـــون باز ز سر پیدا شد
زانکه پـــر نفـــع‌تـــر از کحـــل جواهر در وی
گـــردی از خـــاك در خیر بشـــر پیدا شد
فخردین[۱۳] اصـــل سعادات جهـــان سعدالملك
که ز لطف و غضبش نفـــع و ضرر پیدا شد
بوالمعالی حکمی کـــان معـــالـــی و کـــرم
که به سعیش[۱۴] همگی فضل هنر[۱۵] پیدا شد
آن ملك‌فر که بدو فضل بشر[۱۶] ظاهـــر گشت
و آن[۱۷] علی‌قـــدر کز او عدل عمر پیدا شد
ای کـــه از آب حیـــات سخـــن چـــون جـانت
در دل مـــردهٔ من جـــان دگـــر پیدا شد
رای چون تیر تو ازعکس چنان نور[۱۸] انداخت
کز تجلیش مـــه چـــرخ سپـــر پیدا شد
رفـــت با دود سپهـــر آتش تیـــر غضبت
اختر از تـــابش او همچـــو شرر پیدا شد[۱۹]
کـــوه در بندگـــی حلم تو ثـــابت قـــدم است
بر میـــان وی ازیـــن روی کمـــر پیدا شد
از پی مـــدحت تو رسم سخـــن ظاهـــر گشت
وز پی دیـــدن تـــو نـــور بصر پیدا شد
کان لعل از کف تو خون جگـــر خورد بســـی
وانگه از[۲۰] لعل در و خون جگر پیدا شد[۲۱]
عنبرین گشت خط چهره[۲۲] کاغذ چو ز چرخ[۲۳]
قلمـــی در کف تـــو غالیه خـــور پیدا شد

۱۲ـ مج/از. ۱۳ـ مج/فخرالدین. ۱۴ـ خش/بفضلش. ۱۵ـ خش/کرم.
۱۶ـ خش/فضل و هنر. ۱۷ـ مج/آن. ۱۸ـ خش/نور چنان‌عکس.
۱۹ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۰ـ خش/«از» ندارد.
۲۱ـ مج/این بیت را دوباره آورده است. ۲۲ـ خش/ضره (؟).
۲۳ـ خش/چون چرخ.

تیر[۲۴] در خدمت تو پشت بخم شد چو کمان[۲۵]
که ز کلك تو ورا رتبت[۲۶] و فر پیدا شد
مصر جامع شد ازان روز خرابهٔ[۲۷] آمل
که در او ذات تو فرخنده سیر پیدا شد
ایمنی هست به‌سعی[۲۸] تو در آن بقعه چنانك
صعوه را در دهن باز مقر پیدا شد
عدل تو در طبرستان نگذارد زرهی
کز کف باد بر اندام شمر پیدا شد
گر شرف یافت ز تو عالم دون باکی نیست
از مسیحا شرف و رتبت[۲۹] خر پیدا شد
بس خطرها بکشیدی و خطر[۳۰] یافته‌ای
خطر مردم عاقل به خطر پیدا شد
گوهر مردی[۳۱] اگر در سفری نیست عجب
قیمت گوهر[۳۲] کانی به سفر پیدا شد
عین اقبال ازان است که ناظر شده‌ای
وز تو در دیدهٔ بدخواه سهر پیدا شد
مردمی گم شده بود، از تو کنون شد پیدا[۳۳]
ناظری از تو عجب نبود اگر پیدا شد
در خرابی[۳۴] دل من نظری کن زیرا
که تلافی خرابی ز نظر پیدا شد
در جهان هنر امروز منم آن شاهی
که به گرد من از اندوه حشر پیدا شد
سختی و محنت من فضل مرا ظاهر کرد
وزن گوهر به ترازوی[۳۵] و حجر پیدا شد

۲۴ـ خش/از. ۲۵ـ خش/چوکان.
۲۶ـ مج/«و» را ندارد. ۲۷ـ حراله است. ۲۸ـ خش/عدل.
۲۹ـ خش/زینت. ۳۰ـ مج/خبر. ۳۱ـ خش/گوهری هردم.
۳۲ـ خش/گوهر قیمت. ۳۳ـ خش/ظاهر شد. ۳۴ـ خش/تلافی.
۳۵ـ مج/ «و» را ندارد.

هنـر مـن ز سیه‌رویـی من روشن[۳۶] گشت
از رخ سنگ سیـاه است کــه زر پیدا شد
چه حکایت کنم از درد دل و محنت[۳۷] خویش
خود حـدیث غـم من[۳۸] همچو سمر پیدا شد
عمر بر بوك[۳۹] و مگر بیهده کردم ضایـع
خلل کار مـن از بـوك و مگـر پیدا شد
به ضرورت چه کنم تـن زدم و راضی گشت
به قضایـی کــه ز تأثیر قـدر پیدا شد
پیش از این ورد بـدی آیت ایـن المفـرم
چون رسیدم بــه جنـاب تو مفـر پیدا شد
بـال من بـود شکسته ز غـم و، پر کنده
بـال گشته‌ست درست از تو و پر پیدا شد
بسته در خانـهٔ درگم، ز بـلا مانـده بـدم
هـم گشایش ز تـو و هم ره[۴۰] در پیدا شد
دوش در سلك ثنـای تـو کشیدم گهـری
که از این[۴۱] دیـده سیـاره شمر پیدا شد
لاجـرم خـط تـو آورد ز خـط کـوفـی
قطرهٔ نـم به رخ غالیـه بـر پیـدا شد[۴۲]
تیـر این چـرخ ز شمشیر زبانـم امروز[۴۳]
از عمـود[۴۴] فلق و تیر[۴۵] سحـر پیدا شد
مقصد دولت و اقبـال و ظفـر[۴۶] بـا دورت
کـز درت دولـت و اقبـال[۴۷] ظفر پیدا شد

۳۶ـ خش/ظاهر. ۳۷ـ خش/نعمت.
۳۸ـ خش/من و غم.
۳۹ـ مج/«و» را ندارد. ۴۰ـ مج/ده ده، خش/این بیت را ندارد.
۴۱ـ خش/از او.
۴۲ـ ضبط این بیت مطابق «خش» است، در «مج» چنین است/ترا جرام ترا وز خط من کوفی ـ قطرهٔ نم برخ غالیهٔ پیدا شد. ۴۳ـ خش/چون روز.
۴۴ـ خش/عمودش. ۴۵ـ خش/تیغ. ۴۶ـ خش/اقبال‌وری.
۴۷ـ مج/«و» را ندارد.

۳۲

در ستایش صدرالاجل نصرةالدین

چپ. خش.

تا صبح شکوفه‌ها برآمد　　　شب در دل لاله مضمر آمد
خورشید طرب که باده خوانند　　　طالع ز هلال ساغر آمد
گشته است زمین مرده زنده　　　ز آبی که روان دیگر آمد
چون زنده شود زمین ز[1] هر گل　　　جانی است که از زمین بر آمد
اندر لب غنچه لذتی هست　　　کافزون ز مزاج شکر آمد
خط خوش سبزه هم[2] نبات‌است　　　گویی خط سبز دلبر آمد
با نرد درخت چون[3] حریفان　　　نرگس بنشست و ششدر آمد
از آتش لاله[4] نای زاغان　　　نالنده چو هیزم تر آمد
ای آنکه ز عنبر خطت دل　　　آتشکده همچو مجمر آمد
وز بوی نسیم باغ رویت　　　مغز گل و مل معطر آمد
عکس خط و زلف چون بنفشه‌ت　　　اندر دل لاله عنبر آمد
فربی است سرین تو ولکن[5]　　　افسوس که کیسه لاغر آمد
از[6] چشم چو چشم آهوی تو　　　عشقت برهٔ دومادر آمد
خر را به خلاب‌ران که[7] ما را　　　گلگون نشاط در[8] سر آمد
آیینه صفا میی که از وی　　　آیینهٔ جان منور آمد
روزی دو سه خوش درای با ما　　　چون ناخوشی جهان سر آمد
بر ماه قدم نهاد آنکس[9]　　　کاوچون‌خط‌دوست‌خوش‌در آمد
گل دست خوش‌جهان‌شد ایراك　　　در بند قراضه زر آمد
نرگس که ز عالم آمد آزاد　　　اندر خور زر و زیور آمد
بر گاو نهاد رخت سرما　　　تا ساز رباب بر خر آمد
نالید که[10] بس که ضربت زخم　　　بر سینهٔ پاک مزمر آمد

۱ــ خش/که.　۲ــ خش/خود.　۳ــ خش/چو خوش.　۴ــ خش/سوز.
۵ــ خش/ولیکن.　۶ــ خش/آن.
۷ــ خش/راندو.　۸ــ خش/بر.　۹ــ خش/مردی.　۱۰ــ خش/ز.

لعل لب یار سیم انگشت — بر تارك نای افسر آمد
نی دم خورد و شود دلش خوش — با نای از آن برابر آمد
زخم رگ چنگ زهره‌سان را — ده جرم هلال پیکر آمد
هر چند که موسم نشاط است — با صوت حزین نواگر آمد
دف پشت خمیده و قفا خوار — چون دشمن صدر کشور آمد
دستور[۱۱] ملك نشان که‌از لطف — در جمع بشر ملك[۱۲] فر آمد
آن نصرت دین که هر کجا رفت — بر دشمن دین مظفر آمد[۱۳]
صدری که شهاب کلك او را — دیوان قضا مسخر آمد
صالح‌چوپدر به‌مملکت راست[۱۴] — کش غاشیه‌دار قیصر[۱۵] آمد
ای آنکه چو اصطناع خورشید — الطاف تو ذره پرور آمد
حزم تو بر آسمان تدبیر — بیدار چو چشم اختر آمد
خاك در تو ز فیض دستت — آب رخ حوض کوثر آمد
معنی تو در جزالت لفظ — چون در دل سنگ گوهر آمد
با دست تو بحر برنیاید — لکن[۱۶] بر فیض او بر آمد
دست تو که پایمرد جودست — آرایش تیغ و دفتر آمد
آنی تو که خنجر زبانت — بران چو زبان خنجر آمد
اندر چمن وجود قمری — با طوق تو چون کبوتر آمد
از بلبل موسم زمستان — جان تو، که بی[۱۷] نواتر آمد
تقصیر که رفت ازو نبوده‌ست — کز حکم سپهر اخضر آمد
جرمش همه‌این که حضرتت را — چون دولت و بخت چاکر آمد[۱۸]
در هر کاری که کرد مردم — مختار نمود و مضطر آمد
گر خواهدو گر نه، باشدآن‌چیز — کز حکم فلك مقدر آمد[۱۹]
در صحت و بخت شادمان زی — کز چرخ عدوت غم‌خور آمد
برخور ز قوام دین که بی او — اومید چو سرو بی‌بر آمد
خلق خوش همچو شکرت را — دانم که قوام درخور آمد

۱۱ـ چپ/دستو. ۱۲ـ خش/ملك بشر.
۱۳ـ چپ/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.
۱۴ـ چپ/قدر فرازیی راست. ۱۵ـ خش/مملکت. ۱۶ـ خش/ولیکن.
۱۷ـ خش/پر. ۱۸ـ خش/این بیت و بیت بالا را جابه‌جا آورده است.
۱۹ـ خش/این چهار بیت را ندارد.

۳۳

در ستایش صدر وجیه‌الدین

چب. خش.

صبح نشاط از خم شراب بر آمد
وز افق ساغر آفتاب[1] برآمد
گریه بدل شد به خنده کز لب ابریق[2]
قهقهه چون نالهٔ سحاب برآمد
در دهن و از[3] مسام مرغ سفالین
لعل فرو رفت و زر ناب برآمد
خون سیاوش ز کام جام[4] سوی لب
راست چو جان فراسیاب برآمد
ساقی می[5] کز کمند زلف بتابش
صبر ضعیف از توان و تاب برآمد
از تبش آتش شراب به تصعید
از گل رخسار او گلاب برآمد
می چو گدازیده آبگینه فرو شد
در قدح و شیشهٔ حباب برآمد[6]
در کف سرما نگر حباب برهنه
دوش برآورده از شراب برآمد
بشکند اندام او ازانکه درین فصل
تازه و تر از میان آب برآمد
باده[7] شد از عقده‌های او چو عقیقی
کز رخ او لؤلؤی[8] خوشاب برآمد

۱ــ خش/افق آفتاب آب. ۲ــ خش/آن بت. ۳ــ خش/در دهن او.
۴ــ خش/ز آب جام. ۵ــ خش/من.
۶ــ چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۷ــ خش/باد.
۸ــ خش/لولو خوشاب.

در دهـن منقـل آن زبـانـه آتش
چون سر[۹] تیغی است کز قراب برآمد

در سر انگشت آتشی زده گـویـی
کـز سر دیوی مگر[۱۰] شهاب برآمد

هست ز سهـم[۱۱] تف جهنـم منقـل
نعـرهٔ خونین کـه از کبـاب برآمد

خیمهٔ جنگ است یك ستون و به‌ده میخ
شد زده و[۱۲]، بانگش از طناب برآمد

نای که هست از دهان گلوش[۱۳] فسرده
دم زده و[۱۴] چشمش از عذاب برآمد

رخنه چـو شد پشت او ز تـار بریشم
نـالـهٔ زار از خـر ربـاب برآمد

خورد بسی‌گوشمال بربط اگر[۱۵] زانك
ناله بـرآمد از او[۱۶] صواب برآمد

نی زن ازان لفچ کژ چو صاحب لقوه
باد که در زد بـه نی لعاب برآمد[۱۷]

صیـد سگ دف بسـان کلب معلـم
گاو و خر و بـاشه و عقاب برآمد

جام که سرگشته بد ز بس‌که درین دور
جـان وی از فـرط اضطراب برآمد

دلخوش‌و روسرخ‌وخرم‌است‌که‌کامش[۱۸]
از کف دستـور[۱۹] کـامیـاب برآمد

شاه وزیران وجیه دولت و دین آنك
از کـرمش کار شیخ و شاب برآمد

۹ــ چب/ «سر» را ندارد.
۱۰ــ خش/سر دیو لعین. ۱۱ــ خش/سوز.
۱۲ــ خش/زده بر. ۱۳ــ خش/گلوی. ۱۴ــ چب/«و» را ندارد.
۱۵ــ خش/او. ۱۶ــ خش/وزو. ۱۷ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۸ــ خش/وامش. ۱۹ــ خش/حامی.

آنکه ز دیوان عالی دوم جم
ثانی آصف ورا خطاب برآمد
گردن‌گردن[۲۰]کشان ز[۲۱] فخر برافراشت
تا لقبش مالك الرقاب برآمد
سرعت عقد بنان او که ز رشکش
ولوله از تختهٔ حساب برآمد
هست به حدی که در نیافت غبارش
مسرع وهم ارچه با شتاب برآمد
میز میان دو عقد کرد نیارست[۲۲]
عقل که نامش دقیقه‌یاب برآمد
ای‌که شکر پیش شهدلفظ[۲۳] تو از شرم
آب شد و نام او جلاب برآمد
خصم تواین المفر ز سهم‌تو می گفت[۲۴]
از فلکش لاوزر[۲۵] جواب برآمد
از جهت قطع نسل دشمن جاهت
تیغ تو با گونهٔ سداب برآمد
وز پی خطت که هست جمله محاسن
کلك تو با قیرگون خضاب برآمد
هست عطاهات بی‌حساب، ولکن[۲۶]
نام عطاهای تو حساب[۲۷] برآمد
آه چو آتش ز بیم آتش خشمت
از دل سوزندهٔ شراب برآمد
آب شد از شرم عدلت آنکه درین دور
از قدح جور می خراب برآمد
بهر بقای تو ای جوان جوان بخت
طفل بصر زین دو مهد خواب برآمد

۲۰ــچب/کرن.
۲۱ــ خش/«ز» را ندارد. ۲۲ــ چب/ هر دو میان دو عقل کرد نیارست.
۲۳ــ خش/لفظ عذب. ۲۴ــ خش/همی گفت. ۲۵ــ خش/لاتذر.
۲۶ــ خش/ولیکن. ۲۷ــ خش/نام عطای تو بیحساب.

بنده چو در ظل تو گـریخت ز رفعت
تـا بـه فلك همچو آفتاب[۲۸] برآمد

سدهٔ انـده ز صحن سینـه گشایـد
هـر کـه یکی گـرد این جناب برآمد

بـا[۲۹] مـدد دست آن کلیـد در رزق
کشت امیـدم ز فتـح بـاب برآمد

خاك توأم گرچه بکر خاطـرم از قدر
با[۳۰] سر ایـن نیلگون نقـاب برآمد

در حـق تو هر دعای نیـك که گفتم
زان سـوی افـلاك بـی‌حجاب برآمد

تنگ شد اندر فلك فریشته را جـای
بس کـه دعـاهـای مستجاب برآمد

۲۸ـ چپ/ماهتاب.
۲۹ـ چپ/بی.   ۳۰ـ خش/تا.

۳۴

در ستایش صدر سیدالوزرا شرف‌الدین

خش. چب.

همه بـه پشتی رای[۱] خـدایگـان دانـد
کسی که از فلك انصاف خـویش بستاند
گل کرم شرف‌الدیـن وزیـر شاه نشان
که بوی خلق خوش او به بوی گل ماند
مثـال یـاسه او بـاد را قـرار دهـد
شکـوه هیبت او کـوه را بجنبـاند
به دست راد ز کان می‌برد نـدب عـذرا
تو آن چه بینی، این بین که جاودان ماند
ز مهر[۲] بـوسه پای مبارکش خـواهد
هلال[۳] چرخ که خود را رکـاب گـرداند
ولی چه سود که ذاتش چنان بلند افتاد
کـه هیچ کوکبی آنجـا رسید نتـواند
ز رشك فیض کف کان یسار تـو دریا[۴]
هـزار در ثمین[۵] از دو دیـده[۶] غلتاند
نسیمی از کرمت روح را کنـد تـازه
شراری از سخطت[۷] کـوه را بتفساند[۸]
ز خون دوچشم عدوت[۹] به‌جای مهر گیاه[۱۰]
ز سنگ خاره طبرخون همی برویاند[۱۱]
اگر چه سهم تو می‌راندم چو اشك عدو
ولیك لطف تو همچون خطم فرو خواند[۱۲]

۱ـ خش/عدل. ۲ـ خش/ز بهر. ۳ـ خش/هلاك. ۴ـ چب/دیا.
۵ـ چب/ذره‌میون. ۶ـ خش/رازدیده. ۷ـ خش/کف‌تو.
۸ـ چب و خش/بیفشاند. ۹ـ چب/عدوات. ۱۰ـ چب/مهره گیاه.
۱۱ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۲ـ خش/همی خواند.

به خاك پای تو کان کحل دیدهٔ خرد است
که خاك پای توأم من، خدای می‌داند

چنانم از غم این آسیای بی‌حاصل
که خون دیدهٔ من آسیا بگرداند

رخ نشاط من از چرخ پرغبار شده‌ست
ز بس که بر سر من خاك خواری افشاند

چو دوستدار توأم من، به روزگار بگو
که چون‌عدوی توأم بیش از این نرنجاند

مکن حواله گناه فلك به بنده که باد
چنانکه آرزوی کشتی است کی راند؟

ز رأفت تو طمع دارم این، که دامن عفو
برین گناه که از من نبود پوشاند

۳۵

در رثای صدر سعید عالم شرف‌الدین
فلکی شروانی

چب. مج.

بادا سیاه روی هنر کز تو باز ماند
بادا سپید چشم بصر کز تو باز ماند
دین را شرف تو بودی‌و بس گاه افتخار
دین را شرف مباد دگر کز تو باز ماند
از فر نسبت تو فلك سرفراز بود
اکنون ز خاك ماند بتو کز تو باز ماند
کعبه ز[1] اشتیاق لقای مبارکت
شد[2] کوفته چوحلقهٔ در کز تو باز ماند
در آرزوی آن لب زمزم صفای تو
بادا سیاه روی حجر کز تو باز ماند
گوش از کلام تو گهر آگین بد و کنون
پر گوهر است دیدهٔ هرکزتو[3] باز ماند
سر را به باد داد قلم کز تو دور شد
بر اهل‌خودگریست هنر کز تو باز ماند
افسانه شد حکایت[4] علم و حدیث دین
درپیش‌اهل‌عقل‌و بصر[5] کز تو باز ماند
سنگین دلا که عالم‌خاکی است در نگشت
او را خبر نبود مگر کز تو باز ماند
برسنگ سر زده‌است چو زرهای‌ناقدان
در درج کوهسار گهر کز تو باز ماند

۱ـ مج/و.　۲ـ مج/شب.　۳ـ مج/دیده ز تو هر که.
۴ـ مج/شکایت.　۵ـ چب/نظر.

چشم فلك که شمع شبستان روز بود
از خلق برگرفت نظر کز تو باز ماند

بالش که بد به پشتی تو سرور آمده
چون تخت باد پای سپر کز تو باز ماند

انـدر زمین فرو شده مانند چاه شد
بی‌نور روت چشمهٔ خور کز تو باز ماند[۶]

آن کژروی که باتو نبد راست همچو تیر
سرگشته باد همچو سپر کز تو باز ماند

شکر فـراخ بـود ز لفظ تو و، کنون
در حبس تنگ ماند شکر کز تو باز ماند

شادی کـه اهل خلـد طلبکار آن بدند
نوعی است از عذاب سقر کز تو باز ماند

از فیض بحر خاطر تو در نـاب بود
اکنون یتیم گشت پسر کز تو باز ماند

ای بس که بی‌تو در رحم کون چون جنین[۷]
خونابه خورده است پدر کز تو باز ماند

خونین نگشت و پاره نشد چون جگر مگر
مسکین دلم نداشت خبر کز تو باز ماند

زان خوش‌دلی که روی نمودی به‌حیله‌ها
اندر دلم نماند اثر کز تو باز ماند

همچون دو بار[۸] مردن قمری است این دو درد
اول که بی‌تو ماند، دگر کز تو باز ماند

محبوس ماند در قفس[۹] رنج و بی‌هوات
بشکسته بال و سوخته پر کز تو باز ماند

رنجیدی از تو گه‌گه و آن درگذشته بود
وآن رنج درگرفت زسر کز تو باز ماند

۶ـ چب/این بیت را ندارد. از «مج» است. ۷ـ مج/اینچنین.
۸ـ مج/دوباره. ۹ـ مج/در سری.

پیوند جانت جان من[۱۰] کوردل نبود
خونابه باد همچو جگر کز تو باز ماند
بادا چــو روی مــاه رخان دمیده خط
در پردهٔ خسوف قمر کز تو باز ماند

۱۰ـ مج/ + و.

۳۶

چب/ مل ۲/ خش.

خطه مازندران به فر خداوند
شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند
شاه زمانه جمال دین[1] که چو[2] خورشید
تیغ وی آمد جهانگشای و[3] عدو بند
آنکه کرم را عطای او به فلك برد
وان که ستم را کفش ز پای در افکند
از گل اومید[4] خاك پاش فرو شست
وز چمن دهر بیخ حادثه بر کند
قطره‌یی از لطف اوست دجلهٔ بغداد
ذره‌یی از حلم اوست کوه دماوند
پیش شکرهای لفظ شهد مزاجش[5]
راست چو پسته دهان دریده شود قند
با عسل خلق چون عتاب نگارش
تلخ نماید نبات بر صفت پند
مردی اگر در میان لشکر منصور
مردی او را بدی به[6] معرکه مانند
هیچ کسی[7] همچو آفتاب ز[8] اختر
پشت ندادی[9] ز دست یاوگیی چند
باز چو[10] فردا که[11] صبح‌صادق نصرت
روی نماید ز حد تیغ خداوند

۱ـ مل و خش/فلان‌دین. ۲ـ مل۲و خش/ز. ۳ـ مل۲وخش/«و» ندارد.
۴ـ مل ۲ و خش/امید. ۵ـ مل ۲/شهد همچو نباتش.
۶ـ مل ۲/«به» ندارد. ۷ـ مل ۲/کس. ۸ـ مل ۲/ در.
۹ـ مل ۲/ بشب بدادی. ۱۰ـ مل ۲/چه. ۱۱ـ خش/چو.

لشکر شب گرد روز کور چو اختر[۱۲]
در عدم از پیش آفتاب گریزند
ای خرد تو میان هر حق و باطل
گشته ممیز چو وقت بینه سوگند
چاکر[۱۳]فیض‌کف‌تو[۱۴]، هرکه[۱۵] نکورای
بنده حدس[۱۶] دل تو[۱۷] هر که خردمند
بر سر افلاك قدر توست چو مغفر
بر تن گلهاست حزم تو چو قژاکند
همچو فلك گردد از قضا زبر و زیر
گر به قضایت[۱۸] جهان نباشد خرسند
قمری طوطی کلام[۱۹] باز وفا را
در قفس رنج همچو فاخته مپسند
بوکه‌بری[۲۰] باشدش زفیض‌تو، کزشعر
نام تو اندر جهان چو تخم پراکند[۲۱]
جنبش افلاك تا که نگسلد از هم
با طرب و شادی و نشاط بپیوند
بر گل اقبال همچو ابر همی بار
در چمن بخت همچو برق همی خند

۱۲ــ مل ۲/مخیر. ۱۳ــ مل ۲/شاکر. ۱۴ــ مل ۲/فیض تو هر که‌هست.
۱۵ــ خش/شاکر فیض تو. ۱۶ــ مل ۲/جدش. ۱۷ــ خش/ حدس‌تو.
۱۸ــ چپ/قضات. ۱۹ــ خش/طوطی زبان. ۲۰ــ خش/سری.
۲۱ــ مل۲/این بیت را ندارد.

۳۷

در ستایش فخرالدین علی دهستانی

چب. مج.

ز لعلت جزع من کان می‌نماید
پر از لعل بدخشان می‌نماید

بر اثبات دهان نقطه‌وارت
خطت یارب چه برهان می‌نماید

از آن لب دور بادا ظلمت شب
و گرچه آب حیوان می‌نماید

دهانت زان به چشم من خوش‌آمد
که همچون خواب پنهان می‌نماید

دل زندانی گم گشته من
دران چاه زنخدان می‌نماید

ز غم‌خوردن دلم سیر آمد از غم
که بروی خانه، زندان می‌نماید

چگونه کام دل یابم از آن لب
که برمن جمله دندان می‌نماید

چه وزن آرم، چه سنجم پیش آن مه
که سنگین دل چومیزان می‌نماید

بترس از آه سرد من سحرگاه
که‌چون صبح آتش‌افشان می‌نماید

تو خود دانی که زلف پیچ‌پیچت
زهر بادی پریشان می‌نماید

تنی داری که همچون طبع صاحب
به‌وقت لطف صدجان می‌نماید

دلی دارم که همچون دشمن او
به‌خون پیوسته غلتان می‌نماید

محك[1] رای آصف عمدةالملك
که همسنگ سلیمان می‌نماید
بهار لطف، فخرالدین که خلقش[2]
بهاری در زمستان می‌نماید
نظام عالم آن رادی که فیضش
فزون از ابر نیسان می‌نماید
عجب دارم که کلك چون شهابش
مقام کار دیوان می‌نماید[3]
به‌نظمش عقد پروین می‌گشاید
به‌نثر اعجاز قرآن می‌نماید
زهی پروانهٔ رای تو شمعی
کزین پیروزه پنگان می‌نماید
به‌پیش حلم تو، صد چون که قاف[4]
بعینه چون سپندان می‌نماید
به‌نثر معجزم تشریف دادی
که رشك نظم حسان می‌نماید
فشاندی[5] دامن گوهر که عطفش
طراز گوهر[6] کان می‌نماید
دهان تا دامن[7] گوهر فشاندی
همه‌زه چون گریبان می‌نماید
تو گویی گنج را ماند که طومار
بر او چون مارپیچان می‌نماید
چو شمشیر است گوهردار لکن[8]
نیام او زره سان می‌نماید[9]
ز روی لفظ بس اندك ولیکن[9]
به‌معنی بس فراوان می‌نماید

۱ـ مج/محل. ۲ـ مج/لطفش.
۳ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۴ـ مج/به پیش حلم همچون کوه تو، قاف. ۵ـ مج/نشاندی.
۶ـ مج/کیسه. ۷ـ مج/دامنی. ۸ـ مج/لیکن.
۹ـ این دو مصراع از «مج» نقل شد.

کـلامـی در ازای آن بـرعـقـل
ورای حـد امـکـان می‌نمایـد

به‌جـای پـایـه اعـجـاز عیسـی
خری کـرد آنکـه پالان می‌نمایـد

چو سوهان گـر عدو بنمود دندان
ازان کـرده پشیمـان می‌نمایـد

کـه گردد تیـزتر دنـدان شمشیر
ازان دندان که سوهـان می‌نمایـد

بـه‌چشم دشمنان از سهـم تـیرت
خـیـال غنچـه پیکـان می‌نمایـد

جهان تا خوان عـدل تـو بگسترد
ستم را نان در انبـان می‌نمایـد

الا تـا مـهـر، ظلمت می‌زدایـد
الا تـا مـاه، تـابـان می‌نمایـد

ز نـورت چهرهٔ[۱۰] مـه بـاد روشن
که رایت مهـر رخشان می‌نمایـد

۱۰ـ مج/ ز نور چهره‌ات.

۳۸

در مدح ملک معظم فخرالدوله دابو

چب. مج. خش.

طبرستان ز خوشی، شد طربستان[1] این‌بار
از قدوم قدم شاه مبارک دیدار
در دریای جوانمردی، فخرالدوله
که‌چو دریای گهر، هست کفش[2] گوهردار[3]
دابو آن مالك[4] عادل که ز[5] تعظیم سزد
پیش او ابلق دهر از مه نو غاشیه‌دار
ای قرار دل[6] خصمانت ربوده عزمت
چه سبب عزم ترا نیست به‌یکجای قرار؟
گر نبات[7] از شکر لطف تو یابد آبی
نبود باده گرفتار به‌ابرام خمار
کان، چودستت نبود، زان‌که بود کان‌ممسك
گل چو خلقت نبود زانکه بود گل با خار
تیر ترکان تو، با آنکه[8] نکرده‌ست خطا
گردد از خون دل دشمن جاهت مردار
بندد از اشك بداندیش تو زیور برتیغ[9]
دارد از گردن بدخواه تو افسر سردار
تا زر و سیم جهان سکهٔ نامت خواهد
میل دل یابی ازین روی همه‌سوی یسار[10]

۱ــ مج و خش/طبرستان. ۲ــ مج/ دریا گهری است و کفش.
۳ــ خش/بار. ۴ــ مج و خش/یل. ۵ــ چب/«ز» ندارد، از «مج»نقل‌شد.
۶ــ مج و خش/ از دل. ۷ــ مج و خش/شراب.
۸ــ مج/تیر مژگان تو با آنکه. ۹ــ مج و خش/دل خصم تو زیور تن تیغ.
۱۰ــ خش/این بیت را ندارد.

چاشتگاهی کـه ز گـردسم شبدیـز شود
عرصهٔ روز[11] چو زلفین بتان پر شب تار

در شمرهای زره خصم شود چـون مـاهی
چو[12] کند[13] گرز توبروی[14] چو پشیزه مسمار

عـدد کشتهٔ تیغ تـو بـه چپ‌گیرد تیـر
راست پنداری کان وقت بـود روز شمار

زمی از پرتو شمشیر[15] شود چون گردون
بازگردد چو زمی[16] چهـرهٔ گردون ز غبار

صورت نیزهٔ بیجـان چو بگیـری در دست
همچو در بحر یکی مار بـود مردم‌خوار[17]

رخنه چون غار زبس زخم شود تـارك کوه
باز چون کوه زبس کشته شود رخنهٔ غار

شاه هـر بقعه کـه نظم سپهت بشنوده‌ست
چون سخن‌گوید ازان زحف‌کند غرم فرار[18]

قبض بردشمن تو همچو بهـی غـالب شد
چون ترا دید[19] به‌هیجا همه‌دل همچو[20] انار

از دم سـرد حسود تـو مـه فـروردین
خشك[21] چون پنجه ریواج شود دست چنار

حلقه‌های زره خصم و، در او نیـزهٔ تـو
چشم‌های ملخان‌است و، در آنجا مژه مار[22]

خاك نبود عجب ار چـرخ شود چون اسپت
صدهزاران مـه نو بر رخ او کـرد نگار

۱۱ـ مج و خش/روی.
۱۲ـ مج و خش/چون. ۱۳ـ خش/زند. ۱۴ـ مج/ برروی.
۱۵ـ چپ/خورشید، متن از «مج» است. ۱۶ـ مج و خش/زمین.
۱۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۸ـ مج و خش/چون سخن‌گوی نگو جوید ازان زحف فرار.
۱۹ـ مج/دیده. ۲۰ـ مج/همه پر دل چو. ۲۱ـ مج/سزد.
۲۲ـ خش/این بیت و دو بیت بالا را ندارد.

چنگ[۲۳] پشت‌است عدوی‌تو ولکن[۲۴] چون‌نای
از برون‌نقش[۲۵] ونگارست و درون ناله‌زار
همچــو طــومــار بود سرزده و روی سیاه
هرکه از خط تو سر تافت بسان طومار[۲۶]
کند از هیبت شمشیر تــو گردون فــریاد
خواهد از صدمت کوپال تو گیتی زنهار
قمری ار چند یگانه‌ست چو سیمرغ، ولیك
هست در باغ ثنای تــو همه فصل هــزار
قــوت نــاطقــهٔ مــن بــه زبــان تــازی
تا به‌حدی است که پهلوی عرب کرد نزار
وانچنان[۲۷] عذب‌وروان‌است‌که‌کرده‌ست‌روان
سخــن پــارسیم چشمــه آب از دل نــار
از بــرای سخــن عــالــی گــردون سپرم
تیر گردون شده پــر زه چو دهان سوفار
گر کنم عــرضه متاع ادب و دانش خویش
بشکنــد پیش خــرد مــدعیان را بــازار
عیبم آن است که درویشم، اگر چه رخ من
زر ساوست[۲۸] و چو لؤلوست سرشکم‌شهوار
گفته‌ای مستحقی وزپــی[۲۹] آن محــرومــی
از چه الکافر[۳۰] مــرزوق نداری بــرکار
چون[۳۱] کله ترك من[۳۲] بنده مگیر و مپسند
کز کف حادثه سرگشته شود[۳۳] چون دستار
تا بود عمــر و جــوانی و طــرب در گیتی
بادی[۳۴] از عمر و جوانی و طرب برخوردار
گرت باید کــه ز گیتی برانصاف خــوری
تخم انصاف به‌هرجای که هستی[۳۵] می‌کار

۲۳ــ خش/خنگ. ۲۴ــ مج و خش/ولیکن. ۲۵ــ خش/«و» را ندارد.
۲۶ــ خش/این بیت را ندارد. ۲۷ــ خش/«و» را ندارد.
۲۸ــ مج و خش/ساده. ۲۹ــ مج و خش/از بی. ۳۰ــ مج/از کافر.
۳۱ــ مج و خش/چو. ۳۲ــ مج و خش/زمن. ۳۳ــ مج و خش/شدم.
۳۴ــ چب/باد، متن از «مج و خش» است. ۳۵ــ مج و خش/باشی.

در ستایش شرف‌الملك فخرالدین علی دهستانی

چب. خش. آك.

چون روی روز شد چو بتم[۱] عنبرین عـذار
آمد مهم[۲] چو صبح و[۳] دو دیده ستاره بار

برباد داده زلـف چو مشك از عنای[۴] آنك
برکنده‌ام دل از وطن خـویش مشك‌وار

قد چو سرو، کرده ز غم چون بنفشه کوژ
وز سیل اشك لالـه رخ همچـو جـویبار

گل کرده چون بهـی و فشانده زغـم برو
از حقه‌های نـرگس خـود دانه‌های نـار

چون غنچه سرگرفته، چو گل چاك پیرهـن
چون یاسمن[۵] شکسته و چون لالـه دلفگار

بنشست‌وگفت کای به‌وفا سخت‌سست‌کوش
در بـوتـهٔ هـوا و کـرم نیك بدعیـار

بـی‌شرم‌تر ز دیـدهٔ نـرگس هـزار ره[۶]
بد[۷] عهدتر ز دور شکـوفـه هـزار بار

بهر چـه دست باز گـرفتی ز زلـف مـن
پنداشتی مگـر سر زلف است دم[۸] مـار؟

در چیده دامنـی[۹] ز لب همچـو غنچـه‌ام
مانا گمان بری که خط اوست نوك خار؟

آخر چگونه دل دهـدت کـز چـو من گلی
دل بـرکنی تـو خـاصه در ایام نوبهار

۱ـ خش و آك/شبم. ۲ـ آك/بهم. ۳ـ چب و آك/«و» را ندارد.
۴ـ چب/غبار.
۵ـ خش/یاسمین. ۶ـ چب/بی(؟). ۷ـ چب/بی. ۸ـ چب/ودم.
۹ـ خش/و.

تو کم نه‌ای ز بلبل و، من کم نه‌ام ز گل
با هم چگونه‌اند ببین هر دو سازگار
تو قمری‌ای و[۱۰]، چهرهٔ من باغ دلبر است
قمری کجا شکیبد ازین باغ، زینهار
زان باده‌ها که نوش همی کردی از لبم
جز در دو چشم من نبدی مر ترا خمار
گفتم که ای به‌پشتی[۱۱] روی زره خطت
در صف[۱۲] حسن گل شده بر باغ کامگار
دری تو و زرشك[۱۳] چو دریا کنار من
هرگز مباد کز تو ببینم[۱۴] تهی کنار
من کشتهٔ تو و[۱۵] تو چو جان در تن منی
کشته ز جان جدا نشود جز به اضطرار[۱۶]
هرگز ز آستان[۱۷] تو سر بر ندارمی[۱۸]
گر کارها بدی همه بر وفق اختیار
لکن[۱۹] حقوق خدمت صاحب گزاردن
کاری‌است بس‌ضروری[۲۰] و من بنده‌حق گزار[۲۱]
دستور اعظم آنکه ز تأثیر رای[۲۲] اوست
خورشید همچو ماه ز خورشید آشکار
این‌گفتم و[۲۳]، ز بهر وداعش چو جان و دل
در بر گرفت و ناله زدل کرد[۲۴]، زار زار[۲۵]
بر تافتم عنان سوی راه و، رفیق من
خوف شب و مشقت راه و فراق یار
راهی[۲۶] دراز و تیره چو گیسوی آن پسر
لیك از شکستگی چو سر زلف آن نگار

۱۰ـ خش/تو قمری و.　۱۱ـ خش و آك/ زدولت.
۱۲ـ آك/وصف.　۱۳ـ خش/دری و از شرشك.　۱۴ـ خش/اگر بنشینم.
۱۵ـ خش/کشته توام.　۱۶ـ خش/این بیت را، چهار بیت بالاتر،آورده است.
۱۷ـ خش و آك/ز اشتیاق.　۱۸ـ خش و آك/برنیارمی.
۱۹ـ خش وآك/لیکن.　۲۰ـ خش و آك/ضرورت.　۲۱ـ خش/حق‌گذار.
۲۲ـ خش/عدل.　۲۳ـ خش/«و» را ندارد.　۲۴ـ خش/کرد ناله ز دل.
۲۵ـ خش/زار زار زار.　۲۶ـ خش و آك/راه.

در وی[۲۷] چـو اژدهـا کمری برمیان کـوه
وز خز[۲۸] عنکبوت خطـی بردهـان غـار

گردون چوخاك وخاك چوگردون همی‌نمود
از پستی و بلندی آن غار[۲۹] و کـوهسار

آبش حمیم و غـار ز ژرفی چـو هاویـه
اشجـار او درخت ز قـوم و هواش نـار

صحـرای او فـراخ‌تـر از عـرصهٔ امیـد
فـرسنـگ او درازتـر از روز انتظـار

زاهنگ دیو و رقص شراب و سماع حسن[۳۰]
بـی‌باده بـود بـرصفت مست هـوشیار

راهم چنین و اسپم ازان‌سان کـه گفته‌اند
«کز کاهلی که بود نه سکسك نه راهوار»

اسبم[۳۱] کدام اسب؟ خری، خرچه؟ سگ، چه سگ؟
سگ را براو شرف بود از روی[۳۲] افتخار

کـوه احـد بـر او ز گـرانـی شده نسیم
سـد سکنـدر آمـده بـا زور او غبـار

راضـی نشد بـدانـکـه پیاده شـوم ازو
از راه ضعف خواست که برمن شود سوار

در راه آنچـه دیـده‌ام از روزگـار دون
بـادا نصیب دشمـن دستـور شهـریـار

عـالـی نسب علـی شرف‌الملك فـخـردین
آن کز نظـام ملك، جهـان‌راست یادگار

ای بحـر کان سخاوت و خـورشید ذره خیل
کوه گهر عطیت و چـرخ زمیـن وقـار

از همت تـو یـافتـه خـورشید ارتفـاع
وز خـامـهٔ تـو یافتـه شمشیر اشتهـار

۲۷ـ خش/ز. ۲۸ـ خش/نسج. ۲۹ـ خش و آك/کوه.
۳۰ـ چب/این مصراع را ندارد و جای آن سفید است.
۳۱ـ خش و آك/اسبی. ۳۲ـ خش و آك/راه.

زاغ کمان به‌یاری شهباز کلك تو
نسرین چرخ را کند اندر زمان شکار
از بهر اسب خاصهٔ تو اشهب فلك
سازد ز خط مشك‌وش دلبران عذار
تو رفته تا فراز سپهر برین و خصم
با صدهزار حیله شده تا فراز دار
هم از مضای عزم تو شد چرخ باشتاب
هم از ثبات حزم تو شد خاك بردبار
پرخون شده‌ست چون جگر سوخته دلان
از بیم چین چهرهٔ تو نافه تتار[۳۳]
در مار مهره دیدم و، رمح توبی[۳۴] خلاف
اندر میان مهرهٔ گردن[۳۵] رود چومار
عالی مثال بنده نوازت، به‌من رسید
زو در جهان شدم چو خطابت بزرگوار
فرمان بران که خاك در عالی ترا
زحمت دهم به بوسه، من دون خاکسار
من خود در آرزوی جناب رفیع تو
نه‌روز صبر داشته بودم نه‌شب قرار[۳۶]
قمری چوهدهد است وسلیمان تویی به‌ملك
زین[۳۷] یك تفقد تو شود بنده تاج‌دار
کار تو لطف و تربیت آمد، وگرنه من
خود دانم این قدر که نیایم به‌هیچ کار[۳۸]
لکن اگرچه باشد کافور بس عزیز
از جو گزیر نبود ارچند هست خوار
وز بهر دفع چشم بدان نیز گاه‌گاه
خالی کنند بر رخ خوبان قندهار

۳۳ـ خش/چهار بیت‌اخیر را ندارد.　۳۴ـ خش/بر.　۳۵ـ چب/گردون.
۳۶ـ خش/سه بیت اخیر را ندارد.　۳۷ـ خش/از.
۳۸ـ خش/بیت‌های بعد را ندارد.

در سر و در علانیه و شدت و رخا
پیوسته بودمت به دلی پاك، دوستدار
و اکنون که دیده دید جمال مبارکت
آن دوستیت در دل من شد یکی هزار
منت خدای را که به سعی جمیل تو
جستم ز دست ناخلفی چند نابکار
هریك ز فربهی به صفت خرس گشته‌اند
وز ظلمهایشان بسره عافیت نزار
سلاخ‌وار پوست ز مردم بکنده‌اند
گازر صفت به جامه نکردند اقتصار
در کار خیر گرمی ازیشان ندیده‌ام
آتش نجسته است برون هرگز از خیار
خاك درت چو چرخ ز رفعت بلند باد
تا خاك را مدر بود و چرخ را مدار
وین تازه‌گل که در چمن مملکت شکفت
هرگز مریزداش ز ایام، برگ و بار

۴۰

در رثای صدر سعید سید اوحدالدین

چب. مج.

ای تـازه غنچـه در چمـن لطف کـردگار
از بـاد مـرگ ریخته در[۱] مـوسم بهار

تـازه شد از مصیبت تـو سوز[۲] کـربلا
گوهر گریست از غـم تو چشم ذوالفقار

شام از پیت چـو اهل[۳] عبـا شد سیاه‌پوش
روز[۴] از غمت چو قندز شب ماند سوگوار

بس‌زود رانـده‌ای[۵] بـه‌سوی مـنزل پسین
وانگه بر اسب لاغـر چـوبین شده سوار

دیـر آمده چنانکه زر آیـد برون ز سنگ
وانگاه کـم بقا بـده[۶] چون مـدت شرار

جـان دگـر بـدی تـن آداب و عـلـم را
ناگـه رسیده‌ای بـه لب گـور خـاکسار[۷]

اوحد برای آنت همـی خوانده‌اند[۸] خلق
کاندر جهان یکی بده از فضل، نه از شمار[۹]

مدروس مانـد بی‌طلبت علم چـون طلل
تا برتو نوحه‌کرد[۱۰] چو اعـراب بر دیـار

اندر[۱۱] دریـغ حلقـهٔ خطت به‌گـرد روی
برخویشتن خط تـو بپیچیده[۱۲] حلقـه‌وار

مشکین خط تو بـر رخ دفتـر محقق است
کز خط عنبریـن تو مانـده‌است یادگار

۱ــ مج/بر. ۲ــ چب/سورتو. ۳ــ مج/چشم. ۴ــ مج/دور.
۵ــ چب/ماندهٔ. ۶ــ مج/شده. ۷ــ مج/این بیت را ندارد.
۸ــ مج/همی خواندند. ۹ــ مج/یکی بدی از فضل برشمار.
۱۰ــ مج/کرده. ۱۱ــ چب/اسـد متن از«مج» است. ۱۲ــ مج/بپیچید.

کلک از غمت بـه حبس دوات سیاه کـام
مانند دوزخی شده در گـور تنگ و تـار

رسـوا و بـرکشیده ز حلـق[۱۳] آه آتشین
اندر میان خلـق دو[۱۴] صبح است آشکار

ای‌کاشك[۱۵] عمرم ارچه ازو اندکی بماند
پیوند عمـر تو بـدی از لطف کـردگـار

خون جگـر ز خـار مـژه بارم آنچنان[۱۶]
کز خون او شود سر خـاك تـو لالـه‌زار

هر لحظه بوسه بـر لب گـور تو مـی‌دهم
گیـرم ز آرزوی تـو تابـوت در کنـار

خـاك سیاه گـور بـه ریش سپید خـویش
خواهم کـه ازپی تو بـروبـم هـزار بار

بعد از تو باك نیست مرا زین سپهر دون
هـان ای سپهر دون چـه نهادی و غم‌بیار

هم بیخ من چـو شاخ بـرومند مـن بـزن
هم جان مـن چو آه جگـر تاب مـن برآر

گوشه گرفته است کمـان تـو از جهـان
بـا قـامت خمیده و بـا نـالـه‌های زار

شاخ تـر درخت[۱۷] سیادت بـدی، چـرا
در خـاك همچو بیـخ نهـادندت استوار؟

انـدام نـازك تـو مـیـان کفـن نمود
مانند لالـه‌یی کـه ز نسرین کند شعـار

طرف گلت که بود ز خط پر ز پـای مـور
امـروز جمع مورچه را[۱۸] گشت رهگـذار

زان چشم شرمگین تـو وان روی نـازکت
گـویـی چـرا نشد ملك‌الموت شرمسار؟

آخر چگونه دل دهـد آنـرا کـه جـان تو
از تـن بـرآورد نشود بـرتـو جانسپار؟

۱۳ـ مج/خلق. ۱۴ـ مج/چو. ۱۵ـ مج/کاج. ۱۶ـ مج/آنچنانك.
۱۷ـ مج/درست. ۱۸ـ مج/مورچرا.

دانسته‌ای کـه درد مصیبت[۱۹] قوی‌تر است
از درد مرگ، مرگ ازان کردی[۲۰] اختیار
تو زیـر خـاك و مـن زبـر خـاك آه آه
تو رفته و مـن از پس تو مانده زینهـار
کافـور کـرد، محنت تـو، گیسوی پـدر
ای کاشکـی حنوط تـرا آمدی بـکـار
ای آنکه بـر جـوانـی خـود داری اعتماد
زین نوجوان بگیر اگـر گیـری اعتبـار
سودش نداشت نه‌حسب و نه نسب نه فضل
نه منصب[۲۱] و سیادت و نه حشمت و وقـار
در پای پیل مرگ چه کودك چـه سالخورد
در دست واقعه چـه رعیت چـه شهریـار
با زخـم تیغ مـرگ چه آهن چـه پرنیان
با حملهٔ اجـل چه‌یکی تـن چه‌صد هـزار
چندین هزار خلق بخورد[۲۲] این زمین‌ولی[۲۳]
گویـی که ناشتاست هنوز این حرام خوار
بـیـداد اولیـن نـه بـر اولاد مـرتضی
این واقعه کـه آمـد از احـداث روزگار

۱۹ــ چپ/ذر دو مصیبت.
۲۰ــ چپ/کرد. ۲۱ــ چپ/«و» ندارد. ۲۲ــ چپ/بغور.
۲۳ــ مج/وکس.

چپ. مل ۲. خش.

ای یادگـار صـدر بـزرگـان روزگـار
هرگـز به روزگار مبـاد از تو[۱] یادگار
و ای[۲] شاخ آن درخت که در مرگ[۳] او نمود
طوبی ز خـون دل چمـن چـرخ لالـه‌زار
و ای غنچـه بهـاری کـز ابـر طبـع او
دی ماه علم، تا به ابـد ماند، نوبهـار[۴]
و ای دایـرهٔ[۵] محیط کـه در مرکـز زمین
بـوده‌ست بـرسر آمـدهٔ جملـه نقطه‌وار
بهر دعـات در چـمـن فضـل هـرگلی[۶]
از پای تا به‌سر همه دست است چون چنار
بسم‌اللـه ای سـلالـهٔ آن پـادشاه عـلـم
بـرمسنـد هـنـر بنشیـن پـادشـاه‌وار
در دیـدهٔ سعـادت و اقـبـال جـای‌ساز
برفرق کبریـا و بزرگـی[۷] قـدم‌گـذار[۸]
بر کامهـای دهـر همـی‌بـاش کامـران
بـرکارهـای چـرخ همی‌بـاش کامـکار
ازعلم[۹]، کار و بار همی‌جوی‌زانکه[۱۰] نیست
امـروز جـز به واسطهٔ علـم کاروبـار[۱۱]
هرچند پـردل است حسود توچـون سپهر
لیکن ز بیم تو چو[۱۲] سپهـر است بی‌قرار

۱ـ خش/مبادات.　　۲ـ خش/ای.　　۳ـ خش/رشك، مل۲/برگ.
۴ـ خش/این بیت را ندارد.　　۵ـ خش/وی دران، مل۲/وی‌اندران.
۶ـ خش/هردلی.　　۷ـ خش/کبریای بزرگی.　　۸ـ خش/گزار.
۹ـ خش/علم و.　　۱۰ـ مل ۲/ازانکه.
۱۱ـ مل ۲/ بر نام سنگ میکنی اگر خواهی افتخار.　　۱۲ـ مل۲/چه.

چون طره سر بریده شود لاجرم، ازان[۱۳]
کاحوال او شده‌ست پریشان چو زلف یار
فضلی که ماند[۱۴] پنهان در پردهٔ خمول
می‌کوش تا به‌همت تو گردد آشکار
بردشمنان چو مهر همه روز تیغ زن
بر دوستان چو ابر همه‌ساله در ببار
از[۱۵] حاصل زمانه بجز نام نیك نیست
برنام نیك تکیه کن ار[۱۶] خواهی افتخار[۱۷]
زین‌عمر و زین‌خرابه[۱۸] بپرداز دل‌که‌هست
این[۱۹] جایگه سپنجی و این عمر مستعار
وین مخلص دعا را ضایع مکن ازانك
از روزگار همچو وی آید به روزگار[۲۰]

۱۳ــ چپ و مل۲/ازانك. ۱۴ــ خش/مانده. ۱۵ــ خش/چون.
۱۶ــ خش/نیك می‌کن اگر.
۱۷ــ خش/این بیت را در جای بیت دهم آورده است، مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۸ــ چپ/حزنه. ۱۹ــ مل ۲/زین. ۲۰ــ مل۲/این بیت را ندارد.

چب. مج. خش.

امروز نیست خواجهٔ برحق درین دیار
الا فلان دولت و دین صدر روزگار
آن مطلع سعادت و آن منبع کرم
آن مجمع سخاوت و آن مصدر وقار
از جود، چون خزینهٔ خود را نگه‌نداشت
او را ز راه جهل نگویم[۱] خزینه دار[۲]
بر آرزوی بوسهٔ مهر نگین او
خواهد که همچو موم شود سنگ کوهسار
ترك وصال شهد شکر لب نگیردی[۳]
موم ارنه نقش مهر ترا آمدی بکار[۴]
لعلی که ساخت در بن صندوق تو مقام
گردد ز آب لطف عمیم تو آبدار
وان[۵] در که یافت در صدف درج تو وطن
گردد ز فرط[۶] همت عالیت شاهوار
با راستی عدل[۷] تو زر طلی شود
از کیمیای رای تو زرهای کم‌عیار
در جنب خلق همچو گلت‌دان که عاشقان
خط بنفشه‌فام بتان را نهند خار
هرجا که مشك خلق لطیف تو دم زند
سینه ز رشك چاك زند نافه تتار
دارالقرار خواست بداندیش تو ولی[۸]
بردار باشد ار پس ازین باشدش قرار[۹]

۱ـ مج/جهد نخواهم. ۲ـ خش/این بیت را ندارد.
۳ـ مج و خش/نگرددی. ۴ـ چب/نکار. ۵ـ مج و خش/هر.
۶ـ مج و خش/فر. ۷ـ خش/با رای سعی. ۸ـ مج/ولیك.
۹ـ مج/ ار بودش بعد ازین قرار، در «مج و خش» آخرین بیت قصیده است.

هم چرخ از عجالهٔ عزم[۱۰] تو با شتاب
هم خاك از فضالهٔ حلم[۱۱] تو بردبار
عزمت به‌هرچه روی نهد چون تو کامران[۱۲]
رایت به هرچه میل کند چون تو بختیار
اعداد جود تو چو قیاس است بی‌قیاس
امداد لطف تو چو شمار است بی‌شمار
خورشید را ز رای منیر تو اقتباس
ایام را به‌قدر رفیع تو افتخار
قمری به حضرت تو ازان[۱۳] آمده‌ست باز
تا در هوات[۱۴] مرغ طرب را کند شکار
چون شاخ و[۱۵] عندلیب[۱۶] در ایام مهرگان
بی‌برگ[۱۷] و بی‌نواست به‌هنگام نوبهار
کارم به‌جان رسید ز دست سپهر وای
جانم به‌لب رسید ز دورانش زینهار
ای کارساز خلق به‌تو کردم التجا
یا کار من برآور[۱۸] یا جان من برآر

۱۰ـ مج/حزم، چب/چرخ، متن از «خش» است. ۱۱ـ چب/فضاله بحلم.
۱۲ـ چب/همچو کامکار، متن از «مج و خش» است.
۱۳ـ مج/ازان‌به‌حضرت تو. ۱۴ـخش/هوای. ۱۵ـ خش/«و» را ندارد.
۱۶ـ مج/شاخ عندلیب. ۱۷ـ مج/بزل. ۱۸ـ مج و خش/بساز تو.

خش.

شاد خرامید باز خسرو چرخ اقتدار
فتح و ظفر بریمین، لهو و طرب بر یسار
رستم دستان جنگ، سام نریمان رزم
حاتم طایی جود احنف قیس وقار
آن ملك کامکار کز مدد خلق او
شاه ریاحین شده‌ست تازه‌گل کامکار
از شرف ذات او یافت زمانه صلاح
وز علو قدر او کرد جهان افتخار
وز عدد لشکرش وز سم اسبان او
غار شود همچو کوه، کوه شود همچو غار
ای سبب زندگی پیش تو دشمن بمرد
زین جهت افتاده است تا به‌کله سوکوار
خصم ترا کارزار هست و لیکن چسود
چون نتواند که او با تو کند کارزار
خصم تو گردن دراز کرد ولی گردنش
چون حد تیغ تو یافت کرد در آنجا قرار
از نفس سرد او جوی فسرده‌ست تیغ
لیك شد از سهم تو دیدهٔ او جویبار
چاشتگهی کز غبار روز شود همچو شب
تیغ شود همچو مهر در دل تار غبار
چون شود از زخم تیغ شخص دلیران کلیم
تیره نماید به چشم گاه عصا گاه مار

۱ــ چب و مج/این قصیده را ندارد و به‌این صورت ناقص فقط در «خش»آمده است.

آهن شمشیر تو بـر دل چون سنگ خصم
زخم زند وز میان خون بجهد چون شرار
ای کف تـو زرفشان همچو کف مهـرگان
خلق خوشت گل نثـار همچو دم نوبهار...

۴۴

در ستایش صدر ابی‌الفضل[۱]

چب. مج.

گرفته‌ای ز لب لعل، روی من در زر
چو دیده‌ای که ترا و مراست در خور زر
وصال سیمبرتو که چون زر است عزیز
میسرم شود، ار گرددم میسر زر
ز چشم پرگهر خویش روی‌تر دارم
که خوشتر آمد[۲] نهمار چون شود تر زر
ز اشك روی[۳] چه‌خیزد مرا که چون نرگس
به‌چشم نایدت ار سیم باشدم ار[۴] زر
ز تاب آذر مهر و هوات پیچانم
از آنکه پیچان گردد ز تاب آذر زر
چو نقش آینه[۵] روی از تو برنگردانم
کرا دریغ بود از تو سیم پیکر زر
به‌عهد جود خداوند بس عجب نبود
اگر رخم شود از عشق تو سراسر زر
پناه فضل، ابوالفضل فخر دولت و دین
که شد چو خاك به‌پیش کفش محقر زر
تویی که رسم ترازو به عهد تو برخاست
که نزد جود تو با سنگ شد برابر زر
به‌عهد حکم[۶] تو برهیچ‌کس نیاید[۷] ظلم
ز دست سیم کش‌راد تو مگر بر زر

۱ـ مج/وله ایضاً یمدح فخرالدین ایلدابق. ۲ـ مج/آید.
۳ـ مج/اشك و روی. ۴ـ مج/از. ۵ـ مج/آئینه. ۶ـ مج/عدل.
۷ـ مج/نیامد.

تو آن خجسته تنی کز خـواص[۸] اقبالت
جهـان گـرفت رخ بدسگـال را در زر
به بـوی آنکه کند برکفت مگـر[۹] گـذری
به بوستان کند از چشم خـویش عبهر زر
ز چهرهٔ عدوت، گشت عیش من چو شکـر
که عیشها را شیریـن کند چـو شکر زر
ز بهر آنکـه به‌روی عـدوی تـو مانـد[۱۰]
هـزار زخـم ز ضراب خـورد برسر زر
چو زر کـوه ز اندازهٔ سخـات کـم است
به‌دار ضرب فلك مـی‌زننـد از اختر زر[۱۱]
به نـزد همت تو بس محقـر آیـد هم[۱۱]
وگر زند کف گردون ز قرصه خـور زر
ز زر عجب نبـود گـر کفت بـرآرد خـاك
که خـاك بود هـم از ابتدا به‌گـوهر زر
ز بیم بخشش تـو باشد این کـه گهگاهی
همـی گـریـزد در زینهـار خنجـر زر
ز غـایت طـرب آنـکـه بـرکفت گـذرد
برآیـد از کمـر کـوه سرخ‌رو هـر زر
به پیش پنجهٔ مردافکن تو همچو زنی[۱۲] است
که ساخته‌ست ز کربـاس پـاره چادر زر
ز بخشش تو چو زر را نماند نام و نشان
روا مدار کـه گویـم به‌عهـد تو زر زر
مقرر است که رویم ز بی‌زری چو زر است
چه باشد ار به‌من از تـو شود مقرر زر؟
ز زر شود زر رخسار مـن به‌گـونـهٔ مس
اگـرچـه نبـود بـرعکس کیمیاگـر زر

۸ـ مج/نهاد. ۹ـ مج/مگر برکفت کند.
۱۰ـ مج/مانست. ۱۱ـ این دو مصراع از «مج» است. ۱۲ـ مج/زن.

همیشه تا که بود برکنار آینه[۱۲] سیم
مدام تا که بود در میان زیور زر
ز اشك بادا در دامن عدوی تو سیم
ز کان جود تو در آستین چاکر زر

۱۳ــ مج/آئینه.

در قسم و در ستایش صدر تاج‌الدین[1]

چب. مج. خش.

ای خادم سنبل تو عنبر — شادی زلب[2] تو خورده شکر
خرم به‌لب تو جام[3] باده — روشن به رخ تو چشم ساغر
از نور تو روی[4] صبح رخشان — وز بوی تو زلف شب، معنبر
جای قد چون صنوبرت شد — شکل دل ازان بود صنوبر
زلف تو ز خاتم دهانت — دیو است[5] ترا شده مسخر[6]
چندان نمك ازکجاست چون تو — ساده شکری زپای تا سر
هردم[7]، نمك‌تو، همچوعشقت[8] — شوری فکند به عالم اندر
بریاد لب[9] چو انگبینت — جوی عسل است حوض[10] کوثر
بوی خط عنبرینت از رشك — آتش زده در دهان[11] مجمر
وز حسرت چشم توست آهو — دل‌سوخته همچو مشك اذفر[12]
واندر غم آفتاب رویت — بیدار بمانده چشم اختر[13]
کی دل دهدم که ندهمت دل — تا سنبل زلف توست دلبر
مه کیست که در مقابل آید — با روی تو ایستد برابر؟
کز عکس رخت زخاك هرصبح — سر برزنند آفتاب دیگر
فهرست کمال عقل مانده — در بند خط تو همچو دفتر
هرچند که لالهٔ رخت را — گل همچو بنفشه هست چاکر
سلطان بتان شوی اگر تو — خاك در صدر سازی افسر
قانون دها مجیر ملك آنك — در گفتهٔ او شفاست مضمر

۱ـ مج/فی‌مدح مجیرالملك نورالله مرقده. ۲ـ مج و خش/شادی لب.
۳ـ مج/جان. ۴ـ چب/نور. ۵ـ مج/دیویست.
۶ـ خش/این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۷ـ مج/همدم.
۸ـ چب/عشقست. ۹ـ چب/لبت. ۱۰ـ مج/و حوض.
۱۱ـ مج و خش/نهاد. ۱۲ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۳ـ خش/یازده بیت بعد را ندارد.

تاج‌الدین آنکه بر زمانه / چون تاج شد از کمال سرور
الفاظ متین اوست مبدع / معنی دقیق او مخمر
بر تارك دشمنانش در رزم / از بید کشد زمانه خنجر
وز بهر کمان بندگانش / تیر اندازد فلك ز محور
ای دست وزارت از تو عالی / وی روز سعادت از تو انور[14]
لطف تو چو بذل توست بی‌حد / جود تو چو فضل توست بی‌مر
یك ره سخنی ز بنده بشنو[15] / تا حالت خود کنم مقرر
گفتند که گفته‌ام ترا بد / و این گفته ترا شده است باور
سوگند به خالقی که آورد / از خاك تنی چو روح جانور[16]
سوگند به مبدعی که پرداخت / از دود رواق هفت منظر
سوگند به رازقی که بنهاد / در معدهٔ شام قرص خاور[17]
سوگند به عالمی که دیده‌ست / در کتم عدم خیال مضمر
سوگند به واجبی کزو یافت / ممکن به‌سوی وجوب[18] رهبر
سوگند به صانعی‌که کرده‌است / در کشتی چرخ قطب لنگر
سوگند به واهبی که بخشید[19] / جان[20] صافی به‌جسم اکدر
سوگند بدان که ساخت صنعش / از آب زره ز غنچه مغفر
سوگند بدان که باد دم را / کرده‌ست روان به‌نای حنجر
سوگند بدان که کرد عالم / در جنب کمال تو محقر
سوگند به‌جان تو و[21]، در دین / سوگند نبود ازین قوی‌تر
گر هرگز بر دلم گذر کرد / زین‌گونه‌سخن نه‌خیر و[22]، نه‌شر
ورآنچه بگفته‌ام[23] چنین نیست[24] / کافر شده‌ام[25] به‌طبع کافر
کی کرده‌ام از درت شکایت؟ / کی بوده‌ام از در[26] تو مضطر
چون بگذارم قدم بر افلاك؟ / چون اندایم به‌گل رخ خور؟
هرچند که مفلسم ولکن[27] / ز امید[28] در توام توانگر

۱۴ـ خش/دو بیت بعد را ندارد.
۱۵ـ مج/دو بشنو از من. ۱۶ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۷ـ خش/شش بیت بعد را ندارد. ۱۸ـ مج/وجود. ۱۹ـ چب/بخشد.
۲۰ـ چب/جانی. ۲۱ـ مج/که. ۲۲ـ مج/«و» ندارد.
۲۳ـ خش/بگفته‌اند. ۲۴ـ خش/است. ۲۵ـ مج و خش/بده‌ام.
۲۶ـ مج/بر. ۲۷ـ مج و خش/ولیکن. ۲۸ـ چب/زو امید.

مطلوب من از در تو جاه است / با لطف تو خاک برسر زر
سر چیست؟ قرین گردن سگ / زر کیست؟[۲۹] امین فرج استر
هرچند نیم من از در[۳۰] صدر / مگذار مرا چو حلقه بر در
این قصه به‌گوش لطف بشنو / و این حال به‌چشم رحم بنگر
مشکین رسنی ز خود[۳۱] فروکن / وز چاه نحوستم برآور
بگذار جهان به خیر وخوبی / وانگه زجهان‌چو چرخ مگذر[۳۲]
در دل همه تخم مردمی‌کار[۳۳] / وز صحت وجاه و عمر، برخور

۲۹ــ خش/زر.　۳۰ــ خش/چیست.　۳۱ــ چب/از صف.
۳۲ــ مج و خش/رسی ز خط.　۳۳ــ خش/بگذر، مصراعها از«مج و خش»است.

چب. مج.

دو عید تازه که خرم‌ترند یک‌زدگر[1]
به موسم رمضان گر ندیده‌ای بنگر
یکی ریاست بلقیس عصر و مریم وقت[2]
دگر مصاحبتش با شه سلیمان فر
خلاصهٔ وزرای جهان فلان‌الدین
کریم مشرق و مغرب خدیو هرکشور
به‌پیش فطنت او غیب‌ها گشاده نقاب
به‌پیش خدمت او کوهها ببسته[3] کمر
سپهر با علو قدر او فروتر خاك
محیط با کف دربار او کمینه شمر
زهی خلایق تو همچو مهر ذره نواز[4]
خهی شمایل تو چون[5] نسیم جان‌پرور
یکی پسر چو تو هرگز نزاد، اگرچه[6] فلك
چهار مادر آورده است و هفت پدر
جهان بی‌سروپا تا ترا بدست آورد
بشست دست ز نیل سپهر و چشمه خور
ز حرص مدح تو وصیت تو همی خواهد
که گوید و شنود جذر لال و صخرهٔ کر
ازین مقارنه زهره با عطارد شد
طرب فراخته رایت، قلم[7] فراشته سر
گشایش دل و جان است عقد پرخیرت
بر او گره زده اومید صدهزار بشر

۱ـ چب/ز یکدیگر. ۲ـ مج/دهر. ۳ـ چب/بسته.
۴ـ چب/ذره مهرنواز. مج/مهر از نوار، متن، تصحیح قیاسی است.
۵ـ چب/زهی شمایل بویت، متن از «مج» است.
۶ـ مج/گر. ۷ـ مج/علم.

گره که دید که اصل گشایش و شادی است
بـرون عقد تـو و بـنـد گیسوی دلبـر
دل حسود[۸] تـو مـی‌سوزد و ندیـدم قلب
که محترق شود از اجتماع شمس و قمـر
فلـك سزای تو اندر کنار تـو بنهـاد
از آنکـه مـاه بـود آفتاب را در خـور
شب زفـاف مبارك ستاره اخگـر بـود
ظلام عنبر و گـردون چـو[۹] گنبد مجمـر
چـو آفتاب دف[۱۰] با حـراره شد، انجـم
جـلاجل دف او بود[۱۱] و زهـره رامشگر
ز بهـر مجمره سوز تـو[۱۲] ازپـی تعظیم
فرشته خواست که گـوی فلك شود عنبـر
ز بس روایـح مشك و بخـار عنبر بـود
که مغزمن‌همه خشك است وچشم‌من همه‌تر
بسان مـردمـك چشم مـن ز بهـر نثار
بنـات فکر مـن اینـك کنار پـر گوهـر
به سعی عـدل تـو معمور شد خرابه[۱۳] ری
دریغ اگر بـدی این عـدل روزگار عمر
مـراست گفته شیرین اگـر چـه چـوبینم
بلـی گزیر نباشد تـرا ز عـود و شکـر
کـرم پنـاهـا ایـن بنـدهٔ قـدیمـی را
یکی بپرس چه حـادث شد از قضا و قدر
مـرا دو غـربت مشکـل فتـاد در عـالـم
که هریکـی سبب محنت‌اند و اصل خطر
یکی ازانکه غـریب ریـم ز روی وطـن
دوم از آنکـه غـریب زمانـه‌ام بـه‌هنـر

۸ـ مج/عدوی. ۹ـ مج/گردونش.
۱۰ـ مج/دمی. ۱۱ـ مج/دف و نی بود. ۱۲ـ مج/سوزت.
۱۳ـ چپ/خزانه.

رواج کـار مـرا ای بـه‌نیکـی ارزانـی
اگرچه نیك گـرانم ز روی[۱۴] لطف بخـر
هـزار سـال ممـتع بـه‌کـام دل داراد
خدای عـز و جـل هـر دو را به‌یکدیگر

۱۴ــ مج/راه.

چب. مل ۲.

مهر بزد تیـغ ضیا بـر قمر[۱] — ساخت ازو نیمهٔ زرین کمـر
کرد نگار[۲] از مدد عیـن شمس — تختهٔ مینای فـلـك نـون زر
برطرف چـرخ چو دریای نیل — حلقـهٔ شست و دم ماهی نگـر
تا علف گـاو فـلـك بـدرود — داس زرین کرد جهان از قمر
ازپـی تحلیل فضـول دمـاغ — مـاه شد اکلیل فـلـك درنظر
وز جهت ریختن خـون جـام — طشت فلك ساخت ز مه نیشتر
نیمـهٔ مـه غره اسبان شود[۳] — نعل شود غـره[۴] مه زار سـر
در دوطرف‌راست‌چوزرین‌کمان — باشد و در واسطه سیمین سپر
کرد اشارت سوی تعریف صوم — حاجب روز است مه نو نگـر[۵]
فرخ و فرخنده کنادش[۶] خدای — بر حکـم امت و خیـر بشر[۷]
لالهٔ بستان[۸] قضا صـدر[۹] دین — لالـهٔ وی لالـهٔ نعمان اثـر
خوشه‌چن خلق خوش او رطب — ریزه‌خورمایده‌اش[۱۰] قرص‌خور
گر غم کارم نخورد روزه را[۱۱] — ظن من آن است که نبود خطر

۱ــ مل ۲/مهر که می تیغ زدی بر کمر. ۲ــ چب/بکار. ۳ــ چب/سو.
۴ــ مل۲/نیمه. ۵ــ مل ۲/گل ماه بر. ۶ــ مل ۲/که بادش.
۷ــ مل ۲/امت خیرالبشر. ۸ــ مل ۲/نشینان. ۹ــ چب/صد.
۱۰ــ چب/مایه‌اش. ۱۱ــ مل۲/روزه‌دار.

چب. مج. خش.

ای از تو بقاع خیر معمور
گردونت مطیع و دهر مأمور

هم آیت رادی از تو مشروح
هم رایت مردی از تو منصور

ازقدر[1] تو سقف چرخ[2] مرفوع
وز فیض تو ابر بحر مسجور

محفوظ دل تو هرچه در لوح[3]
از نقش ضمایرست مسطور

رسوای کف تو هرچه در سنگ
از زادهٔ معدن است مستور

پیش‌تو سگی‌است شیر[4] گردون
بر گردنش از مجره ساچور

از لطف‌تر[5] تو ماه مرطوب
وز[6] کین تو آفتاب محرور

رای تو به‌بزم ملك شمعی است
زو جان عدو چو خان[7] زنبور[8]

هرگز نرسد زیان به شمعت[8]
از صرصر تند نفخهٔ صور

تا چون تو زمادران نزاید
ایام ز صبح ساخت کافور

گویی که ز فرط بی‌نظیریت[9]
بگریخت طبیعت از سقنقور

چون تو نبود عدو که فرق‌است
از عین[10] حیات تا به ناصور

ای تیغ تو از نیام مسلول
وز خون‌عدوش[11] نفث مصدور

ایام عجوز را[12] تف کینت
کرده‌ست چو روزهای با حور

زین پیش به‌معجزات موسی
سر تا سر سنگ طور شد نور

امروز به معجز تجلیت
از مرتبه سنگ نور شد طور[13]

چون پارهٔ نور گشت روشن
از نور دل تو پارهٔ نور[14]

تو بردی نور و روز[15] دشمن
از هیبت تو شب است[16] دیجور

از قلعهٔ لارجان چه پرسی؟
کان‌موضع اگرچه هست‌مشهور

۱ـ مج و خش/قد.　۲ـ مج و خش/چرخ سقف.　۳ـ مج/اوج.
۴ـ خش/شکست سیر.　۵ـ مج/تن.　۶ـ خش/در.　۷ـ خش/جان.
۸ـ مج/این دو مصراع را ندارد.
۹ـ مج/بی‌نظیر است، خش/بی‌نظیرت.　۱۰ـ چب/حین.
۱۱ـ خش/وی خون عدوت.　۱۲ـ خش/از.
۱۳ـ مج وخش/این بیت را ندارد.　۱۴ـ مج و خش/طور.
۱۵ـ مج و خش/ نور روز.　۱۶ـ مج/شبی است.

خاکی است نهاده سنگ بر دل — از قهر تو سنگسار[17] و مقهور
گر بنده به خدمتت کم آید — عذرش بشنو که هست معذور
چون من خاکم تو آسمانی — نشگفت گر از برت[18] بوم دور
دانی تو که خاک را نباشد — رفتن به‌سوی سپهر مقدور
بنده خطر[19] از تو چشم دارد — ای از تو خراب دهر معمور
اهلیت اوست تربیت را — چون صیت تو در زمانه مذکور
خاصه که به‌همت تو همت[20] — برتوبه و زهد کرد مقصور
هم ز آتش باده شد دلش سرد — هم دست بشست از آب انگور
وصل در چون تو پادشاهی — وانگه چو منی ز لهو مهجور
آنم که ز کبر، ننگ دارد — خاک در من زدیدهٔ حور
از بهر سواد شعر من ساخت — دیده ز بیاض رق منشور
شد تیغ[21] زبان تیر گردون[22] — با تیغ زبان من چو ساطور
عیبم همه[23] این‌که باهمه فضل — روزی نشدم به‌خویش مغرور
مپسند که بی دم مسیحت — باشد رهی تو مانده رنجور
بی‌بادهٔ خوشگوار لطفت — از دور سپهر گشته[24] مخمور
تا سعی سپهر گرد خاک است — بادا همه سعیهات مشکور
از شیون دشمنان تو باد — هردم دل عالمی پر از سور
اعلام موالی تو منصوب — دلهای اعادی تو مکسور[25]

۱۷ـ چب/«و» را ندارد. ۱۸ـ چب/اگر برت، مج/کزان برت.
۱۹ـ مج و خش/نظر. ۲۰ـ مج و خش/خود را. ۲۱ـ چب/تیغ چو.
۲۲ـ چب/کرون. ۲۳ـ مج و خش/مکن.
۲۴ـ مج و خش/گشت. ۲۵ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

مل ۲.

شکر[1] خداوند را که بار دگر باز
دیدهٔ من شد به سوی نور[2] رخت باز
آصف ثانی معزدین که بیفزود
ملك سلیمان از وجود تو باز؟[3]
ملك ز رای تو همچون برق همه نور
گوش ز صیت تو بر عدوش هماواز
در دهنش زر نهند در غلط افتم
کز پی مدحت دهان گشاد مگر گاز
خون جهانی خورد که سیر نگردد
زان شکم‌خاره هست تیغ تو چون خاز
دربر کشف دلت سپرده غیبی
زین پس مستورگی دگر[4] نکند راز
قمری طوق تو آمده‌ست به خدمت
تا کند اندر هوای مهر تو پرواز
پرده[5] برکارش منه که بیش بدرد
پردهٔ نه توی این کمانکش بدساز
راست چو تیرش ز خانه دور برانداخت
چرخ کمان قد که هست خانه‌برانداز
تا که به‌بزم اندر است باده رخ افروز
تا که به‌مجلس در است شمع سرافراز
باده صفت باد نیکخواه تو بردست
شمع مثل باد دشمن تو سرانداز

۱ـ این شعر فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ـ مل ۲/تور.
۳ـ چنین است در «مل۲». ۴ـ مل۲/دیگر. ۵ـ مل۲/چنین است، ظ/به.

در ستایش صدر قوام‌الدین

چب. مج. خش. مو.

بیاض صبح اسلام است یـا روی مـه انوارش
سواد لشکـر کفـر است یـا زلف زره‌وارش[۱]
ز گلبن گـل برآمـد تشنهٔ[۲] آن چشمهٔ نـوشین
به بستان نرگس آمد مـردهٔ آن چشم بیمارش
شود چون غنچه در پرده گل و لالـه ز شرم او
اگر روزی چو گل پرده براندازد ز رخسارش
مگـر دزدید[۳] شیرینـی نبات از شکـر[۴] تنگش
کزان چوب[۵] دوسه‌گردون چودزدان‌کرد بردارش
شود طـاووس سدره خـوشه‌چین گفته قمـری
اگر طوطی چنانچون من[۶] شکر چیند ز گفتارش
مگر دانهٔ دل مـن[۷] بـا[۸] سپند[۹] خـال او آمـد
که‌باشد همچواین وآن‌پرآذر[۱۰] زلف‌چون‌مارش[۱۱]
دهان نقطه کردارش چو مرکز زان پدید آمـد
که گرد مه پدیدآمد[۱۲] خطی چون خط پرگارش
همی ترسم که چشم بـد بـود چشمم نمی‌یارم
که گویم مـن خداوندا ز چشم بـد نگه دارش
چـو از سوز دل من گـرم شد بازار عشق[۱۳] او
دوکان گـوهرآگین شد دوچشم من به‌بازارش

۱ــ مو/زره دارش. ۲ــ مو/فتنهٔ. ۳ــ خش/دزدیده. ۴ــ مو/پسته.
۵ــ مج و مو/چوبی، خش/خوبی. ۶ــ مج و مو و خش / جان من.
۷ــ مج/مگر چون دانه دل. ۸ــ خش/کاین دانهٔ دلها.
۹ــ مو/کاین بر دلها پسند. ۱۰ــ مو/برادر. ۱۱ــ خش/ قارش.
۱۲ــ مو/آید. ۱۳ــ مو/حسن.

در آن بازار گرم الا فریب و عشوه نفروشند[۱۴]
خرم آری خرم تا گشته‌ام[۱۵] زین‌سان خریدارش
مرا در وجه بوسش گرچه رو دینار شد لکن[۱۶]
بیکجو باشد این دینار من برنیم[۱۷] دینارش[۱۸]
به‌جانی هم توانستی خریدن بوسه‌یی زان لب
گر این خسته‌دل[۱۹] بی‌جان[۲۰] نبودی‌کشته[۲۱] زارش
رخ او در[۲۲] درافشانی اگر نه آفتابستی
نیارستی پدید آمد دهان ذره[۲۳] مقدارش
نمی‌دارد نگه دلهای ما یارب نمی‌دانم
که از بهر چه معنی بی‌دلان خوانند دلدارش
ندیدم چون دهان شکرینش در جهان تنگی
که‌چون بگشایدش خنده، شکر باشد[۲۴] به‌خروارش
همی ماند به‌لفظ[۲۵] صاحب عادل قوام‌الدین[۲۶]
که بس موجز بود لکن[۲۷] بود معنی بسیارش
دلا چون از دهان تنگ او کامی نمی‌یابی
چو بدخواه خداوندم ز عالم نیست انکارش[۲۸]
گل بستان خوش‌خویی و، سرو باغ آزادی
که روی فضل بشکفته است چون‌لاله ز دیدارش[۲۹]
ز لال تشنگان از دست[۳۰] همچون لجهٔ بحرش
غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش[۳۱]

۱۴ـ مو/نفروشد. ۱۵ـ مو/ناگشته‌ام.
۱۶ـ مج/بوسی روی چون دینار شد لیکن. مو/روی چون دینار شد لیکن.
۱۷ـ چب/می‌بینیم. ۱۸ـ مو/و من برنیم دینارش. خش/این بیت را ندارد.
۱۹ـ خش/ذلی. ۲۰ـ مج/خسته دلی برجان.
۲۱ـ مو/اگر این خسته جان بی‌دل نبودی عاشق. خش/خستهٔ.
۲۲ـ مج/«در» ندارد. ۲۳ـ مج/در. ۲۴ـ مج/بارد.
۲۵ـ چب/لطف. ۲۶ـ مج/کمال‌الدین. ۲۷ـ مج و مو/لیکن.
۲۸ـ جز «مج»/پندارش. ۲۹ـ مو/زرخسارش. ۳۰ـ مو/فضل.
۳۱ـ به‌جای این دو بیت، «چب» این بیت را دارد. گل بستان خوش خویی همه چون لجه بحرش ـ غنای مفلسان از لفظ همچون در شهوارش.

نهد برخـاك دریا لب به‌پیش فیض چون ابرش
زنـد سنگ معدن سر زرشك دست زربارش[۳۲]
چو پیکان ار[۳۳] نباشد غنچه در چشم بداندیشش
به سیلی گلشن گردون برون راند ز گلزارش
نسیم باغ خلق او اگر برگـل[۳۴] گـذر کـردی
برستی برگ گل هر ساعتی ازنوك هر[۳۵] خارش
بسان قمـری بی‌خـواب دیده[۳۶] بـارها دیـده
خـروس صبح را خفته همـای بخت بیدارش
چو سایه زیر دیوار بلا مانده‌ست خصم تـو[۳۷]
چو دیده‌ست[۳۸] آفتاب عمر بـربالای دیوارش
ببین آیینهٔ گـردون ز سبزی چـون سر بختت[۳۹]
زبس کاه بداندیشان بود[۴۰] از دست زنگارش[۴۱]
قلم در دست تو مرغی است زراندود پر لکن[۴۲]
به‌سیم آکنده شد سینه[۴۳] به مشك آلوده منقارش
چـو دارد آشیـان در دست راد زرفشان[۴۴] تـو
عجب نبود اگـر انـدام زر گـردد به‌یکبارش
سر و ریشش تراشند[۴۵] و سیه‌رویش کنند آری
چو[۴۶] دیدندش که صحبت بود با ابکار افکارش
اگر انـدر سفرکردن بود صحت[۴۷] مسافـر را
چرا رخ زرد می‌بینم چو معلولان در اسفارش
ندیدی کـز زبان مـار آیـد مورچه؟[۴۸] بنگر[۴۹]
سر همچون زبان مار و خط مور کـردارش[۵۰]

۳۲ــ چب/دربارش.　۳۳ــ مو/گر.　۳۴ــ چب/دل.　۳۵ــ مو/پر.
۳۶ــ مج و خش و مو/بسان دیده بی‌خواب قمری.　۳۷ــ مو/او.
۳۸ــ مو/دست.　۳۹ــ مج/خصمت.　۴۰ــ مو/تو.
۴۱ــ مج/ تو داده‌ست زر کارش. خش/این بیت را ندارد.
۴۲ــ مج و مو/اندوده تن لیکن.　۴۳ــ مج و خش/سینه‌اش.
۴۴ــ چب/درفشان، متن از «مج» است.　۴۵ــ مو/تراشیده.
۴۶ــ مو/که.　۴۷ــ مو/صحبت.　۴۸ــ مو/مارزاید مور رو.
۴۹ــ مج/زبان مور زاید مار و بنگر هان.　۵۰ــ خش/این بیت را ندارد.

چو از خلوت برون آید ریاضت‌کرده یك‌چندی[۵۱]
شود در خانقاه غیب حاصل کشف اسرارش
خداوندا دعاگوی[۵۲] گرانجان[۵۳] تو می‌خواهد
که از حلم گرانبارت کنی یك‌ره سبکبارش
همای فر تو دانم که قمری را بنگذارد
که باشد همچو بوتیمار[۵۴] از صد گونه تیمارش
چو خاك پای‌تو شد[۵۵] خاك وش بربادمپسندش[۵۶]
چوآب‌لطف[۵۷] تو نوشید بر آتش بمگذارش[۵۸]
کسی‌کاو[۵۹] چون‌کله‌دعوی‌کنددرفضل[۶۰] سرداری
به‌پیش بنده، دربرهان خلق[۶۱] گردد چو دستارش
به‌هر علمی بدم ناقص کمالی یافتم از تو
که گر نقصانش‌خواهدچرخ‌باشد نیك‌دشوارش[۶۲]
بدین صد رو بدین تاج گرانمایه که تو داری
تویی امروز اگر شاهی همی‌خواهی سزاوارش[۶۳]
همی تاچرخ دوار[۶۴]از مه‌وخورشید[۶۵] روز وشب
گهی پیدا شود رازش‌گهی روشن بود[۶۶] کارش[۶۷]
درت از دلبران چون مه و خورشید[۶۸] روز و شب
چنان بادا که نشناسد کسی از چرخ دوارش[۶۹]

۵۱ـ مج و خش / در یکخو. ۵۲ـ مو و خش/دعاگویی.
۵۳ـ خش/کزان جان. ۵۴ـ مج و خش/بوتیماری.
۵۵ـ مو/خاك پات‌بوسد. ۵۶ـ مو/بینندش. ۵۷ـ مو/لفظ.
۵۸ـ مو/بنگذارش. ۵۹ـ چب/«کاو» ندارد، از «مج» ندارد نقل شد.
۶۰ـ مو/فصل. ۶۱ـ مو/حلق. ۶۲ـ مج/کردارش.
۶۳ـ چب و مج/این بیت را ندارد، از «مو» نقل شد. ۶۴ـ خش/دور.
۶۵ـ مو/چرخ‌وار از ماه و خورشید است. ۶۶ـ مو/شود.
۶۷ـ مج و خش/این دو مصراع را ندارد. ۶۸ـ مو/ماه و خورشید است.
۶۹ـ مج و خش/این مصراع را به‌جای مصراع دوم بیت بالا آورده است.

۵۱

در ستایش احمد بن ابوبکر

مج. خش.

چو[۱] باز شد به‌شکر خنده پستهٔ دهنش
گشاد تنگ شکر طوطـی شکرسخنش
فکند نافهٔ خود آهو[۲] از حسد برخـاك
به[۳] پیش چین دو زلف چو نافهٔ ختنش
ز بهر خدمت قد چو سرو او در باغ
بنفشه‌وار شود قـد سرو بـر چمنش
پر از شکوفه کند نرگس پرآب مـرا
رخ چو نسترن[۴] و قامت چو نارونش
چو خط و نقطه بغایت رساند حسن‌ورا
میان چون خط موهوم و نقطهٔ دهنش[۵]
ز شرم‌گشت سهیل سمن[۶] به‌رنگ ادیم
به‌پیش نور رخ چون سهیل در یمنش[۷]
شهاب‌وار دود بـر رخـم ستارهٔ اشك
مگر بدست کند گیسوی چو اهرمنش
ز چاه، ماه مقنع برآمده‌ست و کنون
میـان مـاه مقنع نگـر چـه ذقنش
مرا چوحلقهٔ شست‌است[۸] پشت تا دیدم
که‌همچوماهی شیم است درحبال تنش[۹]
بشست چشم مرا اشك تا سپیدش کرد
بران امید کـه یابـم نسیم پیرهنش

۱ــ چپ/این قصیده را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲ــ خش/آهوی.
۳ــ خش/نه. ۴ــ خش/نسترو. ۵ــ خش/این بیت را ندارد.
۶ــ خش/یمن. ۷ــ مج/بدنش.
۸ــ مج/«است» را ندارد، قیاساً افزوده شد. ۹ــ خش/این بیت را ندارد.

تویی که یاسمن زلف تو چو دید بهار
ز غم شکست درآمد به زلف یاسمنش

از آنکه زلف تو برچشمهٔ حیات تو زد
هزار جان بود اندر میان هر شکنش

چوسر بتافت ز خط چو مشك بی‌آهوت
بسان نافهٔ آهو به خاك برفكنش

چو حال خصم اجل تیره و پریشان است
چوخط درآتشش افکن چوطره سر بزنش

ضیاء دولت ودین احمد ابوبکر آنك[۱۰]
بود صفات علی در خلایق حسنش

هزار فن بودش در هنر[۱۱] که هیچ نظر
ندید عالم پرمکر و فن به هیچ فنش

عجب نباشد اگر چون منش ثناگوید
که هست سوسن آزاد بنده همچو منش

ز شرم سرخ شود چون رخ عقیق یمن
در عدن ز سخنهای چون در عدنش

اگر نه نسر فلك بال در هواش زند
کند ز محور گردون زمانه بابزنش

گمان بری که میان نجوم خورشید است
دران زمان که ببینی میان انجمنش

بنات‌وار کند تفرقه به‌دست چو ابن
زری که جمع کند آفتاب چون پرنش

فراز گردش گردون گرفت مسکن خویش
ازان گزند نباشد ز گردش زمنش

کنون ارم شود از خلق او بیا بانك
برآمد از زر و ازسیم عبهروسمنش[۱۲]

بزرگوار صدرا دوبیت آن[۱۳] ماهی است
که‌زلف پرشکن یوسفان سزد رسنش(؟)

۱۰ــ خش/آنکه. ۱۱ــ مج/نظر. ۱۲ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۳ــ مج/از.

چوماه رای نمودی فلک شود خـاکش
چو تیغ قهر کشیدی زحل بود نش(؟)
قلم ز دست قضا عنبرین زبان نشدی
اگر نبودی دریای دست تـو وطنش
چو شمع رای تو دید این‌زمردین پنگان
ز سینه‌کرد برون‌مهر آن[۱۴] زرین‌لگنش
رهی که خاك تو شد لاله و گل آوردت
اگر نسیم فرستی ز خلق خویشتنش
سپهـر تـا زره آب را زر انـدوده
کند ز ماه[۱۵] سپردار و مهر تیغ زنش
هرآنکـه تخم هوایت نکارد[۱۶] اندر دل
وگرچه طوبی باشد ز بیخ‌وبن بکنش

۱۴ـ خش/از. ۱۵ـ خش/زمانه. ۱۶ـ خش/بکارد.

۵۲

چب. مل ۲.

ای دلت مشکل گشای آفرینش
ذروهٔ قدرت ورای آفرینش
ناید از دریای قدرت چون کف تو
هیچ ابری در فضای آفرینش
گوهری ننمود چون لفظ تو هرگز
حقهٔ گوهرنمای آفرینش
بی قبول سایه تو نور ندهد
سایهٔ فر همای آفرینش[1]
نیست بی‌تدبیر حلمت راتب[2] عقل
ابتدا و انتهای آفرینش
با گل رویت[3] جهان را عقل خواند
روضهٔ نزهت فزای آفرینش
ره ندیدی سوی هستی گر نبودی
نور رایت رهنمای آفرینش
ای قضا حکمی که دانا هرزه داند
با قضای تو قضای آفرینش
گفته[4] کلك خوش‌صریرت را زمانه
عندلیب خوش‌نوای آفرینش[5]
دست چرخ سرمه رنگ از گرد اسپت
کرده اصل توتیای آفرینش
جو شود گر خواهی از بهر قضیمش
خوشهٔ این آسیای آفرینش

۱ـ چب/این بیت را ندارد. ۲ـ مل ۲/رای. ۳ـ مل ۲/لطفت.
۴ـ چب/گفت. ۵ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

پردهٔ تقدیر را از کین و مهرت
سایه خشم و رضای آفرینش[۶]
ساخته حکم قدم از لطف و[۷] عنفت
عنصر[۸] عمر و فنای آفرینش
آینهٔ چرخ از سر کلك تو دیده[۹]
صیقل حیرت زدای آفرینش
عقل دوراندیش تو چون عقل کل شد[۱۰]
ملهم[۱۱] اسرارهای آفرینش
جز به‌آب چشم بدخواهت نگردد
آسیای عمرسای آفرینش
ای ز فر نام تو گیتی نوشته
نام من[۱۲] مدحت‌سرای آفرینش
سعی تو کرده‌ست مقبولم وگرنه
من کیم آخر گدای آفرینش
بی‌شعاع مهر کی ظاهر نماید
ذره‌یی اندر هوای آفرینش
با عطای دست زربخش[۱۳] چو کانت
بی‌نیازم از عطای آفرینش
گر لقای تو نبودی داعی تو
سیر گشتی از لقای آفرینش[۱۴]
عید میمون باد و[۱۵] همچون[۱۶] عید عمرت
باد تا باشد بقای آفرینش

۶ــ مل ۲/این بیت و بیت بالا را ندارد.　۷ــ مل ۲/ «و» ندارد.
۸ــ مل ۲/عنصر و.　۹ــ مل ۲/داده.　۱۰ــ مل ۲/چون عقل تو شد.
۱۱ــ مل ۲/مبهم.
۱۲ــ مل ۲/تو.　۱۳ــ چب/بخشش.　۱۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۵ــ مل۲/«و» ندارد.　۱۶ــ مل ۲/چون.

۵۳

در مدح وزیر شرف‌الدین

چب. خش.

ای محل تو برتر از افلاک   وای سزاوار خلعت لولاک
شرف‌الدین سفیر حق که فلک   گفت روحی من الصروف فداک
حدس تو خالیست از استعلام   فعل‌تو فارغ است از استدراک
فیض دست تو بیشتر ز حساب   کنه ذات تو برتر از ادراک
ازپی خستن دل عدوت   در فلک رامح[1] آمده‌ست سماک
و ازپی آنکه تا چو بز[2] کشدش   سعد ذابح برآمد از افلاک
بی‌نسیمت روان آصف و جم   نیست در روضه جنان ضحاک[3]
ابلق روز و شب جنیبت توست   حمل چرخ بسته بر فتراک
گر زعدل تو تربیت یابد[4]   همه اندام گربه[5] گردد پاک
ور ز جان[6] تو پرورش گیرد   نی نبیند کسی میان کاواک
لایق عیش توست روی عدو   درخور شکرست سرکهٔ تاک
چه زیان باشدت ز طعنهٔ او   بحر کی رنجه[7] گردد از خاشاک
نشود تا که نیست صحبت تو   مادر عیش و لهو دختر تاک
در شجاعت همه دلی چو انار   قبض اگر افتدت نباشد باک
آنچنان بر سخاوتی مجبول[8]   که ترا رنج می‌رسد ز امساک[9]
روز کی چند اگر زباد صلف   رفعتی یافت دشمن تو چوخاک
پند نشنید و رفت و پای نهاد   برسر منبر غرور چو کاک
لاجرم از برای ریشش بود   مجلسی چند درخورش حاشاک
ریش او آنچنان بلند افتاد   که ازین فیض هم نگردد پاک
ماند از اطلاق مجلس خالی   خصم در حبس محنت انده‌ناک

۱ـ خش/راسخ.   ۲ـ خش/بر.   ۳ـ خش/این بیت را ندارد.
۴ـ خش/باید.   ۵ـ خش/دنبه.   ۶ـ خش/خوان.   ۷ـ خش/تیره.
۸ـ چب/محمول، خش/مجبور. تصحیح قیاسی است.
۹ـ خش/۱۲ بیت بعد را ندارد.

بس به تعجیل رفت عارضه‌ات باد بوده‌ست عارضت زیراک
مرضت دید خصم، صحت یافت صحتت دید بازگشت هلاک
گر ترا باقی است رنجی هات ور مرا مانده است جانی هاک
نشگفت ارشد آخته گردن به‌سوی دیدنت چوکوه مغاک
تا چو روی عدو نشد در قبض روی ما زو سیه نگشت از زاک
دست در خدمتت زدم که‌ازوست کار عیش مرا قوام و ملاک
نیست زان‌سان به عروهٔ وثقی که به حبل متینت استمساک
منم از حشمت تو با اسباب منم از بخشش تو با املاک
کافر نعمتت شوم آنگه[۱۰] که[۱۱] شوم در یقین ایمان شاک
زانکه کفران نعمت عامت[۱۲] هست جرمی قوی‌تر از اشراک
تا نگردد دریده جیب‌فلک دامن چرخ تا نگردد چاک
باد در حق تو دعای ملک صانك الله وحده و شفاك[۱۳]
خصم کنده بروت تو، ز سپهر باد دایم دهان دریده چو لاک[۱۴]
در دهان . . . . بادا . . . سخت ستبر من[۱۵] مسواک

۱۰ـ خش/آنگاه. ۱۱ـ خش/کر. ۱۲ـ خش/نعمتت عامست.
۱۳ـ خش/سقاك. ۱۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۵ـ خش/تو.

۵۴

در ستایش فخرالدین علی الدهستانی

چب. مج.

درین فصل میمون و سال مبارک
که دهر خرف شد ز سر باز کودک
چو چشم خروسان میی خواه[۱] اکنون
که زد نای بلبل نوای چکاوک
به فر چمن[۸] روزبه شد بنفشه[۲]
زهی هندوی[۳] نیک‌بخت مبارک
شکوفه تباشیر صبح بهار است
چو صبح دوم زان[۴] بود عمرش اندک[۵]
دل و صورت لاله بنگر که گویی
جهان می‌کند می، به‌انگشت راوک
کنون هرکسی از پی آتش می
کند روی دل سوی محراب مزدک[۶]
چو گل گردد از رنگ چون جام پرمی
سوی جام گیرد می لعل مسلک[۶]
غلام گلم زانکه خاتون رز را
بکار اندر آرد بسان کنیزک
زهی لاله‌رویی که با خندهٔ تو
صبا غنچه را گوید ای غنچه[۷] بترک
صف گل دریده شود چون دهانش[۸]
چو ز ابر وکمان سازی از غمزه[۹] بیلک

۱ـ مج/میخواه. ۲ـ مج/به‌فر بنفشه چمن روزبه شد. ۳ـ مج/هندو.
۴ـ مج/صبح‌از پی آن. ۵ـ مج/عمر اندك.
۶ـ در «چب» این دو مصراع جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است.
۷ـ مج/از غصه. ۸ـ مج/دهانت. ۹ـ مج/عمر.

اگر غنچه خواهد که ماند به لعلت
براو خرده مشمرکه‌طفلی است‌کوچك
و گر سرو خواهد که باشد چو قدت
تو دانی درازان نباشند زیرك
دلم چون زره کردی از تیر غمزه
غلط گفته‌ام، غمزه چه تیر ناوك
مشو در خط از خط که هرگز نیارد
که از لوح دل نقش مهرت‌کند حك (؟)
اگر بر مه نو شب خط نبودی
نمودی چو رای خداوند بی‌شك
شهنشه نشان[۱۰] فخر دین عمدة‌الملك
که احرار را کرد ترسش[۱۱] مملك
خیال سخایش کند خاك را زر
تجلی رایش کند کوه را دك[۱۲]
نباشد زمین جز به حلمش مسکن[۱۲]
نگردد فلك جز به عزمش[۱۳] محرك
جهان بر در پیر رایش نوآموز
فلك را ازین[۱۴] طفل بختش اتابك
ببارد[۱۵] زرشك کفش کان سرشکی
چو یاقوت رمان و لعل پیازك
فلك با خرد دوش گفت ای میسر
ترا بخت برنا و رای محنك
به عالم کسی هست عالی‌تر از من؟
خرد کرد اشارت سوی خواجه[۱۶] کآنك
تویی سرو بستان رادی ولکن
ز روی تجارب حذیل[۱۷] محکك(؟)

۱۰ـ مج/شه‌شه‌نشان. ۱۱ـ مج/برتن.
۱۲ـ این دو مصراع از «مج» است. ۱۳ـ مج/به عرش.
۱۴ـ مج/فلك از پی. ۱۵ـ مج/نیارد. ۱۶ـ مج/خانه.
۱۷ـ مج/حریل.

ز مـام سخـا را به دست تـو مصرف
هیـون امـل را به‌کـوی تو مبـرک

مـه انـدر صف بنـدگان تـو ایبـک
گـل اندر بـر بـردگان تـو جیجك

ز رای تو هرگـز نشد نـور زایل[18]
ز خـورشید هرگز نشد نـور منفك

چنان خفتی[19] یافت دهـر از هـوایت
کـزین پس گـرانی نیارد فـرنجك

به‌جـایـی کـه قصر مشیدت نبـاشد
قضا آرد از جـرم کـافـور آهـك[20]

درین[21] سفره از مـاه کاسه کجا بر
قدر ساخت از بهر اسب تو طاسك(؟)

چو مرغـان بریـان شود نسر طایر
به‌خـوان تو واقـع ز چـرخ مشبك

گر اعمی ز نـور دلت بهـره یابـد
ببیند بـه‌شب راز[22] افـلاك یك‌یك

ز آمـد شد حضـرتت پـایـهٔ پـا[23]
فزونتر[24] همی بینـم از قـدر تارك

ازین پس[25] عجب نبود از نرخ افسر
به بسیار کم گـردد از نـرخ لالك

ز بس خوردن خون خصمانت نشگفت
اگـر لعـل گـردد گهـر در بـلارك

ز جـود تو طـی کرد چون آل حـاتم
جهـان، نامـهٔ معـن با آل بـرمك

شد از خصم، مقدار[26] فضل تـو پیدا
عـروس فلك[27] را کند جلـوه مرتك

۱۸ـ مج/زاید. ۱۹ـ مج/خفتهٔ. ۲۰ـ در «مج» این دو بیت، جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است. ۲۱ـ مج/ازین.
۲۲ـ مج/درز. ۲۳ـ مج/بهرهٔ پای. ۲۴ـ مج/فروتر.
۲۵ـ چپ/از پس. ۲۶ـ مج/ مرد از. ۲۷ـ مج/بصر.

نـه اوهـام را کنـه رایت[۲۸] مصور
نـه افهـام را غـور معنیت مـدرك
همـه نثرهای تـو منظوم و مقرون[۲۹]
مبـرا ز تضریب و تخلیط[۳۰] و چربك
ز چون تو سخن آفـرین کامم آن است
که در روزگار تـو بـاشد مـرا لك
الا تاز طوطـی و قمـری[۳۱] خوش‌آید
به بستان گـهـی راهـوی گاه سلمك
چو چشم خروسان چو خـون تذروان
تو می نوش[۳۲] بر بانگ‌قمری وطوطك
انـالـك ربـك مـا تشتهیـه[۳۳]
و مـد عـلـی الـخـافقین ظـلالك

۲۸ـ مج/ذاتت. ۲۹ـ مج/موزون. ۳۰ـ مج/تخلیط و تضریب.
۳۱ـ مج/قمری و طوطی. ۳۲ـ مج/ میی‌نوش. ۳۳ـ مج/تشتهی.

۵۵

این قصیده‌ای است که در جواب قطعه کمال‌الدین اسمعیل گفته است

چب. مل ۲. خش. مل.

گر دگر باره[1] قبولت بود ای باد شمال
پیش سلطان سخن خسرو اقلیم مقال
عرضه کن خدمت من بروی و رمزی برگوی[2]
ز آرزومندی من گر نبود جای ملال
اشتیاقم بکمال است و هم از غایت لطف
بود ار[3] خدمت من[4] نیز رسانی به کمال
گوی[5] ای آب سخنهای چو زر تر تو
کرده با چهرهٔ من روی زمین مالامال
چه عجب چون سخنت آب همه شعر ببرد[6]
گر شود[7] بحر عروض تو پر از آب زلال
ما همه روز[8] ز تو آفت نقصان داریم
خود حروف لقبت[9] هست بر این معنی دال
طوطی نطق[10] تو بر سدره سراینده و، من
دم زده پیش تو، آری چه عجب قمری ضال؟[11]
حشو لوزینهٔ شعر تو چنان شد که شکر
در قطایف پس از این حشو بود در همه حال[12]
در هوای تو اگر زد دل من پر، چه عجب
پر ندیدی که بروید[13] به همه حال از بال[12]

۱ــ مل/«باره» ندارد. ۲ــ مل/برگو. ۳ــ مل/از.
۴ــ مل/«من» ندارد. ۵ــ مل و خش/گویی. ۶ــ مل/برد.
۷ــ چب/که‌شود، خش/که بود. ۸ــ مل و خش/دور. ۹ــ مل/سخنت.
۱۰ــ مل/طبع. ۱۱ــ مل/لال.
۱۲ــ مل/این دو بیت را ندارد. ۱۳ــ خش/برآید.

ای سخنهای گهربار تو بر رغم حکیم
هر یکی جوهر فرد آمده بی‌مثل و همال
عقد در و گهر ابکار معانی ترا
منخرط (آمده درسلك خدم[۱۴])[۱۵] چون خلخال[۱۶]
با خط مشك[۱۷] مثال تو مجارا کرده‌ست
زین سبب غا(لیه در روی فتاد)ه‌ست چو خال[۱۸]
استقامت اگر از طبع تو یابد اختر
احتیاجیش (به تقویم) نیفتد[۱۹] هر سال
لؤلؤ خود را[۲۰] پنداشت که هست این لفظت
ابدالدهر (صدف ماند) از آن[۲۱] دهشت لال
خلق اگر حاملهٔ[۲۲] دوستیت شد چه عجب
زانکه بر (خاطر فحلت) چو زنان[۲۳] است عیال
چون[۲۴] نویسم به خط خود سخنت را بینم
خط (خود تافته[۲۵]) از آتش فکرت چو[۲۶] زکال
کاف تشبیه ز ذات تو به هرفن دور است
زین (سبب نیز) عزیزی به جهان همچون[۲۷] مال[۲۸]
گر بدی قاعده[۲۹] بیت ز لفظ جزلت
کس (ندیدی به جهان) بیت عرب را اطلال
معنی روشن و[۳۰] مشکین خط تو هرکه بدید
گفت (با خامهٔ تو[۳۱]) غالیه بر ماه ممال[۳۲]

۱۴ـ مل/قدم.
۱۵ـ چب/کلمات مابین دو هلال () را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل و تکمیل‌شده است. ۱۶ـ مل/این بیت و چهار بیت بعد را ندارد. مل۲/ده بیت‌اول قصیده را ندارد. ۱۷ـ چب/زلف، متن از «خش» است.
۱۸ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۹ـ مل۲وخش/نباشد. ۲۰ـ خش/لالا.
۲۱ـ خش/ازین. ۲۲ـ مل ۲/خادمه. ۲۳ـ مل ۲/چه زبان.
۲۴ـ مل ۲/چو. ۲۵ـ مل/یافته. ۲۶ـ مل۲/چه. ۲۷ـ چب/همچو.
۲۸ـ مل/این بیت و بیت بعد را ندارد.
۲۹ـ چب/بدین قاعده‌ای متن از «خش» است. ۳۰ـ مل/ «و» ندارد.
۳۱ـ مل/«تو» ندارد. ۳۲ـ خش/جمال.

بی براق خردت نعل صفت کی گردد
عین (خورشید) که‌ظاهرشد ازو نون[۳۳] هلال[۳۴]
پایهٔ قدر براق تو به هرجا که رود[۳۵]
مو(ضع اشهب) افلاك بود صف نعال[۳۶]
فلك از اختر ازان این همه دندان دارد
که کند (خدمت تو) از بن دندان چو[۳۷] خلال
سوی تو نیست بجز شعر وسیلت[۳۸] ما را
در میان (تو و ما)[۳۹] واسطه بین عقد لآل
زادهٔ خاطر من تربیت از شعر تویافت
زانکه سحر سخنان تو چو[۳۷] شیر است حلال[۴۰]
شعر من سجده برد شعر ترا چون زصریر
آورد خامهٔ خوش قامتت[۴۱] آواز بلال
گرچه امروز در اسلام کسی نیست[۴۲] چو من
که گشاید گره تنگ ز پای اشکال[۴۳]
ز اتباع ره نظمت شدم[۴۴] اسماعیلی
و اندران راه ز تنگی نبود کنج ضلال
به مثال فلکی گرچه کنم دعوی آن[۴۵]
که ندارم به هنر در همه آفاق مثال
مردهٔ شعر توام ورنه[۴۶] بکشتم خود را
تا شوم مثل تو، ای مثل تو در شعر محال
تو همه عین کمالی[۴۷] (و جمالی ز) چه روی
به تو مانده شوم من نه کمال و نه جمال

۳۳ـ چب/نور.
۳۴ـ مل/این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۳۵ـ خش/رسد.
۳۶ـ مل۲/بجای این بیت و بیت بالا بیت زیر را دارد/ بی‌براق صفتت لعل‌صفت‌کی گردد ـ موضع اشهب افلاك بود صف‌نعال. ۳۷ـ مل۲/چه.
۳۸ـ مل ۲/وحیلت. ۳۹ـ مل/من و تو. ۴۰ـ مل/این بیت را ندارد.
۴۱ـ مل ۲/ قامت. ۴۲ـ مل/کسی نیست در اسلام.
۴۳ـ مل/این کلمه را ندارد. ۴۴ـ چب/شده. ۴۵ـ مل ۲/آنك.
۴۶ـ مل/گرچه. ۴۷ـ خش و مل/عین جمالی و.

گل بیل[۴۸] تو که دارد (که سرشتند) عقول
گل تو از خرد و طینت خلق[۴۹] از صلصال[۵۰]
آفتابی که به روی تو جهان می‌بیند[۵۱]
تبع تو شده، نادیده[۵۲] ترا، همچو ظلال[۵۳]
زین هنر ریزه[۵۴] خود[۵۵] دیده‌ام انواع بلا
چون بود حال تو با این همه انواع خصال
تنگ شد چون گره کاه[۵۶] (دل جو جو من)[۵۷]
که ز خرمن‌گه غم بارکش آمد چو جوال
چون منالت[۵۸] نه ازین نالهٔ بی‌فایده است[۵۹]
گر نه قمری‌شده‌ای[۶۰] بس‌کن‌ازین بیش منال[۶۱]
امر کلی را تا فهم کند قوت نفس
نفس جزوی را تا حفظ کند لوح خیال
از فلك ماه بقایت[۶۲] مپذیراد محاق
در جهان مهر هوای تو مبیناد زوال
به تعلل متمسك مشو و دم درکش
هرچه گفتم کن و سستی مکن ای باد شمال

۴۸ـ مل ۲/مثل. ۴۹ـ مل ۲/خود. ۵۰ـ خش/این بیت را ندارد.
۵۱ـ خش و مل ۲ و مل/می‌بینم.
۵۲ـ مل/تیغ تو با دیده، چب/تیغ تو گمشده. ۵۳ـ مل/زلال.
۵۴ـ مل۲/دیده. ۵۵ـ مل/خورد. ۵۶ـ چب‌ومل۲/بار.
۵۷ـ چب/( ) و جو. ۵۸ـ مل۲/نه مثالت.
۵۹ـ چب/به‌خیالت که از این گریه من. ۶۰ـ چب/شده‌ام.
۶۱ـ مل/این بیت و بیت بعد را ندارد. ۶۲ـ خش/بغایت.

مل ۲. مج.

با دست کار گیتی بر باد او مده دل
پیوند روح‌خواهی صحبت ز دیو بگسل
مکر است کار عالم، غره مشو به شهدش
باشد که در میانش زهری بود هلاهل
سست موی[1] کز گوش برکشیدت
چرخ چو بادریسه، یعنی مباش غافل
تو غرقه‌ای و عالم بحر نهنگ صولت
وین عمر یك دو روزه کشتی مرگ ساحل
راه دراز در پیش وانگه براق جانت
از طینت تو چون خر، افتاده است در گل
بارگران بیفکن در راه دین که هرکاو
بارش سبکتر آمد، آسان رسد به منزل
از عشق آنکه شوقش در جانت زد زبانه
همچون ترازو آمد طبعت به‌دانه مایل
حق است مرگ، لیکن در موضعی که آمد
اندیشه کرد هرزه، تدبیر کرد باطل
آنجا که قابض جان اطلاق یافت از حق
بی زور شد مزور، بی‌کار ماند مسهل
ضحاك شد زمانه نومید شد ز عدلش
خاصه که رفت ازینجا نوشیروان عادل
آن پادشاه میمون، آن خسرو مبارك
آن شهریار فرخ آن نیکبخت مقبل[2]
از سوز او مسیحا هرشب به تربت او
صدبار برفروزد از آه خود[3] مشاعل[4]

۱ــ چنین است در «مل ۲» (؟). ۲ــ مج/فقط از بیت بعد، تا پایان شعر را دارد. ۳ــ مج/او. ۴ــ مل ۲/مشاغل.

ای بی‌زلال لطفت، تشنه‌دلان راهت
چون کوزه دست برسر چون کاسه داغ بردل
بر ضعف دین اسلام، اندر مصیبت تو
بگریست چشم قیصر، نالید جان هرقل
بی‌فیض[۵] تو که بودی سایل چو آب باران
مانند مستحقان محروم ماند سایل
بگریست چشم نصرت زین‌درد صعب سوزان
بشکسته پشت دولت زین کار سخت مشکل
تاریك شد شریعت چون بی‌دلیل دعوی
بی رای تو که بودی روشن‌تر از دلایل
تا آیت اجل شد دربارهٔ تو منزل
شد سلك[۶] ملك مختل، شد قدر جاه نازل
مردم تو بودی و بس، تا از میانه رفتی
با صدهزار مردم، بی‌مردم[۷] است محفل
خون‌گشت دیدهٔ درع[۸]، از گریه همچو خنجر
کوژست پشت شمشیر از رنج چون‌حمایل
تیغ و کمان تو دل[۹] بر مرگ خود نهاده
هم این‌گرفته گوشه[۱۰] هم آن[۱۱] ببسته محمل
آن[۱۲] رخش دم‌بریده‌ت ببرید[۱۳] طمع[۱۴] دانا
وز زین سرنگونت عبرت گرفته عاقل[۱۵]
هم پرچم[۱۶] از تظلم گیسوی خود بریده
هم نیزه از تغابن معزول کرده[۱۷] عامل
دیوانه‌یی است[۱۸] مطلق، ازشوق لطف‌تو آب
افکنده[۱۹] باد ازین رو بر گردنش سلاسل

۵ــ مل۲/قبض. ۶ــ مل۲/سد. ۷ــ مج/محفل. ۸ــ مج/دید و دل.
۹ــ مج/دان. ۱۰ــ مل۲/گوشم. ۱۱ــ مج/این. ۱۲ــ مج/از.
۱۳ــ مج/برید. ۱۴ــ مل۲/طبع. ۱۵ــ مج/غافل.
۱۶ــ مل۲/بوخم. ۱۷ــ مل۲/کرد. ۱۸ــ مج/دیوانه است.
۱۹ــ مج/افکند.

آتش ز سوز شوقت، مأخوذ آفت دق
موم از حرارت غم معلول علت سل

تا بر[۲۰] پریدی از ما، قمری‌است پربریده[۲۱]
در خون و خاك غلطان چون مرغ نیم‌بسمل

در باغ خلق تو بود، طاووس جان‌خرامان
در بند غم‌شد اکنون، چون‌مرغ در حبایل[۲۲]

۲۰ـ مج/تو. ۲۱ـ مج/بر‌پریده.
۲۲ـ مج/این بیت را ندارد.

۵۷

در مدح ملک حسام‌الدین

چب. مل ۲.

ملیك الشرق یا مولی الفضایل[1]
و یا خیرالاکابر و الاماثل
قدمت الیوم اظفر قادم[2] من
عداك، کما رحلت اعز راحل
بود هرجا که باشی فتح حالی
بود هرجا که باشی نصر عاجل
ز سعی آب تیغت شرع ثابت
ز بیم باد گرزت شرك زایل
تطبق[3] مثل تطبیق المواضی
و تقدم مثل اقدام العوامل[4]
اذا احتفت به سمر العوالی[5]
و سلت حوله البیض القواصل[6]
کفش‌کانی که آنرا نیست پایان
دلش بحری که آنرا نیست ساحل
از آن دستی که شمشیری براند
اجل عاجل شود[7] اومید[8] آجل
به هر دم[9] الخطا والجرب کاذب[10]
لصب سنامها[11] منا المقاتل[12](؟)

۱ــ مل۲/الفواضل. ۲ــ مل۲/فاده. ۳ــ مل۲/لطق.
۴ــ مل۲/الفواصل. ۵ــ مل۲/سم الغزال.
۶ــ مل۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.
۷ــ مل۲/«شود» ندارد. ۸ــ مل۲/امید.
۹ــ چنین است در «چب»، مل ۲/به بهرم. ۱۰ــ مل۲/کادت.
۱۱ــ مل۲/سهامها. ۱۲ــ مل۲/المقابل.

فخاض عسکر[13] الاسلام منهم
(لمیس‌مسم)[14] والنقع ذابل(؟)

بحمدالله که از رای صوابت
خطا مقتول[15] شد اومید[16] قاتل[17]

چنان گشتی که گویی چشم انسان[18]
نباشد روح را در حشر قابل

هرات[19] غدت[20] بکم فی حسن حال
وکانت[21] بعد کم فی قبح عاطل

ابرت من منامنکم کمالا
علی خوارزم مجمع کل فاضل

چو رستم پیش کیخسرو به نصرت
تویی امروز پیش شاه عادل

شه شه گیر ذوالقرنین ثانی
که سنجر نیست در ملکش مقابل

لقد فاق البرایا فی المعالی
کما قد فقتهم انا فی[22] الفضایل

وقد ضیعت[23] بعدك فی اناس
اراهم محتضین[24] علی الافاضل

مرانه حرمتی اینجا نه جاهی
بده یك ره به[25] لطف خود مرا دل

مبادت از زمانه در زمانه[26]
بجز بخت و بجز اقبال حاصل

۱۳ـ مل۲/عساکر.
۱۴ـ چب/دوکلمهٔ داخل کمانك را ندارد. ۱۵ـ مل۲/مقبول.
۱۶ـ مل۲/اسلام. ۱۷ـ مل۲/قابل. ۱۸ـ چب/ایشان.
۱۹ـ مل ۲/مراه. ۲۰ـ مل ۲/عذب. ۲۱ـ مل ۲/فکانت.
۲۲ـ مل۲/قد لقهم واما. ۲۳ـ مل۲/ضیقت. ۲۴ـ مل۲/محققین.
۲۵ـ مل ۲/ز. ۲۶ـ مل۲/در زمانه از زمانه.

مل ۲.

ای[1] شده مملکت ز تو به نظام / یافته دین احمد از تو قوام
سایلان را ز کیمیای نجات[2] / خوی زرین برون جهد ز مسام
دشمنان را ز سوسن تیغت / آهنین موی بردمد ز اندام
از پی دیدنت همه نرگس / روید از اشك چشمهای غمام
امل از سهم عدل شمشیرت / در دهان اجل گرفت مِقام
تا که شد چشم عدل تو بیدار / تیغ در خواب شد به مهد نیام
تا نگشت احتشام تو پیدا / متمیز نبود ننگ از نام
تا گل روض خلق تو بشکفت / بینی کوه را گرفت زکام
ز آتش و آب[3] سینه و دیده / پخته شد برتن عدوی تو خام
عزم تو باد سیر همچون دم / حزم تو چشم باز همچون دام
ابر چون روی چشم دشمن توست / ترش واشکبار و تیره‌چو[4] شام
برق کردار کن پر از خنده / گریهٔ ابر را به خنده جام
آنچ از ابرام برد دوش بداد / بنده امروز ازان نداد ابرام[5]
هرچه جز درثنای تو بیتی[6] است / همچو بیت خدای باد حرام

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است.
۲ـ چنین است در «مل۲». ظ/سخات.
۳ـ مل ۲/آتش آب و، تصحیح قیاسی است. ۴ـ مل ۲/چه.
۵ـ چنین است در «مل۲». ۶ـ مل ۲/بنی.

چپ. مج.

ای آنکه مر کفت را دریا عدیل دیدم
وز جویبار دستت قلزم بدیل دیدم
مال توکان به‌پیشت[1] چون خاك راه خوار است
بر ساکنان عالم چون ره سبیل دیدم
آمل چهٔ عذر دارد گر چون بهشت نبود
کز لطف تو در آنجا صد سلسبیل دیدم
تا از فضایل تو، شد مصر آمل[2] آن شهر
از رنگ[3] روی دشمن، هم رنگ نیل دیدم
پنداشت هست آزاد از بندگی تو سرو
آری بحق[4] مراورا قدی طویل دیدم
تو همچو شه نشستی در صدر کامرانی
زان گوشه رو[5] عدو را مانند فیل[6] دیدم
آنکس که همچو سرمه در چشم تو نیاید
در خاکساری او را مانند میل دیدم
ای یوسف از عزیزی یعقوب‌وار خود را
در دوری جنابت صبری جمیل دیدم
بر[7] سنگ می‌زند سر معدن ز غصهٔ آن[8]
کاندر بر کف تو او را بخیل دیدم
زان روی رزق خود را می جویم از کف تو
کارزاق بندگان را دستت[9] کفیل دیدم
دل بر شکست[10] دیدم چون طره‌های خوبان
تا همچو چشم ایشان، خود را علیل دیدم

۱ـ مج/نه ـشت. ۲ـ مج/جامع. ۳ـ مج/زخم.
۴ـ مج/از احمقی. ۵ـ مج/زو. ۶ـ مج/پیل. ۷ـ مج/در.
۸ـ مج/آنك. ۹ـ مج/دست. ۱۰ـ مج/شکسته.

در مـدت فـراقت صبری کـه نیست در دل
بیش از کثیـر جستم کـم از قـلیـل دیـدم
جـان و سر تو صد را کز خیل شام هـرگز
روزی ندیـد خورشید آنچ از اصیل دیـدم

۶۰

در ستایش شرف‌الملک فخرالدین علی دهستانی

مطلع اول

چب. مج. خش.

روزی چو آه خویش، سوی سدره برپرم
با آنکه منتهاست، هم از سدره بگذرم[1]
خاکی است این جهان که به‌بادی معلق است
بس خاکسارم، ار[2] به جهان سر درآورم
گردون اشهب است مرا بارگیر خاص
در خاك اگر مراغه کنم، کمتر از خرم
این چرخ وسمه‌رنگ به کردار آینه است
زن باشم ار به وسمه و آیینه بنگرم
گردون خراس کهنه و من، با خران، به طبع
گر گرد این خراس بگردم، برابرم[3]
در قرص سال‌خوردهٔ این سفره کبود
گر من طمع کنم، ز سگ زرد، کمترم[4]
قرصش‌خوری‌است آتش‌ومن‌گرچه[5] چون‌تنور[6]
ناری است معده‌ام نشود قرص او خورم[7]
فر همای فضلم و بازی نمی‌کنم
با آنکه قد خمیده چو طوق کبوترم
هرچند روشنان فلك مشتی ار زنند
من طوطیم نه گرسنه قمری که در پرم

۱ـ مج/مطلع قصیده را ندارد. ۲ـ مج/از. ۳ـ خش/این بیت‌را ندارد.
۴ـ خش/چهاربیت اخیر را خلاف ترتیب متن آورده است.
۵ـ مج/قرص‌خور است آتشی و گرچه. ۶ـ مج/شود.
۷ـ خش/این بیت را ندارد.

از راه لفظ[۸] اگرچه[۹] شکرخای طوطیم
لکن[۱۰] ز دست غم، نه شکر، زهر می‌خورم
بیدار همچو اختر و روشن دلم ولیك
پیوسته در هبوط[۱۱] و وبال است اخترم
بی‌مثل و روشن و به دمی مرده زنده‌کن
گویی نه آدمی صفتم، صبح محشرم
سیمرغ بی‌نظیر شود هریکی ز[۱۲] قدر
بر طایران قدسی اگر بال گسترم
گر بر زمین ز مهر دلم ذره‌یی فتد[۱۳]
از قعر چاه ظلمت سایه برون برم
در بحر جایز است تیممم که همچو ریگ
لب خشك شد[۱۴] ز آتش طبع خوش‌ترم[۱۵]
همچون کمر نبد به زر غیرم احتیاج
من آهنم به گوهر ذاتی توانگرم
دستم تهی و پاك و،[۱۶] تنم عور و سرکش است
زان پایدار همچو چنار و صنوبرم
از آسمان حربا چیزی نیایدم[۱۷]
وز[۱۸] جرم ماه ابرص و خورشید اعورم[۱۹]
آزاده‌ام چو سرو و مرا سروری رسد
زیرا که بنده‌زادهٔ دستور اکبرم

مطلع دوم

نی نی زهر که هست فروتر فروترم
خاك رهم، بجز ره ادبار نسپرم

۸ـ چپ/لطف. ۹ـ مج و خش/گرچه. ۱۰ـ مج و خش/لیکن.
۱۱ـ مج وخش/«و» ندارد. ۱۲ـ مج و خش/به. ۱۳ـ چپ/تند.
۱۴ـ خش/«شد» ندارد. ۱۵ـ چپ/این بیت را ندارد از «مج» نقل شد.
۱۶ـ خش/«و» ندارد. ۱۷ـ خش/نیامدم. ۱۸ـ خش/در.
۱۹ـ مج/ابرص خورشید احورم، چپ/چون شید اعورم، مج و خش/دوبیت اخیر را جابه‌جا آورده است.

حلقه بگوش خلق چو آن[۲۰] کاسهٔ غریب
زین کاسهٔ معلق کاسه کجا برم
حلقه بگوش و روی پر از چین چو سفره‌ام
زین روی سر گرفته‌ام و بستهٔ زرم
دایم ز حرص[۲۱] باده ـ که‌خونش حلال‌باد ـ
تن جملگی دهان شده مانند ساغرم
گر من چو خم نبوده‌امی جمله تن شکم
از دوستی می نبدی خاك برسرم
تا عالمی فرو برم از حرص همچو شام
خون دل و سیاهی روی است درخورم
چوگان شده‌ست هیأت پشتم ز حرص آنك
گوی[۲۲] زمین بجملگی آید[۲۳] به‌کف درم
خون عروس رز خورم و دانم آن مباح
زیرا که همچو بحر برآشفته، کافرم
همچون‌کمر تهی‌ام وهم[۲۴] سر سری چو تاج
کز[۲۵] منطقه کمر بود و ماه افسرم
چون نرد خصلهام[۲۶] پسندیده نامده‌ست
زان دل سیاه‌تر ز[۲۷] حریف مششدرم
از طیش، نیك سر سبکم، همچو بادبان
وز روی ثقل، سخت گرانجان چو لنگرم
زان غم که همچو شمع، زبان آفت من است
در خود فرو شده‌ست تن زرد لاغرم
صد کرت[۲۸] از سماع احادیث خوشترست
در بزمگه سماع خوش چنگ دلبرم
از سرزنش کجا بودم باك از آنکه[۲۹] من
رخ زرد و دل سیاه چو کلك و چو دفترم

۲۰ـ مج و خش/چنان. ۲۱ـ مج و خش/عشق. ۲۲ـ مج و خش/گویی.
۲۳ـ مج/آمد. ۲۴ـ مج و خش/همچون کمر میان تهی‌ام.
۲۵ـ مج و خش/ور. ۲۶ـ مج/خصلهای. ۲۷ـ مج و خش/چو.
۲۸ـ خش/کره. ۲۹ـ مج و خش/زانك.

در صف روشنان که چو آبند صاف دل
شوریده تیره حال چو آبی[۳۰] مکدرم
در صومعه کجا بودم راه، تا به طبع
چون راه خاك[۳۱] پای سگان قلندرم[۳۲]
نه بابت مساجد[۳۳] و نه لایق کنشت
نه مستحق دار و نه درخورد منبرم
شاید که گوشه‌گیرم و رو در کشم از انك
چون سایه پایمال و چو ذره محقرم
من دوستدار صدر[۳۴] جهانم چرا رسد
چون دشمنانش هر نفسی رنج[۳۵] دیگرم

مطلع سوم

صدری که برکشید کفش، ورچه چاکرم
چون تیغ آفتاب به چرخ[۳۶] زره ورم
عالی گهر علی شرف‌الملك فخر دین
کاسباب دولت است به سعیش میسرم
ای[۳۷] گفته و همه سخنان تو حق، که من
دستور چرخ پایه و صدر فلك درم
بر خود[۳۸] ز آب لطف[۳۹] تر خویش خایضم
زیراکه وقت بذله[۴۰] سراپای شکرم
آب حیات لفظ مداد آمده‌ست و من
در ظلمتش گهر چده[۴۱] همچون سکندرم
یك پیکرم که جان خرد زنده شد به‌من
لیکن به وقت عرض فصاحت دو پیکرم
با طول و عرض ملکت محکم اساس من
کاشانه‌یی است گنبد سبز مدورم

۳۰ــ خش/جوانی. ۳۱ــ مج/پاك. ۳۲ــ چب/قنلدرم. خش/این‌بیت‌را ندارد.
۳۳ــ مج و خش/مدارس. ۳۴ــ چب/صد. ۳۵ــ خش/رمح.
۳۶ــ مج/بحر. ۳۷ــ مج و خش/وای. ۳۸ــ چب/به.
۳۹ــ در «چب» چنین است، شاید/لفظ. ۴۰ــ مج/بدکه. ۴۱ــ مج/حده.

اندر میان جنتم از خوی خویش هست
از لطف[۴۲] سلسبیلم و از خلق کوثرم
جامه زرشک چاك زند نافه‌های[۴۳] مشك
پیش نسیم نکهت خلق چو عنبرم
هر جایگه که بود دلی همچو غنچه تنگ
چون گل شکفته شد ز نسیم معطرم
تا عقد گوهر از سخن من نظام یافت
جوهر مثال حلقه بگوش است گوهرم
هر کاو حدیث[۴۴] از کژی خویش یاد[۴۵] کرد
از فرط عدل خویش نکرده‌ست باورم
بی‌نور و سرنگون چو چه‌آمد عدوی[۴۶] ملك
زان غم که رشك چشمهٔ خورشید انورم
بدمهری و قطیعت او بین که چون زبان
اغلب به‌کام دشمن ملك است خنجرم
از آفتاب و ماه فزونم به‌قدر ازانك
کز[۴۷] ذره و ستاره فزون است[۴۸] لشکرم
مستغنیم به یاری ایزد ولی ز حزم[۴۹]
از کلك باسنانم[۵۰] و از خط زره ورم[۵۱]
منت خدای را که به لطفش میسر است
ملکی که در خیال نبودی مصورم
صدرا ز حسب حال رهی قصه‌یی[۵۲] شنو
تا برچه‌سان ز گردش[۵۳] چرخ ستمگرم
نی نی کیاست تو بر اسرار واقف است
زین بیش دردسر ــ که مبادا[۵۴] ــ نیاورم

۴۲ــ خش/لفظ. ۴۳ــ چب/جامهای. ۴۴ــ مج و خش/حدیثی.
۴۵ــ مج و خش/زلف یار. ۴۶ــ مج/عدو. ۴۷ــ مج و خش/بر.
۴۸ــ مج و خش/فزودست. ۴۹ــ مج و خش/بحزم.
۵۰ــ مج و خش/پاسبانم. ۵۱ــ مج و خش/زره گرم.
۵۲ــ مج و خش/شمه‌یی. ۵۳ــ چب/کرش. ۵۴ــ مج و خش/مبادت.

چپ. مج.

ای ز عکس قمر رای تو، نور بصرم
خاك درگاه تو و فیض کفت خشك و ترم[۱]
خاك پای تو اگر بوسه دهم چون پیکان
سر تیر[۲] فلك از فرط ترفع سپرم
از میان خدمت دور چرا افتادم[۳]
من‌که بی‌جان[۴] شده و زرد چوطرف[۵] کمرم؟
زهرهٔ زخم فراق تو نمی‌دارم من
ورچه از خون دل خویش سراسر[۶] جگرم
از نحیفی ز تنم[۷] سایه نیفتد برخاك
وین عجب‌تر که من از سایهٔ خود هم بدرم[۸]
کیمیای کرمت بین چه‌قوی افتاده‌ست
که از او گرچه که دورم همه زر شد گهرم
سیرم از عمر و چو دریا شده سیراب ز اشك
گرچه هردم به‌سوی حضرت تو تشنه‌ترم[۹]
با زرت نیست ز افراط سخا، پیوندی
پس چرا قربت تو جویم اگر همچو زرم
باورم نامد[۱۰] اگرچه خبرم داد[۱۱] کسی
که خداوند به‌هرگاهی پرسد خبرم
درنگنجد سخنم گرچه‌که بس[۱۲] باریك است
در مقامی که در او همچو سخن مختصرم

۱ـ مج/بیت مطلع را ندارد. ۲ـ مج/تیز. ۳ـ مج/آزادم.
۴ـ مج/من بیجان. ۵ـ مج/زرین. ۶ـ مج/همه تن.
۷ـ مج/از نحیقی تنم. ۸ـ مج/خود برحذرم.
۹ـ مج/این بیت را، پیش از دو بیت بالا آورده است. ۱۰ـ مج/ناید.
۱۱ـ مج/خبر داد. ۱۲ـ مج/زبس.

سخنم آری[۱۲] باریك بود چـون بـی تـو
درگداز[۱۴] است ز اشکم سخن چون شکرم

درگهت آنك، من[۱۵] هرزه چـرا مـی‌گردم
نعمتت اینك، من[۱۶] بیهده غم می چه‌خورم؟

گـرد دجال لعین گـردم؟ یـارب چه‌سگم؟
صحبت عیسی تـرك آرم؟ یارب چه خرم؟

گر به تشریف قبـول تـو مشرف گـردم
پس ازیـن کافـرم ار از در تو درگذرم

بعد از این تا که بوم زنده، مبیناد خلاص
آستـان در عـالـی تـو از درد سـرم

۱۲ــ مج/از سی.　　۱۴ــ مج/در گذارست.　　۱۵ــ مج/آنك و من.
۱۶ــ مج/اینك و من.

چب.

بر سر جان دل امیر شد چکنم؟   در کف دل جان اسیر شد چکنم؟
زین فلك چنگ‌پشت، نالهٔ من   زار چو فریاد زیر شد چکنم؟
در قدح چشم، اشك خونینم   مجلس غم را عصیر شد چکنم؟
دل که بدی لایق نشاط و طرب   با بت گرم و زحیر شد چکنم؟
اشك و رخم زین سپهر رنگ‌آمیز   وین بقم و، آن زریر شد چکنم؟
بزمگهم ماتم و، نشاط[1] عنا   گشت، سرودم نفیر شد چکنم؟
آن همه سهل است لیك ناگاهان   حیز کچولی وزیر شد چکنم؟
دی چو اسیر غزان به منحوسی   بوده و، امروز امیر شد چکنم؟
حوض فراخش ز مارماهی من   گر چو گوشم آبگیر شد چکنم؟
دبدبهٔ . . . . پر بوقش   گر دهل ارده شیر شد چکنم؟
. . . . دویت صورت او   کلك مرا گر صریر شد چکنم؟
. . . . من روز باردادن او   . . . . او را سریر شد چکنم؟
مردن من کان حیات جهل بود   گر بر او دلپذیر شد چکنم؟
از سر پستان سرخ رگناکم   گر شکمش جوی شیر شد چکنم؟
واین که نگشته‌ست عمر من سپری   جان ورا تیغ و تیر شد چکنم؟

۱ـ چب/ نشاط و.

۶۳

در رثای صاحب جمال‌الدین احمد
وزیر امیر فخرالدوله

چب. مج.

وبال مردم چشم است هرکرا بینم
بگو که بر که گشایم بصر کرا بینم؟
ز دود آتش آهم جهان چو تاریك است
کجا برافکنم آخر نظر کرا بینم؟
جهان تو گیر که چون آفتاب شد روشن
بدین دو دیدهٔ چون ابر تر کرا بینم؟
به روی اهل هنر دیدمی جهان یکسر[1]
چو کس نماند ز اهل هنر کرا بینم؟
ز خلق، دیدهٔ عبرت نگر، بدوزم ازان
که هست چشم بد دیده هرکرا بینم؟
به طعنه گفتی دیدار گونه‌یی ای مرد
خود از مطایبه اندرگذر، کرا بینم؟
برای معنی مردم، کزو خیالی ماند
سوی در که روم؟ زین صور، کرا بینم؟
به‌چشم سر[2] اگرم آرزو کند مردم
ببینم، ارنه بدین چشم سر، کرا بینم؟
چوغنچه دیده بدوزم، که‌گرچه چون‌نرگس
دریده چشمم و خیره نگر، کرا بینم؟
اگر چو ماه شوم روز کور، شاید از آن
که گر شوم همه دیده چو خور، کرا بینم؟
ز دیدن طبرستان بسم که دیدن او
بتر شده‌ست ز زخم تبر[3]، کرا بینم؟

۱ــ مج/یکچند. ۲ــ مج/دل. ۳ــ مج/طبر.

جمـال احمـد از اینجـا بشد بر کـه روم
ز فخر دولـه نمانده‌ست اثر، کـرا بینم؟
ز مردمی وز مردان[۴] همین دوکس دیـدم
چو نیست زین‌دو، یکی، پس‌دگر، کـرا بینم؟
دلـی ز سینهٔ ایـن، پاکتـر کجـا طلبم؟
کـفـی ز پنجـه آن رادتـر[۵] کـرا بینم؟
مـرا تو گویـی کز بعدشان مبین کس‌را
وصیتم مکـن، انـده مخور،[۶] کـرا بینم؟
ندیـده‌ام به حضر مثلشان غـریب‌نـواز
و گر از آنکه گزینم سفـر، کـرا بینم؟
کمینه خصلت ایشان هنـرنـوازی بـود
کنون روم نگرم ایـن[۷] قـدر کـرا بینم؟
بـود مگـر کـه ببینم کسـی بهمتاشان[۸]
بـود که[۹] بـاشد، چبود مگر، کـرا بینم؟
نگر کـه تیغ و قلم در کف که[۱۰] افتاده‌ست
نگـر مگـو همه را بـرشمر کـرا بینم؟
چو نرگسم همه دیـده کزیـن بران چوگل
چو تیغ سبزه ز دل پـی سپر کـرا بینم؟

۴ـ مج/زمردمان وز مردم. ۵ـ مج/زاد. ۶ـ مج/مبر.
۷ـ مج/کین. ۸ـ مج/به همتشان. ۹ـ مج/چه. ۱۰ـ مج/تو.

۶۴

در صفت شتا و اضطلاء به‌آتش

چب. مج.

ز باد سرد، در آتش به‌آب ساخته‌ایم
بر آتش از دل بریان، کباب ساخته‌ایم
اگر چه ریش سپید است همچو خاکستر
ز دود تیره مراورا خضاب ساخته‌ایم
نخوانی آیت حرمان ما چو تختهٔ لوح[1]
ز حبر دود[2] چو روی کتاب ساخته‌ایم
ز دود[3] بوقلمون ریش‌ماست قوس قزح[4]
کز آه برق و، ز دیده سحاب ساخته‌ایم
دمه بساخته‌ایم از دهان و کوره[5] ز دل
که تاز آتش زر مذاب ساخته‌ایم
برای هیزم تر همچو آب در آتش
دهان ز باد به‌شکل حباب ساخته‌ایم[6]
ز بهر آتش ازان همچو نای پربادیم
که با گرفت بلا چون رباب ساخته‌ایم[6]
ز سوز آتش و از تاب مهر در شب و روز
درست گشت که با سوز و تاب ساخته‌ایم
ز دود گنده دماغیم[7] و بس عجب نبود
که حلقه‌های زر از آفتاب ساخته‌ایم

۱ـ مج/رخ. ۲ـ مج/رود. ۳ـ مج/بود. ۴ـ چب/قوس‌وقزح.
۵ـ مج/کوه.
۶ـ به‌جای این دو بیت که از «مج» است، «چب» این بیت را دارد/
برای هیزم تر همچو نای پربادیم   که با گرفت بلا چون رباب ساخته‌ایم.
۷ـ چب/«و» را ندارد.

شگفت نبود اگر پیرهن چو قطران است
که همچو دوزخیان با عذاب ساخته‌ایم
بسان هیزم تو طرفه نیست گر نالیم
که از دل آتش و از دیده آب ساخته‌ایم
ز شرم آنکه ببینندمان براین گونه
ز دود پیش رخ خود نقاب ساخته‌ایم
ز زمهریر هوا بی‌قرار چون شرریم
ازان به خاك درون جای خواب ساخته‌ایم
چه‌باك گر چو حمل آتشی شویم[8] به‌طبع
که چون حمل همه با انقلاب ساخته‌ایم
چه آذری است ندانم میانهٔ کانون
که از تفش خوی خود را گلاب ساخته‌ایم
به گونه لب‌کبك است لیك در دودش[9]
ز باز[10] اشهب گیسو غراب ساخته‌ایم
زبان دراز کند بانگ هرزه درگیرد
ولیك از دم سردش جواب[11] ساخته‌ایم
به‌خانه از شررش قصرها بنا کردیم
ز پرده‌های دخانش حجاب ساخته‌ایم
ز پرتوش که ز اول زر است و آخر سیم
ز رنگ چهرهٔ خود زر ناب ساخته‌ایم[12]
گر از زمانه دو صد تیغ برکشد چه‌زیان
که از غلاف دل آنرا قراب[13] ساخته‌ایم
چراغ روز به‌شب گر بمرد باکی نیست
چو ما ز[14] شمع رخش ماهتاب ساخته‌ایم
برای عود وی از حلقه‌های ابریشم
که ساختیم ز نورش صواب ساخته‌ایم
سبوی دل ز برای قدوم موکب او
ز هفت عضو جسد هفت باب ساخته‌ایم

۸ــ مج/شدیم.　۹ــ چب/دورش.　۱۰ــ مج/ربان.　۱۱ــ مج/چوآب.
۱۲ــ مج/این بیت را ندارد.　۱۳ــ مج/قواب.　۱۴ــ مج/«ز» را ندارد.

چه تاب دارد آتش بگو در آن بقعه
که خاکش از نم دیده خلاب ساخته‌ایم
ز شرم آب شد آتش در آن دیار که ما
ز شرح سوز جگر انتخاب ساخته‌ایم
برای آنکه ز دور فلك خراب شویم
ز چشم ساغر و از خون شراب ساخته‌ایم
چو گنج مایل ویرانی از پی آنیم
کاساس عمر ز دهر خراب ساخته‌ایم
نهاده‌ایم بیابانی از امل در پیش
ز وعده‌های غرورش سراب ساخته‌ایم

در توحید و مذمت نفس

چب. مج. خش.

چند از پی نان برپا در پیش کسان[1] چون خوان
خاینده[2] هر دونی چون گوشت برای نان
ای رو به پر حیلت تا کی چو سگان جویی
از بهر یکی[3] من نان، دوری ز یکی منان
تا چند کمیت می‌افتاده ترا در سر
دل کرده ز بهر او هم خمکده هم میدان
مانندهٔ بهرامی قتال، ولی چوبین
و اندر پی زال زر سر تا سر تو دستان
تا تاج سرت زرین چون طرف کمر باشد
در سرزنش افتادی پیوسته چو شمع و کان
روی ضعفا داری از ظلم به رنگ زر
خواهی که کنی حاصل زین روی زر سلطان
فرمان سلاطین را کژ یافته‌ای ای میر[4]
یعنی که شوی بی‌جان از یافتن فرمان[6]
تا دانهٔ درویشان آری به‌کف آوردی[5]
گردن‌کشی خوشه سنگین‌دلی میزان[6]
گر خنده زند هرکس از نکتهٔ سرد تو
غره چه شوی کانکس بنمود ترا دندان
سختی دل تو برد آب رخ افسان[7] را
از غصهٔ آن خاید آهن همه‌روز افسان[7]

۱ـ مج و خش/سگان. ۲ـ خش/خانیده. ۳ـ مج و خش/دوسه.
۴ـ مج و خش/گر یافته‌ای میری. ۵ـ مج/امردی.
۶ـ خش/این‌بیت را ندارد. ۷ـ مج/افشان، خش/این‌بیت را ندارد.

خواهی که شود اشکت بر افسر شاهان در
چون ابر خلق جامه دامن ز هوا بفشان
بالا چه پری کاخر چون ابر به‌خاك افتی
ور بر صفت آتش زرین بودت باران
گویی[۸] که بود هرشب ماهی به‌کنار تو
تا همچو فلك زین روی[۹] بد مهری و سرگردان
چون شمع سپهر آتش برسرت همی بارد
تو گرد زده ساکن همچون لگن ای نادان
دل خرمیت باید رو سوختهٔ حق شو
پرخنده لبی باید بسته به دلی بریان
تا کسوت شاهان را چون طوق کنی از زر
درویش و توانگر را چون تیغ کنی عریان
ویرانی مسجد را چون سیل به‌سر جویی[۱۰]
تا بوك کند گبری زان بتکده آبادان
ای همچو سبو بر پای[۱۱] از بهر خرابی را
سختی‌کش و تلخی چش خونین دل و سنگین‌جان
کبر است بلای سر[۱۲] بنگر به‌حباب[۱۳] آنك[۱۴]
کز باد سرش بینی عمر آمده در نقصان
از راه جفا روزی گل گفت چنین با گل
کای بی سپرتیره ای بی‌سر و و[۱۵] بی‌سامان
هر دو زره کتبت، مانیم به یکدیگر
بهر چه گرفته سر باشی تو و، من خندان؟
بر سر زندت هردم در پای فکنده این
دامن ز تو در چیند[۱۶] دست از تو بشسته آن؟

۸ــ مج و خش/کوشی. ۹ــ مج و خش/رو. ۱۰ــ مج و خش/پویی.
۱۱ــ چب/صنوبر ما، متن از «مج و خش» است. ۱۲ــ مج و خش/جان.
۱۳ــ چب/چنار.
۱۴ــ مج/منگر به‌حباب اینك. خش/بنگر به‌حیات، تصحیح قیاسی است.
۱۵ــ مج/«و» ندارد. ۱۶ــ مج و خش/در چیده.

گل گفت بلی، لکن[۱۷] رنگینی و تردامن
ای دست‌خوش مجلس ای خارنه بستان
دعوی سری کردی تا لاجرمت عالم
برباد دهد[۱۸] زین روی[۱۹] از بن بکند زان‌سان[۲۰]
من خاکیم و باشم با خاک زمین همبر
زین روی شوم گه گه بالای سر انسان
بدعهد مشو با کس گر زانکه بقا[۲۱] خواهی
بدعهدی گل دیدی کم‌عمری او می‌دان
مردم ملکی گردد لکن[۱۷] به ریاضتها
یوسف ملکی گردد از بعد چه و زندان
طاغی‌شدن[۲۲] اندر دین فهرست نگوساری[۲۳] است
آنك نه نگوسارست[۲۳] آب از جهت طغیان[۲۴]
زر سکه بت دارد در دل که دهد جایش
بت را که فرود آرد اندر حرم یزدان
حقا که نگردد خود دل قابل نقش زر
تا همچو محك نبود سخت و سیه از خذلان
گر صاحب دیوانی باید که چنان باشی
کز آه شهاب‌آسا سوزی ز نخ[۲۵] دیوان[۲۶]
ور خود ملکی باید کز فرط عبودیت
بر درگه حق[۲۷] باشی کمتر ز سگ دربان
بی معجزهٔ موسی چوبی که زنی[۲۸] برما
فردا ز پی زحمت آن چوب شود ثعبان
وان سینه که از جورت شد همچو تنور از تاب
ای بس که فرو بارد[۲۹] بر جان و سرت طوفان[۳۰]

۱۷ــ مج و خش/لیکن.   ۱۸ــ چب/زدند.   ۱۹ــ مج/رو.
۲۰ــ مج و خش/زینسان.   ۲۱ــ چب/وفا.   ۲۲ــ مج/شده.
۲۳ــ مج/نگونسار.   ۲۴ــ خش/این بیت را ندارد.
۲۵ــ چنین است در «مج». خش/سوری ــ سح، متن تصحیح قیاسی است.
۲۶ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.   ۲۷ــ خش/خود.
۲۸ــ مج و خش/زدی.   ۲۹ــ خش/بارید.   ۳۰ــ چب/باران.

هـرچند بسی مـانـی، فـرسوده شوی آخـر
هرچند بسی سایـد هـم سوده[۳۱] شود سوهان
رو بندگـی آن کـن کـز خـاك درش بینی
هـم آب رخ قیصر هـم بـاد سـر خـاقـان
فیضش چو فـرو بارد[۳۲] بر[۳۳] باغچـه قـدرت
هـم خـاك شود جانور هـم چشمه شود حیوان
قهرش[۳۴] چو بـرون تازد در معرکـهٔ سطـوت
از بیـد کشد خنجـر وز غنچـه کند پیکـان
لحـن سخنم یـارب بخشای[۳۵] و مگیر از مـن
کانـدر چمنت هستم قـمـری هـزار الحـان

۳۱ـ چب/فرسوده. ۳۲ـ چب/ببارد ابر. ۳۳ـ مج و خش/در.
۳۴ـ خش/مهرش ـ ۳۵ـ مج/بخشا.

۶۶

در ملامت نفس و یاد کرد پیری[1]

چب. خش.

ای بازپس فتاده‌تر از جملهٔ جهان
هین راه پیش‌گیر که رفتند همرهان
از راه بازمانده بی نور و خاکسار
چون آتشی که باز بماند ز کاروان
امروز راه راست نیاری شدن دلیر
فردا ره صراط[2] سپردن[3] کجا توان؟
آخر چگونه طاقت درد سفر بود
آنرا که درد سر بودش بوی بوستان
پیری براند است جوانیت همچو دود
رانده شود ز شعلهٔ آتش بلی دخان
مانند شمع شعلهٔ شیب است بر سرت
زان زرد و تن ضعیف چوموی وچو ریسمان
زین پس چوچنگ تیر تو اندر سر آمده‌است
گلگون اشک بیشتر و بیشتر بران
پیش‌از تو منزلی دو سه شاید که‌سوی دوست
آنگه که بارگیر دل آمد شود روان
چون لاله کی سیه‌دل و آتش‌دهان بود
آنکو فشاند نرگس او خون[4] ارغوان
سوی تو کرده چرمهٔ پیری لگام‌ریز
سوی رکاب باده تو برتافته عنان
چون از سرت سپیده برآمد سپید شد
گلگونهٔ می آن سیهش کرده خان و مان

۱ـ خش/از این قصیده، فقط بیتهای ۱، ۳، ۱۴، ۲۰، ۲۳ و ۲۴ را دارد.
۲ـ چب/سراط. ۳ـ خش/بریدن. ۴ـ چب/خوان.

پیری چو خاک برسرم افشاند شد یقین
کان آتش جوانی من مرد بی‌گمان

آتش چو مرد یا به ستم تا به طبع خویش
بر فرق او زمانه کند خاک در زمان

همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن[5]
تا چون قلم زبانت نبرند این و آن

هرگز سیاه‌کام نگشتی اگر چنانک
نگشایدی دویت به طعن قلم دهان

روشن شود معانی غیبی ترا چو آب
گر چون قلم برآیی ازین تیره خاکدان

از پوست همچو معنی روشن برون شدند
بهتر ز حرفها چو قلم برسر زبان

تا در هوای توده خاکی ز باد جهل
عقلت مشوش است چو گیسوی دلستان

گه قوتی طلب کنی از چشم پرفتور
گه صحتی طلب کنی از باد ناتوان

یك ره ز جیب کحلی گردون برآر سر
دامن‌کشان بر اطلس چرخ آستین‌فشان

پیوسته میل توست به‌هر هفت[6] همچو زن
مرد آن زمان شوی که کنی میل هفتخوان

اندر میان جان نهدت جبرئیل، اگر
بندی ز دست دین کمری برمیان جان

درخورد آن کمر شوی ار چون میان دوست
وقت وجود هیچ نباشی دران میان

بالینت چرخ و، خفته تو برخاک نیك نیست
جایت میان سرای و تو موقوف آستان

تو زادهٔ خلیفه و، آن گاه آب روت
چون آب رود ریخته دو نان پی دو نان

۵ـ خش/تو.　　۶ـ چب/هر هفته.

کاسه کجا بری تو که از بهر لقمه‌یی
بر‌پای بهر خدمت هر سفله‌یی چو خوان
گردون کحلی از پی چشم تو توتیا
تو ساخته ز سم خر دجال سرمه‌دان
در بند آسمان چو زنانی برای آنك
وسمه است چرخ و سرمه آیینه آسمان
نه پای نردبان فلك بهر آن شده‌ست
تا بگذری ازان و نهی پای بر زمان
مهتاب بر تو چرخ بپیمود و، ز ابلهی
تو ساخته به جهل ز مهتاب نردبان
اندر میان بحر بلا مانده‌ای که هست
کشتی نفس را تن تو لنگری گران
اندر تعجبم ز تو ابله که با عدو
در یك لحاف خفتی و آنگاه شادمان
پروانه‌وار دشمن خویشی برای آنك
خود را به اختیار برآتش زنی عیان
قرب خدای دوری توست از نهاد خویش[7]
دع نفسك ار نخواندی آنك[8] برو بخوان[9]
تو دوزخ و صراط خودی از برای آنك
۱۰
!ندر دهان مرگ گوارنده و خوش است
گرچه نواله‌یی است تن تو پراستخوان
صورت‌پرست گشتی و خود را بدین سبب
اثبات کرده وجه بلا رؤیت مکان
راهی که می‌روی ره توحید و شرع نیست
بشناس راه کهدان از راه کهکشان
ای از تو راحت و الم عاصی و مطیع
وانگه منزه از الم و راحت جهان

۷ــ خش/تو. ۸ــ خش/اینك. ۹ــ خش/ابیات بعد را ندارد.
۱۰ــ چب/مصراع دوم را ندارد.

سود و زیان مراست وگرنه نباشدت
از طاعت وز معصیتم سود یا زیان
یارب ز تشنگی دل قمری تو آگهی
یك قطره فیض خود به‌مذاق دلش رسان
تا بوك بر نشانه زند تیر صبحگاه
کرد از عصای خود زه و از قد خود کمان
هرجا که دیدی کآتش فتنه برآمده‌ست
از آب رحمت آتش فتنه فرو نشان
دزدان فتنه خود به‌چه پشتی زیان کنند
آن بنده را که بر در خواجه است پاسبان
فهرست مبدعات رسول خدا که هست
مطلوب آفرینش و مقصود کن فکان

مل ۲.

ای[1] چشم من از پیت گلستان / رنگ تو به هرطرف گلستان
آشفته عشق توست فتنه / درماندهٔ درد توست درمان
خاك در تو به‌طعنه زد خاك / در دیدهٔ سرمهٔ سپاهان
در دامن آخرالزمان است / از دست تو چاك در گریبان
زان تیز شده‌ست تیر عمرت / کز سنگ‌دل تو ساخت افسان
دل با تو اگرچه‌چون تموز است / صافی است چو آب در زمستان
آن داری و جانی و لطافت / خوانند برای آنت جانان
چندانکه بدیده‌ام، ندیدم / دستان ترا به حیله پایان
بر آب حیات لعل نوشت / خضر خط تو نمود برهان
دل چون زره است‌چشمه چشمه / تا چشم تو کرد تیرباران
در تو، نرسم اگرچه دارم / در کف ز تو مرکب سلیمان
وصل تو نداد دست کس را / تا کشته نشد به‌پای هجران
در روی زمانه خوش بخندید / تا پسته، جگر نکرد بریان
تا جام به گریه درنیامد / رخسار طرب نگشت خندان
یك دم چو به دست می‌نیایی / نام تو نگار کرد نتوان
زین روی به‌دست ما نیایی / کارام دلی و راحت جان
آبم ز جگر دریغ داری / وز دیدهٔ من گشاده طوفان
این گنبد آبگون بی‌آب / وین چشمهٔ خشك آتش‌افشان
چرخی است به‌خون‌من‌چو مریخ / وز بهر نحوستم چو[2] کیوان
چون تیغ همه زبان به وعده / چون اره به‌چشم جمله دندان
سرگشته چو گاو آسیاام / زین کهنه خراس گرد گردان
همچو خر پشت ریش مانده / بر پشت نهاده بار خذلان
خر نیستم ای فلك، ولیکن / می‌دان و خرك ز دور می‌ران
از پای درافتم ار، نگیرد / دستم ملك ملوك رویان

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ـ مل۲/چه.

دارا خطر، اردشیر کاو هست[3] جم مملکت و سکندر امکان
برخدمت بندگانش وقف است عالم به چهار حد ارکان[4]
پیداست که از نهیب او مرگ اندر سر تیغ اوست پنهان
ای آنکه ترا برآتش و آب چون[5] باد روان شده‌ست فرمان
پوشیده گناه مردم از توست وانگه ز کف تو تیغ عریان
در عدل تو طرفه باشد، ارماند تشویر نظاره‌های خوبان
در عالم حی و لام و میمت فاقست بعینه سپندان[6] (؟)
تا نان سخای تو نچینند برپای نشد زمانه را خوان
از هیبت تیغ تو عدو را رخ پرچین‌است همچو سوهان
کان را کف تو نشاند برخاک تا جود تراست کیسهٔ کان
بی‌رایت جود تو ندیدند اندر دهن کسی لبی نان
تا جود گزاف کارت آمد برسینه بخورد سنگ میزان
چون گفتهٔ من رسد به‌حضرت تحسین کنی اول، آخر احسان
از خدمت اگر تخلفی رفت آن جرم ز کردهٔ فلك دان
گاهم فکند چو شیره در پات گاهم فکند چو گاو قربان
من خاك توام تو آسمانی آسان بر تو رسید نتوان
چنگال پلید خوك ترسا نسپرد حریم عیسی آسان
پروای نشاط و شادیم نیست ازبس غم[7] و انده فراوان
آن یك نظرت که چشم دارم احوال مرا کنی بسامان

۳ـ مل۲/کوه است. ۴ـ مل۲/امکان، متن تصحیح قیاسی است.
۵ـ مل۲/چو. ۶ـ چنین است در «مل۲». ۷ـ مل۲/«و» ندارد.

خش.

[1]ای چرخ رفعت تـو شده چهرهٔ جهـان
طـاق هلال شکـل وی ابـروی آسمان
بستان رزم را سر تیـغ تـو برگ بید
بـازار جـود را دو کف راد تـو دکان
در جنب حلم تو، دل خاك است بی‌قرار
در پیش عـزم تو، تن بادست ناتـوان
در یك نفس زمـانـه ببرد زبـان تیـغ
گر مدح بازوی تو نگوید به‌صد زبان
ور هیچ کـوه، بـی کمر طاعتت بـود
در لحظه، دست چـرخ ورا بگسلد میان
با عزم توست باد چو حلمت گران رکاب
با حلم توست خاك چو عزمت سبك عنان
در عهدت انقلاب حقایق جـواز[2] یافت
تا خـاك را سبك کنی و باد را گران
آنجا که دست ابر نـوال تـو نیـزه زد
بـررست سبزه ظفـر، از چشمهٔ سنان
وانجا که طبع بحـر مثال تو نکته راند
بارد سرشك گوهری از چشمه‌های کان
از بهـر سیل خون عدوی تو یافته است
بـام ظفـر ز چشمهٔ تیـغ تـو ناودان
تـا بـرشود بـه‌دار سر بـوالفضول‌او
پشتش شکسته بسته شده همچو نردبان
این بس نبود دشمن بی‌کام را کـه شد
همچون دهـان ماه‌رخان نـام بی‌نشان

۱ــ چب و مج/این قصیده را ندارند، از «خش» نقل شد.　　۲ــ خش/حوار.

با فطنت تو روشنی چهرهٔ یقین
جست از میان تیرگی طره گمان

ازخلق‌چون بهار تو، آن سرخ‌رویی است
کامروز زرد رخ نشود برگی از خزان

عالم چو قلعه‌یی و براو حزم تو حصار
گیتی چو قالبی و در او حکم تو روان

گرگ رمه‌ربای که ظلم است کار او
در عهد عدل تو نشگفت ار بود شبان

این کشتزار نیلی بر روی دشمنت
از بهر زهرخندهٔ او گشت زعفران

چرخ زره مثال به روز بسیج حرب
سازد برای تیغ تو مریخ را فسان

نیلوفر حسام تو ازبس که خون بریخت
سرخ است هرگیاه چو خون سیاوشان

مازندران ز خاك درت یافت آن خطر
کز شرم او شد آب صفت کحل اصفهان

روزی که قد رمح چو چوگان شود زمار
گردان چوگوی گردد سرهای گردنان

بر خویشتن بپیچد ازبس فزع زره
وانگاه گوشه گیرد از بس بلا کمان

از بهر چشم فتح، به‌گرز گران شود
در خود همچوهاون، چون سرمه استخوان

در خون و خاك غلطد از زخم تیغ، تن
راه گریز جوید از پر تیر، جان

یك خوان زکشته یابی مرطیر و وحش‌را
چونانکه هیچکس نکند یاد هفتخوان

آن دم به‌پیش تیر تو چه آهن و حریر
وان لحظه نزد تیغ تو چه سنگ و پرنیان

قمریت مدتی است که بر انتظار تو
بنشسته راست همچو برخایه ماکیان

تا بو که نان خویش کند پخته بی‌جگر
در عهد دولت تو یکی خام قلتبان
در آرزوی مایده جود تو بدم
تن چون نمك گداخته دل خسته همچونان
نیکوم دار ازانکه بزرگان کنند فخر
گر شعر گویم از جهت مدح این و آن
آنم که در علوم حقیقی ببرده گوی
طبعم زهر که هست بدین کوی پاسبان
فضل متین من شده اندر جهان سمر
شعر بلند من شده در دهر داستان
سحر آرم از سخن چو فصاحت کنم ادا
دربارم از قلم چو بلاغت کنم بیان
آنجا که من گشاده زبان در جواب خصم
جوزا بمانده در فلك انگشت در دهان
در هرچه من شروع کنم، داد آن دهم
گر باورت نمی‌کند اینك بپرس[۳] هان
خود شعر چیست تا ز قلیل و کثیر او
رانم سخن چنین، مه‌شعر و مه شعرخوان
خالی است بر رخ هنر ما سواد شعر
خالی کزو شدیم سیه‌روی جاودان
تا قایمه است زاویه‌های عمود خط
چون خط استوا فلك سال و مه بمان
رسمی[۴] که سنت است به‌هر جایگه بنه
حقی که واجب است به‌هر مستحق رسان
مظلوم را ز شکوه ایام باز خر
دادش ز ظالمان ستمکاره واستان[۵]
اندر زمین دلها تخم وفا بکار
در بوستان ملك نهال کرم نشان

۳ـ خش/بترس. ۴ـ خش/رسمیست. ۵ـ خش/وارستان.

زر بخش و دادگستر و خوش‌زی و شادباش
می نوش و جود ورز و طرب جوی و کامران
زین یك دو روزه عمر ـ که جاوید مانیا ـ
در ایمنی و صحت و اقبال بگذران

۶۹

در ستایش فخرالدین علی دهستانی[1]

چب. مج. خش. مل.

[2]ای صحن باغ سینه از چهرهٔ تو گلشن
و ای آب روی دیده از دیدن[3] تو روشن
آزادی قد تو گر پیش سرو گویم[4]
گلشن به تیغ غمزه برد زبان سوسن
از بس که خورد تشویر از غنچهٔ دهانت
همچون دهان غنچه دلتنگ ماند گلشن
با روی همچو کاهم خرمن بباد داده
تا مشک زلف تو زد برگرد ماه خرمن
هستم در آتش تو[5] پرتاب[6] همچو رشته
تا بو به گاه عشوه رشته[7] دهی چو سوزن[8]
از آهنین‌دل تو پرگوهر است چشمم
وز[9] بهر، گوهر آری[10] قیمت فزاید آهن
خاید شکر چو طوطی، تا ساخته است قمری
خال تو دانهٔ[11] دل، زلف تو طوق گردن
ای دلبر زره خط کز زخم تیر قدت
گردون صف[12] خرد را برهم زند چو جوشن
هان روز عید[13] اینک جام هلال برکف
میخانه کن عمارت بنیاد دین برافکن

۱ــ مج/فی‌مدح ملک‌الاکبر سعدالملک.
۲ــ مل/ازین قصیده، فقط بیت‌های ۱، ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹ و ۲۲ را دارد.
۳ــ خش و مل/دیده.
۴ــ مج و خش/گویند.
۵ــ مج/دل.
۶ــ مج/درتاب.
۷ــ مج/رشوه.
۸ــ خش/این بیت‌را ندارد.
۹ــ خش/از.
۱۰ــ خش/تو.
۱۱ــ مل/خانه.
۱۲ــ خش/صفت.
۱۳ــ خش/عید روزه.

گلگون میی بیاور کز عکس لاله‌زارش[۱۴]
این هفت خم نیلی گردد به‌رنگ روین
مشکین دمی که گویی در جنب لطف بویش
جز دردسر نیارد[۱۵] بوی گلاب و چندن[۱۶]
از فسق باك نبود و از زهد هیچ ناید
تا در ازل چگونه تقدیر کرد ذوالمن
شیطان که بد فرشته، زین حکم دوزخی شد
آدم[۱۷] که بود عاصی در خلد شد ممکن
دیدی که آب شیرین تلخ‌آب شد[۱۸] به[۱۹] دریا
چونانکه خاك تیره، یاقوت شد به معدن
توبه چه و ورع که؟[۲۰] یك ره[۲۱] چماق[۲۲] برکش
مغز ورع برآور، دندان توبه بشکن
دانا منم، ز من پرس احوال کنه[۲۳] گیتی
وین روشنان تیره[۲۴] وین اختران ریمن
دلهای زادمردان[۲۵] بهر دو[۲۶] دانه گندم
زین‌آسیای‌گردون[۲۷] شد جوجو[۲۸] ارزن ارزن
بی ضربت دمادم بفکند یك دو لقمه
این طاس سرنگون سار،[۲۹] اندر دهان هاون
دیگی است این زمانه جوشان[۳۰] ز سوز دلها
آبش[۳۱] زاشك[۳۲] دیده، گردون بر او نهنبن[۳۳]
من آزمودم او را چربی[۳۴] در او ندیدم
خوردم نبود الا درد دل و غم تن[۳۵]

۱۴ــ مج/نور زایش. ۱۵ــ مج/جز درد سباره.
۱۶ــ مج/این بیت و بیت بالا را، خلاف ترتیب متن آورده است.
۱۷ــ مج/وادم. ۱۸ــ خش/چون تلخ شد. ۱۹ــ چب/چو.
۲۰ــ مل/کره. ۲۱ــ خش/«ره» را ندارد. ۲۲ــ مل/چمانه.
۲۳ــ خش/کهنه. ۲۴ــ مج و خش/تیرش. ۲۵ــ مج‌وخش ومل/رادمردان.
۲۶ــ مل/بر هر دو. ۲۷ــ مج و خش/گردان. ۲۸ــ مل/جویید.
۲۹ــ چب/را. ۳۰ــ مج/جوشش. ۳۱ــ مج/آتش. ۳۲ــ مل/آب.
۳۳ــ مج/نبن. ۳۴ــ خش/چیزی. ۳۵ــ مج/درد غم دل و تن.

بر زور و زر چه نازی چون دیده‌ای کجا شد
هم گنجهای قارون هم زورهای قارن[۳۶]
رو غم مخور[۳۷] که گیتی بسیار دید و بیند
بالطف‌وحسن‌چون‌تو، در[۳۸] دردورنج‌چون‌من
خون می‌خورم چو ساغر در جوش همچو باده
تا داد دور چرخم دردی[۳۹] ز اول دن[۴۰]
گر صاحب معظم از راه لطف خواهد
کارم چنانکه باید، سازد به وجه احسن
فرزانه سعد ملك آنك، از بهر خدمت او
کردند مشتری را بر آسمان معین
آن ناظم[۴۱] ممالك کز حسن اهتمامش
چون صبح رخ ز دیده، شد مملکت مزین
هم ملك در بنانش هم تیغ بر[۴۲] میانش
زیبنده چون کمان است بر بازوی تهمتن[۴۳]
ای از بلا فلك را در درگه[۴۴] تو مفزع
و ای از قضا جهان را در حضرت تو مأمن
هم حجت شجاعت از شوکت تو قاطع
هم دعوی سخاوت از دست تو مبرهن
دامن‌کشان خرامد قدرت ز چرخ اگر نه
جیب وزارت تو[۴۵] سازد ز عطف دامن
زرد است[۴۶] روی کلکت زیراکه زرد باشد
روی کسی که او را باشد به بحر مسکن[۴۷]
از ننگ، بدسگالت کاشکش به‌آب ماند
پیوسته در گریز است از آب پاك روغن

۳۶ـ خش/این بیت را ندارد. ۳۷ـ مل/روغن مخور. ۳۸ـ خش و مل/با.
۳۹ـ خش/به. ۴۰ـ مج/زن. ۴۱ـ مج و خش/ناظر. ۴۲ـ مج/در.
۴۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۴۴ـ خش/سوی در.
۴۵ـ مج و خش/حیب ورا زهی نو. ۴۶ـ خش/از دست.
۴۷ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» و «خش» نقل شد.

زان است گاه و بی‌گه دست تو دشمن زر
کز هیبت تو چون‌زر زرد است روی دشمن[۴۸]

از رشك همچو عنقا طاووس ماند[۴۹] پنهان
تا ساخته است قمـری در[۵۰] درگهت نشیمن

هرچند ذوفنونم[۵۱] در هر هنر کـه خواهـی
پیوسته در عـذابم زیـن روزگار پرفن

تا هست سور[۵۲] و شیون از اقتضای گردون
وز زادن عجایب تـا نیست شب سترون

هر روز عیـد بادت، هـرعید نوبهـاری
رنج تـو بـاد شادی، سور عـدوت شیون

۴۸ـ خش/این بیت را ندارد. ۴۹ـ مج/ماء. ۵۰ـ خش/بر.
۵۱ـ مج/زوفنونم. ۵۲ـ مج و خش/رنج ولیت.

خش.

[1]ای عهد و طرهٔ تو چو پشتم همه‌شکن
چشم و دهان توست ز تنگی چو دست من
از تو به‌کام دل نرسیدیم و خود که یافت
کام از شکرلبی که نبیند ورا دهن
ای بی‌میان، چگونه ببندی همی کمر؟
ای بی‌دهان، چگونه گزاری همی سخن؟
هرجا که بوی چین دو زلفت برد نسیم
سینه زرشك چاك زند نافهٔ ختن
بر هر زمین که قد چو سروت گذر کند
چون یاسمن شکسته شود پشت نارون
با آنکه هست دشمن جان و دلم غمت
دارم غم تو دوستر از جان خویشتن
خط دور باد زان لب همچون نبات تو
کان بدگیا بود بتر از سبزهٔ دمن
گر نسترن نماند به باغ اندرون، چه باك
بادا بقای روی تو آن غیرت چمن
با نوبهار چهره پرسوسن و گلت
زین بیش باغ را نبود برگ نسترن
با بوی زلف تو که بنفشه‌ست هندوش
زین بیش بوستان نبرد بوی یاسمن
پیچیده مار بینم بر مهرهٔ بلور
چون زلف تو ببینم پیچیده بر ذقن
ای زلف اگر نه دشمن جاه ملك شوی
چندان مپیچ بر خود و چندین زنخ مزن

۱ــ چب و مج و مل/این قصیده را ندارند، از «خش» نقل شد.

اسپهبد جهان سر گردنکشان رزم
والایمین ملک، ملک تاج دین حسن
پاک‌اعتقاد و پاک‌سرشت است و پاک‌دین
نیکوخصال و نیک‌نهادست و نیک‌ظن
پرخون چون شراب شود کاسه‌های سر
چون تیغ او شود به‌گه جنگ نای‌زن
ای آنکه پیش پنجه ضرغام زور تو
پوشیده شد حکایت بازوی تهمتن
بستی به‌پیش مردی تو خلق مقنعه
گر داشتی تجبر تو مرد را به زن
بر گوهر کلام تو هردم ز راه رشک
اشکی چو در نثار کند لؤلؤ عدن
تا خون خصم، تیغ گهردار تو بریخت
گردون عقیق و لعل نکرده‌ست در یمن
هرچند همچو ماهی با جوشن است خصم
سازی ورا ز نیزه چون[2] مار باب زن
بی‌فیض ابر دست تو بی‌آب مانده بود
هم چشم نرگس‌تر و هم چهرهٔ سمن
زر جان دهد به خلق و همه روز ساخته‌ست
از بیم دست سیم کشت کاغذی کفن
دریاست در سخا کف گوهرفشان تو
وین طرفه‌تر که کف را دریا بود وطن
چون باد، جان دهد به‌تن شیر رایتت
گور عدوی تو کند از حوصلهٔ زغن
با حملهٔ تو تن بود از جان دلیرتر
کاین منهزم شود، بنجنبد ز جای تن
گرچه زبان بنده در اعجاز وصف تو
همچون زبان شمع گراید سوی لگن

۲ـ خش/چو.

لیکن بـه شکر فیض کفت روز و شب بود
رطب‌اللسان چو سبزه به‌هر جمع و انجمن
از راه تـن به خدمت تـو گـر مقصر است
از روی دل نـبـود مقصر بـه‌هیـچ فـن
خوانده ثنای جاه تو در حزن و در سرور
گفته دعـای جان تـو در سر و در علـن
هر گوهری که از کف تو یافت چون بنات
کرده‌ست نظم آن به مدیح تو چـون پرن
تـا دایـر است همچو فلك جنبش نجـوم
تا سایر است همچو جهـان گردش زمـن
باد از نجـوم، قسم نکوخـواه تـو نشاط
باد از زمـن نصیب بداندیش تـو حـزن

۷۱

در ستایش قوام‌الدین

چب. مج.

پوستین پوشیدی ای مه[1] آفرین بر پوستین
روبهی در حیله، زین رو می‌خزی در پوستین
چون تن خورشید در سنجاب گردون می‌رود
پس چه شد گرداری ای خورشید پیکر پوستین
موی سنجاب است با نرمی تو چون خارپشت
وز خط[2] چون نیفه نافت[3] معنبر پوستین
تا ترا چون پوستین یکبار دربر گیرمی
کاشکی اندام[4] من گشتی سراسر پوستین
موی کردم تن ز غم، زین‌بس مدارش تر[5] ز اشك
زانکه چونان خوش نباشد چون شود تر پوستین
تن زدم با زخم چون مو کرده تن بر بوی وصل
ابلها مردا که دادستم به گازر پوستین[6]
پوستینم گر کنی، درخور بود، از بهر[7] آنك
زمهریر باد سردم کرد درخور پوستین
ور بدری پوستینم هم روا دارم که[8] نیست
لایق این سوخته در[9] آب و آذر پوستین
عارضت پر حواصل شد مژه چون قندزست[10]
بس عجب نبود اگر عاشق شوم بر پوستین
تیر ماه هجرت از سرما بدرد پوستم
گر نباشد تیرم[11] از صدر مظفر پوستین

۱ــ مج/می‌پوشی ای ماه. ۲ــ مج/خطت. ۳ــ مج/نافه.
۴ــ مج/کاندام. ۵ــ مج/تو. ۶ــ چب/این بیت‌را ندارد، از «مج» نقل‌شد.
۷ــ مج/از بهر خود درخورد. ۸ــ مج/ر. ۹ــ مج/بر.
۱۰ــ مج/تیرراست. ۱۱ــ چب/گیرم.

صاحب عادل قوام‌الدین نظام عالم[۱۲] آنک
پیش دلگرمی لطفش هرزه شد هر پوستین
ای بده کار کرم بی دست تو، ناقص از آنک
چون شود بی‌موی قندز، گردد ابتر پوستین
آزرا از بحر دست توست کشتی نجات
مرد را از لجهٔ سرماست معبر پوستین
چون‌کبوتر، گر مطوق[۱۳] شد بداندیشت، رواست
با شگونه کرد زیرا چون کبوتر پوستین
پشت بر خصم تو چون بر پوستین کرده‌ست بخت
زانکه او را دید در خامی برابر پوستین
عالمی در پوستین خصم تو افتاده‌اند
کاندرین موسم ز هر چیزی است خوشتر پوستین
زلف قندز، روی قاقم گردد از بس روشنی
چون ز نور روی تو گردد منور پوستین[۱۴]
اندرین موسم که هر روز از نهیب باد سرد
آفتاب گرم می‌پوشد ز خاور پوستین
بس عجب نبود اگر ما پوستین خواهیم نیز
دارد آخر روبه و گرگ و سگ و خر پوستین[۱۵]
قمریم، لیکن ز باد سرد می‌خواهد تنم[۱۵]
تا ز آتش سازمش همچون سمندر پوستین
از برای دفع این سرما سه چیزم آرزوست
اولا باده، دوم گندم، سدیگر پوستین
باده از انعام عام تو مهیا کرده‌ام
چارهٔ گندم کنم، لکن بیاور پوستین
خام باشد پوستینم چون طمع، تا از کفت
باشد اندر جنب انعامت محقر پوستین

۱۲ــ مج/نظام‌الملك. ۱۳ــ مج/مطوس.
۱۴ــ این بیت در «مج» پیش از سه‌بیت پیشین آمده است.
۱۵ــ این دو مصراع، از «مج» است.

چـون ـ موی دمع ـ اری کرد سرمـا از تنـم
بـر مـن سرمازده نبـود مقـرر پوستین[۱۶] (؟)
گـر ز مویـم پوستینی ساختی نیـك آمده‌ست
ور نـه از افراط بخشش سازم[۱۷] از زر پوستین
گاو موی ار[۱۸] دست ندهد موی روبه حاصل‌است
ورنه برخیزم کنم چـون قمری از پر پوستین
ور نیـابم پوستین در عهد خـود معـذور دار
خاصه چون درویش را نبود[۱۹] مقـدر پوستین
آفتاب طبـع من چون تافت بروی طـرفه نیست
گرز عـزت گشت چـون کبریت احمر پوستین
زینتی نو گشت حاصل پوستین را بعد از ایـن
کـز طراز ایـن قصیده یافت زیـور پوستین
پوستین کن چاکرت را بیش‌ازو، خاصه چوهست
زیـن ردیف و قافیه مقصود چـاکـر پوستین
یاور و یارت بـه هـرجـا باد حـق عـزاسمه
تا بـود در دفـع[۲۰] سرما یار و یـاور پوستین

۱۶ـ چپ/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۷ـ مج/سازی.
۱۸ـ مج/از. ۱۹ـ مج/درویشی نبود. ۲۰ـ در «مج»/دفع و.

در ستایش ملك الوزرا نصرةالدین

چب. مج. خش.

رسید باز وزارت به منصب پیشین
به فر جاه خداوند خواجه نصرت دین
امیر عالم عادل مؤید[۱] منصور
که اختیار زمان است و افتخار زمین
ازین خبر[۲] به خراسان نموده‌اند طرب
وزین نشاط به مازندران زدند آیین[۳]
زهی خجسته پیی[۴] کز خواص اقبالت
سرشك دشمن جاه تو گوهری است ثمین
شگفت نیست گر از کیمیای دولت تو
قلم به‌دست گهربخش تو شود زرین
به پیش تو پس ازین دشمن تو دم نزند
وگر زند به یقین‌دان که هست بازپسین
جهان چو حلقهٔ انگشتری است بر خصمت[۵]
ز لعل و گوهر اشکش، در او نشانده نگین
هرآنکه با تو تهی چشمیی[۶] کند چون قفل
شود به دولت تو پای‌بند چون زرفین[۷]
مخمر است سخنهای پرمعانی تو
که طینت تو ز اقبال کرده‌اند عجین
ز عکس خلق تو از[۸] خار گل برویانند[۹]
ز بیم جود تو در کوه، زر نهند دفین

۱ــ مج وخش/سعیدبن. ۲ــ چب/طرب. ۳ــ مج/ازین.
۴ــ خش/مهی. ۵ــ مج و خش/بر دشمن. ۶ــ مج و خش/چشمی.
۷ــ مج/زلفین. ۸ــ مج/در. ۹ــ چب و خش/برویاند.

ز بس که عین سم مرکبانت بر وی تاخت
شده‌ست پشت زمین رخنه رخنه‌همچون[۱۰] سین
ز مهر زینت داغ[۱۱] تو مرکبان شموس
به جای غره تمنی همی کنند سرین
همی برآید از شامگاه زلف گمان
به حدس ثاقب تو آفتاب روی[۱۲] یقین
تویی که‌افسر و تخت[۱۳] تو، خود ویکران است
لباس تو زره است و قرارگاه تو زین
شدند چار زن روزگار و نه شوهر
ز زادن چو[۱۴] تویی، هم عقیم و هم عنین
تو رنج دیدی تا خلق ازان بیاساید[۱۵]
چو تلخ باده کزو عیشها شود شیرین
ز عکس رزمگه زرفشانی کف تو
عجب نباشد اگر شنبلید شد نسرین
به پیش دست تو کان دعوی سخاوت کرد
ازین گناهش بر سر همی زند میتین[۱۶]
چو دست سیم کشت خون لعل می‌ریزد
به چه جنایت آخر نخواهد ازکان کین
ز بهر کشتن خصمان تو که کم ز خرند
به مرغزار جهان سبزه رست با زوبین
بنات‌وار کنی تفرقه به‌دست چو ابر
زری که جمع کند آفتاب چون پروین
به عهد عدل تو زین پس عجب بود گر دهر
به گرد باغ رخ، از خار خط، کند[۱۷] پرچین
وزارت از تو و از خاندان توست[۱۸] بزرگ[۱۹]
پس از شما چه بزرگی کند بدان و بدین

۱۰ــ مج/همچو. ۱۱ــ مج و خش/رای. ۱۲ــ مج/روز، خش/دور.
۱۳ــ مج/بخت. ۱۴ــ مج/چه. ۱۵ــ مج و خش/بیاسایند.
۱۶ــ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۷ــ مج و خش/زند.
۱۸ــ مج و خش/خاندانت گشت. ۱۹ــ مج/نزول (؟).

چو دست‌گیری کردی چو آستین او را
شود به همت تو پایدار چون رغنین
ز فر ظل همایت چه باشد ار قمری
چو کرکسان فلك سرکشد به علیین
مرا بزرگ کن ارچند خردم، از پی آنك
شود به جاه تو شیر علم چو شیر عرین
ز بندگان قدیمت یکی منم، چه شود[20]
که چون زمانه، حدیث مرا کنی تحسین
شکر در آب گدازد چو شمع در آتش
ز شرم شعر من آن برده آب[21] ماء معین
جهان و کار جهان سر به سر به‌کام تو باد
ز بندگانت دعا، وز فرشتگان آمین
ز باغ دولت و اقبال، بیخ غم برکن
ز شاخ صحت و شادی، گل مراد بچین
به مسند طرب و لهو پشت باز گذار
به بالش ظفر و فتح، شادکام نشین[22]

۲۰ــ مج و خش/چه عجب. ۲۱ــ مج و خش/از آب روی.
۲۲ــ مج و خش/این بیت را ندارد.

۷۳

در ستایش ملک صلاح‌الدین[۱]

مج. خش. آک

صلاح یافت زمان و فلاح یافت زمین
ز یمن[۲] جاه و جلال ملک صلاح‌الدین
خدایگان ملوک جهان که بر عدوش
فلک کشید[۳] کمان و جهان گشاد[۳] کمین
عجاله‌یی است ز عزمش، همه شتاب فلک
فضاله‌یی است ز حزمش همه درنگ زمین
ز رشحهٔ کف او، طبع ابر، گوهربار
ز بذلهٔ خوش او، دست روح شکرچین
سواد طره خطش، مرکب است ز شام
قبای قامت ملکش، مزین است ز چین
ملوک را هنر او، سخا دهد تعلیم
نفوس را قلم او، دهان کند تلقین
سماع خوشتر او، بانگ اسب روز نبرد
شراب بهتر او، خون خصم موسم کین
زهی نتیجه خشمت خلقتنی من نار
خهی بقیه حلمت خلقته من طین
مطیع یا سه تو گردن صغار و کبار
رهین منت تو، ذمت شهور و سنین
ز باد صرصر خشمت جهان شود پرشور
زیاد[۴] شکر لفظت دهان شود شیرین
چنان شده‌ست به‌عهد تو خلق عالم شاد
که نیست در همه عالم برون صوت حزین

۱ــ چپ/این قصیده را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۲ــ مج/یمن و.
۳ــ آک/گشاده. ۴ــ خش/باد.

نماند شخصی بی‌جان شده، مگـر کـه قبا
نماند رویی درهـم شده مگـر کـه فشین
هرآنکه بـود لگدکـوب فتنه همچو رکاب
به پشت باز فتاده است از ایمنی چون زین
دران مقام که شد پیرهـن عـوض به زره
نداشت پای تو کس وقت حمله جز رغنین[5]
محـل قدرت و تمکین تـرا رسد کـه توی
فلـك محـل قـدر قـدرت قضـا تمکین
بسان حلقـهٔ انگشتری است پشت عـدوت
شکنجـه خورده شده[6] چار میخ همچو نگین
ببـاد داده و لـرزان شـود[7] چو شیر علم
ز باد حملهٔ تـو، روز رزم، شیر عریـن
ز کیمیای سخـای تـو بس عجـب نبـود
اگـر قلـم شود انـدر بنان تـو زریـن
فـلك به هـر سرمه مـاه را چو حلقه کند
به بـوی آنکه زمانـه کند رکاب تو زین
فلك بـایستد، ار[8] هیبت تـو گوید هـان
زمین بجنبد اگـر حشمت تو گوید هیـن
چـو کار ملـك ز تـو با صلاح بـاز آمـد
صلاح باشد اگـر فتنـه را کنـی تسکین[9]
صلاح نبـود جایـی کـه ذات تـو نبـود
مگر صلاح دو عـالم تویـی علـی‌التعیین
مـدار دور مـرا بـا صـلاح بـاز آور
کـه بی لقات نخواهم دو چشم عالـم‌بیـن
منـم که حشو وجودم چو در جـریده رزق
کشیده[10] دست تو، بر نام من خط ترقین

۵ـ خش/ این بیت و بیت بالا را ندارد. ۶ـ مج/«شده» را ندارد.
۷ـ مج/شده. ۸ـ مج و خش/از. آك/اگر، تصحیح قیاسی است.
۹ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۰ـ مج/کشید.

بکـن تفقـد هـدهـد، سراج قمـری را
کـه از سبای[۱۱] علوت خبـر دهـد بیقین

بـه قول صادق تـو بد[۱۲] همـه تمسك من
ازانکه قـول تو چون حبل ایزد است متین

اگر نه من ز کجا، آمل[۱۳] از کجا، ور چه[۱۴]
که هست بقعهٔ او چون بهشت لهـوآگین

همیشه تـا کـه ز تأثیر گـردش گـردون
یکـی بود طـرب‌آمیـز و دیگـری غمگین

طـرب نصیب دل دوستـان تـو بـادا[۱۵]
غـم از دل عـدو تـو جدا مبـاد، آمین

۱۱ـ مج/ثنای.   ۱۲ـ خش/بر.   ۱۳ـ مج/اومل. شاید/ و آمل.
۱۴ـ مج/وزچه.   ۱۵ـ آك/دوستت بود یارب.

۷۴

در ستایش ملك معظم فخرالدوله دابو

چب. مج.

حلق دلم بسته‌ای به حلقهٔ گیسو
جفت غمم[۱] کرده‌ای به‌طاق دو ابرو
زلف سیه را مهل که دست برآرد
زانکه سپیدست ترك و تازی[۲] هندو
کی ز تو دارو طلب کنم چو بدیدم
چشم تو بیمار و لعل تو همه دارو
در غم شفتالوی لبان چو نارت
رو ترشم، خسته‌دل به صورت آلو
هجر نه خود خواستم اگرچه[۳] خموشم
لیك چه حیله که نیست وصل تو مرجو
چشم ترا چشم آهوان ز چه گویم
چشم تو بی‌عیب و آهوان همه آهو
در غم گرگ آشتی چشم چو آهوت
شد جگرم سوخته چو نافهٔ آهو[۴]
وصل تو نایافت است[۵] بیهده قمری
فاخته کردار چند گوید کوکو
وصل تو خود خوش‌کی[۶] آیدم چو بدیدم
حضرت بوالفضل فخر دولت دابو
بنده‌نوازی که پا نهاد برافلاك
هرکه فروداشت سر به بندگی او

۱ــ مج/دلم. ۲ــ مج/ترکتازی. ۳ــ مج/بخود خواسته‌ام گرچه.
۴ــ مج/این بیت را ندارد. ۵ــ مج/سیمرغ گشت و.
۶ــ مج/خوش که.

دریـا طبعی کـه در عجـایب بحـرش[۷]
غرقه شـود خـاطـر هـزار ارسطـو

حضـرت او بـیـن کـدام قبـه مینـا
عرصه[۸] او دان کـدام روضـه مینـو

ای که ز لطف تو خورد بـاغ کـرم آب
و ای که ز خلـق تو بـرد مشك ختن بو

تـا کف فـراش حکـم لـم یـزلـی زد
بر سر آن آب و سبـزه قبـه نـه تو[۹]

ای همـه تو در علـو قـدر بگفته است
عقـل، فلـك را اگر چه هست همه تو

رای تو هرجا که شد پدید چو خورشید
اهـل ادب جمـع شد چو ذره ز هرسو

پهلـو سـازد فـلـك ز جـرم مـه نـو
تا که زنـد با تـو در بلنـدی پهلـو

هست ز عـدلت بـه پشت بـاز فتـاده
ظلـم پریشان دل سیـاه، چو[۱۰] گیسو

تا کـه کمـان دلاوری است بـه بازوت
کـوه ز جا برکنـی بـه قـوت بـازو

کار تـو از فـرق تا قـدم همـه نیکـی
کرد تو از پـای تا به‌سر همـه نیکو[۱۱]

خاك درت جمله آینه است چـو گـردون
بس کـه سرانش درآمـدند بـه زانو[۱۱]

خصـم شکسته ز چین ابـروی تو رفت
زانکه خطا داشت عزم جمله چـو اردو

بنده گر از حضرت تو رفت عجب نیست
خلق تو همچون گل است و بنده خبزدو

۷ــ مج/طبعش. ۸ــ چب/روضهٔ. ۹ــ مج/بر سر این خیمه قبه علوتو.
۱۰ــ مج/پریشان سپاه جوی چو.
۱۱ــ مج/این دو بیت را جابه‌جا و مقدم و مؤخر آورده است.

لیك به هر رو که بی تو روی نهادم
رو به من آورد درد و رنج ز هر رو
چشمهٔ خون از دلم گشاد سوی چشم
چرخ که سنگین‌دل است همچو ترازو
رنگ زر است اشك من که عیش و[12] رخ من
هست ز زردی چو زاك و از مژه مازو
روی من از غم چو بوریاست ولکن[13]
بستر و بالین من چه[14] خاك چه[15] زیلو
خسته مکن جان من به زخم عقوبت
چون به‌گناه خودم به‌پیش تو خستو[16]
جان و سر تو که گر ضرورت بنده
لطف تو داند شود گناهش معفو
سیر نگشته هنوز از آب سخایت
رانده‌ام از دیده در فراق تو صد جو
خوی نکرده، ز اشتیاق چنینم
خاصه اگر با عواطف تو کنم خو
تا گل و بلبل بود به وقت بهاران
و آرزوی لهو و عیش خیزد ازین دو
فاخته مهری که نیستش سر طوقت
باد سرش شاخ شاخ چون سر بو بو

۱۲ــ چب/«و» ندارد. ۱۳ــ مج/ولیکن. ۱۴ــ مج/ز.
۱۵ــ مج/چو. ۱۶ــ مج/خوشنو.

۷۵

در مدح سلطان تیمور شاه

چب. مج. خش.

آسمان ملك و[1] خورشید ظفر ظل‌الله
کیست جز نوشین‌روان عهد حین[2] تیمورشاه
آنکه بینی طوق حکمش بر رقاب جن و انس
وانکه یابی داغ قهرش[3] بر جبین سال و ماه
آستانش را نوشته سقف گردون عبده
صحن خوانش را نوشته کبش[4] او روحی فداه
هم ز بیم جود او شد[5] بحرها را زهره آب
هم ز سهم عدل او شد کهربا را چهره کاه
باز کرد اختر برای دیدنش چشمی هزار
پشت بنمود آسمان بهر زمین‌بوسش دوتاه
بحر بی‌پایاب[6] قدرت‌کش سپهر آمد حباب[7]
بارها کرده‌ست در دریای انعامت شناه
گوهر از بیم سخای دست گوهربار تو
کرد در شمشیر و در الفاظ چون آبت پناه
خاك درگاهت پر از اشکال آیینه[8] است ازانك
خسروان بر وی نهند از بهر تعظیمت جباه
تیغ‌همچون سبزه‌ات[9] را خصم گردن کی‌نهد[10]
گر نباشد میل طبع خر سوی آب و گیاه
زهرهٔ کان آنکه پیروزه است نامش، همچو لعل
خون‌شود، گر ازسر کین تو کنی[11] در وی‌نگاه

۱ــ چب/«و» را ندارد.　۲ــ مج/چنین، متن موافق با «چب‌و خش» است.
۳ــ خش/مهرش.　۴ــ خش/کیش.　۵ــ خش/«شد» را ندارد.
۶ــ مج و خش/پایان.　۷ــ خش/حیات.　۸ــ خش/آینه.
۹ــ چب/آب، متن از «مج و خش» است.　۱۰ــ خش/کی گردن نهد.
۱۱ــ مج و خش/از سر کینه کنی.

زانکه‌شمشیر تو همچون‌آسمان‌گون سوسن‌است
گردهی[۱۲] فرمان کلف بزداید از رخسار ماه
گر دل خصمت سیه‌بود ازچه خونین‌شد چولعل
چون نباشد در جهان رنگی دگر بعد از سیاه
جز تو، هر فرمان دهی، دارد سپه از بهر جان
تو ز روی پردلی جانداری از بهر سپاه[۱۳]
گشت بدخواه ترا، آیینهٔ دل زنگ خورد
بس که کرد از غصهٔ آیینه رای تو آه
سایهٔ یزدانی از نور رخت نبود عجب
گر شعاع چشمهٔ خور گردد اندر قعر چاه
تیغ همرنگ سدابت بهر قطع نسلها
راست مانند سقنقور آمده‌ست از بهر باه
خواب اگر خیزد ز نیلوفر چرا از تیغ تو
روز هیجا عالمی را حاصل آید انتباه
مصطفی گر گفته است السیف محاء[۱۴] الذنوب
پس چرا تیغ تو در گردن نشیند چون‌گناه
هرکجا جود تو آمد محو گردد افتقار
هرکجا حدس[۱۵] تو آمد نفی گردد اشتباه
شهریارا، پیش ازین بی‌دست گوهر[۱۶] بخش‌تو
حال من بودی چو حال بدسگالانت تباه
سایه بر کارم فکندی تا چو مه پرنور شد
شاد باش ای آفتاب دولت ای ظل‌اله
بندهٔ کمتر سراج قمری اینک گردنش
چون کبوتر یافت طوق خدمت این بارگاه
تا فلك را گرد این بنیاد خاکی هست طوف[۱۷]
تا دعا را سوی این ایوان عالی هست راه
دیر زی و شاد باش و خوش خور و جاوید مان
عدل ساز وظلم سوز و جان‌فزای و خصم کاه

۱۲ــ خش/دمی. ۱۳ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۴ــ خش/ محی.
۱۵ــ مج/حرس. ۱۶ــ مج/بار. ۱۷ــ خش/طوق.

۷۶

در ستایش صدر کبیر فخرالدین[1]

چب. خش.

ای زنم چشم سپیدم به‌غمت ابر سیاه
بردمانیده سرشکم ز زمین مهر گیاه

روزمن دارد، تا ساخت[2] رخت، چون گل‌سرخ
چرخ نیلوفری از غم چو دل لاله سیاه

زلف تو، پشت و دل و حال و غمم را ماند
که دراز است‌وپریشان و شکسته است و دوتاه

تاری از زلف زره‌وار تو، وز عقل نفر
تیری از غمزهٔ خونخوار تو[3] وز عقل سپاه

آینهٔ گردون، تا آینهٔ روی تو دید
از حسد مهر برآورد ز دل، یعنی آه

بیش در چاه زنخ چشمهٔ حیوان منمای
کآب دلداران بردی تو بدان چشمه و چاه[4]

گردش چرخ، چو مه در سفر افکند[5] مرا
سال و مه، تا شده‌ام عاشق آن روی چو ماه

رود[6] چون چشم تو بی‌آب همی بود و کنون[7]
ز آب چشمم نتوان رفت در او جز به شناه

نیز گمراه نگردد کسی اندر راهی
زانکه از خون دلم هست نشان اندر راه

هم تک باد شدم زانکه مرا نیست قرار
هم[8] برکوه شدم زانکه مرا نیست پناه

۱ـ چب/فخرالدولهٔ دابو، متن قصیده خلاف عنوان است و ظاهراً در ستایش فخرالدین‌علی‌دهستانی‌است. ۲ـ خش/ناساخت. ۳ـ چب/«تو»ندارد.
۴ـ خش/این بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است. ۵ـ خش/انداخت.
۶ـ خش/روکه. ۷ـ خش/بود اکنون. ۸ـ خش/همره.

آب من باشد هرروز ز دیگر مشرب
خواب من باشد هرشب به‌دگر منزلگاه
کس نمی‌بینم چندانکه همی اندیشم
که دهد زین غم و اندوه خلاصم یك راه
بجز از صدر جهان[۹] آنکه در عالی اوست
مایهٔ عز و سعادت سبب حشمت و جاه
فخر دین صدر اجل آنکه هویدا شد از او
خطر شرع پیمبر اثر دین‌الله
ای شده خلق تو مانند بهاران مه و سال
دست تو همچو خزان آمده گاه و بی‌گاه
دست مشاطه عفو تو همی آراید
هرکجا دید پریشان شده زلفین گناه
خویشتن بین نه‌ای و[۱۰] لیك نبینی جز خود
گر[۱۱] بود شبه تو چون چونی خود را اشباه
خویشتن‌بینی لطف تو چنان باطل کرد
که کسی نی[۱۲] که کند بیش در آیینه نگاه
خصم بدخواه تو خواهد که به جاه[۱۳] تو رسد
نیك‌خواه است چرا خوانم[۱۴] او را بدخواه
خواست حاسد که بینداید خورشید به گل
زین سبب کرد رخ خویشتن از غصه چوکاه
واقع خصمان دانی به‌فراست در حکم
تا بدان‌گونه[۱۵] که محتاج نگردی به‌گواه[۱۶]
روزها بگذرد و خصم تو باشد بی‌نور
سالها بگذرد و بخت تو باشد برناه
هیچ دانی که ز دوری جناب عالیت
حال و جان و دل من برچه نسق بود تباه؟

۹ـ خش/اجل. ۱۰ـ چب و خش/«و» را ندارد، قیاساً افزوده شد.
۱۱ـ خش/کی. ۱۲ـ خش/نه. ۱۳ـ خش/به‌جای.
۱۴ـ خش/خوانده‌ام. ۱۵ـ چب/گونه‌گونه.
۱۶ـ خش/این بیت را ندارد.

دو مه از نزد تو غایب بدم و در غیبت
دو سه روزم دو سه مه بیش بود خاصه دو ماه
لیکن المنة لله که مرا باز آورد
شوق این بارگه و جاذبهٔ این درگاه[۱۷]
تا کیم چرخ سفرپیشه چنین خواهد داشت
در سفرهای چنین رنج‌فزای[۱۸] و جانکاه
چون مرا مفلسی آمد ز فلك بهره، چه سود
گر مرا خوانی بر تخت هنر شاهنشاه
آه ازین چرخ کله‌دار که مرد دونان را
کمر از منطقه می‌سازد و از مهر کلاه
تای[۱۹] نانی ندهد بی‌جگر آن را که در او
جمع باشد هنر و حیله شیر و روباه

۱۷ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۱۸ـ خش/«و» ندارد.
۱۹ـ خش/پاره.

چپ. مل ۲.

رهی[۱] گشته در هندوی[۲] لفظ تو چون شبه
مه[۳] چارده در جنب نور تو یکشبه
بپرورد خصمت را فلک بهر سرزنش
ازانش چو[۴] ناخن هردم افزود مرتبه
بود کار مهمله[۵] بکلی که در وغا
قضیهٔ تیغ تو بود[۶] جمله سالبه
تملق‌کنان تیزی خشمت فرو نشاند
چنانچون به[۷] پیش شیردم لابه کن جبه
اگر گردنش[۸] از حکم تو سرکشی کند
کمانت بزه همچون گریبان ورا خبه[۹]
به‌صحرا کند چون لاله راز نهان خویش
دلی را که گردد جوی تیغ تو مشربه
منم پادشاها بندهٔ نیک‌خواه تو
مهل تا بود حالم چو بدخواه تو تبه
چو درباغ تو قمری طوق تو گشته‌ام
ز دست خودم زرین بکن طوق[۱۰] و غبغبه
غریبم در اینجا بل غریبم درین جهان
ازان گه به مسجد خسبم و گه به مصطبه
به فضل از جهان نام نیکو[۱۱] کسب کرده‌ام
بران رحم کن کش باشد از فضل مکسبه
نباشد عجب چون من شدم خاکپای تو
اگر از پی کفشم شود ماه کوکبه

۱ـ مل ۲/زهی. ۲ـ مل۲/هندی. ۳ـ مل۲/منه. ۴ـ مل۲/چه.
۵ـ مل ۲/مهمل. ۶ـ مل ۲/برد. ۷ـ مل۲/«به» ندارد.
۸ـ مل ۲ /گردن. ۹ـ مل ۲/وزاحبه. ۱۰ـ مل ۲/«و» ندارد.
۱۱ـ مل ۲/ارچه نام نیک.

الا تا بود منهی به شرع اندرون ربا[۱۲]
الا تا بود جایز به‌عقل اندرون هبه
مبیناد دیده جز[۱۳] تو سلطان و، مشنواد
جز از نوبت درگاه تو گوش دبدبه

۱۲ـ مل۲/زبی. ۱۳ـ مل۲/چو.

چب. خش.

ای گوهر، از وفات تو گـوهر گریسته
چشم سپهـر، اختـر بـی‌مـر گریسته
از سوز چنگ موی بریده، سرشك مـی
بر روی دف ز دیـدهٔ ساغـر گریسته
بشنید شعـر مـرثیه‌های تـو، وز عنـا
بحـری ز اشك چون غـزل تر گریسته
بـی آفـتاب روی تـو و مـاه غبغبت
اختر ز سوز اشك چـو اختر[1] گریسته
بـی مشك زلف تـو جگـر مشك سوخته
چشم محیط بـر دل عنبـر گـریسته
همنام تو گهـر، ز عنا[2] بـر رخ صدف
چندین هزار اشك چو جوهر[3] گریسته
بی خسروانیت که نوا داشت بـزم ازو
برهـم دریده[4] جامه و مزهر[5] گریسته
بـر یاد غنه تـو و صوت حـزیـن تـو
ناهیـد بـر سماع نـواگـر گریسته
از غبـن شکـر لب و بـادام چشم تـو
بـادام، دل سیه شده[6] شکـر گریسته
بی‌گیسوت‌که[7] بود دو همچون[8] زبان‌کلك
چشـم دوات بـر رخ دفـتـر گریسته
از چشم کعبتین بـران خصلهای نـرد[9]
خون چون دل حـریف مششدر گریسته

۱ــ خش/اخگر. ۲ــ خش/رعنا. ۳ــ خش/گوهر.
۴ــ خش/برهم درید. ۵ــ چنین است در «چب»، شاید/مزمر.
۶ــ خش/شد و. ۷ــ خش/بی‌گیسوی که. ۸ــ خش/سیه چون.
۹ــ خش/خصلها ز چشم.

تو در عری خـاك نهان گشته وز غمت
در خـون گرفته رخ شه کشور گریسته
لالـه به‌چشم نرگس‌تـر بـی‌گـل رخت
با[۱۰] ابـر نـوبهار بـرابـر گریسته
بر یاد گوشوار تـو و یـارهٔ تـو عقـد
اشکی[۱۱] چو سیم بر زر و زیور گریسته
وز رنج مقنعه چو زر حلقه[۱۲] کرده روی
نقش خیال بـر رخ[۱۳] معجـر گریسته
تو در کشیده روی چو غنچه، وزین بـلا
اشك چو ارغـوان، گل احمر گریسته
چشمی که دید[۱۴] رنگ رخ و گونه لبت
هـرساعتی بـه‌گـونه دیگـر گریسته
هردیده‌یی که بی‌رخ تو مانده گشته کور
گـر نـاگریسته ز غمت، ور گریسته
خـاك تو باد پر گـل خندان و برهواش
چشم چمن چو ابر به‌گل‌بـر، گریسته

۱۰ــ چب/بر. ۱۱ــ خش/اشك. ۱۲ــ خش/حقه.
۱۳ــ خش/بر سر. ۱۴ــ خش/دیده.

۷۹

در ستایش سیدالوزرا قوام‌الدین صاحب

چب. خش.

یارب منم بار دگر کام دل و جان یافته؟
از دست‌بوس آصفی ملک[1] سلیمان یافته؟
در چاه چون یوسف بده، باز از عزیزی شه شده
راهی[2] سوی شادی‌کده زین بیت احزان یافته؟
بوده خلق نزد شهان، رد کردهٔ اهل جهان
زین یك قبول ناگهان صد گونه امکان یافته
شد باد جم کمتر کنون زین ملك هردم بر فزون
غم در دل و جانم ز خون لعل بدخشان یافته
دست تو قانون شفا، اصل نجات از هر بلا
تریاك داده هرکرا بیمار حرمان یافته
ای دین و دولت را شرف و ای ملك و ملت را کنف
خواهندگان زان بحر کف سرمایهٔ کان یافته
از کلك عنبرسای تو، شب شد کمین لالای تو
شب‌گرد ظلم از رای[3] تو خورشید رخشان یافته[4]
همچون سپهری در جلال اختر نموده از خصال
آفاق عالم پرهلال از[5] نعل یکران یافته
ای جود راکان از کفت اومید را جان از کفت
بیمار حرمان از کفت اومید درمان یافته[6]
سحری که آری در ملا از کلك همچون اژدها
هنگام اعجاز از عصا موسی عمران یافته

۱ـ خش/آصف‌باد. ۲ـ خش/راه. ۳ـخش/ظلم آرای.
۴ـ خش/این بیت و دو بیت بالا را بر خلاف ترتیب متن آورده است.
۵ـ خش/آن. ۶ـ خش/این بیت‌را ندارد.

زری است بر نقره روان، ماری‌است مورافشان‌زبان
وز حکم تو سر هر زمان[7] بر خط فرمان یافته
پیموده صحرای عدم، سوی تو از[8] شهر قدم
بس زیور نون والقلم از قرب آسان یافته
لرزیدن[9] تیغت نگر چون گندنا بریده[10] سر
خصم تو خود را زان اثر[11] چون بید لرزان یافته
هست از در گردن زدن در چنگ چنگی نای‌زن
بی جان ولکن[12] مرد و زن زو آفت جان یافته
تیر تو چون آب آمده در مغز چون خواب آمده
چون خصم پرتاب آمده جانش به پیکان یافته
خصم عدو پیکان او، خصم از در دندان او
زو کشت زرد جان[13] او بس تیرباران یافته
بر کف چو گیری جام را، نوشی می گلفام را
بینم سکندر کام را از آب حیوان یافته
ای جای خلقی خاك تو هیچ است خلق الا که تو
عقل از کلام پاك تو اعجاز قرآن یافته
قمری باغ و طوق تو نالد[14] حزین از شوق تو
وز[15] خلق شکر ذوق تو دل چون گلستان یافته
در خلق و در خلق حسن، از تو محمد دیده من
چونانکه هنگام سخن از من تو حسان یافته
تا نبود ارکان ز می[16] چون آسمان از محکمی
تا باشد اصل آدمی ترکیب از ارکان یافته
بادی جوان و تن‌درست اعدات را بنیاد سست
وانچه[17] مراد جان توست از لطف یزدان یافته
دل بر خوشی بگماشته رایات لهو افراشته
گه ساغری می‌داشته گه وصل جانان یافته

۷ــ چپ/وز حلم تو هرمرزبان. ۸ــ خش/زان. ۹ــچپ/آن‌کندنا.
۱۰ــ خش/بدروده. ۱۱ــ خش/زان حذر. ۱۲ــ خش/ولیکن.
۱۳ــ خش/را زجان. ۱۴ــ چپ/مالك. ۱۵ــ خش/از.
۱۶ــ خش/ورمی. ۱۷ــ خش/آنچه.

هـر شب ز روی بی‌غمی در آسمان خرمی
جام شراب یك دمی، چون ماه گردان یافته
بگمار نهمت بر خوشی بگذار عمر اندر خوشی
از[۱۸] بخت جسته هر خوشی وز روزگاران یافته

۱۸ـ خش/وز.

چب. مج. مل ۲. خش.

زهی صیت عدلت همه جا گرفته
مقامت محل ثریا گرفته
ز کلک سیه فرق زر چهرهٔ تو
جهان جمله[1] لؤلؤی[2] لالا گرفته
نسیمت، جهان خوشتر از خلد کرده
علوت مکان برتر از جا گرفته
ز قدرت، محل، چرخ و انجم فزوده
ز ذاتت، شرف، دین و دنیا گرفته
سرشك عدو چون مثالت روان شد
ز شنگرف چون آل تمغا گرفته
ز نور[3] تجلی رای منیرت
درت پایهٔ[4] طور سینا گرفته
به دستت درون، تیغ گوهرنگارت
نهنگی است مسکن به دریا گرفته
به صابون خورشید تا دست شویی
جهان‌پیشت[5] این‌طشت مینا گرفته
ز سهم[6] شررهای کین تو، آتش
وطن در دل سنگ خارا گرفته
چو خورشید تیغی[7] برآورده رایت
به یك دم زدن عالمی را گرفته
ز بس قربت حضرت خان خانان
محمد تویی قرب ادنا[8] گرفته

۱ــ مل ۲/«جمله» ندارد. ۲ــ مج و خش/لؤلؤ. ۳ــ مج و خش/روی.
۴ــ مل ۲/سایه. ۵ــ مج و خش/جهانیست. ۶ــ مل۲/شرم.
۷ــ مج/تیغ. ۸ــ مل۲/دانا.

به یاری شمشیر عزمت قضا را[۹]
نبینی یکی دشمن ناگرفته
چنان اقتضا کرد تقویم حکمت
که یاکشته بینی[۱۰] عدو، یا گرفته[۱۱]
ملك سیر[۱۲] تا کمترین بنده قمری
که بود ازجهان کنج[۱۳] عنقا گرفته
بحمدالله اکنون به فر همایت
چو سیمرغ شد راه صحرا گرفته
نظر بر وی افکن که نیکو نباشد
ز چون او غریبی نظر وا گرفته
الا تا بود عقل با آستانت
کم این نهم سقف اعلا گرفته
ز جیب[۱۴] فلك رای پیرت[۱۵] زبر باد
کفت دامن بخت برنا گرفته
به یك دست زلف نگارین بسوده[۱۶]
به دست دگر جام صهبا گرفته

۹ـ چب/اقارا، متن از «مج‌وخش» است.
۱۰ـ خش/داری.
۱۱ـ مل ۲/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۱۲ـ مل ۲/ملك شیر.
۱۳ـ مل ۲/چشم.
۱۴ـ مل ۲/چرخ.
۱۵ـ چب/پای پیرت.
۱۶ـ مج‌وخش/کشیده.

چپ. خش.

مـی[1] در آمـلـی اینك یکـی قـدح در ده
برابریـم بـه‌غـم، جملـه را بـرابـر ده
برابری چـه؟[2] غم مـن ز جمله بیشتر است
کـرم کـن و قـدح مـن ز جملـه پرتر ده
ز[3] مهر آب رزان، چـون بـه باد دادم سر[4]
نخست می به من آر،[5] ابتدا کن، از سر ده
به آب ماند و اخگر، میی که در قـدح است
بـه دوست آب ده ازوی بـه دشمن اخگر ده
هر آنچه دیده‌ای از نیکـوی در[6] آب انـداز
هـر آنچـه یـافته‌ای از بـدی بـه آذر ده
ز جام هرچه بود رنگ خوش به لاله سپـار
ز باده هرچـه بود بـوی خوش، به مجمر ده
اگرچه باده ز یك نـوع باشد انـدر بـزم[7]
به هرکه دور وی آمـد به نـوع دیگـر ده
کسی کـه نیست بـه لذات جانـی ایمانش
مـی صبوح بـدان تـن‌پـرست کافـر ده[8]
مشو چـو سگ دهن‌آلـودهٔ دو قـرص سپهر
چو قرص‌شان بهم انـدر شکن، صلا در ده
سپهر و اختر اگر با تو صف کشند به جنگ
بـه تیـغ باده جـواب سپهـر و اختـر ده
کسی کـه آرزوی کـوثـرش بـود در خلد
ورا به بـزم خداوند خـواجـه ساغـر ده

۱ـ خش/همی. ۲ـ خش/برابر چه. ۳ـ خش/ به.
۴ـ خش/بباده سر داریم. ۵ـ خش/از. ۶ـ خش/ به.
۷ـ خش/خم. ۸ـ خش/این بیت را ندارد.

علاء[۹] دولت و دین بوالعلا که از عظمت
به هر بزرگ سزد خاک پاش[۱۰] افسر ده
چو قصد رزمگه و رای بزم کرده بود
به رزم کشور گیر و به‌بزم کشور ده
چو آفتاب شود چهرهٔ جهان روشن[۱۱]
به موضعی که شود دست راد او زر ده
خدایگانا از بهر قوت دل خود
ز خلق و لفظ خوش خویش گل به شکر[۱۲] ده
گرو به رفعت ازین حلقه[۱۳] بلند ببر
فره ز حلم، بدین مهرهٔ مششدر ده
به معرکه چو بریده شود زبان قلم
جواب دشمن خویش از زبان خنجر ده
عدو چو سایه هزیمت شود به[۱۴] پیش تو خود
همین بکن که چو[۱۵] خورشید عرض لشکر ده
منم چو ذره و رای تو مهر ذره‌نواز
خبر ز ذره[۱۶] بدان مهر ذره‌پرور ده
تو بحر فیضی و من همچو دیگ تشنه به تو
به جان تو که یکی قطره‌یی به چاکر[۱۷] ده

۹ـ خش/فلان. ۱۰ـ خش/پایش. ۱۱ـ خش/زرین.
۱۲ـ خش/گلشکر در ده. ۱۳ـ خش/حقه. ۱۴ـ خش/ز.
۱۵ـ خش/ز. ۱۶ـ خش/بنده. ۱۷ـ خش/قطرهٔ سخا در.

مل ۲.

گویی[1] خدای عزوجل مردم گزیده
دارد برای محنت و رنج و غم آفریده
گه کافری چه دیده‌یی چشم آن بکند
گه ملحدی چو خنجر برنای آن بریده (؟)
از سهم[2] اسبشان که به‌صورت چوسردانند[3]
چون سرمه ریزه‌شد تن وبی‌نور ازدیده(؟)
بعضی نیام خنجرشان سینه‌های خسته
بعضی کمند مرکبشان گیسوی بریده
بر برگ بید دانه نار است راست گفتی
آن قطره‌های خون به رخ تیغ برچکیده
از تیغها سوی دلشان خونها گشاده
وز نیزه‌ها به دیدهٔشان نیل در کشیده
بر چهره‌هاشان ز تیر، لاله‌ها شکفته
در سینه‌هاشان ز سنان خارها خلیده
از بس که در کشیده می چون ز کاسه سر
سرهاشان فرو شده و چشم خوابیده
گفتی ز سهم هیبت آواز طبل آنها
آواز کوس کوچ خود اینها یقین شنیده[4]
آمل خراب گشت ز ملحد چو[5] مست طافح
مکروهی از زمانه بجز رویشان ندیده
سرهای بچگان خود اندر شکم نهاده
زان‌پس‌که داشته[6] است به‌خونشان‌پروریده
جانها چنان روان شده از تن که درنیابی
از حد تیغها به‌حد آن جهان رسیده

۱ـ این‌قصیده فقط در «مل۲» آمده است. ۲ـ چنین‌است‌در«مل۲»، ظ/سم(؟).
۳ـ چنین است در «مل۲»، ظ/سرمه دانند (؟) ۴ـ مل ۲/شده.
۵ـ مل ۲/چه. ۶ـ مل ۲/ داشت.

شمشیر ریخت بر لب گور از تن کسی خون
کاو بود چون رونش دلبران مزیده (؟)
در خاك همچو ننگ فرو برده مرگ آنرا
کز مردمی چو نام بد اندر جهان خنیده
آزاده چون درم همه زخم شکنجه خورده
وز دار ضرب قهر ز دست درم خریده
پیوسته دهان نگاران شکرین لب
از سون پشته پیرهن فستقی دریده (؟)
تیر عقاب پر که ز زاغ کمان بجسته
چون مرغ گرسنه ز دل خلق دانه چیده
ره بر طیور چون گره دام تنگ گشته
ازبس که مرغ روح به‌روی هوا پریده
دریای خون بدیده سرشك یتیم بیوه (؟)
سوی کنار بر صفت موج ازان دویده
دیروز هرکه بود لباسش نسیج وحدت
امروز عنکبوت بر اعضای او، تنیده
هر لوح چهره که برو خط نبد محقق
هر نار سینه که چو غنچه نبد کفیده
آن لوح چهره، از نم خونابه گشته شسته
وان نار سینه در دهن خاك شد مکیده
مادر به زهر بیالوده هر دو پستان
بچه هنوز شیر ز پستانش ناچشیده
گر نشدی[۷] چو مدت گلگونه زندگانی
کر غرب تیغ حرمه سپیده شدی دمیده(؟)
پی بگسل‌ازجهان‌چوکمان‌گوشه‌گیر ازاینها
ای همچو تیر هرزه بر کسان پریده
شمشیر برکشیده مردان بود که دارد
دلقی و خلوتی زینان جهان گزیده (؟)

۷ـ مل ۲/کونه شدی.

۸۳

مل ۲.

[1] ای دل ز غم مرگ تو چون پسته کفیده
پوشیده چو بادام، سیه مردم دیده
بی پسته و بادام تو پیراهن خوبان
شد بر تنشان چون دهن پسته دریده
بادام سیه‌رو به عزای تو نشسته
چشمی است به سوك تو رخ لهو ندیده
شکر ز فراق تو گدازان شده در اشك
روزی به خوشی شربت آبی نچشیده
از سوز تو دم در گلوی نای شکسته
آن لحظه که آواز حزین تو شنیده
جان بر لب جام آمده خون گشته دل می
از بس که به مرگ تو غم و رنج کشیده
ناهید ز غم چنگ و صراحی بشکسته
چنگ از جهت ماتم تو موی بریده
معلم شده از خون شفق دامن آفاق[2]
از بس که زغیبت فلك انگشت گزیده
سر گشته کمانت ز جهان گوشه گرفته
تیرت شده قربان چو[3] کمان پشت خمیده
گویی فلك اندر کمرت لعل نشانده
از بس که بر او خون دل تنگ چکیده
ای جان و تن لطف رسیده به لب گور
ای میوهٔ دل در دهن خاك مکیده
در خاك چرا ریخته‌ای روضهٔ تازه
بر صحن تو یك باد زمستان نوزیده

۱ـ این قصیده، فقط در «مل۲» آمده است.　۲ـ مل۲/آفات.
۳ـ مل ۲/چه.

ایام هنوز از سمنت بوی نبرده
و افلاك هنوز از چمنت لاله نچیده
بر رسته خط[۴] سبز به گرد لب گورت
مشکین شده آهو که ازین سبزه چریده
بر موضع خطت گلهٔ مور نشسته
گرد لب نوشینت مگس‌گیر تنیده
زلف تو و دندان تو دیده ملك‌الموت
یاسین بلا خوانده و بر تو بدمیده
وانگاه زده دست بپالوده روانت
وز غایت شیرینیش انگشت مزیده
پس حالت من دیده و از فرط خجالت
خوی همچو گلش از گل رویش بدویده
اینك قفست در شکم گور فتاده‌ست
وانگه به فلك مرغ روان تو پریده
روحانی تو در چمن قدس خرامان
جسمانی تو در دهن خاك خزیده
بنده بده و دیده جهان پر شغب و[۵] شور
جان داده و خود را ز جهان باز خریده
من مانده و چون مار گزیده شده بی‌جان
تو رفته و چون گنج خرابی بگزیده
بی روی تو رنگ از رخ من پاك برفته
بی‌زلف تو تاب از دل من جمله رمیده
مو در تن چزی[۶] جگر غنچه دل من
بی لالهٔ رخسار تو خاری است خلیده
گوید اجلم چون به‌لب گور تو آیم
چندین چه دوی ای به‌لب گور رسیده

۴ـ مل ۲/ خط خط. ۵ـ مل ۲/«و» ندارد.
۶ـ در «مل ۲» چنین است(؟).

چپ.

پر سبلت و شتر دلی ای گاو خرکره
.... جوال یافتم و .... توبره
از غایت بخیلی، وز فرط مدبری
جانت رسد زانده نانی به غرغره
جانت برآید ازغم و حسرت چو جان‌سگ
گر لقمه‌یی فرو بری ای سگ به حنجره
دادی به کودکی ز برای علاج ....
معجون زرده‌چوبه ز .... چو چنبره
داری .... از همه اسباب خواجگی
ریشی بسان .... چو محبره
از گند مبرز بغل و مستراح ....
در تیرگی فتاده ترا عین باصره
از مردمیت نام دران چشم مانده بود
او نیز رفت خواهد ازان زشت مبصره
چشمت ز ننگ آنکه نبیند لقای تو
گشته‌ست روز کورتر از چشم شب‌پره
گر بایدت که چشم تو روشن شود بخور
کشکاب .... از ره .... مزوره
گو خواره و جلب زنی ای زشت قلتبان
افسرده و زنخ زنی ای سرد مسخره
قلبی ولی ز بیم تو در لشکر سبش(؟)
در ساعتی نه میمنه ماند نه میسره
خود را تو بسته بودی بر کوه لارجان
وینجا گشاده بود .... تو یکی دره

بر آرزوی صحبت هــرترب دوغ ریــز
کرده دهــان کاســهٔ .... را پر از تره
ای بس .... کــه اطـلس لــعــل ....
در کارگــاه .... کــرد چنــدره

چپ.

بوجهل ملك بدر فضولی خر اوفتادی
خرچه که از شهاب عرض سگ‌تر اوفتادی[۱](؟)
کوسه نیی و نیست .... بزرگ لیك
در راه ملك عارضهٔ دیگر اوفتادی
دانسته‌ام که گه ز پس‌افتد چنان ز ....
آن روز کز قفای .... اوفتادی
زنهار تا نرنجی گرزن غرت نویسم
کز زن بود گناهت اگر زن غر[۲] اوفتادی
ماند برون ز .... به وقت ....
زین غصه تنگ دل چو .... اوفتادی
دیگ پست ... دله شوربا پرآب است
بس .... خواهر اوفتادی
غیبت کنی به غیبت و محضر کنی ولکن
پر پیچ و پردروغ‌تر از محضر اوفتادی
نشگفت اگر عیار و بهام پدید کردی
چون سخت و روسیه چومحك زر اوفتادی
چون چنبر دف است ترا ....و، زین رو
سیلی خورنده چون دف خنیاگر اوفتادی
درزی چو خواجگانی لیك از برای تعلیم
از حلقه خاتم چون زرگر اوفتادی
ننگ منسوب توست که با این همه خساست
مستوفی ممالك این کشور اوفتادی

۱ــ چپ/افتادی. ۲ــ چپ/ غر زن.

اشتر دلی برای چه بـا شیر پنجه‌گیری
آری چه گویمت که بغایت خـر اوفتادی
ای گـنـده .... قـواده فضـولـی
با قمری از میان جهان چون دراوفتادی؟

مل ۲.

[۱]ای قدوم قدمت مایه‌ده هر شادی
غم به روی تو، چو دور تو، سراسر شادی
بی تو ای مایهٔ شادی و طرب دیدن تو
هیچکس را نشد از خلق میسر شادی
بس که در خاک‌طرب داشته‌ام شادی ازانک[۲]
بود بی‌بزم تو با خاک برابر شادی
بی‌تو، شادی نفسی گرد دل خلق نگشت
خود کرا بود در این واقعه درخور شادی
بی‌تو در ششدرهٔ محنت و غم مانده بدیم
نکند هیچ حریف شده ششدر[۳] شادی
غم همی آمد از اختر به سوی ما گویی
که نبود آمده در طالع اختر شادی
ترسم از شادی افراط، خلل گیرد روح
زانکه تن درندهد دل به محقر شادی
آنکه تکرار همی کرد دلش درس ضمان
بر دلش کرد لقای تو مکرر شادی
خصم اشتر دلت از دیدن تو غمگین شد
زانکه از دیدن شیران نکند خر شادی
گرد بزم تو چو[۴] ساقی و قدح می‌گردد
زین سبب شد بدل غمزده غم بر شادی
نام شادیش نهادند پی آنکه ترا
همچو اقبال بود بنده و، چاکر شادی
ازپی آنکه به لطف تر تو می‌ماند
آرد اندر دل غمخواره گل تر شادی

۱ــ این قصیده را، فقط «مل۲» آورده است. ۲ــ مل۲/ ازانکه.
۳ــ مل۲/ششد. ۴ــ مل ۲/چه.

تا که مشکین خط تـو، نفحه عنبـر دارد
نشگفت ار کند از جان و[5] دل، عنبر شادی
زر ز دست تـو کند از دهـن کان فریـاد
مـی به یـاد تو کند در دل ساغـر شادی
هندوی توست از آن مست مبارك ور نـه
غم نخـوردی دل مـردم ز پس هـر شادی
بی‌تو شادی بـه دلـم روی همـی ننماید
زانکـه برروی دلـم بسته بـود در شادی
گر شوم شاد به روی عـدوت، نیست عجب
زانکـه آرد بـه دل فـاقـه زده زر شادی
روی خصم تـو ببینم، شـوم انـدر خنده
زعفـران غمـزده را افکند انـدر شادی
غمخور خلقی و خـوی تو گرفتـه‌ست ارنه
نشدی در حق کس همچو تو غمخور شادی
تاکه‌هندوی تو شد مـی‌کند از غایت کبر
التفاتـی سوی داعـی تـو کمتـر شادی
حق تعالـی غم و شادیم به دست تـو نهاد
از تـو بینم اگـرم غم بود و، گـر شادی
نی که غمهای خود[6] از دختر خاطـر دیدم
کـم کسی را بـود از زادن دختـر شادی
تا کـه بنیاد جهـان رو به خرابـی دارد
قصر بنیـاد تـرا بـاد بنـا بـر شادی
باد قسم عـدوی تو ز جهان بـی حد غـم
باد ازو حظ نکوخواه تـو بی مـر شادی
دست در شاخ طـرب زن که ز فیض کف تو
شاخ سرمازده و خشك، دهـد بـر شادی

۵ــ مل/«و» ندارد. ۶ــ مل ۲/غمها خود.

مج.

اشب تیره ز رخ خویش منور کردی
تا سر از مجلس ما همچو قمر بر کردی
بادهٔ ما همه زان پستهٔ میگون دادی
نقل ما جمله ازان لعل چو شکر کردی
گرم شد مجلس و رخساره برافروخت چوشمع
تا که اندر دل جام آب چو آذر کردی
آتش بادهٔ خوشبوی برافروخته‌ای
بزم، خوشبوی تر از سینهٔ مجمر کردی
دل ما دیدی، چون عنبر زلفت در تاب
زان ورا سوختی و بزم معطر کردی
خرم و خندان کردی دل مردم از می
تا سرشك می، در دیدهٔ ساغر کردی
غنچهٔ لب به ترنم بگشادی چون کبك
چمن کوس پر از نالهٔ مزمر کردی
به خط و زلف پر از خم می چون چشم خروس
از ره عکس پر از طوق کبوتر کردی
تیغ می در ده ازان پیش که گویم ز رخت
صفحهٔ تیغ سحر یکسره گوهر کردی
باده چون آتش تر، جام چو آب خشك است
در ده این خشك و ترم بس که رخم تر کردی
نوش کن کز اثر چشمهٔ حیوان لبت
مشرب ساغر ما چشمهٔ کوثر کردی
دو به دو یکدم ازان بادهٔ خون‌رنگ بده
کز دمش آیینهٔ عمر منور کردی

۱ـ این قصیده، فقط در «مج» آمده است.

نشود ما را آن لحظه فراموش که دست
از پی یاد خداوند به می در کردی
سید شرق فلان‌الدین کز خدمت او
سرو آزاده چو من بنده و چاکر کردی
ای چو دریا به کرم، با کف دربار کفت
ابر دربار ز شرم آب سراسر کردی
گاز[2]، خصم زر و، رخسارهٔ خصم تو، زر است
زین بهانه دهن گاز، پر از زر کردی
روضهٔ جان پیمبر را چون نافه قدس
از دم گیسو چون مشك معنبر کردی
دیدهٔ خنجر پرگوهر اشك است ز غم
تا زبان پر گهر لفظ چو خنجر کردی
بس که از نوك قلم بند سخن بگشادی
که عطارد را در بند چو دفتر کردی
تا بهم کردی عقد سخن چون پروین
دیدهٔ پروین از اشك پراختر کردی
حضرتت خواهم زیرا[3] که ز یك دیدن او
حال من گرچه نکو بود نکوتر کردی
باده می نوش و در اسباب فراغت می‌کوش
زانکه اسباب طرب جمله میسر کردی

۲ـ مج/کار. ۳ـ مج/ار زیرا.

۸۸

در ستایش ملک عادل بوکردی

چب.

ای چو نام خود از مردمی و از مردی
تاج دین پادشه شرق ملک بو کردی
حاتم طی نشنید آنچه به سایل دادی
رستم زال نکرد آنچه ز مردی کردی
بی تو افسوس بود مملکت ایرا به جهان
مملکت‌را، چو خرد را، سرودل درخوردی
ز آتش خجلت و از تیر حسد، صد کرت
سوختی سینهٔ بحر و، دل کان آزردی
آب حیوان، شود از بهر غم دشمن تو
دوستگانی که به‌شادی و سعادت خوردی
تا بود کاتش خشم تو شود کمتر ازان
خصم تو هر نفسی بیش نماید سردی
گرچه درمان دل خسته‌دلانی از لطف
در دل هر که ترا دوست ندارد، دردی
شود از تربیت ماه، چو خورشید آزاد
بنده‌یی را که تو در سایهٔ خود پروردی
فرش بیداد و بساط حدثان را طی کرد
استراباد ز عدلی که درو گستردی
به گه عزم چو بادی به گه حلم چو خاك
وقت جمعیت از آن چشم عدو را گردی
آب گردی به گه لطف، سراسر چون ابر
باز چون خشت به هیجا همه آهن گردی
سر گرفته است زر از بیم کفت در سفره
مبتلا نیست به هرزه به چنین رخ زردی

با کرم جمعی، ازین روی ز زفتی دوری
با خرد جفتی؛ ازین رو ز بدیها فردی
ده هزاری به گـه جنگ به چشم دشمن
پس یکی وقت هنر راست زیاد نردی (؟)
مـژدهٔ مرگ عدو تا سوی افلاك برنـد
آه سردش به سوی بـام فلك شد سردی
اشتیاقم به‌سوی حضرت تو چندان است
که ترا مردمی اندر سر و در دل مردی
تا که شد پارسی و تازی من همچو نبات
شعر دیده است ز من انـوری و بیوردی
حـق شکر تو بجـای آورم آخـر روزی
کانچه حق کرمت بـود بجـای آوردی

۸۹

در توحید و تحقیق و ریاضت[1]

چب. مج. خش.

دو عالمی تو و خود را نکو نمی داری
ترا رسد به جهان سرکشی و جباری
همت ز عالم امرست جان بی ماده[2]
همت ز عالم خلق است جرم مقداری
ستارگانت قوی[3] و اسمانهات[4] اعضاست
به جسم خاکی و بادی و آبی و ناری[5]
به یك[6] جهت ز دلیلان کوی اهرمنی
به دیگری ز عزیزان حضرت باری
نبات و جانور و مردمی تو هرسه به‌هم
ازانکه ناطق و بالنده‌ای و مختاری
نری و ماده و دیو و پری، ملك[7]، مردم
ضیا و ظلمت و خیر و شر و گل و خاری
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع وجده
زاین و فعل و قبول و مضاف حظ داری[8]
هزار سال اگر مدح خویشتن گویی
به جان تو که حق خود تمام نگزاری[9]
ز بهر طینت جسمت به پیشگاه قدم
نشسته زمرهٔ کروبیان به معماری[10]

۱ـ مج/وله ایضاً فی‌الحکمه والموعظه... ۲ـ خش/مادت. ۳ـ مج/قوا.
۴ـ چب/آسمانها، متن از «مج» است. ۵ـ خش/این بیت را ندارد.
۶ـ مج/یکی. ۷ـ مج/دیو و ملك پری. ۸ـ خش/سه بیت اخیر را ندارد.
۹ـ مج و خش/نگذاری. ۱۰ـ مج/این بیت را ندارد.

برای عطر دماغ تو آهوان ختن
بسوخته جگر و کرده مشک تاتاری[۱۱]
ز بهر گوشهٔ تاج تو قطرهٔ باران
در اندرون صدف کرده[۱۲] در شهواری
ز بهر مفرش تو باغ کرده[۱۳] بزازی
به بوی مجمر تو باد کرده عطاری
تو سخت نیک عزیزی ولی چه فایده زین
که اوفتاده به دست خسیس خون خواری[۱۴]
عظیم غبن بود زادهٔ فریشتگان
اسیر حرب شیاطین شده بدین خواری
ترا خدای تن و جان بداد تا دانی
که آفریدهٔ حق بهر علم و کرداری
کمال جان به علوم است و قدر تن به فعال
چه بهتر است ز دانایی و نکوکاری
حجاب نور الهی تن سه بعد تودان
سه شعبه سایهٔ قرآن دروست[۱۵] پنداری
بدین دلیل که گفتم تن تو دوزخ توست
چه سرفرازی اگر سر بدو فرو ناری
توی[۱۶] زبانیه و[۱۷]، هفت عضو، هفت درش
به دل چو سنگی، ازین‌رو بدو سزاواری
نیی تو مردم اگر شهوت و غضب رانی
بدین ازیرا طاووسی و بدان ماری[۱۸]
بدان که اصل سعادت تجرد جان است
تن و تعلق او مایه نگوساری[۱۹]

۱۱ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد. ۱۲ـ خش/گشته.
۱۳ـمج/کرد باغ. ۱۴ـ مج/این بیت را پس از دو بیت زیرین آورده است.
۱۵ـ مج/به قرآن درست. ۱۶ـ مج/قوی. ۱۷ـ مج/«و» ندارد.
۱۸ـ مج/ازین بیت به‌بعد را ندارد.
۱۹ـ خش/این بیت و ۹ بیت پیش ازآن را ندارد.

تنت گذاشتنی، عمر تو[۲۰] گذشتنی است
زهی سعادت اگر بگذری و بگذاری
تنت پلیته[۲۱] و نفس آتش و قوی[۲۲] روغن
چراغدان فلك و، ماده[۲۳] چون شب تاری
چراغ چون بمرد آتشش قوی گردد[۲۴]
رود به مرکز اصلی ولی به دشواری
تو شهسوار سپهری به سوی سدره بران[۲۵]
که ناید از خر لنگ تو، حکم[۲۶] رهواری
مسیح‌وار به گردون کجارسی؟ چون ماند
خرت به منزل اول ز بس گرانباری
هزار میخ فلك را، نداری استحقاق
ازانکه بستهٔ این هر چهار مسماری
مکار همچو خران تخم کاهلی اینجا
که مرد کاری باشد در آن جهان کاری
ز بار حادثه چون داس گشته[۲۷] قامت تو
پی درودن این تخمها که می‌کاری
غبار[۲۸] گرد بناگوش تو پدید آمد
بپرس کز چه سبب؟ زانکه اهل افساری
نیاید از تو چو تقویم کهنه، کاری ازانك
ز فرق تا به قدم زیج نقش و گفتاری
اگر زمانه زبانت برون کشد شاید
که تو ز سنگدلی راست همچو معیاری
بسان عیب ز مردم نهان شوی از شرم
به‌دست خویش اگر عیب خویش بشماری
بدی به نزد تو زان رو قبول یافته است
که خوبت آید در چشم دوست بیماری[۲۹]

۲۰ــ خش/تن. ۲۱ــ خش/فتیله. ۲۲ــ چب/توی. متن از «خش» است.
۲۳ــ خش/مایه. ۲۴ــ خش/و آتشش قوی نبود. ۲۵ــ خش/بتاب.
۲۶ــ خش/خر لنگ تن تو. ۲۷ــ خش/گشت. ۲۸ــ چب/عذار، متن از «خش» است. ۲۹ــ چب/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد.

سرای خلد ز بهر تو در گشاده و، تو
به بند مانده میان چهار دیواری
یقین شناس که در دست چرخ، برتن خویش
ستم رسیده ضعیفی، قوی ستمکاری
به‌عاقبت کندت چرخ ریزه ریزه چو ریگ
اگر چه سنگ نهادی و، آهن آثاری
چو آفتاب گزیرت نباشد از گشتن[۲۰]
که زیر سایهٔ این تیز گرد دواری
چو[۲۱] حق آنکه بدو، از ستور ممتازی
نگه نداشته‌ای، با ستور ازان یاری
همیشه میل‌تو سوی جماع و خواب و خوراست
ازانکه جملهٔ لذات، حسی انگاری
یقین شده‌ست[۲۲] به نزد تو اهل عالم قدس[۲۳]
همیشه در الم و در غمند و در خواری
به سوی معده خدا را وسیله ساخته‌ای
که مرورا ز برای شکم پرستاری
چو از برای شکم کرد بایدت طاعت
پس این فریشتگان غافل و تو هشیاری
اگر جزاهم ازین نوع باشدت در خلد
درین جهان و دران، با بهیمه همکاری
تو خفته و[۲۴] فلك اندر کمین تو هر[۲۵]شب
گشاده تا به سحر چشمهای بیداری
اگر به چشم بصیرت به‌کار خود نگری
سزد که مردم دیده به خون در آغاری
کدام جان که جهانش نکرد خون چو جگر[۲۶]
به جان تو، که بدو جان خویش، نسپاری

۲۰ـ خش/گردش. ۲۱ـ خش/بحق. ۲۲ـ چب/که.
۲۳ـ خش/تو عالم قدسی. ۲۴ـ خش/«و» ندارد. ۲۵ـ خش/همه.
۲۶ـ خش/خون‌جگر.

هر آنچه خورد زمین گر به آب باز دهد
ز خوی عقیق شود چشمه‌های کهساری
شود ز خون عزیزان بنان تو رنگین
اگر به دست خود این خاك را بیفشاری
چه دانی ای تن مسکین چه مایه لذتهاست
نهان ز تو، که تو آن نوع را غم انگاری؟
چه حکمت است درین فرشهای بوقلمون
چه رازهاست درین پرده‌های ژنگاری؟
کدام کار، فلك را برآن همی دارد
که نیم لحظه ناستد ز تیزرفتاری؟
ز بهر چیست که اول ندارد و آخر
چو خط دایره این دورهای پرگاری؟[۳۷]
چه موجب است که محور چو خاك شد ثابت
ز چیست‌این[۳۸] که زمان‌همچو[۳۹] آب شدجاری؟
چرا ز مبدع اول بجز یکی نامد[۴۰]
وزان دوم، سه، جوابم بده اگر یاری؟
گر از یکی بجز از یك نمی‌شود صادر
ز چیست این همه مور و ملخ ز بسیاری؟
به‌روز حشر چو پرده ز پیش بردارند
ز شرم داور عادل بسا[۴۱] که سر خاری
قیامتی بود آن روز کز مهابت او
ز دل به دوست دهد دوست، خط بیزاری
مهیمنا، صمدا، زینهار ده ما را
که در پناه درت آمدیم زنهاری[۴۲]
ز قحطسال کرم خشك ماند کشت امید
چه باشد ار به کرم قطره‌یی فرو باری

۳۷ـ خش/این بیت را با بیت بالا، جابه‌جا آورده است.
۳۸ـ خش/آن. ۳۹ـ خش/زمانه چو. ۴۰ـ خش/نامید.
۴۱ـ خش/بسی. ۴۲ـ خش/آمدم به زنهاری.

نگر چه خوب طرازید قمری این دیبا
که زیبدش که کند عقل پودی و تاری
نسیج وحده طرازی[۴۲] که گر فروشندش
ز بهر حوران، رضوان کند خریداری
ز شعر چون دهن طوطی و لب بت‌خویش
فسانه شد به شکرخایی و شکرباری

۴۲ــ چپ/نسیج وحدت طرزی، متن از «خش» است.

۹۰

در ستایش حسام‌الدین شیرسوار

چب. مج.

به‌چهره صورت چینی، به زلف مشك تتاری
ز غصه مشك بسوزد چو چین به‌زلف درآری
دلم به خشم سپردی، مکن کـه نیـك نباشد
دلی که هندوی توست ار به‌دست ترك[۱] سپاری
ز ما مپیچ بر انگشت ازیـن گناه کـه ما را
به دست نامده‌ای هیچ‌وقت اگـرچه بکاری[۲]
مده چـو خاك به بادم اگـرچه هست تن من
به بوی بوسهٔ پایت[۳] چو خاك راه ز خواری
کناره از مـن بیچـاره از گـزاف[۴] نکـردی
کـه ایـن چنین به‌کنار[۵] آمـده سزای کناری
چو جزم و همزه همه حلقه و خم و شکن[۶] آمد
چنین به‌آید ازین‌سان که هست زلف تو قاری
مراست دیده چو ابر و ازو سرشك چو[۷] باران
که بر سرم ز هوایت بـلا و صاعقه‌بـاری
چو خال، غالیه در رو فتاده پیش[۸] تو صدره
بدان سبب که تو برمه خطی چو غالیه داری
شگفت نیست گـر از باغ تو گیـاه برآیـد
که چشمها به هـوایت شد ابرهـای بهاری
ز خـان و مـان دل مـن زمـانه دود بـرآرد
همین کز آتش چهره خطی چـو دود برآری

۱ـ مج/نرل. ۲ـ مج/نگاری. ۳ـ مج/بپایت. ۴ـ چب/برکنار.
۵ـ مج/بمیان. ۶ـ مج/حلقه و شکن. ۷ـ مج/ابرو سرشك چون.
۸ـ چب/چو خاك در رو افتاد پیش.

چنین که حکم تو بر من روان شده‌ست همانا
حسام دولت و دین[۹] شهریار شیر سواری
قوی‌دلی که ز سهمش[۱۰] به‌سنگ‌خاره درون‌شد
نهاد آتش سوزان چو جرم آب حصاری
زهی به پیش علو تو چرخ کرده زمینی
خهی در آتش خشم تو کرده کوه شراری
میان دیدهٔ دشمن کند سنان[۱۱] تو میلی
درون غنچهٔ جانش کند حسام[۱۲] تو خاری
کسی که دست تو و ابرها ندید نداند
که بخشش سری به ز بادهای بهاری[۱۳](؟)
به‌وقت عزم[۱۴] خیالم بود که عین شتابی
به روز حکم گمانم شود که نفس قراری[۱۵]
به تیغ تیز شکم خار دل شکاف به هیجا
دل ستاره بدری سر سپهر بخاری[۱۵]
به وقت خشم، فزاید روایح گل خلقت
که خوشتر آید از آتش نسیم عود قماری[۱۵]
کرم چو دشمن مال است لاجرم همه ساله
عدوی مالی ازین سان که با کرم شده یاری
چو یافت سینهٔ خصمت نشان[۱۶] گنج خرابی
نصیب رمح تو آمد ز چرخ صورت ماری
شگفت نیست گر ازتو نصیب تیغ[۱۷] تو قبض‌است
ازان سبب که همه تن دل و جگر چو اناری
زبان تیغ بریده شود چو حلق دلیران
دران مصاف که گردد زبان کلك تو جاری[۱۸]

۹ــ مج/دولت دین. ۱۰ــ چب/مهمش.
۱۱ــ مج/حسام. ۱۲ــ مج/سنان.
۱۳ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۴ــ مج/عین.
۱۵ــ در «مج» این سه بیت جابه‌جا و مقدم و مؤخر آمده است.
۱۶ــ مج/بسان. ۱۷ــ مج/خصم.
۱۸ــ مج/این بیت با بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.

حسام خوانمت ایرا که برکشیدهٔ حقی
نمی‌کنی به گهر فخر ازانکه فخر تباری
منم مقصر خدمت چنانکه پیش خیالت
ز شر مرده‌ام ارنی[۱۹] کجام زنده گذاری[۲۰]
گناه بنده ز بنده مدان بکلی از ایرا
که در گناه مرا داد فرط عفو تو یاری[۲۱]
بحق آنکه ز جرمم قوی‌تراست عفویت
که جرم بنده ببخشی حقوق عفو گزاری[۲۱]
عذاب بنده همین بس که دور داریش از خود
چنانکه دیو لعین را قضا ز رحمت باری
از آنکه همچو زبانم شکسته بستهٔ محنت
چو زیر نیست گزیرم ز زخم و ناله و زاری
مرا چو وقت شراب و نشاط[۲۲] نیست تو باری
نشاط کن چو توانی شراب خواه چو یاری
بخواه با[۲۳] خط بغداد جام دجله مساحت
ز دست آنکه به رویش غم و شراب گساری
ندیدمت که مرا خود نمی‌توانی دیدن[۲۴]
کجا توانی ازین‌سان که شد تنم ز نزاری[۲۵]
در آمنی[۲۶] و فراغت بقات خواهم چندان
که عشر آن به ملالت کشد گرش بشماری

۱۹ـ مج/ارنه. ۲۰ـ مج/گزاری.
۲۱ـ چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۲ـ مج/رفت نشاط و شراب. ۲۳ـ مج/مخواه تا.
۲۴ـ مج/دید. ۲۵ـ در «مج» این بیت، بیت هفتم قصیده است.
۲۶ـ مج/ایمنی.

۹۱

در ستایش سلطان سابق الدین

چپ. مل ۲.

قدمت قدوم الغوادی[1] السواری
و ما نیل فی مزنه من قطار[2]
تضاهی السموات رفعة قدر
و آراؤك[3] الزهر تجلی[4] الدراری[5]
ملك سابق الدوله كز تو عدو را
قرار اوفتاده است بر بی‌قراری
زرشك دم خلق بی آهوی تو
چو نافه جگر سوخت مشك تتاری
لوان الریاض سخطت علیها
رایت شقایقها كالنهار[6]
وان لاح وجهك واللیل داج
تظننت[7] دیجوره كالنهار[6]
به جایی كه گلزار لطف تو دم زد
ز خجلت كند پیش او لاله‌زاری
شكر گر ز لفظ تو شكر نچیند[8]
ازین‌غصه چون‌پسته[9] مغزش برآری
یقال السیوف و عزمك ماض
و تحبو[10] النجوم و ذكرك ساری
اذا افتخرالغمر بالعظم رما
فخرت بنفسك یوم الفخار[11]

۱ـ مل ۲/الفواد. ۲ـ مل ۲/قطاری. ۳ـ مل ۲/ارادك.
۴ـ مل ۲/یحلی. ۵ـ مل ۲/الزواری. ۶ـ مل ۲/النهاری.
۷ـ مل ۲/یطیب. ۸ـ مل ۲/بچیند. ۹ـ مل ۲/«پسته» ندارد.
۱۰ـ مل ۲/یحبو. ۱۱ـ مل ۲/الفخاری.

بر رای[۱۲] و فیض تو کس یاد نارد
ز خورشید شامی[۱۳] و ابر بحاری[۱۴]

ازین روی در قبض باشد حسودت
که روز وغا جمله دل[۱۵] چون اناری

لك السابح‌البحر طابت لدیه
موارد[۱۶] هون خوض‌الغمار

قد اصطلح الوحش بین الفیافی
بعد لك، فالحیس جار[۱۷] الوجار

به شمشیر چون خون بدخواه ریزی
تو پنداری از سبزه گلها بیاری

ز قیض آب دریا بریزد کف تو
اگر چند همسایه را حق گزاری[۱۸]

لقد مد فیض کفیك مدا
کفاك رعایة حق الجوار

و ما ان یلیق نباتك[۱۹] مالا
كذاك بقاءالقذی فی‌البحار

مگر دوست دارد عدو خنجرت را
که در کار او می‌کند جان‌سپاری

شود نرم چون گربه گر پنج روزی
سر شیر گردون به نیزه بخاری

اری نوب‌الدهرا صلدن زندی
و زندك فی کل ما رمت واری

یمینا کبز یساری دهری
فقل لیمینك ترجع یساری(؟)

بر نیك ار بایدت، بهتر آن است
که در دهر جز تخم نیکی نکاری

۱۲ــ چپ/«و» ندارد. ۱۳ــ مل ۲/ساقی.
۱۴ــ مل ۲/بهاری. ۱۵ــ چپ/روز و شب. ۱۶ــ مل ۲/مواردن.
۱۷ــ مل ۲/الجلس جاد. ۱۸ــ مل ۲/بیت‌های بعدی این قصیده را ندارد.
۱۹ــ چنین است در «چپ»، شاید/بنانك.

شود خوشه‌چین پیش او نسر طایر
اگر بنده قمریت را نیك داری
قضیت حقوق‌الصیام بقلب
منیب و عرض من العار عاری
و زارك عید یجدد حقا
علینا له فاقضه بالعقار
عجب دارم از غایت بخشش تو
که در کیسه کوه چیزی گذاری
چو خون سیاوش می از جام‌جم کش
که خون سیاوش بران داد یاری
بقیت مدی‌الدهر خلف‌المعالی
و رب‌الندی والنهی والوقار
و اعطاك ربك ما تشتهیه
من‌الملك والعز والاقتدار
ترا چار وصف از نه افلاك بادا
که شایسته و درخور هر چهاری
چوجان پایداری چوتن خوش‌نهادی
چو مل دستگیری چو گل کامگاری

۹۲

در رثای مملوك خود

چب. مج. مل ۲.

اشك طـوفان سیل کـو، تا داد گریـه دادمی
رفتمی و گـریـه را، بنیـاد نـو بنهادمی
چشم تنها نه، که تن با گونهٔ[1] خـون کردمی
پس چو پرویزن، زهر عضوی، رگی بگشادمی[2]
هـم ز آه آتشین، از سینه چـون[3] بـرزینمی
هـم ز اشك دیـده، رشك دجلـهٔ بغدادمی
بـر فلك چـون صبح، آه آتشین افشاندمی
وز دو دیده چون شفق، در موج خون افتادمی[4]
ابـر طوفان‌بار را، در گریـه‌ها، شاگـردمی
بلکـه طـوفـان زمـان[5] نـوح را استادمی
سخت غمگینم که برجای است چشم من هنوز[6]
گر به‌جای خون بصر باریدی، از وی شادمی
گفته‌ام شیریـن و فـرهادم به عهـد دوستی
بس‌که خجلت خوردمی گر دوست را بریادمی
رانمی از دیده جوی خون، نه جوی شیر، اگر
در وفـا شیرینمی[7]، در دوستی، فـرهادمی
تا به پانصد سال هم نگزارمی حـق ایاس[8]
همچوشمع[9] ار [10]گریه‌ها را تابه‌جان‌استادمی[11]

۱ـ مل ۲/پالوده. ۲ـ چب/بگشودمی.
۳ـ مج/هم ز آه سینه‌سوز آتش، مل۲/هم ز آه سینه‌سوز آتشین.
۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۵ـ مل ۲/زمانه. ۶ـ مل ۲/کنون.
۷ـ مل ۲/در روانی شیرمی. ۸ـ چب/نگزارمی در زندگانی روز و شب، مج/نگزارمی همچون اناس، مل ۲/ایاز، با توجه به موارد دیگر در «مل ۲»، صورت متن، انتخاب شد. ۹ـ مل ۲/ابر. ۱۰ـ مج و مل ۲/از.
۱۱ـ مل ۲/این بیت را ندارد.

پیرم[۱۲] از غم چون شکوفه، کاش خاك اویمی
تا همیشه ز اشك خود، سرسبز چون شمشادمی
ای پسر، ای در فراق تو پدر گریان، که کاش
ابروش[۱۳] با گریه و ناله ز مادر زادمی[۱۴]
جانستان را نامد از رخسار چون ماه تو شرم
ور من آنجا بودمی، برروی تو جان دادمی
بندهٔ من بودی و گر زنده‌ماندی[۱۵] یك دو روز
پیش‌رویت میرمی[۱۶] وز هرچه‌هست آزادمی[۱۷]
دانهٔ دل همچو تخم افشاندمی[۱۸] برخاك تو
گرنه خرمن داده از دست جهان بر بادمی
بی قرار و کوفته کی[۱۹] بودمی، گرنی[۲۰] ز غم
دل‌طپان‌چون‌زیبق و[۲۱] جان‌سخت چون پولادمی
رنج دوری تو چون گنجم فرو بردی به خاك
گرنه خرمن داده از دست جهان بربادمی
داد خویش ازمرگ‌مردم خوار تو بستاندمی[۲۲]
گرنه مانند شهیدان کشتهٔ بیدادمی
چون فلك بنیاد عمرتو برافکنده است، کاش[۲۳]
من به سر بر خاك و رو بر خاك چون بنیادمی
تا بدانجا رفت فریادم که منزلگاه توست
من بدینجا مانده بی‌تو،[۲۴] کاشکی فریادمی
چون‌فروشد روزتو، گردونت‌شب‌خوش‌بادگفت
کاشکی من بر پی تو نیز[۲۵] شب خوش بادمی
از برای تحفه گر ممکن بدی والله[۲۶] که جان
بر طبق بنهادمی پیش تو بفرستادمی

۱۲ـ چب/میرم. ۱۳ـ چب/او سرش.
۱۴ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۵ـ چب/مانی. ۱۶ـ چب/من زمی.
۱۷ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۸ـ مل۲/افشانمی. ۱۹ـ چب/دل.
۲۰ـ مج و مل ۲/گرنه. ۲۱ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۲ـ چب/بستانمی.
۲۳ـ مج/برافکند و بکاست. ۲۴ـ مل ۲/من بدین جای تو ماندم.
۲۵ـ مل ۲/هر. ۲۶ـ مل ۲/بالله.

مل ۲.

[1]ای به‌هرجا ز گل روضهٔ خلقت ارمـی
هرطرف گشته زعدل تو چو[2] کعبه حرمی

تیغ خورشید ببرد[3] گلـوی مطلـع صبح
برخـلاف تو اگـر هیـچ زند صبح‌دمی

زان هزیمت که تو در صف مخالف فکنی
هرکجا روی نهی پشت بود هـر شکمی

عالمی غرقهٔ انعام تو زان است که هست
هفت دریا زده انگشت تـو مانند نمی

تا نیامـد به‌میان همچو کمر خدمت تو
پشت گردون کمـرآسا نپذیـرفت خمی

به کرم هرچه کف راد تو جمع آورده‌ست
همه دادی و همیشه ز تو بر زر ستمی

صیت بدخواه تو چون طبل بود زیر گلیم
نامت آنجا که برافروخت ز شهرت علمی

نیك محرومم و آگه چو منی از چو تویی
ـد نباشد طلب ـد ـد وانكه ز خمی[4]

من زمدح تو رقمها زده بـر صفحهٔ[5] دل
تو کشیده چو خطا بر من ازین‌سان رقمی

بر پیم کرده غم و، هندوی تو مـن، آری
شادیی نیست که اندر پی او نیست غمی

بر شبم چـون دهـن نای زده‌ستی آهی
هر دمم همچو رگ چنگ ز زخم المی

۱ـ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ـ مل ۲/چه.
۳ـ مل۲/ نبرد. ۴ـ این مصراع در «مل۲» چنین است(؟).
۵ـ مل ۲/بعد از این کلمه نوشته است «تخته».

شد گریبان بزه گردن من هین عطفی
بیخ برکندهٔ فاقه[۶] شده‌ام هین کرمی
پای من بر صفت شمع مقید بادا
گر بجز راه رضای تو گذارم قدمی

۶ـ مل ۲/برکنده و فاقه.

مل ۲.

[1] ای جان من ایاسك مــن گــر توانمی
جان را چو[2] اشك برسر خاکت فشانمی
تابوت تــو ز چهــره به‌زر ســرد[3] گیرمی
وز خــون دیده لعل بــدو در نشانمی[4]
بــا رنگ زرد چون زر تــابوت تو نیم
ای کاشکــی حنوط تــرا زعفــرانمی
دریا چو ریگ شد ز[5] تف آهم ارنه[6] من
سیلی ز اشك بــرسر خاکت بــرانمی
چون آب تا بود که شود زنــده خــاك تو
خواهد دلم که در رگ خــاکت روانمی
از بهــر آنکه نالــهٔ سگ زارتر بــود
خواهم که وقت نالــه ز نــوع سگانمی
گر کردمی چو سگ به‌سحرگه فغان زدل[7]
گرنه چوسگ به‌محنت تو سخت جانمی
ای چون‌هوا لطیف، شده پی‌سپر چو[2] خاك
من خــاك خــاك تو شومی گــر توانمی
سوی تو همچو بــاد سبك بــر پــریدمی
گر نه ز بار رنج چو[8] کــوه گــرانمی
از غبن آنکه خــرد[9] شکست استخوان تو
خواهم که در دهــان سگان استخوانمی
ای گوشت پاره در دهــن خــاك مانــده
مــن کاش وقت ناله همه تــن دهانمی

۱ـ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ـ مل ۲/چه.
۳ـ مل ۲/چنین است (؟). ۴ـ مل ۲/فشانمی.
۵ـ مل ۲/«ز» ندارد. قیاساً افزوده شد. ۶ـ مل ۲/ازنه. ۷ـمل ۲/زدن.
۸ـ مل ۲/چه. ۹ـ مل ۲/خورد.

چون غنچه، طفل مردی، ار[۱۰] قدرتم بدی
چون گل، دهان خاک ز هم بردرانمی
گر دانمی یقین که ببینم در آن جهان
ناسودمی و در طلب آن جهانمی
هرگه که بشنوم که به جایی کسی بمرد
از آرزوی روی تو خواهم که آنمی
هرکس که دوست داشتمش رفت، کاشکی
با من چه دشمنی است فلک را بدانمی[۱۱]

۱۰ــ مل ۲/در، تصحیح قیاسی است. ۱۱ــ مل ۲/ندانمی.

۹۵

مل ۲.

[1]ای صبح صفت، روی تو در غالیه سایی
چون ظلمت شب موی تو از غالیه زایی

بر شکر و گلزار بگرید، گل و بستان
چو غنچهٔ لب را، به شکر خنده گشایی

چون ابر شدم در هوس باغ جمالت
شوریده و گرینده و در وا و هوایی

از زلف و رخ چون شب و روز تو[2] قوی کرد
معمار بقا، قاعدهٔ ملک فزایی

چون نافه اگر با خط مشکین تو دم زد
ایام بدرد دهن مشک ختایی

و ای نامیه بر روی خط غالیه‌فامت
با سبزه همی گفت که سبز خوش مایی

بر حسن مکن تکیه که ایام بقایش
چون عمر ایاس است ز کوتاه بقایی

ای غنچه نادیده خزان، ریخته در خاک
پیراهن گل کرده به سوی تو قبایی

ای چون گل خودروی، اگر گل به بهاران
سر برزند از خاک، تو در خاک چرایی؟

پر کرد کنار چمن از سرو و سمن ابر
ای سرو سمن روی من، آخر تو کجایی؟

چون ابر بهاری بروم زار بگریم
بر خاک تو چندانکه تو از خاک برآیی

تا خاک شد اندام تو، من خاک زمین را
تاج سر خود ساختم از دست جدایی

۱ـ این قصیده، فقط در «مل ۲» آمده است. ۲ـ مل ۲/«تو» ندارد.

بی بند سر زلف گره در گره تو
خواهم که نیابد دلم از بند رهایی
بی‌بند و قبای و کمر حلقه نهادت
پشتم چو[3] قبا و کمرم[4] کرد دوتایی
آن روی که از خاک برآری تو، دریغش
خاک تو شوم تا به منش باز نمایی (؟)
نی نی‌که جهان‌بی‌تو سراسر غم‌وغصه‌است
آن به بود ای جان که دگر باره برایی
در بزمگه خلد به‌شادی بنشینی
باده بخوری، رقص‌کنی، غنه سرایی
چون خوش شوی، از خواجهٔ بیچاره کنی یاد
در پیش سراپرده و درگاه خدایی

۳ـ مل ۲/چه. ۴ـ مل ۲/کمرت.

۹۶

چب. مج.

ای پایگـه رفعت تـو رفته بـه جـایی
کانجا نرسد دستگـه وهـم چـو مایی
گردون به بر[۱] قدر تو که؟ بیهده گردی
جوزا به بر نطق تو چه؟ یافـه[۲] درایی
در هیچ دلـی نیست ترا جز که ودادی
در هیچ لبی نیست ترا جـز که ثنایی
اخلاق تـو در خشم، چـو در آتش نوری
افعال تو در لطف، چو در آب صفایـی
در عالم اسلام که چون عالم علوی است
خورشید شریعت ندهد چون تو ضیایی
گر آب دهـد لطف تو گلـزار فـلك را
روید ز لب چشمهٔ خـور مهـر گیایی
جـز از جهت جـاه و جـلال تـو نباشد
هرجا که بود برشده دستی به دعـایی
جز در حق جود تو و لطف تو نگفته است
هر کاو سخنی گفت به[۳] اومید عطایی
عالم همـه آوازهٔ مـدح تو گـرفته است
جز مـدح تو می‌نشنوم از کوه صدایی
تـا مـایـهٔ جـود تو بگسترد کـف تـو
نشنید کس از مایده‌یی بانگ صلایی[۴]
گر دولت و عهـد تو نبودی، ز زمانـه
هرگـز نبـدی کس را اومید[۵] وفـایی
بی[۶] سایهٔ اقبال تو ای رای تو خورشید
نـوری نـدهـد سایـهٔ شهپـر همایی

۱ــ مج/ببرد. ۲ــ مج/هرزه. ۳ــ مج/در.
۴ــ چب/این‌بیت را ندارد، از «مج»نقل شد. ۵ــ مج/امید. ۶ــ مج/با.

چون کلك به‌کف گیری، اصحاب تناسخ
در حال ببینند کلیمی و عصایی
اینجا در تو یافته آنگاه[۷] به خیره
از دربدری می‌دوم از جای به جایی
آنرا که ز هر نوع بود بنده بسیار
او را نگزیرد[۸] ز چو من مدح‌سرایی
آخر چه زیان آید در ملکت سنجر
گر باشدش از جملهٔ خدام گدایی
زین چادر کحلی فلك وای که از وی
گر پیرهنی بود مرا شد چو قبایی
برجان و دل بی دل و جانم رود از چرخ
هردم زنو آکفتی[۹] هر لحظه بلایی
یك ره کن اشارت به‌سوی چرخ ازیراك
دارم ز تو اومید[۱۰] نجاتی و شفایی
من سوسن و[۱۱] بلبل شده در باغ مدیحت
وانگاه مرا از تو نه برگی نه نوایی
شاخ املم از تو همی جوید نشوی
ای آنکه ز تو باغ کرم یافت نمایی
تا هست بقایی و فنایی منشیناد
بر روی بقای چو[۱۲] تویی گرد فنایی

۷ـ مج/ازکاه. ۸ـ مج/نگذیرد.
۹ـ مج/هر لحظه زنو رنجی. ۱۰ـ مج/به تو امید.
۱۱ـ مج/«و» ندارد. ۱۲ـ مج/چه.

۹۷

در توحید و تحقیق و ریاضت

چپ.

هنوز آب صفت پای بستهٔ لایی
گمان مبر که محل صفای الایی
به‌قرب منزل الا کجا رسی؟ که هنوز
به صد هزار منازل ازین سوی لایی
کمینه پردهٔ این در تویی، نگر به‌چه‌سان
چو پرده از خرق بود خود برون آیی
اگر هوای تن خود کنی عجب نبود
که از گرانی خود جز به‌خاك نگرایی
بدین صفت که سوی خاك می‌روی چون شمع
فرو شوی چو تو با خویش برنمی‌آیی
ز جیب چرخ برآور سر، ارنه چون دامن
ز پشت پا که زنند این و آنت فرسایی
ز آب این پل اگر دامنت نخواهی تر
سزد که دامن خود اندرو نیالایی
برآب تکیه مکن، ورنه بیهده چو حباب
بر آب نقش نگاری و باد پیمایی
دهان گشاده چو گازی ز حرص در پی زر
چو زر نباشدت، آهن ز غصه می‌خایی
چو غنچه برسر زر جان دهی و دم نزنی
چو نرگس از پی زر گفته ترك بینایی
چو خط دوست، تو از جان خویش بی‌خبری
بر آفتاب گذاری قدم ز والایی؟
چو شمع تارك جان تو بگسلد از تن
بجز که آتش سوزنده را نمی‌شایی

چو صبح شیب تو صادق شود نپایی دیر
اگرچه برصفت شمع جمله تن پایی
ز صبح پیری، چون روز، روشنم گشته است
که نیست جز شب تاریك روز برنایی
سپیده کرد طلوع از شب محاسن تو
تو همچو صبح به پیرانه سر ز رسوایی
فرشته گردی اگر روی درکشی از خلق
ز تن بری شوی از بندگی بیاسایی
چو شمع اگر ز زرت تاج و تخت می‌باید
به شب قیام نمایی به روز ننمایی
اگر ترقی خواهی برو چو تیغ خطیب
ز خلق گوشهٔ عزلت گزین و تنهایی
ازانکه چون تره زارت کرم طبیعی نیست
چو غنچه جز به هوای بند کیسه نگشایی
سزای محنتی و بابت غمی زیرا
که سخت‌رویی و خون‌خوار چون شکنبایی[۱]
ازان چو شیشه، دمی می‌خوری که یافته‌ای
نما و نشو ز دم‌های چرخ مینایی
دم جهان خوری و باد در سری زین‌رو
میان تهی و سیه‌رو و زار چون نایی
مباش خاك خسان آب روی خویش مریز
کز آفتاب رخت را به‌گل نیندایی
هوا، چو آتش سر تیز زیرپای درآر
گرت خوش است که پهلو برآسمان سایی
چو آسیا و چو پرگار گرد خویش مگرد
که نبود این به ره دین ز پای برجایی
ازان به سرزنش مردمان گرفتاری
که از زبان پر از طعن خنجر آسایی

۱ـ چپ/شکیبایی، متن، تصحیح قیاسی است.

قضات پی‌سپر و سنگسار خواهد کرد
اگرچه کوه شوی از سر توانایی
ز بهر زر که چو صفر است میل تو به یسار
گران و تیره دل از بهر آن چو سودایی
دراوفتاده به سودا همه چو خون دلی
ز سیم بلغمی و زرهای صفرایی
حلال‌زاده نخوانم ترا، چرا؟ زیراك
چو ابن زانیه، منسوب چند آبایی
دو روز روز مواثیق همچو ایهامی
سر اندرون به گه مکر، چون معمایی
ز بس گرانی پندارمت مگر وامی
ز بی‌حیایی گویم مگر تقاضایی
اگر چه وقت کشاکش چو تیغ منعقدی
گزاف کار به‌هرکار چون محابایی
چه آینه است روانت که شب به‌آه سحر
ز دود عنصر و زنگار چرخ نزدایی
چو یوسف، از چه و زندان تن، برآور سر
عزیز مصر تویی، مزبله چه می‌پایی
به ملك مصر، چگونه رسی ندیده هنوز
بلای یوسفی و محنت زلیخایی
به خیط دهر سپید و سیاه، چون بنجشك
شده مقید و، چون طفل در تماشایی
به بوستان الهی کجا رسی فردا
که پای‌بستهٔ امروز و دی و فردایی
ز مبدأ و ز معادت خبر نه گر پرسند
کجا همی روی و از کجا همی آیی؟
ازین شد آمد هرزه، چه حاصلت باشد
چو دور مانده ز علم معاد و مبدایی
تو سر جریدهٔ خلق و فذلك امری
ولی چه سود که کش راست همچو طغرایی

به رتبت از همه انـواع محدثات چـو چرخ
اگـرچـه زیـرنمـایـی و لیك بـالایـی
چه سود اگر چو پیازت لباس تو بـر توست
کـه از لبـاس خـرد سیـروش مـعـرایـی
چه‌دانی آنکه کفن گـرددت چنین کـه لباس
چو کـرم پیلـه به خـون جگـر بیالایـی
ز بهر حسن خوری نـز بـرای حفظ حیات
حـیـات جـوی پـی شـوربـا و سکبایـی
غـذا خوری تو که تا رنگ رو نگـه داری
دلت نگیرد ازیـن کهنـه پـوست پیرایـی؟
ز مغـز عـلـم غـذایـی دگـر بـدست آور
کـه فارغت کنـد از فضلـه‌هـای امعایـی
بحق حـق کـه ز کـم‌عقلـی تو باشد اگـر
ز عقل کـم کنـی و در شکنبـه افـزایـی

غـزلهـا

۱

چب. مج. خش. مل.

هین در فکن بـه جام، شراب مغانـه را
پر نور کن ز قبلهٔ زردشت، خانـه را
سرد است، گرم کن ز تف آتش[1] شراب
این هفت سرد سیر خـراب زمانـه را
بی‌نور کن ز پرتو می، همچو شمع روز
ایـن زیت[2] رنگ مشعلهٔ پـرزبانه را[3]
وز طـاق برفروخته شنگرف رنگ‌ساز
زنگـار سالخـورده ایـن آسمانـه را
هرچند ضد یکدگـرند ایـن چهار طبع
یك باده[4] آشتی دهد ایـن چارگانه را[5]
از پـردهٔ عـراق دل مـن مـلـول شد
یك ره بزن به پـردهٔ دیگـر چغانه را
خواهی که دل چو لاله زانـده تهی‌کنی
پرکن ز می چو غنچه لبالب چمانه[6] را[7]

۱ـ مج و خش/آتش و. ۲ـ مل/زیب. خش/ربت.
۳ـ خش/این بیت را ندارد. ۴ـ چب/یکبار.
۵ـ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۶ـ چب/خمانه.
۷ـ مل/از این غزل، فقط بیتهای ۱، ۳، ۵، ۷ را دارد.

یك ره به یك دو باده سبکسار شو ازانك
بار گران ضعیف کند زور[۸] شانه را[۹]
در پا فکنده دان ز گرانی تو سنگ را[۹]
برسر نهاده از سبکی بین تو شانه را[۱۰]

۲

چب. مج.

تازگی گل رعنات خوش است
مستی نرگس شهلات خوش است
یك به یك جای ترا دارم دوست
برخی[۱۱] تو که سراپات خوش است
در بر[۱۲] زلف چلیپاوش تو
روی چون عید مسیحات خوش است
در سرشکم[۱۳] که به دریا ماند
عکس آن[۱۴] عنبر سارات خوش است
گرچه چون ماه شدی هرجایی
چکنم با تو که[۱۵] هرجات خوش است
دل ما با غم هجران تو ساخت
تا بدانست که بی‌مات خوش است
خوشت آید که ز غم می‌میرم
من‌خوشم در[۱۶] غم‌خود، تات[۱۷] خوش است
کم مکن جوز و جفاها با[۱۸] من
که مرا جور و جفاهات خوش است

۸ـ خش/بار. ۹ـ این دو مصراع از «مج» است.
۱۰ـ خش/ این بیت را ندارد. ۱۱ـ مج/برخ. ۱۲ـ مج/در رخ.
۱۳ـ مج/در اشکم. ۱۴ـ چب/این. ۱۵ـ مج/چو.
۱۶ـ چب/کر. ۱۷ـ چب/راث. ۱۸ـ مج/بر.

۳

چب.

رخت چوگل ز همه‌رو به‌بو و رنگ خوش است
شکر درآن دهن تنگ تو به‌تنگ خوش است
ز غنچهٔ دهنت هر دمم گلی شکفد
فراخ روزی من زان دهان تنگ خوش است
میان سنگ اگر سیم دیدی آن خوش نیست
میان سیم بر تو دل چو سنگ خوش است
چو ازخم تو بود باده، درد وصاف یکی است
چو از پی تو بودکار صلح وجنگ خوش است
بیار باده که زیر سپهر آینه‌گون
در آبگینهٔ صافی می چوزنگ خوش است
به وقت صبح که مردم ز خواب برخیزند
نشید قمری و آوازنای وچنگ خوش است
کنار بیشه و فصل بهار و سبزه‌و جوی
می درامل‌وگلهای رنگ‌رنگ خوش است

۴

مج. خش.

می اندر ده که دل چون غنچه تنگ است
میی[19] کز وی رخ من لاله‌رنگ است
ز شیشه در دل سخت منش ریز
که می لعل است و جای لعل سنگ است[20]
به تلخی زندگانی من آمد
که شیرین است اگرچه چون شرنگ است

۱۹ـ خش/می. ۲۰ـ خش/دوبیت بعد را ندارد.

مدارش بیش ازین بر دست چون گل
که چون گل زندگانی[۲۱] بی‌درنگ است
ازو رگهای چوبین قالب من
نشاط‌آمیز چون رگهای چنگ است
مجال این کمیت از دل بسازم
اگرچه عرصهٔ دل تنگ تنگ است
از آن پهلو کنند از تو تهی جام
که‌خونش خوردی اینجا جای‌جنگ است[۲۲]
به پاسخهای چون زهر تو ماند
که در تلخی او شکر بتنگ است
نماند گوهر مردم به مردم
عجب آیینه گوهر همچو زنگ‌است[۲۳]

۵

مج.

[۲۴]سیم‌بر یار مرا دل سنگ است
با شکر پستهٔ او هم تنگ است
شیوهٔ غنچهٔ او افسون است
پیشهٔ نرگس او نیرنگ است
چه کنم گر نشوم فتنهٔ او
زانکه بس‌چست و ظریف و شنگ‌است
چه جمال است که از پرتو او
مردم دیدهٔ من گل‌رنگ است
سخت‌جانی که منم در غم او
جان من با دل او همسنگ است

۲۱ـ مج/ربرکانی(؟)، تصحیح قیاسی است. ۲۲ـ خش/این‌بیت را ندارد.
۲۳ـ چب/این غزل را ندارد. از «مج و خش» نقل شد.
۲۴ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

آرزو آیـــدم از دل بـــوســـه
که دل مـن چـو دهانش تنگ است
مـرد میدانش نیم مـی‌دانم
که‌اسب‌او تندوخر من‌لنگ است

۶

چب. مج. مل.

در پیش من ز بهر[۲۵] طرب کوزهٔ مل است
و این هردو دست کردهٔ اهل در آمل است
گاهی حدیث من ز غـزلهای قمـری است
گاهـی سماع مـن ز نواهـای بلبل است
گاهی ز بوی باده درین دست عنبر[۲۶] است
گاهی[۲۷] ز زلف‌دوست‌درآن‌دست‌سنبل[۲۸] است
بـاده چنـانکـه از دم مشکین نسیـم او
جانـرا دماغ پـر ز بخـور قـرنفل است
یـار آن چنانکه از دو رخ لالـه‌رنگ او
دل[۲۹] را کنار و آستی و جیب پر گـل است
زلف مسلسلش همه کفر است و، زین سبب
اثبـات کـردگار بـه نفـی تسلسل است
شکـل صنوبریش نکـرده است میل مـن
وانگـاه سرو قامت او پـرتمایل است[۳۰]
آخر نهـاد بـر خـط او سر چـو بندگان
زلفش اگرچـه قاعـدهٔ او تطـاول است

۲۵ــ مج/بهره. ۲۶ــ مل/سنبل.
۲۷ــ مج/گاهم.
۲۸ــ مل/عنبر، ضمناً دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است. ۲۹ــ مل/ما.
۳۰ــ مج/سمایلست.

از اعتدال قامت او در تعجبم
تا خود چگونه وقت وفا پر تعلل است
گلگون میی[۳۱] بیار که در جنب رتبتش[۳۲]
قدر[۳۳] لباس تقوی و دین کمتر از جل است
برخی روی می که ز فیض جمال اوست
اندر زمانه هرچه طرب را تجمل است
از می مدار باك و ز تقوی کمر مبند[۳۴]
مردان راه را بجز اینها توسل[۳۵] است
بردین نکوست تکیه، ولی بهتر اوفتاد
آن بنده را که بر کرم حق توکل است
مقصود ما یکی است ولی راه مختلف
راه یکی عبادت و راه یکی مل است
منگر به غیر خویش به چشم حقارتش
زیرا میان مردم و مردم تماثل است
هرکس به‌حد[۳۶] خویش بزرگ است بهرآنك
هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است
معنی طلب، به قول مشو غره زانکه دیگ
زان شد سیاه‌روی که در بند غلغل است
بهر ثبات کار سبك‌بار شو که کوه
اغلب ز بهر بار گران در تزلزل است
دل در جهان مبند که نیکیش جمله بد
کارش بکلی[۳۷] ابتر و عزش همه ذل است
بر آب تکیه کرد چو پل، پیش اهل حق[۳۸]
عمری[۳۹] کش اعتماد برین آبگون پل است[۴۰]

۳۱ـ چپ/می.　۳۲ـ چپ/که جنب برهنش، متن از «مج» است.
۳۳ـ چپ/درز.　۳۴ـ چپ/کرانه جوی.
۳۵ـ چپ/توصل.　۳۶ـ مل/قدر.
۳۷ـ مج/ بکل.　۳۸ـ مج و مل/عقل.　۳۹ـ مل/قمری.
۴۰ـ مل/از این غزل فقط بیتهای ۱، ۳، ۵، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و ۲۰ را دارد.

۷

چب. مج.

می دراملی ای جان بده کـه کار این است
علاج درد سر و داروی خمار این است
بساز روز و شب از نورجام وگیسوی‌چنگ
بدین‌دو، عمر[41] بسر‌بر که‌روزگاراین است
چو بر شراب و سماع[42] از ازل قرار افتاد
قرار گیر بدین هردو چون قرار این است
دل شکسته چو از باده جبر باید کرد
ز باده چاره نداریم[43] و[44] اختیار این است
بنای کار جهان جمله چون برآب افتاد
ز کار آب تغافل مکن که کار این است
ز سنگ خاره دگر لعل آبدار مخواه
بخواه باده که آن لعل آبدار این است
به‌کار آب ز خود بار رنج بردارید
برون‌برید غم ازدل‌که‌کار وبار این است

۸

مل ۲.

رنگ[45] تو هنوز در چمنهاست
بوی تو هنوز در سمنهاست
از لؤلؤ آبدار دندانت[46]
در بقعهٔ خاک تو عدنهاست[47]

۴۱ـ مج/۲ دوعم تو. ۴۲ـ مج/سماع و شراب. ۴۳ـ مج/ندانیم.
۴۴ـ مج/«و» ندارد. ۴۵ـ این غزل فقط در «مل ۲» آمده است.
۴۶ـ مل ۲/دید است. ۴۷ـ مل/عدمها.

وز مشك دو زلف پر ز چینت
در نافهٔ روضه‌ات ختنهاست
از سوك تو چون بنفشه کوژ است
در هر طرفی که نارونهاست
وز درد تو خون گریست چون گل
در هر چمنی که نسترنهاست
پیراهن پاره پارهٔ گل
در ماتم روی تو کفنهاست
هر مو که بریخته[۴۸] است زلفت
آن بر خاك تو یاسمنهاست
دیدار تو به قیامت افتاد
نیك است، ولی در آن سخنهاست

۹

چب. مج. خش.

جان ببری[۴۹] سهل بود آن توست
هرچه کنی، فرمان، فرمان توست
گلشکر ضعف دل بی‌دلان
پسته همچون شکرستان توست
دامن گردون که پر انوار[۵۰] گشت
از اثر ماه گریبان توست
در قدح آن زهرهٔ همچون حباب[۵۱]
از چه ز عکس لب و دندان توست
خاك تو شد چشمهٔ خورشید ازانك
آب وی از چاه زنخدان توست

۴۸ـ مل ۲/بریخت.　　۴۹ـ مج/سوی.
۵۰ـ چب/از انوار.　　۵۱ـ مج و خش/در قدح زهره شراب و حباب.

شاهد این[۵۲] گلشن مینا چو سرو
سر زدهٔ سرو خرامان توست
حال پریشان[۵۳] گره بر گره
از گره زلف پریشان توست

۱۰

چب. مج. خش.

به باغ مردمی خاری نمانده‌ست
کرم را روز بازاری نمانده‌ست
جهان خالی شد از مؤمن[۵۴] به‌یکبار
وز ایمان غیر[۵۵] گفتاری نمانده‌ست
طبیعت شد به‌یکباره جفاکار
فلک را با وفا کاری نمانده‌ست[۵۶]
مرا گویی که در بستان رادی
کرم برگی نماند آری نمانده‌ست
دلا با تنگنای سینه می‌ساز
که الا سینه دلداری نمانده‌ست
به غم‌خوردن مرا یاری همی[۵۷] ده
که بیرون از[۵۸] تو غمخواری نمانده‌ست
بدین بی‌دادی اندک وفایان
تن‌اندرده‌که‌بسیاری نمانده‌ست

۵۲ـ مج/آن. ۵۳ـ مج/پرستان.
۵۴ـ مج و خش/مردم. ۵۵ـ مج و خش/وزو بیرون.
۵۶ـ این بیت از «مج» است، چب و خش/آن را ندارند.
۵۷ـ مج/هم، خش/مراهم یاری ده. ۵۸ـ مج/«از» ندارد.

۱۱

مج.

۵۹جانا حدیث روی تو، نیکو روایتی است
چونانکه قصهٔ لب تو خوش حکایتی است
خطت که نسخ گردد از او آیهٔ جمال
در شأن روی خوب تو، یارب چه آیتی است
هرگز غم ترا ندهد دل به ملك مصر
زیرا که عالم غم تو، خوش ولایتی است
گر برچنم ز سیب تو، شفتالویی مرنج
انصاف ده تو نیز، که شیرین جنایتی است
ما را شکایتی ز فراق تو نیست، لیك
از وصل تو که دیر بپرسد شکایتی است
گرچه دراز شد غم تو، خوشدلم ازانك
آنرا که اولی است، هم آنرا نهایتی‌است

۱۲

مج.

۶۰برخی دو چشم شوخ شنگت — وان پستهٔ شکرین تنگت
زان روی سفید سوسن آسات — وان سبلت سبز مورد رنگت
وان سنبل تابدار جعدت — وان نرگس پرخمار شنگت
وان نوش لب چو انگبینت — وان تلخ جواب چون شرنگت
وان جنگ خوش به‌صلح مانند — ای صلح جهان فدای جنگت
ای من سگ آن دو چشم آهو — تا چند ز کینهٔ پلنگت
بی آبم از آن تن چو سیمت — بر آتش ازان دل چو سنگت

۵۹ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۶۰ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» است.

از لاشه صبرم اندر انداخت رهواری عذرهای لنگت
بدنامی خود بترك گفتم
از بهر صلاح نام و ننگت

۱۳

مج.

۶۱دل ما برده‌ای، جان هم ترا باد
فدای خاك پایت، جان ما باد
به پیش خط تو، گردون به خدمت
میان بسته به خط استوا باد
ز بهر بندگی آفتابت
فلك چون محور استاده[۶۲] به‌پا باد
برای روشنی دیده عقل
غبار نعل اسبت، توتیا باد
دو جزعت گرچه جانم برد، شاید
دو لعل روح بخشت را، بقا باد
به گرد غنچه‌های سرخ رویت
خط سرسبز همچون گندنا باد
اگر قمری ندارد طوق مهرت
چو بلبل در زمستان بی‌نوا باد
و گر جانش نباشد مردهٔ تو
ز تن همچون دل و صبرش جدا باد
شب آمد زلف، روز آمد رخ تو
نگهدار شب و روزت خدا باد

۶۱ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد. ۶۲ـ مج/ایستاده.

۱۴

چب. مج. خش.

سمن‌بری که قدی همچو نارون دارد
رخی چو لاله و خطی چو یاسمن دارد
نسیم‌مشك، ز زلفش[۶۳] به هر کجا که گذشت[۶۴]
هزار سوخته، چون نافهٔ ختن دارد
دلم ببرد، و گر خود[۶۵] هزار دل ببرد
کجا دل[۶۶] من مسکین ممتحن دارد[۶۷]
چرا غمم نخورد یا غم منش نبود؟
که گر هزار غم است[۶۸] از برای من دارد
ز چشم خیزد گویند عشق دل نی‌نی
گناه دل بود ار گوش این سخن دارد
هزار دل زغم بوسه پیش[۶۹] سوخته شد
که هیچ چشم ندیده‌ست کاو دهن دارد
چرا دوتا نشود قامت شکستهٔ من
چنین که میل بدان زلف پرشکن دارد[۷۰]
زهی بنفشه خطی کافتاب پیش رخت
کجا دل سمن و برگ نسترن دارد
چگونه دم زند اندر چه زنخدانت
چنین که زلف تو در حلق دل رسن دارد
کشید طوطی خط تو بال و پر برما
مگر هوای ملك تاج دین حسن دارد[۷۱]
سراج قمری در باب خویشتن داری
به‌جان تو که اگر مثل خویشتن دارد

۶۳ــ مج و خش/دو زلفش. ۶۴ــ مج وخش/رسد. ۶۵ــ مج/وچو خواهد.
۶۶ــ مج/با همان قلم متن، بالای کلمه «دل» کلمه «سر» را نیز نوشته است.
۶۷ــ خش/این بیت را ندارد. ۶۸ــ خش/غمت. ۶۹ــ مج/بیش.
۷۰ــ خش/ابیات بعد را ندارد. ۷۱ــ مج/این بیت را ندارد.

ز پیش حضرت تو گر اجازتی یابد[۷۲]
ز حسب حالت خود، بنده یك سخن دارد
خلاصهٔ سخنش اینکه از نوایب دهر
ضعیف حال شد و وام کرد و زن دارد

۱۵

چب.

[۷۳]آن کیست که از دستت دل پاره نمی‌دارد
جان از تن و صبر از دل آواره نمی‌دارد
دل را ندهد هرگز در دست تو سنگین‌دل
آن کاو به بلا جانی چون خاره نمی دارد
تو یوسفی[۷۴] وکس نه‌کز چشم چو دلو از تو
از اشك به هر راهی سیاره نمی دارد
ای صبح رخ آنکس کز تو چو شفق هرشب
پیراهن خونین را صد پاره نمی‌دارد
این اشك جگرگوشه کاو قرهٔ عین آمد
جز منظرهٔ چشمم گهواره نمی‌دارد
هرچند دلم خون شد، صبر است دوای او
صبر است بلی لکن بیچاره نمی‌دارد
غم‌خوردن‌دل‌سهل‌است، دشوارترین‌چیزی
آن است که در[۷۵] عالم غمخواره نمی‌دارد

۷۲ـ مج/خواهد.
۷۳ـ این غزل فقط در «چب» آمده است.
۷۴ـ چب/یوسف، متن تصحیح قیاسی است. ۷۵ـ چب/در این.

۱۶

خش

[۷۶] ماه‌رویی کاو به‌کفر زلف‌خود ایمان برد
درد دل را جان عاشق از لبش درمان برد
گـر برآرد گـرد یاقوتش زمـرد روزگار
بشکند بازار لعل و رونـق مـرجان بـرد
راحت‌وصلش همی دشوار یابد جان‌ولیك
محنت هجران او دل هرزمان آسان برد

۱۷

مج.

[۷۷] چند پـرسی شفقت کـرد؟ نکـرد
کشت مـا را و دلـش درد نکـرد
بـاد در سر که شدم خـاك درش
وین سخـن در ره او گـرد نکـرد
خواب من برد، چو او چشم من است
بده انصاف کـه درخورد نکـرد
تا نخوانـدم چو جهـان صدرنگش
اشك مـن سرخ و رخم زرد نکـرد
نشدم جفت غـم و محنت و رنـج
تا مـرا از بر خـود فـرد نکـرد
آن بنـاگـوش چـو کـافـور ببین
کـه دل گـرم مـرا سـرد نکـرد
گفت در وعـده چو جانت بخورم
کنمت خوشدل و، چون خورد نکرد

۷۶ـ چب و مج/این غزل را ندارد، از «خش» نقل شد.
۷۷ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۱۸

چب. مج. خش.

چو لب تو غنچه نبود، چو رخت سمن نباشد
بـر زلف تـو چمن[۷۸] را، سر یاسمن نباشد
سخن از دهان تنگت چو شکـر شکسته زاید[۷۹]
چه بود خود آن دهانی کـه شکرشکن نباشد
چـو شنید زن جمالت بـه رضای شوی نبود
چو بدید مـرد رویت، به هوای زن نباشد
تو چه محنتی که شادی ز تو هیچ جـان نبیند
تو چه آفتی که بی‌غم ز تـو هیچ تن نباشد
دل و جان خویشتن کس ندهد به‌دست عشقت
مگر آن کسی که او را غم خویشتن نباشد[۸۰]
به مثل اگر به هـرجا بودت[۸۱] هـزار عاشق
به خدا که در میانشان یکـی چـو من نباشد
چـه سخن بود کـه رانی سخنی زدیده و دل
سخن از جهان و جان گو که در آن سخن نباشد
چه‌غم ار[۸۲] به‌تیر[۸۳] غمزه دل‌قمریت[۸۴] بدوزی
دل مـرغ کشته را خود غم با بـزن نباشد

۱۹

چب. مج. خش.

آوازهٔ حسن تـو ز گـلـزار[۸۵] بـرآمـد
از لالـهٔ دل سوختـه زنهـار برآمـد

۷۸ــ خش/سمن. ۷۹ــ خش/آید.
۸۰ــ چب و مج/این بیت را ندارد، از «خش» نقل شد. ۸۱ــ خش/از.
۸۲ــ خش/از. ۸۳ــ چب/بتر. ۸۴ــ چب/قمری. ۸۵ــ مج/ بگلذار.

از عکس دو زلف تو بنفشه ز چمن رست
وز پرتو روی تو گل از خار برآمد
باد سحری چین دو زلف تو چو بشکست[۸۶]
زو در همه‌جا نافهٔ تاتار برآمد[۸۷]
در آرزوی آن لب تو تا لب خشکم
این جان بجان آمده صدبار برآمد
کاری که برآمد ز سر زلف تو یکبار
کان[۸۸] سر زده صدبار نه از کار برآمد
گویی تو که بر شد به فلك آه دل من
کز آینهٔ[۸۹] رویش زنگار برآمد
باجان ودل وسیم و زر اندر[۹۰] غم عشقت
هرکس که فرو رفت ازین چار برآمد
چون با تو برآیم؟ که یکی تیر ز چشمت
با صد علم لشکر جرار برآمد

۲۰

جب.

چون آفتاب آن ماه از سنبله برآمد
از نور او به هرسو صد مشعله برآمد
زاهد که دید ناگه آن زلف چون چلیپا
پنجاهه کرد عادت[۹۱] از چله برآمد
غنچه ز رنگ لعلش بررست بسدین لب
سنبل ز عکس زلفش مشکین کله برآمد
در بزم کرد قمری یاد از می لب او
صد نعره‌های خونین از بلبله برآمد

۸۶ــ مج/توشکسته. ۸۷ــ خش/این بیت را ندارد. ۸۸ــ خش/کین.
۸۹ــ مج/کار آئینه. ۹۰ــ چب/آید. ۹۱ــ در «چب» یك کلمه ناخواناست.

با صد هزار محنت دل رازدار او شد
آری چنین نکـو بـد نیز آبلـه برآمد

۲۱

مج.

۹۲مجموع لب تـو شکـر آمد | فهـرست خط تـو عنبر آمد
چشمـم ز فـراق آفـتـابت | بی‌خواب چـو چشم اختر آمد
نیك‌است چوپسته پرشکر عیش | زان پسته کـه تنگ شکر آمد
در آرزوی مـی لـب تـو | جـان برلب جـام ساغر آمد
ماند بـه میان نازکت، مـوی | حق بود ورا کـه بـرسر آمد
معجون لب تو بود کـز وی | عشقم بـه مـزاج دیگـر آمد
در آتش آهـم از سر سـوز | مـانـنـد نسیم مجمـر آمد
در بر خواهـم کشید سـروت | هرچند کـه سرو بی‌بـر آمد

پیشت میـرم کـه هست خطت
جـان مـن و، آنگهـی بـرآمد

۲۲

مج. خش.

۹۳موی تـو قفل۹۴ حلقـهٔ زنجیر کـرده‌اند
زلـفت نقـاب چهـرهٔ شبگیر کـرده‌اند

۹۲ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۹۳ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۹۴ـ خش/بند.

جـان ستمکش، آهـن پـرتـاب کرده‌اند
تا زلف تـابـدار تـو زنجیر کرده‌اند[۹۵]

شنگرف و نیـل ساخته‌ام مـن ز خـون دل
تا نقش روی و موی تو تصویر کـرده‌اند

در بنـد همچو زه ز پـی بـوسه مانده‌ام
تا قـامت بلند تـو چـون تیر کـرده‌اند

بینی ز هر جهت[۹۶] حشر آورده رنج و غـم
بر هر دلی که عشق ترا میر[۹۷] کرده‌اند[۹۸]

تا تاری از دو زلف پر از چینت، تبتی است
رویـت نگـارخـانـهٔ کشمیر کـرده‌اند

ای بس کـه طـوطیان لب شکـرین تـو
برمن جهان مشبك خـود گیر کرده‌اند(؟)

تقـدیـر کـرده‌انـد بـلای دل جـهـان
آنان که حسن روی تو تقدیـر کـرده‌اند

قومـی کـه کبریـای خـدا را بحق نیند
چـون دیده‌اند روی تـو تکبیر کـرده‌اند

جـانـا بیـار بـاده کـه طفلان بـاغ را
انـدر دهـان ز ابـر صبا شیر کـرده‌اند

گرچه هنوز تازه و تر همچو کـودك است
قـد بنفشه همچـو قـد تیـر کرده‌اند[۹۹]

قمری ز[۱۰۰] چنگ زمزمه آهنگ بـاغ کرد
تـا نـای مـرغ پر نغم زیـر کـرده‌اند

خواهند تـا دهان گـل از زر بیاگنند
از شکل لالـه بـوتهٔ اکسیر کرده‌اند[۱۰۱]

۹۵ــ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۶ــ خش/طرف. ۹۷ــ خش/بیر.
۹۸ــ خش/دو بیت بعد را ندارد. ۹۹ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۰۰ــ مج/«ز» ندارد. ۱۰۱ــ خش/این بیت را ندارد.

۲۳

چب. مج. خش.

خوبان همه‌ساله سر پرناز ندارند
برسوخته، درهای جفا باز ندارند
هم چشم[۱۰۲] ندارند به یکبار به‌یك کوی[۱۰۳]
هم گوش[۱۰۴] بکلّی سوی غمّاز ندارند
گه گه چو زرم نیز نوازند[۱۰۵] و همه روز
همچون زرم اندر دهن گاز ندارند
در پرده دریدن چه‌زنی چنگ[۱۰۶] در اینها
کاندر خور یك پرده تو ساز ندارند
گر از من دلسوخته دارند ترا باز[۱۰۷]
سوز و غزل و گریه ز من باز ندارند
حقا که بود ضایع و کم، حسن نگاران
گر همچو منی عاشق جانباز ندارند[۱۰۸]
قمری چه که مرغان چمن‌های بهشتی
جز گرد سر کوی تو پرواز ندارند

۲۴

چب. مج.

دل جو جو و[۱۰۹] رویم چوکه‌زان‌روی‌گندم‌گون‌کند
بروی زکاهی[۱۱۰]کمتراست ارهم‌برین‌افزون کند
شد مهر دلها حاصلش، در قلب چون مه منزلش
قصددل‌است[۱۱۱] اندر دلش، بیچاره‌دل‌خودچون کند

۱۰۲ــ خش/گوش. ۱۰۳ــ مج و خش/بیدگوی. ۱۰۴ــ خش/چشم.
۱۰۵ــ مج و خش/نزد تو آرند. ۱۰۶ــ مج و خش/دست.
۱۰۷ــ چب/دوز. ۱۰۸ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۰۹ــ مج/«و» ندارد. ۱۱۰ــ مج/نکاهی. ۱۱۱ــ چب/دلت.

بـا رخ[۱۱۲] قـد چـالاك او، سنگین دل ناپاك او
از خون‌من به[۱۱۳] خاك‌او، ور خود دل‌من‌خون کند
تـریاك اکبـر در لبش، افسون تبها عقربش
افعی زلف چون شبش، اشکم به‌خون معجون کند
دی‌خود نبود ازماه‌کم، و اکنون زمه بیش است‌هم
برجان من جور و ستم گردی نکرد اکنون کند
آب رخ من ریخت او، تا خـورد سنگش برسبو
تـا بازیابـم آب‌رو، چشم مـرا جیحون کند
هر دم رسد زان مـاه من، تا خرمن مـه آه من
کافزون غم جانکاه من، زان روی گندم‌گون کند
هرچند غم‌خوارم از او، غـم شادی انگارم از او
هرگز نیازارم از او کانچ اوکند[۱۱۴] موزون کند

۲۵

چپ. مج. خش.

هیـن دردهیده بـاده کـه آنها که آگهند
حلقه بگوش این نمط[۱۱۵] و خاك این رهند
ضدند[۱۱۶] جان و تن، قدح باده[۱۱۷] دردهید
تـا یکـدم از مصاحبت خـویش وارهند
رنگـی ز رنـگ بـاده ندیـدند خـوبتر
آنها که[۱۱۸] رنـگ یافتـهٔ صبغـهٔ اللهند
جـز سـوی جـام دست‌درازی نمـی‌کنند
آنها که[۱۱۹] از متاع جهـان دست کوتهند

۱۱۲ـ مج/برخی. ۱۱۳ـ مج/نه. ۱۱۴ـ مج/هرچ‌آن کند.
۱۱۵ـ آك/روش. ۱۱۶ـ خش و آك/خندند. ۱۱۷ـ مج/قدحی باد.
۱۱۸ـ مج و خش/آنان که. ۱۱۹ـ آك/آنان‌که.

نقش جهـــان امـــر درین جـــام[۱۲۰] دیده‌اند
خـــلقی[۱۲۱] کـــه از حقایـــق اسرار آگهند
گرد فنای نفس[۱۲۲]، بـــدیـــن آب شسته‌اند
هـــرچند کـــز نـــجاســـت دنـــیـــا منزهند
روشن‌دل‌اند و پاك و پگه[۱۲۳] خیز همچو صبح
کـــآمـــاده از بـــرای شـــراب ســـحـــرگهند
قـــومـــی ز چشمهٔ قـــدح آبـــی نمی‌خورند
تا لاجرم به‌خویش فرو رفته چون چهند[۱۲۴]
رو شیرگیر شو، ز شرابی، چـــو چشم شیر
کاینهـــا ز حیله‌های مـــزور چـــو روبهند
جامـــی بخـــواه غیرت[۱۲۵] جام جهان‌نمای
زان‌ساقیی[۱۲۶] که‌پیشش‌حوران کله‌نهند[۱۲۷]
حالی ز حور[۱۲۸] و باده[۱۲۹] نشین در بهشت نقد
زیرا که در بهشت همین[۱۳۰] وعـــده می‌دهند

۲۶

چب. مج.

دل خبرت هست کجا می‌رود؟ باز سوی کـــوی بـــلا می‌رود
زهرهٔ آن نیست که گویم یکی کاین[۱۳۱] دل‌خودرای‌کجامی‌رود؟
شه ره آمن[۱۳۲] زچه می نسپرد راه خطـــرناك چـــرا می‌رود؟
پشت‌دوتاکرد و شکست‌و هنوز در شکن زلف دوتـــا می‌رود!

۱۲۰ـ مج/راه. ۱۲۱ـ مج/آنها.
۱۲۲ـ خش/ز نفس. ۱۲۳ـ خش/پاك بکه.
۱۲۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۱۲۵ـ مج/عترت. ۱۲۶ـ مج/ساقی.
۱۲۷ـ چب/این بیت را ندارد از «مج و خش» نقل شد. ۱۲۸ـ مج/حون.
۱۲۹ـ آك/حالی بنوش باده. ۱۳۰ـ چب/بمی. ۱۳۱ـ مج/کان.
۱۳۲ـ مج/ایمن.

درغم‌خورشید رخی[۱۲۳] ذره شد زان همه در راه هوا می‌رود
با جگر گـرم به مشك خطش مـی‌رود و راه خطـا می‌رود
می‌رود[۱۲۴] اندر حرم باغ او تازه و تـر همچو صبا می‌رود
ایمه چه پرسی ز دل و کار دل وانچه[۱۲۵] ازو برسر ما می‌رود
بر رخ ما خون روان بین از او
گرخبرت نی که‌چها[۱۲۶] می‌رود

۲۷

مج.

[۱۲۷]چو دو چشم پرخمارت ز دلم کباب خواهد
غم عشقت از دو چشمم قـدح شراب خواهد
چه فقع گشایم از تو؟ که ز چرخ گندناگون
چو فقع بجوشد آن کاو ز خطت سداب خواهد
چـه فتاد سنبلت را کـه ز سینه تاب جـوید
چه شده‌ست گلبنت را که ز دیده آب خواهد
به دو لعل[۱۲۸] باده‌نوشت کندش ز دور اشارت
چـو دلم زدور گـردون می لعل ناب خواهد
چه گلی است روی خوبت که رخم معیبه سازد
چه میی[۱۲۹] است لعل‌نوشت که‌دلم‌خراب خواهد
به صواب اگر به‌عمری ز خط تو مشك خواهم
بـه‌خطا زمانه کارم همـه ناصواب خـواهد

۱۲۳ـ مج/رخ. ۱۲۴ـ مج/هر نفس.
۱۳۵ـ مج/آنچه. ۱۳۶ـ مج/نیست چها.
۱۳۷ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۳۸ـ مج/به قلم متن، زیر همین کلمه، نوشته است، «چشم».
۱۳۹ـ مج/می، تصحیح قیاسی است.

۲۸

چب. مج. مل.

کجا کسی که چو او را صبوح دست دهد
یکی قدح به‌من پیر نیم‌مست[۱۴۰] دهد
سماع جان من از نعرهٔ بلی سازد
می روان من از ساغر الست دهد
به‌پاش درفتم[۱۴۱] ار چون پیاله برخیزد
از[۱۴۲] آنچه در دل خم سالها نشست دهد
بدو، ز کهنه و از نو[۱۴۳] هرآنچه هست[۱۴۴] دهم
گرم ز باقی دوشین هرآنچه هست دهد
جهان‌پرست مشو، می‌پرست شو زیرا
زمانه داد دل مرد می‌پرست دهد
بشوی دست‌زنان کسان به آب قدح
که ماهی از پی یك لقمه، جان به‌شست دهد
غم جهان چه‌خوری زانکه گر به چرخ بلند
رسی، که آخر کارت به خاك پست دهد
درین طریق، سبکبار و تن‌درست بهی
ازانکه بارگران، پشت را شکست دهد
ترا چو برهمه قادر نمی‌توانی بود[۱۴۵]
بسنده باید کردن[۱۴۶] بدانچه دست‌دهد[۱۴۷]

۲۹

چب. مج. مل.

نسیم زلف تو چون یادم آید نسیم صبحگاهی بادم[۱۴۸] آید

۱۴۰ــ مل/می‌پرست. ۱۴۱ــ مج/بپا در افتمش. ۱۴۲ــ مج/وز.
۱۴۳ــ مج/تو. ۱۴۴ــ چب/دست. ۱۴۵ــ مل/شد.
۱۴۶ــ مج/بسند باید بودن، مل/پسنده...
۱۴۷ــ مل/از این غزل فقط بیتهای اول و پنجم و آخر را دارد.
۱۴۸ــ چب و مج/یادم.

چو شمشاد خط تـو سر برآرد کجا یاد از خط شمشادم آید
به‌پیش چشمهٔ نوش تـو حقا اگـر از آب حیوان یادم آید
نگارا چون براندیشم ز جورت ستمهای زمانـه یادم[۱۴۹] آید
ز بسیاری غمهای تو هردم[۱۵۰] ملال از عمر اندك زادم آید
خروس صبحگاهی هر سحرگاه به‌فریاد ازبسی[۱۵۱] فریادم آید
دلت شادان ازان بینم که هردم
بلایـی[۱۵۲] بـر دل ناشادم آید

۳۰

مج. خش.

[۱۵۳] مثل دهان تنگت به شکـر دریغم آیـد
صفت جمال رویت بـه قمـر دریغم آیـد
کمر تو دست من بس، به کمر میان مرنجان
که چنان میان نازك به‌کمر دریغم آید[۱۵۴]
چو[۱۵۵] نظر کنم به‌رویت‌زهرانکه‌هست جزتو
وگر[۱۵۶] آفتاب باشد کـه نظر دریغم آیـد
اگـر از ره تمنی سخـن لب تو گـویـم
به خـدا که التفاتی به شکـر دریغم آید[۱۵۷]
دل من ببرده‌ای تو وگرت طمع به‌جان است
به جمال جان‌فزایت کـه اگر دریغم آیـد
دل خسته خودکه باشد، سرو زر فداتکردم
ببر این قدر، مبر ظن که مگر دریغم آیـد

۱۴۹ـ چب و مج/ایضاً یادم. ۱۵۰ـ چب/دارم.
۱۵۱ـ مج/از پس. ۱۵۲ـ مج/بلای.
۱۵۳ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» و «خش» است. ۱۵۴ـ در «خش» چهارمین و آخرین بیت غزل است. ۱۵۵ـ مخ/چه.
۱۵۶ـ خش/اگر. ۱۵۷ـ خش/سه بیت بعد را ندارد.

من خسته‌دل چو عالم به‌تو بینم، از چه معنی
دل و جان فـدات نکنم سرو زر دریغم آیـد

۳۱

مج. خش.

۱۵۸ بی‌لب لعل تو، جان در تن من ناساید
بی‌رخ خـوب‌تو، دل دربر مـن نگشاید
مشك‌چون‌نافه گریبان زحسدچاك‌زند۱۵۹
هـرکجا زلف تو دامن بـه عبیر آلایـد
دلبرا چون رخ و زلف تو شب و روز آمد
چه عجب باشد اگر وصل تو غم افزاید
کمی و بیشی اشکم ز رخت نیست عجب
کمی و بیش و تری تو ز قمـری زایـد
گل خط تو سرشته‌ست به مشك و عنبر
چون‌قضا خواست‌که خورشید به‌گل‌انداید
قمری طوق تـو زان لب همه دندان بیند
طوطی خط ز دهانت همه شکر خاید۱۶۰
لب لعل تـو مرا وعـدهٔ بـوسی فـرمود
وعـده آمد بسر امروز چـه می‌فرماید؟
ترسم از چشم تو کاو چون سخن‌لب شنود
گویدم وعده کـه نی یـاد همی بنماید
هست چشمم ز من دل شده بی‌حاصل‌تر
که مـدام آب بـه غـربیل همی پالاید

۱۵۸ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۵۹ـ خش/زید.　　۱۶۰ـ خش/دو بیت بعد را ندارد.

۳۲

چب. مج.

سپیده‌دم ز شراب مغانه یاد آرید
چمن چو سبز شده‌ست از چمانه[۱۶۱] یاد آرید
میان لاله و نسرین طرب کنید چو مرغ
ز قمری غمی، اندر میانه یاد آرید
میان حلقهٔ مجلس چو لعل ناب خورید
ز ناظران امل[۱۶۲] برکرانه یاد آرید
چو شانه شانه دلی[۱۶۳] را به شاخ شانه زنید
ز شاخشاخ دلی[۱۶۴] همچو شانه یادآرید
چو نار تازه میی در دل قدح فکنید
چو ز اشك خون‌شدهٔ نار دانه یاد آرید[۱۶۵]
در آن زمان که به صحرا چو کبك بخرامید
ز بازماندهٔ ظلمات خانه یاد آرید[۱۶۵]
میان خانهٔ عشرت نشسته‌اید[۱۶۶] مقیم
زراندگان سر آستانه یاد آرید
به شکر آنکه شما را به‌کام دسترس است
ز پای بستهٔ بند زمانه یاد آرید

۲۳

چب. مج. مل.

می کزویم[۱۶۷] گزیر نیست بیار
دل و جان را از اوغذی[۱۶۸]ست بیار

۱۶۱ـ مج/زمانه. ۱۶۲ـ مج/نظارگان اجل.
۱۶۳ـ مج/گلی. ۱۶۴ـ مج/دل.
۱۶۵ـ چب/این دو بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۶۶ـ مج/نشسته‌ایم.
۱۶۷ـ مج/کزو جان. ۱۶۸ـ مج و آك/عذیست.

آنکه مطلوب[۱۶۹] هر دلی است بده
وانکه مقصود[۱۷۰] هرکسی‌ست بیار
خونش گرچه حلال نیست بریز
که ورا جان ما، فدی‌ست بیار
آب لعلی[۱۷۱] در آملی که ز لطف
چون شمال تر هری‌ست بیار
باری از راه عقل نیست حرام
اگر از آیت نوی[۱۷۲]ست بیار
جان جان را خدا[۱۷۳] حرام کند؟!
به خدا این چه افتری‌ست بیار
خود گرفتم حرام شد برخلق
برمن و تو حرام‌نیست بیار[۱۷۴]

۳۴

مج.

[۱۷۵]ای پستهٔ دهانت صدره ز قند خوشتر
وز هر شکر که از مصر آورده‌اند خوشتر
شد طعنه دست کوتاه از قامت بلندت
سروی و، سروها را قامت بلند خوشتر
گر برنداد سروت آن خوش نبود چندان
این کان لب چو غنچه بیخم بکند خوشتر
چون از می تو باشد جانم خراب بهتر
چون ازپی تو باشد دل مستمند خوشتر

۱۶۹ـ مج/مقصود. ۱۷۰ـ مج/مطلوب.
۱۷۱ـ مج/لعل. ۱۷۲ـ مج/نبی. ۱۷۳ـ مل و آک/کسی.
۱۷۴ـ مل/از این غزل، فقط سه بیت اول و ششم و آخر را دارد.
۱۷۵ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» است.

تا چون بنفشه باشد پرتاب و بند، زلفت
همچون بنفشه جانم پرتاب و بند خوشتر
ای شیر باز[۱۷۶] آهو، بهر چو من شکاری
قد تو تیر بهتر زلفت کمند خوشتر
جان بر رخت فشانم کز بهر چشم بد را
ز آتش رخ تو جانم همچون سپند خوشتر
اندر مذاق جانم شیرین بود گناهت
کآری به هر گناهی عذری ز قند خوشتر
چون خط نودمیده هردم گنه کنی بیش
وانگاه خشم گیری، این ریشخند خوشتر

۳۵

چب.

ای تاخته اسب جفا در کش عنان آهسته‌تر
تا در رکاب تو دوم مرکب بران آهسته‌تر
هنگام هجر ای دل‌شکن چون باد بگریزی زمن
ورگویم‌ازوصلت‌سخن، جنبی‌دران آهسته‌تر
جانم به‌خون پرورده‌ای، در وعده جانم خورده‌ای
چون جای در جان کرده‌ای، ای جان جان آهسته‌تر

۳۶

چب.

ای نعل من از غمت دز آتش
دل سوخته بردلم هر آتش

۱۷۶ـ مج/شیر بازوی، متن تصحیح قیاسی است.

نبود عجب ار چو آب گردد
از خجلت روی تو تر آتش
اندر خور چوب شد، که خود را
با روی تو داشت همبر آتش
می برلب چون می تو گشته است
اندر دل جام و ساغر آتش
آتش ز حیای روی تو آب
دود از سخط خطت بر آتش
از نسبت نور چهرهٔ توست
در عالم کون بر سر آتش

۳۷

مج.

[۱۷۷]سرو نازان شود ز رفتارش پسته شیرین شود ز گفتارش
شادی سنبل بنفشه دمش برخی پستهٔ شکربارش
همه نقش‌است خط چون‌مورش همه پیچ‌است زلف چون مارش
پیش‌گلزار روی [و] سروقدش سرو پست وی‌است و گلزارش
برصف عقل من شکست آورد شکن طرهٔ زره‌وارش
گل مسکین چه کرد در حقش که به‌هر لحظه می‌نهد خارش
گر نبودی بلند قامت او که رسیدی به ماه رخسارش؟
کار دل‌همچو سایه بی‌نور است تا بیفکند سایه بر کارش
حق به دست وی‌است، کی‌ماند
سایه با آفتاب دیدارش

۱۷۷ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.

۳۸

مج.

[۱۷۸]گرچه که حور دو جهان[۱۷۹] خوانمش
گـاه لطـافت هـمـه جـان خوانمش
چـون کـنـدم زنـده بـه بـوسی لبش
زادهٔ عـیـن‌الـحـیـوان خـوانـمش
پـیـش سبکـروحـی و گـرمـی او
جـان کـه بود؟ سرد و گران خوانمش
مـن چـو نـدیـدم دهـن تنـگ او
از چـه سبـب تنـگ‌دهـان خـوانمش
عـقـل بسـی جست مـیـانش نیافت
گـرچـه کـه باریـك‌میان خـوانمش
سیم و دل مـن هـمـه بـرده‌ست پـاك
سیم‌بـر و دلـبـر ازان خـوانمش
بـرنخورم زو و بـود جای آن
تا که چرا سرو روان خوانمش

۳۹

چب.

ای مـرغ دلـم بستهٔ آن حـلقـهٔ گیسوش
و ای جان و دل آویخته زان طاق دوابروش
زان روی‌که او از همه‌زو درخور عشق است
خصم خودم ار دوست ندارم به همه روش

۱۷۸ــ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۷۹ــ مج/حور و جهان (؟)

هـر شب که برآیـد مه و او هم بـدر آید
آن مه دو شود شب سه شود از رخ وگیسوش

از بس کـه درین دیده بماندهست خیالش
دیـده نتواند کـه ببیند بـه همه سوش

خور با همه تیغش سپر افکند چو دیدهست
تیـر مـژه و نـیـزه قـد و زره مـوش

تا بـو کـه فتد بر مـن سگ‌جان نظر او
گشتم چو سگان معتکف خـاك سر کـوش

پهلو کنم از وی کـه ازان گونهٔ گندم
رنگی نبود جـز رخ که رنگ ز پهلوش

۴۰

چب.

تا زدل و دوست جدا ماندهام | در غم صد نوع بلا ماندهام
بی‌لب او زنده نماندم، ولیك | مردم ازاین‌غم، که‌چرا ماندهام
ای چو دل‌ودیده، نبینی که باز | تو به کجا من به کجا ماندهام
از دل خود در عجبم تا چـرا | دل دهدم کز تو جدا ماندهام
جان و دل و دیدهٔ من با تورفت | گرچه به‌ظاهر ز تو وا ماندهام
تا خبری از گـل رویت دهد | منتـظـر بـاد صبـا ماندهام

وز قد چون سرو تو درباغ‌عهد
در هـوس مهـر گیا ماندهام

۴۱

چب. مج.

بـرخاستم از تـوبـه و بـا باده نشستم
کز توبه بجـز باد[۱۸۰] نبودهست به دستم

۱۸۰ــ چب/باده.

چون طره و چون چشم دلارام[۱۸۱] پری‌روی
در زاویهٔ میکده شوریده و مستم
المنة لله که به بوی می گل‌رنگ
از ولوله و مشغلهٔ زهد بجستم[۱۸۲]
ز اسلام من و کفر من آخر چه‌گشاید؟
می خوردم و از زحمت این‌هردو برستم[۱۸۳]
با پیر بجنگم من و با گبر به‌صلحم[۱۸۴]
سجاده گرو کردم[۱۸۵] و زنار ببستم
گر نیست‌کند[۱۸۶] باده مرا، شادشوم[۱۸۷] زانك
در انده و غم هستم مادام که هستم
باید که نگردد قدح باده شکسته
وانگه پس ازان شاید اگر توبه شکستم
آن جام چو خورشید مدارید جدا، زانك
پیداست چو خورشید که خورشید پرستم
در میکده گم کرده سر رشته تقوی
از گردن خود رشتهٔ تسبیح گسستم

۴۲

چب. مج. خش.

بگشای لب لعلت تا کان گهر گردم
یك ره سخنی برگو تا غرق شکر گردم
در کوی هوای تو از مهر کف پایت
چون‌راه[۱۸۸] تو می‌خواهم تا پای‌سپر گردم

۱۸۱ـ مج/نگاران. ۱۸۲ـ مج/برستم.
۱۸۳ـ مج/بجستم. ۱۸۴ـ مج/بصلح. ۱۸۵ـ مج/«و» ندارد.
۱۸۶ـ مج/کنم. ۱۸۷ـ مج/شود. ۱۸۸ـ مج/رای.

با این‌همه سرگشتن همچون‌فلك‌ازمهرت
گردتو همی[۱۸۹] گردم تا[۱۹۰] زیروزبر گردم
گر تیر زند غمزه‌ت خواهم که هدف باشم
ور تیغ‌کشد[۱۹۱] چشمت‌خواهم‌که‌سپر گردم
با[۱۹۲] دایره خطت خواهم به دعا تا من
پرگار صفت‌گشته[۱۹۳] گرد تو به‌سر گردم
هرروز به‌میدانت[۱۹۴] با قامت‌چون‌چوگان
برگوی زنخدانت حال‌آرم و بر[۱۹۵] گردم
با آنکه همه روزی از مهر تو در تابم
آن‌روز نمی‌خواهم‌کز عشق[۱۹۶] تو برگردم
می‌سوز مرا خوش خوش درخامی‌من منگر
عودم، که‌شوم خوشتر چون‌سوخته‌ترگردم

۴۳

چب. مج. خش.

امروز چنانم که سر خویش ندارم
[۱۹۷]برگ دل زیر و زبر خویش ندارم
بر مایدهٔ رنج کبابی و شرابی
جز خون دل و، جز جگر خویش[۱۹۸] ندارم
دردسر من زین سر سودایی من خاست
نیك است که امروز سر خویش ندارم
گفتی که کجایی و، ندانم که کجایم[۱۹۹]
کز مستی عشقت خبر خویش ندارم

۱۸۹ـ مج و خش/سرتو. ۱۹۰ـ مج و خش/ور. ۱۹۱ـ چب/زند.
۱۹۲ـ خش/تا. ۱۹۳ـ مج و خش/گردم. ۱۹۴ـ مج/سمندانند.
۱۹۵ـ مج/از دم‌ور. ۱۹۶ـ مج‌و خش/مهر. ۱۹۷ـ خش/ترك.
۱۹۸ـ خش/جز خویش. ۱۹۹ـ خش/کجاام.

خاك سر کوی تو دریغ است به هر چشم
آنرا بجز اندر بصر خویش ندارم[۲۰۰]
جز در بر تو جایگه خویش نخواهم
جز بر در تو رهگذر خویش ندارم[۲۰۰]
با تو ز لب و دیده چگویم که ز عشقت
پروای غم[۲۰۱] خشك و تر خویش ندارم

۴۴

چب. مج.

بی تو ز خط تو سیه‌دل‌ترم
همچو سر زلف تو پرآذرم
بی‌قد چون تیر تو چون روی تیغ
لعل کند خون جگر گوهرم
بی دهن تنگ شکربار تو
تلخ نماید مزهٔ شکرم
محو شود نام من و من هنوز
نقش تو از صفحهٔ دل نسترم
نقش خیال تو ببینم در آب
گر من تشنه جگر آبی[۲۰۲] خورم
پرده شود پیش دو چشمم سرشك
بی‌تو نخواهم[۲۰۳] که به مه بنگرم
لاله فشاند ز حسد نرگسم
برگل اگر همچو صبا بگذرم

۲۰۰ـ چب/هر دو بیت اخیر را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۲۰۱ـ مج/غم و. ۲۰۲ـ مج/آب. ۲۰۳ـ مج/چه خواهم.

با خط وفرمان[۲۰۴] توام، باك‌نیست
زانچه[۲۰۵] نوشته‌ست قضا برسرم
در چمن مردمی و باغ عهد
راست چو سروی که ز تو بی‌برم
جام طرب خواه که بی بزم تو
دیده پر از خون چو دل ساغرم
یك رهم آزاد کن از غم، ازانك[۲۰۶]
بندهٔ[۲۰۷] خاص ملك اکبرم
شاه جهان کش فلك بی‌ستون
گفت که من بندهٔ نام‌آورم

۴۵

چب. مج. خش.

چو باد بر سر کویت زمان گذرم
مگر که بر رخ چون باغت اوفتد نظرم
گرت نبینم، دور از تو ناله درگیرم
وگر ببینم، دزدیده در رخت نگرم
به ناتوانی خرسند گشته‌ام چو صبا
مگر که برچمن روی تو بود گذرم
اگر چو خار کند گل به باغ سر تیزی
به‌پیش لالهٔ رویت قفای وی[۲۰۸] بدرم[۲۰۹]
نحیف همچو میانت شدم چه‌باشد[۲۱۰] اگر
یکی ز حلقهٔ گیسوی خود کنی کمرم

۲۰۴ـ مج/خط فرمان. ۲۰۵ـ مج/زانکه ۲۰۶ـ مج/چنانکه.
۲۰۷ـ مج/ملکت. ۲۰۸ـ مج/قفاز وی. ۲۰۹ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۱۰ـ چب/باك.

سرشك دیدهٔ بی‌خوابم ار شبی بینی
یقین کنی که به دیده ستاره می‌شمرم
به هر زمین که نهی پای، خاك آن راهم
به هرکجا که روی، همچو سایه برائرم
ازین سبب چه عجب دارم ار به‌دولت تو
چوسایه گوشه نشینم چوخاك پی[۲۱۱] سپرم
چو میهمان دلم آمدی تن اندر ده
به شربتی ز[۲۱۲] سرشك و کبابی از جگرم
ز آتش جگر و آب چشم من مگریز
که بیش‌ازین‌دو به‌عهد تو نیست‌خشك‌وترم

۴۶

چب. مج. خش.

امروز تنگبار[۲۱۳] تر است از وفا کرم
سیمرغ گشت گویی یا کیمیا کرم
شاخی است بی‌بر آمده در دور ما وفا
نامی است بی‌نشان شده در عهد ما کرم
زین پس ز ننگ و نام[۲۱۴] کریمان عهد[۲۱۵] ما
یکبارگی وداع کند دیگ را کرم
نی نی[۲۱۶] ز فرط بی‌کرمی بس[۲۱۷] عجب‌مدار
گر بعد ازین نروید در باغها کرم
در مدح و در غزل سمرم در جهان ولیك
معشوق با وفا کو و ممدوح با کرم

۲۱۱ـ مج/می. ۲۱۲ـ خش/و. ۲۱۳ـ مج و خش/رشك‌بار.
۲۱۴ـ مج/ننگ‌نام. ۲۱۵ـ خش/عصر. ۲۱۶ـ مج/نه‌نه.
۲۱۷ـ مج/هم، خش/خود.

۴۷

چپ. مج.

سبز و شیریـن مـن ای نی‌شکرم
نیشکـروار بـه بـنـد تـو درم
پرشکـوفه است مـرا روضهٔ چشم
ز انتظار گلت ای سبز و[۲۱۸] تـرم
ز آرزوی رخ گـنـدم‌گـونـت
کـاه شد رویـم و جوجو جگـرم
سبز و شیرین و تـری همچو نبات
مـن چـو سبزه ز غمت پـی‌سپرم
چـه نباتـی تو من از غـم بـاری
بی لبت سوختـه همچـون شکـرم
تر و سبزی چو جوانی زین روی[۲۱۹]
تو برفتـی و منت بـر[۲۲۰] اثـرم
مـردم چشمـی و از مـردم چشم
بـی‌تـو بسیـار سیه‌روز[۲۲۱]تـرم
در کنارم بـده ای همچـون مشك
زان چـو نافـه ز پیت سینه درم
مدتـی دربر مـن بوده[۲۲۲] چـو دل
بی‌گنه رفته، چـو شادی ز بـرم
بـه دعـای سحـرت مـی‌جـویـم
گرچه بی روی تو شب شد سحرم
کـی بود کز سر شنگی ناگـاه[۲۲۳]
همـچـو اقـبـال درآیـی ز درم
مـن ز لب تاج نهم برسر تو
تـو ببندی ز دو ساعـد کمرم

۲۱۸ـ مج/«و» ندارد. ۲۱۹ـ مج/رو.
۲۲۰ـ مج/من اندر. ۲۲۱ـ چپ/سیه‌روی. ۲۲۲ـ چپ/بود.
۲۲۳ـ مج/چه شود گر سحری گه گاهی.

۴۸

چب.

زهی جانم به دیدار شما گرم / دلم چون مهر در کار شما گرم
من‌اندر خانه بی‌هوش اوفتاده / نمی دانم هوا سرداست یا گرم
در آتش ساکن ازتب، لیك‌لرزه / شرروارم برانگیزد زجا گرم
کند تب هرنفس چون‌آتش تیز / ز بالای سرم تا زیر پا گرم
ز آب چشم من گردد زمین تر / ز سوز سینه‌ام گردد هوا گرم
ز آه وسوز من هرکس‌بدانست / که‌می‌سازد دلم باسوز و با گرم
نبینم کس بجز اندوه دلجوی
نپرسد کس برون تب مرا گرم

۴۹

چب.

۲۲۴ کـــه نـبـود ز دوستـیت گـزیـرم
دریـغ باشدم ار جـز به دوستیت بمیرم
به تیغ گفتی بکشم به هرچـه خواهی کش
مبین قد چو کمانم که با تو راست چو تیرم
اگرچه دل بربایی و گـرچه جـان بستانی
چو جانی و دل آن را به جان و دل بپذیرم
سری چه باشد؟ برکن، دلی چه باشد بستان
نـه سر ازان برتابم نـه دل ازان برگیرم
به هیچ حال نباشد مـرا گـریز ز عشقت
به‌هیچ وقت نباشد ز جان خویش گـزیرم
جوانی اندرکارت‌شده‌ست و جان‌بشودهم
اگر دمی دو سه مهلت دهـد زمانهٔ پیرم

۲۲۴ـ در «چب» دو کلمه ناخواناست.

۵۰

مج.

[۲۲۵]ای داده به‌باد ننگ و نامم و ای کرده سیاه صبح و شامم
ماتم شده از غم تو بزمم پرخون شده بی می تو جامم
یک لحظه نبوده‌ای حریفم یک روز نکرده‌ای سلامم
چون شیر حلال کرده خونم پس کرده شراب لب حرامم
توسن بده‌ام ز اول کار اکنون به ریاضت تو رامم
بنمای بلا که کوربختم بفزای جفا که ناتمامم
نقش دگرم ببین که زشتم دیگی دگرم بپز که خامم
دلسوخته‌ام چو لاله، زین رو آتش دهن و سیاه‌کامم
یک‌روز مرا غلام خود خوان
تا شاه جهان شود غلامم

۵۱

چب. مج.

ترک نرگس چشم لاله چهرهٔ نسرین تنم[۲۲۶]
چون بنفشه هندو اویم اگر چه سوسنم
آهنین جانم چو سوزن گرچه اندر دست اوست
از پی پیوند او چون سوزن زرین[۲۲۷] تنم
آهنین سوزن بود زشت از پی پیوند او
لایق تعظیم او را[۲۲۸] همچو زرین سوزنم
ای به‌یک جو برتو گر کردی دل ارزن ارزنم
وای به کاهی بر تو گر برباد[۲۲۹] دادی خرمنم

۲۲۵ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۲۶ـ چب/برم، متن از «مج» است. ۲۲۷ـ مج/رشتهٔ سوزن.
۲۲۸ـ مج/او من. ۲۲۹ـ مج/گر تو برباد.

موی ببریدی[۲۳۰] ببر زیرا که آن زنجیر زلف
گر منم دیوانه، باشد لایق اندر گردنم
بایدت مویی که چون از وی بریدی بیشتر
با تواش پیوند باشد بیشتر، آن مو منم
ظن بری کاندر میان موج خون غرقه شدم
از بسی فریاد خون‌آلوده در پیراهنم
دامن از من برمچین کز بس جفاهای توهست
حاجت از[۲۳۱] لطفت به رحمت تا به‌عطف دامنم
در غم آن شب که باشد دستم اندر گردنت
گر بریزی خون چشمم خون او در گردنم
تیره‌روز ار همچو زلف تو شدم معذور دار
زانکه روی همچو ماه توست عذری روشنم
بیش مشکن این دلم[۲۳۲] ورنه به‌دست باد سرد
بند و زنجیر سر زلفت یکایک بشکنم
خاک دستور معظم باش ورنه بعد ازین
گرچه دری چون سرشك من، زچشمت بفکنم

۵۲

چب.

می داملی ای جان بیار تا بخورم
که ما به‌آب درامل، ز خاك تشنه‌تریم
به سعی، کشتی این آب، بوکه زورق عمر
ز موج فتنه سوی ساحل نجات بریم
به نور باطیه ما را ره خلاص نمای
که بستهٔ ظلمات سپهر و ماه و خوریم

۲۳۰ـ مج/ببرید. ۲۳۱ـ مج/«از» ندارد.
۲۳۲ـ مج/بیش ازین مشکن دلم.

بدین دو قرص چرا فتنه‌ایم اگر نه سگیم
وزین خراس چرا مانده‌ایم اگر نـه خریم
عجب مدار که برما فلك جهـان بفروخت
که سالهاست که ما عشوهای می[۲۲۳] بخریم
چو خاك و باد غم و بـاده ضد یکدگـرند
پس آن به است که باده خوریم و غم‌نخوریم
نصیب ما چو رخ سرخ و عیش شیرین است
یقین شده‌ست که از باده در گل و شکریم
ز دست عقل بـه یك بـاده وارهان مـا را
کـه از مصاحبتش پای‌بست شور و شریم
درین زمانه همان به که بی‌خبر باشیم
که از زمانـه و کار زمانـه بـاخبریم

۵۳

چب.

می دراملی ای جـان بـده که مخموریم
دوای ما به یکی باده کن کـه رنجوریم
چو نیزه از پی خـون قـدح کمر بندند
که ما به‌خوردن خون همچوتیغ مشهوریم
به جام کژدم تریاك باده درخـور ماست
که گنجهای خرد را چو مـار گنجوریم
به صبح بـادهٔ چـون آفتاب بـاز مگیر
که ساکن ظلمات از بـرای این نوریـم
به‌طبع، لعل و گهر می‌زنیم برسر سنگ
به بـوی شهد گـرفتار نیش زنبوریم

۲۲۳ــ چنین است در «چب»، ظ/وی (؟).

ز نزد ما بـه تکلف کـرانـه چند کنـی
که ما خود از تـو و مانند تو قوی دوریم
در اعتقاد تو چون اهـل آتشیم به طبع
اگـر بـه آتش مـی مـایلیم معذوریم
اگر چه قدرت آن هستمان که می نخوریم
ولی خـوریـم که ما قادران مقـدوریم
ز روی ظاهر در فعل اگرچـه مختاریم
ز راه بـاطـن در اختـیـار مجبـوریم

۵۴

چب. مج. خش.

می داملـی ای جـان[۲۲۴] بیار تـا نوشیم
کـه عاقلان جهانیم تـا کـه مدهوشیم[۲۲۵]
به‌یك دو کاسهٔ مـی نـاب سوز مـا بنشان
که همچو دیگ ز طاس[۲۲۶] سپهر در جوشیم
ز کس چو بیم نداریم می نهان چه خوریم
خریم اگر به[۲۲۷] کسی زهد و[۲۲۸] توبه بفروشیم
اگرچـه از همه عـالم چـو سوسن آزادیم
بنفشه‌وار بـه پیش تـو حلقه در گوشیم
جهان سگی است که دم لابه می‌کند مپسند
غرور او، که نه‌ما مرد[۲۲۹] خواب خرگوشیم
ز دست دهر اگر زهـر خورده‌ایم چـه باك
ز جـام بین کـه چه‌آب حیـات می‌نوشیم

۲۲۴ـ خش/جهان. ۲۲۵ـ مج و خش/بیهوشیم.
۲۲۶ـ مج و خش/بطاس. ۲۲۷ـ خش/ز. ۲۲۸ـ مج/«و» ندارد.
۲۲۹ـ خش/نه مردان.

برهنه کن سر ما را و کفش محکم زن
لباس تقوی اگر هیچ‌وقت درپوشیم[۲۴۰]
ز موی پیری در گوش پنبه آگندیم[۲۴۱]
که تا ز کس سخن وعظ[۲۴۲] و توبه ننیوشیم
ز بیم[۲۴۳] خنجر اگر چند در مقام سخن
زبان دراز چو تیغیم لیك خاموشیم[۲۴۴]
مکوش[۲۴۵] از پی دفع غمی که واقع شد
که بیشتر شود ارچند بیشتر کوشیم
چنین نماید کاسان به منزلی برسیم
که‌راه‌بس‌بد وما سست و بار[۲۴۶] بردوشیم

۵۵

چب.

متی درامل درده که می‌پرستانیم
تمام کن به دو نصفی که نیم مستانیم
بیار کشتی می گل فرو کن از سر خم
که غرقهٔ غم این آبگون خمستانیم
می چوخون سیاوش به‌جام، جم روحی است
بده که کشتهٔ این زال گرگ دستانیم
پیاله‌وار ز زنارمان گریزی نیست
که چون پیاله در این بزم می‌پرستانیم
به سعی خون رزان داد خرمی بدهیم
ز دهر هرزه کش انصاف خویش بستانیم

۲۴۰ـ خش/این بیت را ندارد.
۲۴۱ـ مل/آگندم. ۲۴۲ـ مل/زهد. ۲۴۳ـ چب/زنیم.
۲۴۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۴۵ـ مج و خش/بکوش، مل/موش.
۲۴۶ـ چب/در.

چو طفل مهد سپهریم طـرفـه نبود اگر
ز شیـر دختـر رز پـرشکم چـو پستانیم
به یك دو ساغر می جان خویش بذل کنیم
فـراخ حـوصله‌ایـم ارچه تنگ دستانیم
اگـر چـه دعـوی مردانگـی کنیم ولیك
بـه جنـب قـوت مـردان راه سستـانیم
چـو هست مـوی سپید و شراب گلگونـه
زنـان فـاحشه بـی‌کار ایـن شبستانیم
عجب نباشد اگر موی ما پر از برف است
از آنکـه با نفس سرد چون زمستانیم

۵۶

چب. مج.

تا کی به‌سوی کویت، هرلحظه راه کردن
چون‌زهره نی که[۲۴۷] یارم درتو نگاه کردن
تـرسم بـرآورد زنـگ آیینـهٔ رخ تـو
در پیش عـارض تـو نتوانـم آه‌کردن
بینی دل ارزن ارزن تـا عادت تو باشد
گندم نمودن از رخ ما را چو کاه کردن
گیسوی آهـن‌آسا تـا چنـد تـاب‌دادن
وآنگاه داغ طعنه بـر روی مـاه کردن
دل را اسیر کـردی تـا هست پیشهٔ تو
زنجیر مشك بستن وز[۲۴۸] سیم چاه کردن

۲۴۷ـ چب/نه. ۲۴۸ـ مج/وانك.

۵۷

چب. مج.

ای ز روی تو دیده‌ها گلشن / آب چشم از خیال[۲۴۹] تو روشن
ماه‌رویی خبر نمی‌داری / کآه من سوخت ماه را خرمن
گرچه دامن ترا همی سوزد / از من سوخته مچین[۲۵۰] دامن
دل من با وصال تو خو کرد / گر نباشی تو، وای بر دل من
دل چو اشکت به‌خون دل پرورد / همچو اشکش ز چشم‌خود مفکن
خون دل گرچه بود ریختنی / مردم چشم راست در گردن
گرچه مشاطهٔ صبا آراست / زلف نیلوفر و رخ سوسن
پی مدح[۲۵۱] رخ و دهان تو داد / سوسن و غنچه را زبان و دهن
با لب تو کرا سر[۲۵۲] غنچه است
با رخ تو کراست برگ سمن

۵۸

مج. خش.

ای به دو چشم نرگسین آفت روزگار من
طرهٔ بی‌قرار تو برده ز من قرار من
من به تو فتنه و تو خود فتنهٔ صد هزار دل
در صف اینچنین بلا هم تو بده قرار من
وصل تو هیچ بار دل گرچه به‌دیده می‌کشد
بار فراق هر زمان دیدهٔ اشکبار من
خود تو نه آن که کار من سازی بنده سوخته
هم تو بگو شکرلبا چیست دوای کار من

۲۴۹ــ چب/آب روی خیال.　　۲۵۰ــ مج/خسته در مچین.
۲۵۱ــ مج/مدح و.　　۲۵۲ــ مج/دل.

گرچه خمار وصل تو گشت ملازم سرم
هم به شراب لعل تو دفع شود خمار من
ای یمنی ستاره بر آرزوی مه رخت
شرط بود که هر شبی دجله کنی کنار من
هر سحری ز خون دل مردمك دو چشم من
اطلس سرخ درکشد بر رخ زرنگار من
گر ز بخار چشم من نم نشدی برآسمان
هفت فلك بسوختی از دم پرشرار من

۵۹

مل. چب. مج.

ای لب عیسی‌نفست جان من / یوسفی و[۲۵۳] هجرتو زندان من
گردد، اگر دامنت آرم بدست / قرصهٔ مه گوی گریبان من
در هوس طاق دو ابروی‌تو[۲۵۴] / آمد[۲۵۵] بر منظر لب جان من
گشت نمك‌سود مرا پیه چشم / تا شکرت هست نمکدان من[۲۵۶]
آن توام رد شدهٔ[۲۵۶] این و آن / در هوس آنکه شوی آن من[۲۵۷]
ای به شکرخنده بیالوده لب / فارغ ازین[۲۵۸] دیدهٔ گریان من
زلف پریشان زده برهم[۲۵۹] چومست
بی‌خبر از حال پریشان من

۶۰

مج.

[۲۶۰]ای مبارك روی تو میمون من
کس مبادا هندوت بیرون من

۲۵۳ـ مج/«و» ندارد.
۲۵۴ـ مج/توست. ۲۵۵ـ مج/آمده. ۲۵۶ـ مل/این بیت را ندارد.
۲۵۷ـ مل/این دو بیت را مقدم و مؤخر آورده است. ۲۵۸ـ مل/غافلی از.
۲۵۹ـ مل/درهم. ۲۶۰ـ چب/این غزل را ندارد، از «مج وخش» نقل شد.

زلف تو لیلی است کز زنجیر او
گشت شیداتر دل مجنون من
اختر از خورشید پنهان می‌شدی
وین زمان بنگر ز بخت دون من
کافتاب روی تو از چشم من
شد نهان از اختر وارون من
چون ز خون چشم من پرشد جهان
طرفه نبود گر شدی در خون من
تو طرب می‌کن که اندر بزم غم
چشم من شد ساغر می‌گون من
تو ازان مندیش کز غم مرده‌ام
. . . .

۶۱

چب. مج.

ترك من ای خدمت تو دین من
چهرهٔ تو چشم جهان‌بین من
اطلس گردون چکنم تا بود
خاك درت بستر و بالین من
نرگس من پر ز شکوفه نمود
روی تو آن[۲۶۱] لاله و نسرین من
من ز تو بربسته کمرها و تو
بسته کمرها ز پی کین من
خسرو خوبانی[۲۶۲] و من بنده‌ات
ای لب نوشین تو شیرین من

۲۶۱ــ چب/از. ۲۶۲ــ چب/خوبان، متن از «مج» است.

مویی ازان عار[۲۶۳] بریدی که هست
راست چو موی این تن مسکین من
من‌شده بیمار وتو خوانده‌زحسن[۲۶۴]
از لب و دندان تو یاسین من
خورد بسی جام لبالب ز غم
شادی رویت دل غمگین من[۲۶۵]

۶۲

چب.

ای آب و سنگ عاشقان، برده دل چون سنگ تو
بی‌شرم گشته چشمها، زان چشم شوخ و شنگ تو
چون آدم از جنت مرا، داری ز روی خود جدا
سرگشته‌ام چون آسیا، زان روی گندم رنگ تو
جانی ز من چون آهنی، چون سوزن زرین تنی
سینه چو چشم سوزنی، خواهد دل چون سنگ تو
ای زخم تو بشکافته، این سینه دل تافته
یك ره نوا نایافته همچون رباب از چنگ تو
دل شاخ شاخ افتاده چون، شانه ازان زلف نگون
اشکم شده شنگرف‌گون، ز آیینهٔ بی‌رنگ تو
ای نیم شب بیرون شده نور از کواکب بستده
خورشید بیرون آمده شب رفته از آهنگ تو
بینی دل من ممتحن، چون طرهٔ تو پرشکن
چندانکه بینی دست من همچون دهان تنگ تو

۲۶۳ـ چنین است در هر دو نسخه «چب و مج» (؟) ۲۶۴ـ مج/بسی.
۲۶۵ـ پنج بیت اخیر در «مج» نامرتب و مقدم و مؤخر است.

۶۳

چب.

ای گــل بستـان ارم روی تـــو
نــافــهٔ آهــوی تبـت مــوی تــو
آیــت خــوبـی قمــر نسـخ کــرد
خط خوشت بر ورق روی تــو
اشك و رخ من ز تو لعل است و[۲۶۶] زرد
رنگ من این است ز پهلوی تــو
ای چو پلنگان گهرت جمله کبر
شد گهرم خــاك سر کــوی تو

۶۴

چب.

ای آب‌روی چهــرهٔ من خــاك کــوی تـــو
بــنــاد سرم ز آتـش ســودای روی تــو
آرامگاه[۲۶۷] ایــن دل دیــوانــه بــاش مــن
در تنــگنای حلــقــهٔ زنجیــر مــوی تــو
ایــن کاسهٔ سپهر کــه دورش پیاپــی است
ســرمست شد ز رشحــهٔ درد سبــوی تــو
انــدر تعجبم کــه درآیــد هــوای خــلــد
در چشم هرکه دیــده بود، خاك کوی تــو
چون مشك، رخ نهان مکن از من که داده‌ام
جوجو دلی به باد چو نافــه به بوی تــو

۲۶۶ـ چب/«و» ندارد. ۲۶۷ـ چب/آرمگاه.

در هیچ سو نیی تو و، آنکه ز سادگی
ترك جهان گرفته دل من به سوی تو
اندر یگانگیت سخن نی، ولیك وهم
شد بدگمان ز دشمن بسیار گوی تو
چشمم به‌جست‌وجوی تو، می‌ریزد آب و من
خوشدل بدان که می‌رود آبم به جوی تو
گفتم ز آرزوی تو جانم فرو شود
خود دیدمش برآمده از آرزوی تو

۶۵

چب.

ای چو کعبه سجده‌گاهم کوی تو
قبلهٔ جان و دل من سوی تو
بوسه جای من، دل سنگین تو
طاق محرابم، خم ابروی تو
مردم دیده، دهن پرآب کرد
ز آرزوی آنکه بیند روی تو
صدر دارد دل به‌هرجایی که هست
در میان حلقهٔ گیسوی تو
دانه دانه شد دل من همچو نار
برامید سیب و شفتالوی تو
ساده‌دل مردی منم تا دیده‌ام
آب سادهٔ روشن اندر جوی تو
مهدی آخر زمانی گرچه هست
فتنهٔ آخرزمان از خوی تو

۶۶

چب. مل.

آفرین باد ز دل[۲۶۸] بر باده
ای نشاط دل ما در[۲۶۹] باده[۲۷۰]
در شك افتی ز لطافت که مگر[۲۷۱]
باده ساغر شد و ساغر باده[۲۷۲]
دم او زنده کنند مرده ازانك
هست با روح برابر باده
تو نمازی به ریا برده و، ما
سجده برده به سوی هر باده
وقف خورده تو و ما کرده شکم
وقف بر مصطبه و بر باده

۶۷

چب. مج. خش.

درین دوران تنی[۲۷۳] محرم نیابی
لبی خندان دلی[۲۷۴] خرم نیابی
همی خور عشوهٔ این[۲۷۵] چرخ بدمهر
کزین آیینه الا دم نیابی
در آن موضع که جای آدمی بود
ز سگ کمتر چه باشد؟ هم نیابی[۲۷۶]

۲۶۸ــ مل/ز ما. ۲۶۹ــ مل/بر.
۲۷۰ــ مل/دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده است.
۲۷۱ــ مل/نکر. ۲۷۲ــ مل/از این غزل، فقط همین دو بیت را دارد.
۲۷۳ــ مج و خش/تن. ۲۷۴ــ مج/دل. ۲۷۵ــ مج/آن.
۲۷۶ــ خش/این بیت را ندارد.

ازین دزد آشیان[۲۷۷] دهر بگریز
که شادی بیش و محنت کم نیابی
مبند اندر جهان دل، زانکه عهدش
چو بنیاد بقا[۲۷۸] محکم نیابی
درین محنت‌کده دل را به غم ده
که دلجویی برون از[۲۷۹] غم نیابی
درین نه حقهٔ زنگار ماویز[۲۸۰]
که در وی درد را مرهم نیابی[۲۸۱]

۶۸

چب. مج.

باز برطرف گل از غالیه خال آوردی
برلب لعل چو میم از شبه دال آوردی
نقش‌بند ازلت داد مثالی در حسن
زانکه از غالیه طغرای مثال آوردی
از پی قامت تو سجده برد سرو روان
تا که برطرف سحر[۲۸۲] لون بلال آوردی
مردمان لطف تو بینند و[۲۸۳] مرا می‌گویند
تشنگان را ز هری، آب ز لال آوردی
از پی بندگی حلقهٔ زلف چو شبت
حلقه در گوش شب، از جرم هلال آوردی

۲۷۷ـ مج/درداسای. ۲۷۸ـ مج و خش/جهان. ۲۷۹ـ مج/«از» ندارد.
۲۸۰ـ مج/زنگاری ماویز، «مج» این بیت را در محل بیت چهارم این غزل آورده‌است.
۲۸۱ـ خش/۴ بیت اخیر خلاف ترتیب متن و پس و پیش آورده است.
۲۸۲ـ مج/سخن. ۲۸۳ـ مج «و» ندارد.

سخن سردتو[۲۸۴] گرچه همه باد است[۲۸۵] خوش است
کز پی گرمی من باد شمال آوردی
باز آرد همه‌کس از پی صید قمری
تو پی صید مرا[۲۸۶] چشم غزال آوردی

۶۹

چب. مج.

ره غلط کردی پریشان آمدی
همچو زلف افتان و خیزان آمدی
آمدی در کلبهٔ احزان ما
یوسفی، زین‌رو به زندان آمدی
تا نخواهی جز جگر بریانیی
چون به‌بزم سینه[۲۸۷] مهمان آمدی؟
در دل پرظلمت اسکندرم
از طراوت آب حیوان آمدی
رشك طاووسی ولکن[۲۸۸] صبحدم
چون دم مرغ سحرخوان آمدی
از تری و تازگی و روشنی
صبح کرداری پگه زان آمدی
جای تو[۲۸۹] پیداست کاندر چشم ماست
تا تو همچون خواب پنهان آمدی
مهر گفتی، وز[۲۹۰] ره کین رفته‌ای
دل ببردی، وز پی جان آمدی
ما خلالی گشته‌ایم از بهر تو
گرچه تو ما را به دندان آمدی

۲۸۴ــ مج/ترا.
۲۸۵ــ مج/همه باد خوش. ۲۸۶ــ مج/چرا. ۲۸۷ــ مج/سه.
۲۸۸ــ مج/لیکن. ۲۸۹ــ مج/تر. ۲۹۰ــ مج/«وز» ندارد.

۷۰

چب. مج.

در حق من ز حادثه نامهربان‌تری
وز دشمنان من به یقین بدگمان‌تری
بدعهدتر بسی ز جهانی وزین سبب[۲۹۱]
از پیش من بسی ز جهان هم جهان‌تری
چون سایه بر پی تو بسر می‌دوم ولیك
هرساعتی چو سایه ز من برکران‌تری
برآستانت[۲۹۲] سر نتوانم نهاد، ازانك
از آسمان به قدر، بلندآستان‌تری
چون غنچه بی‌دهانی و این‌سخت‌نادرست[۲۹۳]
کاندر سخن ز سوسن تر خوش‌زبان‌تری
صدبار[۲۹۴] بی‌وفاتری از گل به گاه عهد
واندر سخن ز غنچهٔ تر بی‌دهان‌تری
هرگز ندید چشمم و نشنید گوش من
رویی بدان خوشی و حدیثی بدان‌تری

۷۱

چب.

ای گل بستان حسن، روی تو از خرمی
طره شمشاد لطف، زلف ترا پرخمی
تا جگر مشك را، سوختـه دارد ز رشك
با سر گیسوی تو کرد صبا همدمی

۲۹۱ـ مج/جهت. ۲۹۲ـ مج/آستانه. ۲۹۳ـ مج/نیك نادرست.
۲۹۴ـ چب/باره.

تا چو زره، عالمی زلف تو برهم زنـند
چرخ زره‌وار داد، زلف تـرا درهمی
گوش دل من نداشت سنبلت از پردلی
آب رخ من ببرد نـرگست از پرنمی
تا تنت از روزگار گونـهٔ گندم گرفت
زو طمعی باشدش هرکه بـود آدمی
در غم عشقت کجا شاد توانم نشست
چونکه برانداخت عقل قاعدهٔ بی‌غمی
کشتهٔ جـور تـوام، مـردهٔ بیـداد تـو
گرچه در این روزگار مهدی عیسی‌دمی

۷۲

چب. مج.

زیان نـدارد ار مـرا ز حـال خـود خبرکنی
به‌حالم، ارچه دشمنی، چو دوستان نظرکنی
نباشد این ز مردمی که ناگهان ز مـن رمی
طرب کنی و من غمی حـرام بادت ار کنی
مرا نماند خواب‌وخور، زخواب چشمت‌ای‌پسر
ورا نعوذبالله ار، یکی[۲۹۵] ز خواب بر کنی
چو خط تـو در آتشم، چـو زلف تـو مشوشم
که سینهٔ عنا کشم ز خون همـه جگر کنی[۲۹۶]
جنون‌من شودفنون نشاط و[۲۹۷] خواب من‌کنون
سفر کند ز دیده چون[۲۹۸] ز پیش من سفر کنی
مکش‌سر[۲۹۹] از وفای من، مکن بدی به‌جای من
اگر چه از برای مـن، همه ز بـد بترکنی

۲۹۵ـ مج/یکی نعوذ بالله‌اروراـ ۲۹۶ـ مج/این بیت را ندارد.
۲۹۷ـ مج/«و» ندارد. ۲۹۸ـ چب/خون. ۲۹۹ـ مج/مرا.

ز دل رسد خبر مرا، بود فتوح مر مرا
ولی[۳۰۰] دگر اگر مرا[۳۰۱] زحال‌خودخبرکنی

۷۳

چب.

به جان آمدم بی تو جانا کجایی؟
خبرده چرا رفته‌ای یا کجایی؟
ز هرکس روم پرسمت تا تو چونی
به هر جا روم بنگرم تا کجایی؟
بهار آمد و شادمان گشت از او دل
تو ای نوبهار دل ما کجایی؟
به باغ اندرون جلوه کردند گل را
ندیده جمالت دریغا کجایی؟
رخ گل شگفت و قد سرو شد خوش
تو ای گلرخ و سرو بالا کجایی؟
منم با غم هجرت، اینجا نشسته
تو رفته به سوی تماشا کجایی؟
شب و روز می‌گویم و می‌سرایم
نگارا کجایی؟ نگارا کجایی؟

۷۴

چب. خش. آک.

[۳۰۲]ای طره‌های خوبان، از نافهٔ تو بویی
هجده[۳۰۳] هزار عالم، در[۳۰۴] عرصه تو گویی

۳۰۰ـ چب/ولی. ۳۰۱ـ مج/مرا ار.
۳۰۲ـ چب/این غزل را زیر عنوان «فی‌التوحید» آورده است.
۳۰۳ـ خش و آک/هژده. ۳۰۴ـ آک/از.

چون شمع جمله[۳۰۵] رویی، در بزمگاه دلها[۳۰۶]
وانگه ز تو ندیده، پروانه هیچ رویی
ای دست غیرت تو، در چارسوی عشقت
سرهای گردنان را، آویخته به مویی
من جز ترا نبینم[۳۰۷]، هر سو که چشم دارم
وانگه ترا ندیده، چشمی[۳۰۸] به‌هیچ سویی[۳۰۹]
نقش هزار لیلی، وز[۳۱۰] گلبن تو رنگی[۳۱۱]
عقل[۳۱۲] هزارمجنون، وز[۳۱۳]جرعهٔ تو بویی[۳۱۴]
در موضعی که باشد آنجا هویت[۳۱۵] تو
ناید زهر دهانی، بانگی برون ز هویی
قمری چه مرغ شد کاو،[۳۱۶] در باغ تو بنالد
برتو به بانگ زاغی[۳۱۷] صد نعرهٔ چنویی[۳۱۸]

۷۵

چب.

آیا دلم از رنج برآساید گویی؟
بند از گره زلف تو، بگشاید گویی؟
هرگز بود آن روز که چون طوطی، قمری
از پسته لبهات شکرخاید گویی؟
خورشید نشاطم که ز گردونش کسوف است
روزی رخ از آن آینه بنماید گویی؟

۳۰۵ـ آک/حجله. ۳۰۶ـ خش/خوبی.
۳۰۷ـ خش/چون من ترا به‌بینم، آک/چون روی توی بینم.
۳۰۸ـ خش و آک/چشمم. ۳۰۹ـ چب/رویی. ۳۱۰ـ آک/حسن.
۳۱۱ـ خش/از. ۳۱۲ـ آک/برگی. ۳۱۳ـ خش و آک/عشق.
۳۱۴ـ آک/جویی. ۳۱۵ـ خش/باد هدیت. ۳۱۶ـ آک/چه مرغ باشد.
۳۱۷ـ آک/بلبل. ۳۱۸ـ خش/چو نویی.

گرچـه شب زلفین تـو آبستن غمهاست
زان زنگیم آخـر طربـی زایـد گویـی؟
اندر حق من هرچه تـرا شایـد مـی‌گوی
زیرا که تـرا هرچه نمی‌شایـد گویـی؟
خط برطرف روی تو یارب چه خوش افتاد
بر ماه کسی غـالیه مـی‌سایـد گویـی؟
یا عنبرتـر از جهت قـوت دلهـا
بر بیضهٔ کافـور می‌انداید گویی؟

ترجیع بندها

۱

چب. مل ۲.

عـالـم علـم عمـادالـدین است
کـه دلش دیـده عـالـم‌بین است
آنـکـه در دهـر نـفـاذ حکمش
راست مـانند نفـاذ دیـن است
خـادم روی وی آمـد اقبـال
تـا کـه شادی دل غمگیـن است[1]
حسد نظم چـو[2] پـروین وی است
کـه پـراکندگی پـرویـن است
ای که در دست‌قضا چـون شاهـی
گوشه‌رو خصم تو چون فرزین[3] است
تا کـه شد[4] خلق تو چون مشك تتار
روی عنبر ز حسد پـرچیـن است
پیش لفظ نمکین تـو نبـات
چو[2] شکر سوخت که بس‌چوبین است
خـاك پـای تو که تـاج سر ماست
همچـو افسر ز در تمکیـن[5] است
پـای در بنـد تـو خواهـم دایـم
دشمنت را که رکابش[6] زین است

۱ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۲ـ مل ۲/چه. ۳ـ مل ۲/پروین.
۴ـ مل ۲/شود. ۵ـ مل ۲/همچو زر در تمکین. ۶ـ چب/ رکاب زین.

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

جان ز خلق تو معطر گردد
دل ز مهر تو منور گردد
پیش دریای کفت روز سخا
روی دریا ز عرق تر گردد
هر دم از شادی سور تو چو[۲] گوی
چرخ خاك آورد و در گردد
زین مرادی[۷] که میسر شده است
هرچه خواهی تو میسر گردد
خواست از بهر بخور سورت
گوی افلاك که مجمر گردد[۸]
وز پی آنکه شود بر تو نثار
نظم من خواست که گوهر گردد
زهره تا صحبت تو دریابد
چشم می‌داشت که دختر گردد
دارد اومید ز مهر طوقت
بنده قمری که کبوتر گردد
حال من بنده که آن نیك بدست
بو که از لطف تو بهتر گردد

دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت

زر ز تو از در نظاره شده است
چاره‌یی ساز که بیچاره شده‌ست
همه از جود مقیمت دانند[۹]
این چنین کز[۱۰] وطن آواره شده‌ست

۷ــ مل۲/مرادت.
۸ــ چپ/این بیت را در حاشیه آورده و ناخواناست، از مل ۲ نقل شد.
۹ــ مل۲/از در جودمقیمت‌همگان می‌دانند. ۱۰ــ مل ۲/اینکه زر از.

ندهد قدر ترا چرخ از دست
زانکه این‌ساعد و[11] او یاره شده‌ست
از فلك هر که ورا رنجی بود
مرو را لطف تو غمخواره[12] شده‌ست
بنده را یاد همی کن گهگاه
که فراموش بیکباره شده‌ست
خبرت هست که چون ... عدوت
شقه و[13] پیرهنش پاره شده‌ست
جان سختی‌کش او در سختی
راست مانند دل خاره شده‌ست
سرخ‌روییش ز گردون کم عمر
همچو گلگونه رخساره شده‌ست
آهش از آینه زنگاری
تا بر کوکب سیاره شده‌ست
دمت فی‌المجد و فی‌الملك بقیت
کل ما تهوی من‌الدهر لقیت[19]
ای که داد کرم و دین دادی
از برای کرم و دین زادی
ز بر دریا باشد کف تو
گاه بخشیدن و گاه[14] رادی
همه در گرن داد[15] تو بود
هر چه گردون کند از بی‌دادی
تا ز ما دست قضا واداری
پای بر دست قضا بنهادی
روز خشم و لطف و حلم و قضا[16]
آتش و آبی و خاك و بادی

۱۱ـ مل۲/زانکه برساعد تو. ۱۲ـ مل۲/از سر لطف عمیمت ز غم آواره.
۱۳ـ مل ۲/«و» ندارد. ۱۴ـ مل ۲/رودو. ۱۵ـ مل ۲/راد.
۱۶ـ مل ۲/مضی.

ده[۱۷] زبـان ار بـودم چون سوسن
همچـو سرو از تـو کنم آزادی
هندوی روی تـوام چـون اقبـال
خـادم خـوی تـوام چـون شادی
پیش عقل تـو یـکی شاگـردم
بـا هـمـه دبـدبـهٔ استادی
ای بـه[۱۸] تـو مـذهب نعمان تازه
تـازه چـون لالـهٔ نعمـان بـادی
دمت فـی‌المجـد و فی‌الملك بقیت
کـل ما تـهـوی مـن‌الدهـر لقیت

۱۷ــ مل ۲/ دو.　　۱۸ــ مل ۲/ز.
۱۹ــ چب و مل۲/بیت (ترجیع) را در پایان خانه اخیر نیاورده است.

۲

چب. مل ۲. خش.

ای ز فیض لب لعل تو مرا جان زنده
خضر آسا من از آن چشمهٔ حیوان زنده
مردهٔ پسته خندان[1] تو ام بو که بود[2]
به یکی شکر ازان پستهٔ خندان زنده
تن سر[3] سوخته زرد گدازان رهی
شمع کردار شد از سوز تو جانان[4] زنده
من غم کشتهٔ سرگشته شوم[5] زنده به تو
که بود کالبد آدمی از جان زنده
هیچ دانی[6] که به زلف تو چرا جان[7] دادم
تا بدانی تو که[8] دارم شب هجران زنده
آنچنان زنده بی‌جان منم اندر غم دوست
که نخواهم که بود دشمن ازین سان زنده
هجر و وصل تو چو عنف و لطف خیر بشر[9]
مرگ و[10] عیش‌است کزین‌مرده شدم زان زنده
صدر عالی[11] شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
ماه را پیش رخ خوب تو دعوی نرسد
صورتش هست و جمالش[12] که به معنی نرسد
گر به زنجیر دو زلفت نرسیدم شاید
بس عجب نیست ز مجنون که به لیلی نرسد

۱ـ چب/دندان. ۲ـ چب/دبو. ۳ـ خش/هر.
۴ـ مل ۲/از سوزش تو جان.
۵ـ چب/مرغ سرگشته کشته شدم و.خش/سرگشته سرگشته شدم.
۶ـ مل۲/«دانی» ندارد. ۷ـ مل۲/دل. ۸ـ مل۲/که تو.
۹ـ مل ۲/هجر و عنف و لطف و وصل تو و خیر بشد. ۱۰ـ مل ۲/«و»ندارد.
۱۱ـ خش/عالم در تمام بندها. مل۲/عالم. ۱۲ـ خش/چیست جمالی.

سمن تازه ز اندام ترت می‌شکند
سرو آزاد به بالای قدت می‌نرسد
گرچه در محنت تو کوژ چو «یا» و «نونم»
هرچه خواهی ز من ای ماه مرا نی‌نرسد[۱۳]
خاك پایت ـ به‌سر تو ـ که ز عزت‌جایی[۱۴] است
که بدانجا نفحات دم عیسی نرسد
کوه محنت شدم افکن نظر خود بر من
گرچه دانم که به هر کوه تجلی نرسد
از تمنای وصال تو بسم شد کامروز
بجز از صدر اجل کس به تمنی نرسد[۱۵]
صدر عالی شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است
دهن تنگ تو صد تنگ شکر می‌ریزد
صدف لعل تو صد درج گهر می‌ریزد
مایهٔ نافهٔ آهوی تتاری گردد
هر عبیری که از آن سنبل تر می‌ریزد
دارم از شوری بختم طمع شیرینی
تا از آن[۱۶] پسته پرشور شکر می‌ریزد
چشم گویی که مگر تشنه به خون جگر است
که همه ساله چنان خون جگر می‌ریزد
سینه من بدل آه، روان می‌پاشد
دیده من عوض اشك، بصر می‌ریزد
همچو گل با رخ چون لالهٔ تو خوش خندد
هر که در سفره چو گل بهر تو زر[۱۷] می‌ریزد
در شود چون سخن صدر اجل هر اشکی[۱۸]
که ازین دیدهٔ استاره شمر[۱۹] می‌ریزد

۱۳ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۴ـ خش/جاهی.
۱۵ـ چب/ این بیت را ندارد، از «مل ۲ و خش» نقل شد. ۱۶ـ چب/زان.
۱۷ـ خش/بهره‌زر. ۱۸ـ مل ۲/بر اشکم.
۱۹ـ خش/سیار شمر. مل۲/سیاره شمر.

صدر عالی[۲۰] شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است

آنکه[۲۱] قدرش ز بر گنبد اعلا دانم
گوهر لفظ ورا عقد ثریا دانم
جز سوی درگه[۲۲] عالیش نمی‌پویم[۲۳] از آنك
فضلا را در او ملجأ و مأوا دانم
گر ندانم چه بود معدن[۲۴] و دریا و سحاب[۲۵]
زان چه باك است مرا چون کف او را دانم
همچو دریا لب‌من‌خشك[۲۶] و رخ[۲۷] من تر باد[۲۸]
گر نه او را به گه جود چو دریا دانم
در او را ز خوشی عرصه مینو خوانم
سقف او را ز علو قبه مینا دانم
گر ندانم[۲۹] که به وقت کرم و رای‌زدن
او به از صاحب عباد بود نادانم[۳۰]
کنه ماهیت او نیك نمی‌دانم گفت[۳۱]
از خدا عقل دگر می‌طلبم تا دانم

صدر عالی[۳۲] شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است[۳۳]

نتوان گفت که پیش کف او زر چه بود
خوار چون خاك بود زر بر او هر چه بود
هر کجا حکم کند وقفه مرکز برمد[۳۴]
هر کجا رای زند دایره خور چه بود
رنج می‌بیند و مقصود وی آسایش خلق
زین یکی منقبه بنمای که بهتر چه بود

۲۰ــ مل ۲/عالم. ۲۱ــ خش/تك. ۲۲ــ مل۲/جز به‌سوی در.
۲۳ــ خش/جز به سوی در عالیش نپویم من. ۲۴ــ چب و مل ۲/«و» ندارد.
۲۵ــ مل۲/سخا. ۲۶ــ خش/لبخشك. ۲۷ــ مل۲/ «و» ندارد.
۲۸ــ خش/بادا. ۲۹ــ مل۲/بدانم. ۳۰ــ مل۲/تا دانم.
۳۱ــ مل۲ و خش/من. ۳۲ــ مل ۲/عالم.
۳۳ــ مل ۲/بعد از این بیت ترجیع، اولین بند ترکیب بند (۱۵) را آورده است.
۳۴ــ خش/وقفه اخبر چه بود.

به کدام اهل پناهم گر از او درگذرم
چون گذشتی ز نهم گردون دیگر چه بود
قمری طوق ورا هم ز کف زرپاشش
طوق زرین بکنم طوق کبوتر چه بود
شرح آن کاو ز کرم کرد نمی‌یارم کرد
زانکه هر جای که آن لطف بود زر چه بود
بنده و چاکر اویم غلطم[۲۵] بد گفتم
خاك درگاه ویم بنده و چاکر چه بود
صدر عالی شرف‌الملك کریم‌الشرق است
که ز فیض کف او آز جهانی غرق است[۲۶]

۲۵ـ خش/اوام نه‌غلط.
۲۶ـ چب و خش/بیت «ترجیع» یا «بندگردان» را در پایان این خانه نیاورده است.

۳

مل ۲.

[1]در منزل زمانه ز شادی اثر نماند
چه جای شادی است زمانه مگر نماند
دلگرمی از جهان فسرده طلب مکن
از سینه‌ها طلب که به جایی اثر نماند
از آتش فراق بزرگان که رفته‌اند
در دیده آب ماند ولی بر جگر نماند
گه گه به گریه سوز دل خود نشاندمی
بر من گری ز دست قضا کاین قدر نماند
در رسته کرم که در او فضل کاسد است
نقد هنر میار که صاحب‌بصر نماند
او بود بس که اهل هنر را نواختی
بر من که اهل هر هنرم وای اگر نماند
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای صبح برمیا که فرو رفت ماه من
وی آینه سپهر، سیه شو ز آه من
وی روز روشن ظفر و فتح[2] تیره شو
از درد جان تیره و روز سیاه من
وی بخت روز کور فرو شو به خاك ازانك
شد نیمشب ز ظلمت تو چاشتگاه من
وی چرخ هرزه‌گرد، مکن هیچ رحمتی
بر جان خسته من و حال تباه من
وی مرگ خیره‌کش که سیاهت کناد مرگ
شرمت نیامد از رخ آن پادشاه من؟

۱ــ این ترجیع‌بند، فقط در «مل۲» آمده است.
۲ــ مل۲/روشن و ظفر فتح.

ای دستگیر جان من[۳] و پایمرد من
بخشنده گناه من و عذرخواه من
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
در ماتم تو گردن گردون[۴] شکسته باد
پشت جریده و دل دفتر شکسته باد
در بزمگاه زهرهٔ خنیاگر از عنا
می چون سرشك ریخته، ساغر[۵] شکسته باد
در آرزوی نام تو سیماب‌سنگفش
نقره گداخت از حزن و زر شکسته باد
قمری چو بلبلی است به یاد تو نوحه‌گر
گرچه نفس، به سینه‌اش اندر شکسته باد
بال و پری که می‌زدی اندر هوای تو
آن بال شد بریده و آن پر شکسته باد
جان شکسته بستهٔ من، خود شکسته بود
اکنون ز دست حادثه بهتر شکسته باد
ای گشته همچو روح تن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای ساخته چو[۶] مهد شب از خاك تیره جای[۷]
هر چند جان مرد و زنی، یك زمان برآی
تا بنگری ز سوك علمهای ریزه‌ات
بشکست شیر چرخ سر خویش‌اند جای
بر اسب دم بریده و زین‌نگون خویش
گرینده بینی ابلق گردون به های های
ضایع شدند بی‌مدد دوسترای تو
چندین غریب بی‌کس و درمانده و گدای

۳ـ مل۲/«و» ندارد.   ۴ـ مل۲/چنین است.
۵ـ مل ۲/«ساغر» ندارد، قیاساً تصحیح شد.
۶ـ مل۲/چه.   ۷ـ مل۲/تیره‌رو جای.

ای نــاگـهان گـریخته از خلق، آه آه
بعد از تو، خلق در که گریزند وای وای
بی دست تـو فـلاح نخیزد ز هیـچ دست
بی رای تـو صلاح نیایـد ز هیـچ رای
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای بنده بی تـو زنـده که بر خاك و دانیی
در جـان سخت مـن بـه تعجب بمـانیی
بس سخره کرده‌ای که نیی بی‌تو در حساب
گـر آیتـی ز صـورت حـالم بخـوانیی
نی نی کـه مـذکی[8] من ار دانیی مـرا
بـدعهـد خـوانیـی و ز پیشم بـرانیی
سایل ز پیش گور تو محـروم بـاز گشت
ای پا بس است عجز، دریغ ار تـوانیی
ای سنگ و خشت بر تنت افتاده کـوه کـوه
نـاورده هیـچ وقت بـه کس بـر گرانیی
گر پرده جهـان خبرت گرچه گلبن است(؟)
در خاك نـه کـه در دل گـردون نشانیی
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
ای در غـم تـــو دیـده مسند گـــریسته
پشت قـلـم شکسته و کـاغـذ گـریسته
بـــر گـوهـر مطهـر ذات شـریف تـو
دیـن خـدای [و] شرع محمد گـریسته
چشمم همـی مثـال دوات از فـراق تـو
بـــر روی سیم‌گـون مجلـد گـریسته
ناگاه دیـده نعش تـو سیاره بـر زمیـن
خـورشید محترق شده فـرقـد گـریسته

۸ــ مل۲/چنین است(؟).

از اشك بـر رخ خـور[۹] و رخسار مـاهتاب
چشم سپهـر اختـر بی‌حـد گـریسته
خـاك سیـاه بـی‌گهـر نـکته‌هـای تـو
بـر روشنان چـرخ زبـرجـد گـریسته
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاك توام که خاك تو بادا چو[۱۰] آب خوش
ای بـر گـل تـو غنچـه دلهـا بسوختـه
بـر فیض دست راد تـو دریـا بسوخته
تـو رفتـه در غـریبی و مـادر غمت مقیم
تـو در بهشت مانـده و ما را بسوخته
گردون که همچو نعش[۱۱] پـراکنده حال باد
از آه صبـح عـقـد ثـریـا بسوخته
بی روی تو که آن گـل بستان لطف بـود
گـل در چمن چـو لاله بـه صحرا بسوخته
مـائیم و صـد هـزار غـم و از فـراق تو
بر خود گریسته غـم و بر مـا بسوخته
از آه سقف قـبـه مینـا شکـافـتـه
وز سوز طـاق گنبـد خضـرا بسوخته
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاك تـوام که خاك تو بادا چو آب خوش
چـون نسر طایر ار[۱۲] چه در اوج سما پرم
بـی آب لطف تـو چـو سمنـدر در آذرم
بر خاکت از شکوفـه چشم سپید خـویش
چنـدان ببـارم آب کـه سبـزه برآورم
وآنگاه چـون جگـر به غـم تو بسوختم
چون آهـوان ز روضهٔ پاکت چـرا چـرم
ای در کـنـار آب در ایـن آرزو مقیـم
با خـاك در زبـونی و خـواری بـرابـرم

۹ــ مل۲/ «و» ندارد. ۱۰ــ مل۲/چه.
۱۱ــ مل ۲/نفس. ۱۲ــ مل ۲/از.

حاشا[۱۲] اگــر ز مهر تو دل بر کنم، ازانك
از مهــر تو سرشته شد از پــای تــا سرم
گــر بر کنم دل از تو و بــردارم از تو مهر
آن مهر بر کــه افکنم آن دل کجا بــرم؟
ای گشته همچو روح تــن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
ایــن خود منم که بی‌تــو زمانی بــزیستم؟
یــا همچو ابــر بر سر خــاکت گــریستم
مــن خــود چگونه طاقت ایــن رنج داشتم
از آهنم؟ ز سنگ؟ ز سگ؟ یا ز چیستم؟
از جام چشم، بس که کشیدم مــی سرشك
زان بی‌خبــر شدم که ندانــم که کیستم
بــاور نمی‌کنــم کــه ز دنیــا بــرفته‌ای
یــا بی‌جمال تــو مــن بــدعهــد زیستم
هرجــا کــه رفته‌ام بــه تمنای روی تــو
رخســارهــای لالــه و گــل بنگــریستم
پنــداشتم شود غــم تــو کمتــر از دلــم
خــود آرزوت یــك غــم دل کــرد بیستم
ای گشته همچو روح تــن تو فرشته‌وش
خاك تــوام که خاك تو بادا چو آب خوش
از دولت تــو چشم زمــانــه غنوده بــاد
خــاك سیاه بر سر ایــن خاك تــوده باد
گــر جــان مــن نگشت سیه‌روز همچو دل
در تنگنــای گــور تــن مــن ربــوده باد
ور مغــز استخوان من از نعمت تــو نیست
مانند سرمــه در کف ایــام سوده باد
ســرگشته در میــانهٔ سیلابــهٔ ســرشك
چوبین تنم ز درد تو چون چوب پــوده باد

۱۲ــ مل ۲/حقا. قیاساً تصحیح شد.

چون بدر و[14] چـون هـلال مرا بی مه رخت
هر لحظـه صبر کـاسته و غـم فزوده باد
بـر دل، در زمـانه و اقبال بسته مـاند
بـر جـان پـاك تو در رحمت گشوده باد
ای گشته همچو روح تـن تو فرشته‌وش
خاك تـوام که خاك تو بادا چو آب خوش

۱۴ـ مل۲/«و» ندارد.

مل ۲.

[1]زهی جوان جوانبخت شهریار جهان
که اختیار سپهری و اختیار جهان
ستوده سابق دولت که بر یسار تو دهر
خورد یمین و دهی از یمین، یسار جهان
فلك سزای عدو، در کنار او بنهاد
چو دید کودك بخت تو در کنار جهان
جهان گرفته‌ای از بهر کار خلق، ارنه
فراغت است ترا از[2] جهان و کار جهان
مگر که خصم تو شد آسمان؟ چرا؟ زیراك
ز بی‌قراری او دیده‌ام قرار جهان
تو اختیار جهانی و، زین قبل بوده‌ست
که طوع رای تو کردند اختیار جهان
ز باده‌های خلاف تو گر جهان مست است
برون گرز تو کی بشکند خمار جهان
گل مراد دل ما شکفت همچو بهار
که تازه شد تو[3] نوبهار جهان
زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای‌جهان‌کرد، کدخدای جهان
به پیش حکم تو برجای نیست حکم زمین[4]
به جنب رای تو هموار نیست رای جهان
ازانکه وقت تواضع فروتنی چون خاك
به دور تو همه باد است کبریای جهان

۱ــ این ترجیع‌بند، فقط در «مل۲» آمده است. ۲ــ مل۲/ز.
۳ــ در «مل ۲» پیش از این کلمه جای یکی دو کلمه سفید مانده است.
۴ــ مل۲/مصراع اول قافیه ندارد، و این بند، با بیت ترجیع بند بالا، بی‌هیچ‌وجه تمایزی به‌دنبال ابیات بند اول آمده است.

تو بر سپهری و قدر تو بر فراز سپهر
تو در جهانی و مقدار تو ورای جهان
سپهر همچو گهرهای تو جهان پیمود
اگر چه هست ز انجم گهرنمای جهان
چرا که دشمن تو شنع زد برابر خویش
هنوز دست نیالودی از ابای جهان
از آن جهان که فزون از جهان به منزلتی
فزوده است بقای تو بر بقای جهان
از آنکه بر سر خصم تو آسیا پیمود
سپهر آب صفت گشت آسیای جهان
زهی قضای معالی تو ورای جهان
ترا خدای‌جهان‌کرد، کدخدای جهان
زهی به گردن عدل تو نام و ننگ جهان
ببرد باد شکوه تو آب و سنگ جهان
عجب مدار ز سرگشتگی او زیراك
بگشت چون فلك از هیبت تو رنگ جهان
به موضعی که بود لطف و عنف تو، مردم
به نیم جو نخرد صلح دهر و[5] جنگ جهان
اگر نه طبع کریمت فراخ لطف بدی
چگونه جاش بدی در فضای تنگ جهان
زمانه تا به جهان نام دشمن تو شنود
به آب تیره فرو برد نام و[5] ننگ جهان
اگرچه پشت عدوی‌تو چون کمان گشته است
نشانه شد دل او از پی خدنگ جهان
برای عمر تو می‌پاید ارنه کی بودی
که تا به روز قیامت بدی درنگ جهان
زمانه خصم ترا همچو زیر کرد نزار
که تا خلاص نباشد ورا ز چنگ جهان

۵ـ مل۲/«و» ندارد.

زهی قضای معالـی تو ورای جهان
ترا خدای‌جهان‌کرد، کدخدای جهان
زهی به دست کرم گشته پـای مـرد جهان
برید مسرع عـزم تـو ره‌نـورد جهـان
عدوت‌اشك چو[۶] شنگرف‌کرد وزین‌سبب‌است
که آستان تـو شد سقف لاجـورد جهـان
ز ننگ[۷] اشك و رخ زرد وسرخ دشمن‌توست
که غره می‌نشوم من به‌سرخ و[۵] زرد جهان
بـه عید اضحی تـا گوسفند را بـکشند
ز خون خصم چو گاو تو بـاد خورد جهـان
همیشه تا که بـود خار و ورد در گلزار
به دست دشمن تو باد خار، ورد جهـان
زهی قضای معالـی تو ورای جهان
ترا خدای‌جهان‌کرد، کدخدای جهان[۸]

۶ـ مل۲/چه. ۷ـ چنین‌است در«مل ۲»، ظ/رنگ.
۸ـ مل ۲/بند ترجیع را ندارد.

ترکیب‌بندها

۱

چب. مل ۲

اهـذاالطيب انـفـاس‌النعـامـى
قـلـت بـهبـوبـهـا طـررالخـزامـى
ام‌السـاقـى[1] و قـد عطـرت يـداه
ادارالـراح مـا بيـن‌الـنـدامـا[2]
عـجـوزا عنست[3] مـن عهـد لوط
تـردالشيـخ مـن طـرب غـلامـا
ادام بـقـاءهـا حقب[4] الليـالـى
فـمـن هـذا نسميهـا[5] مـدامـا
و كـم مـن قـايـل لا تقـربنهـا
فمـن يتـولـهـا يـلـق‌الا ثـامـا
الـم تعلـم بـان امضـى امـورا
فـل ان حـلـق الانـامـا[6] (؟)
افـق مـا عـاذل[7] القمـرى فيـهـا
«فلـو تـرك‌القطـا ليـلا لنامـا»
رو يـدك رمت تغييـرالطبـاع
لـقـد كلفت فـوق‌المستطـاع

۱ـ مل ۲/السباق. ۲ـ مل ۲/الندامى. ۳ـ مل ۲/علست.
۴ـ مل۲/بقاهاحصب. ۵ـ مل۲/نسيمها. ۶ـ مل‌وچب/این بیت‌را ندارد.
۷ـ مل ۲/عاد.

کسی کاو عقل دوراندیش دارد
همیشه می به نزد خویش دارد
بجز خون رزان مرهم نجوید
کسی کاو دل ز گردون ریش دارد
سر من خاك آن، کاین راه ورزد
دلم قربان آن، کاین کیش دارد
حدیث عقل کمتر گو که از عقل
حدیث باده، لذت بیش دارد
درین کژدم[۸] صفت طاس نگون‌سر
که در هر دل ز غم صد نیش دارد
بود سودای فاسد گر کسی را
غم عقل صلاح‌اندیش دارد
سبك باید که مردم کار راند
که روزی بس گران در پیش دارد[۹]
ز تو گر زشت و گر خوبت[۱۰] سرشتند
همان آید که دی بر تو نوشتند
ادرها ایهاالساقی کماهی
لقد جل الشراب عن المیاه[۱۱]
و لاتنکر[۱۲] علی الحور فیها
فانی سالك طرف الملاهی
فلاتأمر بنهی ان[۱۳] مثلی
علیم[۱۴] بالا وامر والنواهی
فلولا نهیه حثت علیها
لکنت[۱۵] بلغت فی الزهدالتناهی
اذا شربت رایت لها شعاعا
بقایاالروح تعلق بالشفاه[۱۶]

۸ــ چب/کردون. ۹ــ چب/این بیت را ندارد.
۱۰ــ مل ۲/تو کر خوب اگر زشتت. ۱۱ــ مل ۲/المناهی.
۱۲ــ مل ۲/تامر. ۱۳ــ مل۲/بان. ۱۴ــ مل۲/علیهم.
۱۵ــ مل ۲/کنت. ۱۶ــ مل۲/الشفاهی.

نظمنا بالحباب[۱۷] لها عقودا
اذا رحنا و عقد[۱۸] اللهوواهی
فها انا لذتی منها و انسی
و خدمة منعمی عزی و جاهی
بزین‌الدین مجدالملك اضحی
دجی الدنیا ولیل الدین صبحا[۱۹]
چو[۲۰] در دیوان به کف گیرد[۲۱] قلم را
کند گردون قلم تیغ ستم را
اگر در چنگ عنفش[۲۲] تیغ بودی
هزیمت پشت کردی هر شکم را
عزیز ار نیستی از کلك او نم
کجا بنشاندمی بر چشم نم را
کجا حلمش فرو نگذاشت پرده
فلك بگدازد[۲۳] اندر نای دم را
زهی در باغ جود از آب لطفت
زمانه بردمانیده کرم را
ز بوی خلق بی‌آهوت باشد
که جان بخشد هوا شیر علم را
قدم تا خاك درگاه تو نسپرد
زمین ننهاد بر گردن قدم را[۲۴]
زهی چون عقل بر سر ز آفرینش
مکان توست برتر ز آفرینش
درور[۲۵] ندی یروی[۲۶] کل صاد[۲۷]
اذا بلت برشحته‌العوادی[۲۸]

۱۷ــ مل۲/ ـا حباب. ۱۸ــ مل ۲/راحنا و عمهقد.
۱۹ــ مل۲/بعد از این بیت، سومین‌بندترکیب‌بند (۷) را آورده است، پناه...
۲۰ــ مل۲/چه. ۲۱ــ چب/گیری. ۲۲ــ چب/عشقش.
۲۳ــ مل ۲/نگذارد. ۲۴ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۲۵ــ مل ۲/ درو.
۲۶ــ مل ۲/بودی. ۲۷ــ مل ۲/صادی. ۲۸ــ مل ۲/الفوادی.

و اخلاق یفوح المسك منها
لها ارج یعطر کل نادی
و باتر[۲۹] عزمه ماضی شباها
یفل طی[۳۰] المهندة الحداد[۳۱]
و لفظ ینطق الببغاء یتلو
فضایل[۳۲] عندهاالقمری شادی
و مال کل یوم فی انتقاص
لجود کل یوم فی ازدیاد[۳۳]
حسودك نال[۳۴] مکرمة ولکن
بنیت من‌الجوی فلق‌الوساد[۳۵]
یضیق فواده مما یقاسی
فحسبته جلت[۳۶] عین الجراد[۳۷]
رزین‌الحلم ان قلق‌الحصاه
مصون العرض ان قرع الصفاه
سر گردون اقصی جای دارد
در آن موضع، که قدرت[۳۸] پای دارد
بود تیغی شده روشن چو خورشید
به هر جایی که عزمت رای دارد
خبر داری که از گردون به هر دم
رهی[۳۹] صد آه گردون‌سای دارد
چواختر بی‌خور وخواب‌است[۴۰]، زین‌روی
چو اختر چشم شب‌پیمای دارد
اگر چه جان او در کاهش آمد[۴۱]
ولکن نظم جان‌افزای دارد

۲۹ـ مل ۲/و ابر. ۳۰ـ مل ۲/طن. ۳۱ـ مل ۲/الحدادی.
۳۲ـ مل ۲/فصاها. ۳۳ـ مل ۲/ازدیادی.
۳۴ـ مل ۲/ماك. ۳۵ـ مل ۲/الرسادی. ۳۶ـ مل ۲/فحه حلکت.
۳۷ـ مل ۲/الجردی. ۳۸ـ مل۲/قدت. ۳۹ـ مل ۲/زهی.
۴۰ـ مل ۲/ است و. ۴۱ـ مل ۲/افتاد.

چه اختر بود یارب اختر من
که دایم چشم اخترزای دارد[42]
کم از خر نیستم هم قوت[43] یابد
کم از سگ نیستم، هم جای دارد
همی تا در بهاران گل بود، باد[44]
نسیم گل، به پیش خلق تو، باد

۴۲ــ مل۲/این بیت را ندارد. ۴۳ــ مل ۲/قرب. ۴۴ــ مل ۲/برد باد.

۲

چب. مج. مل ۲. خش.

سپیده‌دم چو[۱] سر از کلهٔ هوا برداشت
سپهر وسمه صفت پرده از ضیا[۲] برداشت
عمود صبح تو گفتی که[۳] دست موسی روز
برای ضربت فرعون شب عصا برداشت
شعاع روز به صناره‌های[۴] زر چو طبیب
برآمد و سبل از دیده‌های[۵] ما برداشت
علاج کرد به کبریت مهر و[۶] زیبق صبح
نجوم چون جرب[۷] از چهره سما برداشت
خروس‌خانه، چو باز[۸] سپید صبح دمید[۹]
چو حلق بلبلهٔ باده[۱۰] نعره‌ها برداشت
سپاه زنگ شکسته[۱۱] به سوی مغرب رفت
چو شاه[۱۲] روم به مشرق عمود را برداشت
بزد خروس سحرگاه چنگ در ناله
چو نای قمری آهنگ این نوا برداشت
بیار جام فلك رنگ آفتاب مدار
به بزم شاه که بادا ز عمر برخوردار
به شیشه می که بسان[۱۳] پری درآویزد
هزار ساله[۱۴] غم از وی چو دیو بگریزد
شکسته بادا چون شیشهٔ حباب، ولی
که یك دم از سر می چون حباب برخیزد
ز صبغة‌الله رنگی چو رنگ او نامیخت
جهان که هر نفسی رنگ دیگر آمیزد

۱ــ مل۲ و خش/که. ۲ــ خش/صبا. مل ۲/حیا. ۳ــ خش/چو.
۴ــ مج و خش/بصفارهای. مل ۲/بحارونها. ۵ــ مج و خش/چشم‌های.
۶ــ مل ۲/ «و» ندارد. ۷ــ چب/حرم. ۸ــ مج و خش/خوبان.
۹ــ خش و مل۲/بدید. ۱۰ــ خش/یاوه. ۱۱ــ مل ۲/نشسته.
۱۲ــ خش/شام. ۱۳ــ چب/بریشان. ۱۴ــ مل ۲/بار.

طـرب لبـاده انـدوه افکنـد بـر گـاو
چـو دست ساقـی، گلگون می برانگیزد[۱۵]
برآمـده‌ست ز خلـق[۱۶] جهانیان بـر سر
چرا برای قـدح آب خـود همـی ریـزد
ز سر و ریش[۱۷] تعجب مکن که همچون عقل
به سر درآمـد و چون موی در تو آویزد
چو فیض دست خـداوند خـواجه بنشاند
ز چهره دلم آن خاك را که[۱۸] غـم بیزد
نظام عالم فرخنده فخر دین علی است
که معده املم از سخاش ممتلی است
بیا ز چهره گلگون مـی نقـاب انـداز
به جـام چون مه نـو جـرم آفتاب انـداز
گهی[۱۹] ز عنبر خط عـود تر[۲۰] در آتش نه[۲۱]
گهی[۲۲] ز پسته نمك در دل کباب انـداز
اگـر بخواهی تـا[۲۳] صـورت پـری بینی
یکی نظـر سوی قارورهٔ حباب انـداز[۲۴]
مـرا به باده فکن یك ره[۲۵] و نکویی کـن
که گفته‌اند نکویـی کن[۲۶] و در آب انـداز
ز بند گیسو در پـای[۲۷] چنگ حلقه فکـن
ز نور می به سوی دیو[۲۸] غم شهاب انـداز
گرت بباید تا زلف خـود کنی همه پیچ[۲۹]
ز وعده در[۳۰] شکن زلف خویش تاب انـداز

۱۵ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۶ـ مج و خش/دست.
۱۷ـ چب/ز سرزنش تو. ۱۸ـ چب/«که» ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۹ـ مل ۲/کنی. ۲۰ـ مج و خش/عنبر تر عود خوش.
۲۱ـ چب و مج و خش/سوز. ۲۲ـ مل ۲/کهر.
۲۳ـ مل۲/که. ۲۴ـ خش/این بیت را ندارد. ۲۵ـ مل۲/یك زمان.
۲۶ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۷ـ خش/ز بند در پای. ۲۸ـ مج/در.
۲۹ـ مج/پرپیچ. مل ۲/هم‌پیچ. ۳۰ـ چب/ «در» ندارد.

ور آرزوت کند تا بهشت را بینی
نظر[۳۱] به بارگه مالك‌الرقاب انداز
مکان لطف و نصاب سخا و اصل[۳۲] کرم
که[۳۳] شد ز فیض کفش نوبهار فصل کرم
مهابت تو زره بر تن شمر دارد
ز بیم تیغ تو بر روی گل سپر دارد
ز رشك لفظ[۳۴] تو در حبس تنگ بنشاند
جهان تلخ و[۳۵] ترش هر کجا شکر دارد
مگر ز ابر[۳۶] کف زر فشان توست که باغ[۳۷]
میان سفره گل خرده‌های[۳۸] زر دارد
ز بوستان بصر[۳۹] نرگس سراسر چشم
به دیده خاك درت روبد ار بصر دارد[۴۰]
چنین که بر سر الفاظ خط نهد یارب
که بانبات خرد کلك تو چه سر دارد
ز کاینات خبر می‌دهد چنین دانم
که هر چه زیر فلك می‌رود[۴۱] زبر[۴۲] دارد
ز سعی او[۴۳] تره فاضلان رسید به نان[۴۴]
از آن جهت که بنان تو رهگذر دارد
مرا چو[۴۵] روضه اخلاق تو به یاد[۴۶] آید
نسیم خوش دم باغ بهشت یاد آید
دل از نسیم تر خلق تو بیاساید
ز آب لطف خوشت زندگانی افزاید
ز بی‌نظیری جایی رسیده‌ای که ترا[۴۷]
شگفت نیست گر آیینه عکس ننماید

۳۱ـ مل ۲/ «نظر به» ندارد. ۳۲ـ مج و خش/کان.
۳۳ـ مل ۲/ «که» ندارد. ۳۴ـ مل ۲/لطف. ۳۵ـ مج/ «و» ندارد.
۳۶ـ مج و خش/ز فیض ابر. ۳۷ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۳۸ـ مل ۲/خوردهای. ۳۹ـ مج و خش/ز بهر نور بصر.
۴۰ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۴۱ـ خش/زیر می‌رود. ۴۲ـ مل۲/خبر.
۴۳ـ مل ۲/ز سعی و. ۴۴ـ مل ۲/ اینان. ۴۵ـ مج و خش و مل۲/ز.
۴۶ـ مج و خش و مل ۲/چو یاد. ۴۷ـ مج و خش/به‌تو. مل۲/رسیده بتو.

ز عکس نور ضمیر تو بس عجب مشمر
گر آفتاب دگر در فلک پدید آید
ز ننگ چهره بدخواه تو شگفت مبین[۴۸]
که کهربا پس ازین نیز کاه نرباید
اگر چه قدر تو از چرخ برکشد دامن
وگر چه پایهٔ[۴۹] جاهت بر آسمان ساید
چه گرد خیزد ازین، آن نه ای بحمدالله[۵۰]
که دامن تو ازین[۵۱] گردها بیالاید
به صبح و شام چه خیزد ز گنده پیر[۵۲] جهان
که از سپیده و گلگونه[۵۳] رخ[۵۴] بیاراید[۵۵]
تو لشکر از جهت حفظ پادشه داری
خزینه را ز پی سایلان نگه داری
جهان پیر، رهی تو صدر والا باد
همیشه عمر[۵۶] تو سرسبز و بخت[۵۶] برنا باد
همیشه تا که قلم چون بنان بدست آید
ز دست فتنه[۵۷] عدو اوفتاده[۵۸] در پا باد
ز بهر آنکه شود جود مرده زنده ز سر
نسیم خلق تو همچون دم مسیحا باد
هوای قصر تو خوشتر ز صحن[۵۹] مینو شد[۶۰]
محل قدر[۶۱] تو برتر ز سقف[۶۲] مینا باد
نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما را
وگر ترا ــ که مبادا ــ غمی است برما[۶۳] باد
اگر چو[۶۴] قمری طوق تو نیست چرخ رهیت
در انزوای ابد مانده همچو عنقا باد

۴۸ــ مج و خش/مدان. ۴۹ــ مج و خش/سایه.
۵۰ــ مج/ «نه ای» ندارد، خش/ازین و آن بحمدالله. ۵۱ــ خش/بدین.
۵۲ــ خش/پیرو. ۵۳ــ مج/گلگون. ۵۴ــ خش/گلگون رخی.
۵۵ــ چب/بیالاید. ۵۶ــ مج و خش و مل ۲/بخت. ۵۷ــ مل ۲/رفته.
۵۸ــ مج و خش/ز دست رفته عدوت اوفتاده. ۵۹ــ خش/قصر.
۶۰ــ مج/می‌نوشد(؟). ۶۱ــ مج و خش/قصر. ۶۲ــ مج/قصر.
۶۳ــ مج و خش/ما را. ۶۴ــ مل ۲/به.

اگر بد است و گر[۶۵] نیك[۶۶] حال من، شاید
سعادت سر تـو بـاد و[۶۷] هرچه بادا باد

. . . .
. . . .[۶۸]

۶۵ـ مج و مل ۲/اگر. ۶۶ـ مل ۲/نیست. ۶۷ـ مل۲/ «و» ندارد.
۶۸ـ چب و مج و خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۳

چپ. مل ۲.

صبح‌السرور من افق‌السعد منبلج
والعید قداتی و به‌القلب مبتهج
هم‌الصیام زایل والعید زارنا
فالحزن زائل و جوی‌القلب منفرج
ما حاصل‌الصیام علی عظمه سوی
جوع مبرح و لظی فی‌الحشالهج[۱]
فالحمد للذی جعل‌العید کاشفا
للصوم فاستبن[۲] سنن اللهو و ابتهج
و اشرب وقد علانغم الدیك عینه
راحا بماء عنی فی‌الحب یمتزج(؟)
فی رقة الزلال همی من سحابه
بیضاء للنواظر[۳] کالبرق یرتعج
ان شم من نوافج ریاه‌ناشق
خال العبیر فی وسطالروض قدارج
من کف جامع للك ضدین[۴] جسمه
فالردف منه یغلظ والخصر یندمج[۵]
قلبی علی نهایة افراط ضیقه
لوکان کالوشاح علی خصره حرج
افدی رشا اهم به و هو غافل
ضرع المهموم فی خلدی منه حافل[۱]
تحویل ماه روزه که از عید خوشتر است
ار عید باشد ار نه مرا عید دیگر است
ایام سوز سینه قندیل در گذشت
هنگام خون چشم صراحی و ساغر است

۱ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۲ــ مل۲/ فاستن. ۳ــ چب/لانواظر.
۴ــ مل۲/للضدین ۵ــ مل ۲/یندلج.

ابـریق[۶] آب جـوی بـدل شد به کاسه‌یی
کز فیض باده در دهنش آب کوثر است
سردی حـاسد از دم سرد سحرگهی است
گرمی مجلس از نفس گرم مجمر است[۷]
از بهر آنکه روزه همه خون من بخورد
خون خوردن پیاله مرا نیك درخور است
بر گاو بسته است سحر خوان[۸] لباده زانك
ساز رباب دید که بر گردن خـر است
در جـام همچو ماه نگر می که از[۹] حباب
مـاند به آفتاب که بر روشن اختر است
می‌حاصل[۱۰] خیال‌خط‌ساقی‌است‌و نیست[۱۱]
چشم خروس حاصل[۱۲] طوق کبوتر است
آن[۱۳] حلقـهٔ بـریشم چنگ از در زدن
چـون گردن عـدوی امیر مظفر است
بو الفضل فخردوله که فهرست رادی است
خشم‌و رضای‌او سبب رنج‌و[۱۴] شادی است
ان صلت کان جوفك[۱۵] فی‌القلب ذابـلا
اونلت کـان جودك فـی الجدب وابلا
ظن الخبال[۱۶] حکمك ضاهت خصالهـا[۱۷]
مـن جهلهـا فلـم ارفیهـن عـاقـلا
خـال‌المیـاه لطفك حـاکی[۱۸] نمیرهـا
فـالـذاریات صغن علیهـا سـلاسـلا
قـد روضت شمـایلـك‌الغـرارضنـا
اسقی حیـاالسحـاب[۱۹] تلـك‌الشمـایـلا

۶ــ مل ۲/ابرتو. ۷ــ مل ۲/این بیت را ندارد.
۸ــ مل ۲/خون. ۹ــ چپ/نگر پر می از.
۱۰ــ مل ۲/حامل. ۱۱ــ چپ/«و»ندارد. ۱۲ــ مل ۲/ این‌کلمه راندارد.
۱۳ــ مل ۲/از. ۱۴ــ مل ۲/«و» ندارد. ۱۵ــ مل ۲/خوفك.
۱۶ــ چپ/الجال. ۱۷ــ مل ۲/حصاتها.
۱۸ــ مل ۲/خالی. ۱۹ــ مل ۲/السحائب.

ولـی العـداة[۲۰] روعك والحرب لم‌تقم[۲۱]
حتی کـان روعـك یحکی[۲۲] قنـابـلا
صـاد القلوب حبـك مـن غیر ان تـری
کـفـاك مـارسا[۲۳] لیصیـداحبـایـلا
ان الریاض لـوسقیت مـن یدیك مـا
سقـاه[۲۴] لـم یعـد فنـن‌البـان ذابـلا
لوان[۲۵] حـدس ذهنك اضحـی مقسمـا
بین‌الانـام لـم‌نـرفی‌الناس جـاهـلا
شمرت فی‌الحـوادث عـن ساق ناسل[۲۶]
جـرت عـلـی‌النجـوم عـلاه دلا دلا
انت الجـوادان سحب الافـق ضنت
والنجـم ان سجت ظلمـات فجنت
بـا قـدر خـویش گنبد اعلی کجا بری
با فیض جود خود کف دریا کجـا بری؟
ابر سیاه دست که ظلمانی آمـده است
پیش لـوامع یـد بیضا[۲۷] کجـا بری؟
خـواهی که بـر در تو نمایـم ملازمت
تصدیع خـوك پیش مسیحا کجـا بری؟
نظمم‌که اراز در دفن‌است[۲۸] چون‌بنات(؟)
پیش نظـام عقـد ثـریا کجـا بری؟
معنی‌من‌که‌آن‌می[۲۹] صافی‌است‌پیش‌تست[۳۰]
ایـن صورت مکـدر اعضا کجـا بری؟
جایی‌که‌خلق‌و[۳۱] خلق‌تو‌گلشکر‌آمده‌است[۳۲]
دردسر و گـرانی مـا تا کجـا بری؟

۲۰ـ مل ۲/ قل‌العراه. ۲۱ـ مل ۲/لم هم.
۲۲ـ مل ۲/تحلی. ۲۳ـ مل ۲/لبتا.
۲۴ـ مل ۲/ شقا. ۲۵ـ مل ۲/او. ۲۶ـ چب/من ساق بلبل.
۲۷ـ مل۲/یدو. ۲۸ـ چب/چنین است. مل ۲/نظمم‌که عیش از درذوق است.
۲۹ـ مل ۲/دل. ۳۰ـ چب/سیرسست. ۳۱ـ مل ۲/ «و» ندارد.
۳۲ـ مل ۲/تو چون کلشکر بود.

و آنجا که نفس ناطقه حیران شود ز نور
ابـرام ظلمت جسد مـا کجـا بری؟
هر چند در هوای تو چـون آب صافیم
جایی که‌هست لطف تو ما را کجا بری؟[۲۳]
چون سیف، تیغ ملك[۲۴] به تو باد گوهری
کـار نصیردولـه بـرای تـو ناصـری

۲۳ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا مقدم و مؤخر آورده است.
۲۴ـ مل ۲/چون تیغ سیف دوله.

۴

در ستایش امیر فخرالدین دابو[۱]

چب. مج. مل ۲.

چو عکس لبش بر خط عنبر افتد
زرشك آتش[۲] اندر دل مجمر افتد
ز بس مهر او مردم دیده خواهد
که چون چشم بر روی آن دلبر افتد
به[۳] دست صبا چون فرستم پیامت[۴]
چو[۵] صبحش ز تعجیل آن دم برافتد
شود مردم دیدهٔ من[۶] شکرچین
چو چشمم بر آن لعل چون شکر افتد[۷]
چو ساغر کنم دیده پر خون ز غیرت
چو عکس خطش بر لب ساغر افتد
چو دامم به هر راه چشمی گشاده
که چون او مرا بو که صیدی درافتد
درین[۸] چشم پرظلمت خضر[۹] هر شب
خیالش همه پر در و گوهر افتد
بهشتی است وصلش که در وی دهانم[۱۰]
ز لبهاش برچشمهٔ کوثر افتد[۱۱]
نگفتم که سرگشته مانم[۱۲] چو[۱۳] خامه[۱۴]
چو[۱۵] سودای خطش مرا در سر[۱۶] افتد

۱ـ مج/وله ایضاً یمدح فخرالدین ایلدابق. ۲ـ مج و مل۲/آتشی.
۳ـ مل ۲/ز. ۴ـ مج و مل۲/ پیامش. ۵ـ مج/که.
۶ـ مج/دیده بر من. ۷ـ مل ۲/این بیت‌وبیت بالا را مقدم و مؤخرآورده‌است.
۸ـ مل ۲/در. ۹ـ مل ۲/چشم. ۱۰ـ مل ۲/که در میلش که در وی.
۱۱ـ مج/این بیت را ندارد. ۱۲ـ مل ۲/باشم.
۱۳ـ مج/سرگشته‌ام همچو. ۱۴ـ مل ۲/ کلکش. ۱۵ـ مل ۲/چه.
۱۶ـ چب/دسر.

زهی لعل تو مایهٔ تنگ‌باری
خهی جزع تو موجب لعل ناری[۱۷]

نباتی چو خط تو بستان[۱۸] ندارد
مذاق لبت شکرستان ندارد

همه آنی و ملک خوبی تو داری
تو این داری و جز تو کس آن ندارد

چو[۱۹] گردون نیی زانکه کین تو پیدا
چو روز است و او مهر پنهان ندارد

چو اختر تویی جمله دندان و، گردون[۲۰]
چو روز است و او روز[۲۱] دندان ندارد

خضر همچو خضرای دمنه بود خوار[۲۲]
اگر از لبت آب[۲۳] حیوان ندارد

بران آب حیوانت، شوق[۲۴] سکندر
چو ظلمات زلف تو پایان ندارد

چو دل، جانت ندهم[۲۵] که حاجت نداری
که تو جان محضی و جان جان ندارد

دهانت بر اثبات ماهیت خود
بجز مدحت میر برهان ندارد

چو خاموش باشی برد ظن همه کس[۲۶]
که دندان چون گوهرت کان ندارد[۲۷]

کریم جهان فخر دولت که گردون
نیارد چنو[۲۸] مردی از صلب بیرون

۱۷ـ چپ/جای دو کلمه سفید است. از«مج و مل۲» نقل شد.
۱۸ـ مل ۲/برهان. ۱۹ـ مل ۲/چه.
۲۰ـ مج/گردن، مل ۲/اختر پی حمله دندان گردون.
۲۱ـ مج/ ز سیاره در روز. مل ۲/چو سیاره در روز.
۲۲ـ مل ۲/«خوار» ندارد. ۲۳ـ مل ۲/در لب او آب.
۲۴ـ مل ۲/ذوق. ۲۵ـ مل ۲/ «ندهم» ندارد.
۲۶ـ مج/چنان ظن بردکان. مل ۲/چنان ظن برد کس.
۲۷ـ مج/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر آورده است.
۲۸ـ مج/چنین. مل ۲/چو تو.

چو شمشیر او گرد اعدا[۲۹] برآرد
از آن سبزه بس لالهٔ خون که بارد
چو میر[۳۰] است سردار، دشمن سوی او
سر خویش چون تیغ بر گردن آرد
همه ساله خون سیاوش دهد بر
گر از تیغ او، دست کین، سبزه کارد
سر اندر کشد چون کشف شیر گردون
اگر بر فلك سهم خورا گمارد
زهی طول بالای[۳۱] رمح چو مارت
که پیشانی شیر افلاك خارد[۳۲]
سنانت جبین فلك را خراشد
کمندت گلوی اجل را فشارد
همه باد شد کوه و[۳۳] چون باد نبود
که در پیش حلم تو سنگی ندارد
زرشك کفت[۳۴] ابر گرید وزین غم
هم از برق سوزد هم از رعد زارد
تو مالك‌رقابی و، تیغ تو، جان را
ز دشمن ستاند، به مالك سپارد
کریمی چو بوالفضل دابو نباشد
شجاعی به صد قرن چون او نباشد
زهی بسته پیش[۳۵] تو نصرت میان را
گشاده به مدح تو دولت دهان را
اگر تیغ را باشد امضای عزمت
ز سر تیزیش سنگ ننهد[۳۶] فسان[۳۷] را
وگر آتش از عزم تو بهره گیرد[۳۸]
ز بس سرعتش زیر ماند دخان را

۲۹ــ مج و مل۲/ از اعدا.
۳۰ــ مج/مار. مل ۲ و چپ/که. ۳۱ــ مل ۲/«بالای» ندارد.
۳۲ــ مج/شیر گردون بخارد. ۳۳ــ مل ۲/«و» ندارد.
۳۴ــ مل ۲/«کفت» ندارد. ۳۵ــ مل ۲/بهر. ۳۶ــ مل ۲/ندهد.
۳۷ــ مج/نشان. ۳۸ــ چپ/کرد.

به روزی که شبدیزت از گرم تازی[۳۹]
نقابی تند[۴۰] چهره آسمان را
ز هم بردرد سهم صف[۴۱] رجا را
بهم برزنند فتنه خیل امان را[۴۲]
مسام آنچنان بندد[۴۲] از تیر و نیزه
کاجل می‌نیارد برون برد جان را
به سوی[۴۳] زره‌های همچون شمرها
گشاید اجل چشمهای سنان را
در آن دم کنی کام حاصل ز دشمن
به بازوی خود تیغ همچون زبان را
بدان[۴۴] برگ بیدت[۴۵] ز دلها چو[۴۶] لاله
به صحرا بری رازهای نهان را

دو اسبه گریزد اجل از نهیبت
ندارد کسی پای تو جز رکیبت[۴۷]

زهی نور رایت و رای تجلی
خهی جود دستت ورای[۴۸] تمنی
چگونه بود در کرم معن چون تو
که از پای تا سر توی جمله[۴۹] معنی
فصیحی تو آری ولی وقت بخشش
نیاری که گویی به خواهنده‌یی نی
نباشد عجب گر به دوران حدست
گواهی نخواهند[۵۰] بر هیچ دعوی
عدوت کلیم آمد از بس جراحت
اگر چه تویی وقت حدت چو موسی

۳۹ـ چب/برودی که نرتار کرد بازی، مل ۲/کرد تازی.
۴۰ـ مل۲/بپوشاندی. ۴۱ـ چب/صفت. مل ۲/ صف سهم.
۴۲ـ مج/بیند. ۴۳ـ مج/بسوزد. ۴۴ـ مل ۲/بران.
۴۵ـ مج/سبزت. ۴۶ـ مل ۲/چه.
۴۷ـ چب/رکابت، مل ۲/جز در رکیبت.
۴۸ـ مج/بقدر. ۴۹ـ مل ۲/توئی جمله از پای تا سر تو.
۵۰ـ مل ۲/بخواهند.

شود خـاك در دست تـو زر ولکـن[51]
به دست تو خـاك است زرهای دنیی[52]
جهـانی[53] به دست تـو و این[54] عجب‌تر
کـه در دست تو مـال را نیست مأوی[55]
چـو ذات شما ذات مـا نیست زیـرا[55]
که نقش کسان نیست چـون نقش مانی
فکنده‌ست‌زلـزال سهمت بـر[56] اعـدا
چـو میلاد احمـد در ایـوان کسری
چو[57] بدخواه جاه تو شد راست‌تیغت
که خونی و گردن زدن راست تیغت
ترا گـر چـه از بنـده تقصیر بـاشد
ز نـادیـدنش نـیـز تـوفیـر بـاشد
بـرانم که پیش تـو بـاشم ولکـن[58]
چو[59] تقدیر نبود چه[60] تـدبیر بـاشد
تـو دانی کـه تـدبیرهـای جهـانی
بـود باطـل آنجا کـه تقـدیر بـاشد
منـم بـنـدهٔ نیـك در خـدمت تـو[61]
کـه کارم بـه مدح تـو تحریر بـاشد
نـیـم سست‌بنیـاد در کـار دانش
کـه بنیاد کـارم ز تـزویر[62] بـاشد
نـه سجاده پیش بـزرگـان فکنـدم
کـزانـم بـزرگی و[63] تـوقیر بـاشد
نـه خـوابی بـرای کسی دیده‌ام مـن[64]
کـه آن را زر و جـامه[65] تعبیر بـاشد

۵۱ـ مج/در دست ولیکن.
۵۲ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۵۳ـ چب / خبانی.
۵۴ـ مل ۲/تو ز خود زین. ۵۵ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۵۶ـ مل ۲/سهمت تزلزل در. ۵۷ـ مل ۲/چه. ۵۸ـ مج ومل۲/ولیکن.
۵۹ـ مل ۲/چو. ۶۰ـ مل ۲/خدمتت. ۶۱ـ مج/تذویر.
۶۲ـ چب و مج/کزان بزرگی نه. ۶۳ـ مل ۲/کسان دیده‌ام هم.
۶۴ـ مج/ لوت. مل ۲/توت. ۶۵ـ چب و مج/بجز بر سر.

ازان نـوع مرغـان نیـم مـن که دانه
ز تـأنیث و، دامـم ز تـذکیـر بـاشد
پـی یـك دو مـــردار در اعتقـــادم
نـه تبـدیـل افتـد نـه تغییر بـاشد
محلت فـــرود ثـریـا مـبـادا
مکانت بجـز چـرخ اعـلا مبـادا

۵

در رثای امیر تاج‌الدوله

چپ. مل ۲. خش.

تکیه بر عمر مکن زانکه چنان می‌گذرد
که تو گویی که مگر آب روان می‌گذرد
عمر آبی[1] است که پیش تو نماید ساکن
آشکارا و ندانی که نهان می‌گذرد
بخت این عالم اگر چند تر و تازه بود
نوبهاری‌است‌که چون باد خزان می‌گذرد
زنده‌شو تو[2] به‌حیاتی‌که‌همه‌روحانی‌است
چون یقین است‌که نوع حیوان می‌گذرد
زین یکی میر[3] جوانبخت مرا شد معلوم
کانچه از خلق گرانمایه‌تر آن می‌گذرد
تاج‌دولت نه یکی بد که جهانی بد و رفت
تا بدانی به حقیقت که جهان می‌گذرد
باد بر مشهد او نوحه‌کنان می‌آید
ابر بر مرقد او اشك‌فشان می‌گذرد
بزم بی‌بخشش او خون دل صهبا ریخت
رزم بی‌کوشش او آب رخ هیجا ریخت
از سر سوز جگر نالهٔ خوش درگیرید[4]
ور به پایان برسانید هم از سر گیرید
خوش‌بگریید[5] چو‌ابر ازدل، اگر[6] بتوانید[7]
رسم خندیدن گلها ز جهان برگیرید

۱ـ چپ و مل۲/خوابی. ۲ـ مل۲/«تو» ندارد. ۳ـ مل ۲/حال.
۴ـ مل ۲/گیرند. تا پایان این بند. ۵ـ مل ۲/بگریند.
۶ـ خش/از دل وار. مل ۲/ از دل وگر. ۷ـ مل ۲/نتوانید.

بوالعجب بازی این حقه نه تو دیدید[۸]
کم این مهره[۹] بد نقش مششدر گیرید
سر رگها بخراشید[۱۰] به ناخن چون چنگ
هر نفس ناله‌یی از شیوهٔ دیگر گیرید
گر ز سیلابهٔ خون در دلتان[۱۱] مرد آتش
آتش عاریت از سینه[۱۲] مجمر گیرید
از رخ و اشک و[۱۳] جگر مشهد تاج‌الدوله[۱۴]
در زر و درگهر[۱۵] و لعل، چوافسر گیرید
زر رخساره بدان[۱۶] خاک بمالید[۱۷] اگر
نتوانید[۱۸] که آن خاک به زر درگیرید
چون زنان عذر میارید اگر مردانید
خون دل بر سر آن خاک چو اشک افشانید
ای همه انس تو با ما بده بی‌ما چونی؟
جمع ما بی‌تو پریشان شده تنها[۱۹] چونی؟
مرکز پست[۲۰] زمین لایق جاه تو نبود
بر محیط کره گنبد اعلا چونی؟
دهن خاک ترا خورد که خاکش به دهان[۲۱]
دهن خاک بدرم نگرم تا چونی
ناتوان بودی و خو کرده به دردسر ما
ای شفایافته بی[۲۲] دردسر ما چونی[۲۳]؟
گلبن تازه بدی در چمن لطف و کرم
در دی حادثه با[۲۴] صدمت نکبا چونی؟

۸ـ مل ۲/دیدند. ۹ـ خش/حقه. ۱۰ـ مل ۲/بخراشند.
۱۱ـ خش/در رگها. ۱۲ـ مل ۲/ عاریتی از دل.
۱۳ـ چب و مل۲/ «و» را ندارد. ۱۴ـ مل ۲/تاج دولت.
۱۵ـ خش و مل ۲/ «و» را ندارد. ۱۶ـ خش/بران. ۱۷ـ مل ۲/بمالند
۱۸ـ مل ۲/ نتوانید.
۱۹ـ مل ۲/بیما. ۲۰ـ خش و مل ۲/پشت. ۲۱ـ خش/دهن.
۲۲ـ مل۲/شفاپای. ۲۳ـ خش/این بیت را بادوبیت بعدآورده جابه‌جا است.
۲۴ـ چب/«با» ندارد.

بی‌تو ماییم پرآذر[25] چو دل تنگ یتیم
تو به پیش پدر و والده آیا چونی؟
بی‌تو دیوانه شدم هیچ ندانم چکنم
صبر گویند بکن، چون نتوانم چکنم
در خسوف دل خاك از رخ[26] چون ماه دریغ
آفتابت[27] به زوال آمده ناگاه دریغ
ای به شام آمده عمر تو هم از اول صبح
شب زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی‌مدد لطف تو صدبار فغان
خوردکان بی‌کرم دست تو صد راه دریغ
هرلبی[28] مانده‌ز[29] اندوه‌تو پر[30] واویلی[31]
هر دهانی ز غم مرگ تو پرآه دریغ
چه عجب گر فلك از هجر تو اختر بارد
زانکه در[32] عقدهٔ‌خاك آن‌رخ‌چون‌ماه دریغ
مردمردان بده‌ای[33]، عاجز[34] گیتی‌شده‌ای[35]
کشته دهره زالی چو تو برناه دریغ
رخ چون‌کاه[36] همی مالم بر خاك تو زانك
به چنین خاك[37] بود زحمت هرکاه دریغ
بی‌تو در دیده صاحب هنران[38] خاك زنم
جامه عافیتی در غم تو چاك زنم
چرخ بی ثابته رای تو سرگردان باد
بحر بی‌فیض ایادی تو ریگستان[39] باد
کرم از دست بقا بخشش تو برپا بود[40]
عمر بر هر که بود بی‌کف تو تاوان باد

۲۵ـ خش/برادر. ۲۶ـ خش و مل ۲/آن.
۲۷ـ مل ۲/آفتاب. ۲۸ـ خش/هرکس. ۲۹ـ خش/از.
۳۰ـ خش/با مل ۲/صد. ۳۱ـ مل ۲/ واویلا. ۳۲ـ مل ۲/از.
۳۳ـ مل ۲/شده‌ای. ۳۴ـ خش/بده عاجز. ۳۵ـ مل ۲/گشتی.
۳۶ـ خش/خاك. مل ۲/ماه. ۳۷ـ خش/کاه. ۳۸ـ خش/صاحب.
۳۹ـ خش/ریگ‌افشان. ۴۰ـ مل ۲/بخش تو برنا بادا.

گرچه بیمار بمانده‌ست نسیم از غم تو
از پی خاک تو هر دم که برآرد جان باد
جان‌پاک[۴۱] تو برآمد زجهان[۴۲] همچون صبح
چون‌شفق، چشم[۴۳] ازین‌واقعه‌خون‌افشان[۴۴] باد
بی[۴۵] نسیم گـل خلقت دل فخـرالـدوله
چون سموم از شرر آتش غم بریان باد[۴۶]
از غـم عزم چو شمشیر تو سیف‌الدوله[۴۶]
رخ به‌خون‌شسته‌چو تیغ‌از[۴۷] دل بدخواهان باد
یارب ایشان را دایم به هم ارزانی دار
در پناه و کنف امـن و تن‌آسانی دار[۴۸]

۴۱ـ خش/خاک پای. ۴۲ـ مل ۲ و خش/دهان. ۴۳ـ مل ۲/چشمم.
۴۴ـ مل ۲/سرگردان. ۴۵ـخش/ای. ۴۶ـ مل ۲/این‌مصراع را ندارد.
۴۷ـ مل ۲/«از» ندارد.
۴۸ـ مل ۲/تن‌آسانی باد. خش/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۶

چب. مل ۲. خش.

طرب خوشدل و خرم[1] آنگاه باشد
که با[2] ناصرالدین ملکشاه[3] باشد
خدیوی[4] که چون بندگان بر در او
به خدمت جهان گاه و بیگاه باشد
سپهری که از هیبت تیغ تیزش
سپهر چو[5] آیینه، با آه باشد
عدو چون علف باشد[6] اسپان[7] او را
دلش چون جو[8] و روی چون کاه باشد
رخ خاك تیره ز روی همایش
چو[9] دنبال طاووس پر ماه باشد
نسیم دو گیسوی او چون نفس زد
همه لاف باد سحرگاه باشد
چو چرخ است شمشیر او پرستاره
ازین روی چون چرخ جانکاه باشد[10]
چو جویی فسرده‌ست شمشیر تیزش
که از[11] خون دشمن بود آب‌خیزش[12]
زهی چون زبانت، گهردار تیغت
چو چشم حسود تو خون‌بار[13] تیغت
میان غلامان تو یافت موضع
ازان بر سر آمد کله‌وار تیغت

۱ـ خش/خرم و خوشدل. ۲ـ خش/شه. ۳ـ مل۲/عرب شاه.
۴ـ چب و مل ۲/جهانی. ۵ـ مل ۲/همچو. ۶ـ مل ۲/باید.
۷ـ خش/علف ناید از دست. ۸ـ خش/جوجو. ۹ـ مل ۲/چه.
۱۰ـ خش/این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است. ۱۱ـ مل ۲/چون.
۱۲ـ خش/آب ریزش. ۱۳ـ مل ۲/خونخوار.

جهـان را ز خـون عـدو کرد پرگل
اگر چه خلنده‌ست چـون خـار تیغت
چنان بر قفای عـدو تیـز رفتـه‌ست
که بر گـردن افتـاد صد بار تیغت
پـی آنکـه صفـرای او را نشانـد
ز خون گشت پـر دانـهٔ نـار تیغت
چـو با مهـرهٔ گـردن افتاد کـارش
زبـان آختـه کـرد چـون مار تیغت
به یك چشم زد گردو صد[14] کار داری
رسانـد به قطع آن همه کـار تیغت[15]
جهـان در سخا چون تـو دیگر نیارد[16]
بـه پیش کفت بحـر دم بـرنـیـارد
چو اندیشه، تیـغ تـو در[17] سر نشیند
سنان تـو چـون بذله در بر[18] نشیند
ز دست تو بیرون کان خاکسر نیست[19]
کسی کز تواش‌خاك[20] بر سر نشیند[21]
به جـایی کـه محفل بود برتران را
ز قـدر تـو گـردون فروتر نشیند
دراز[22] رشك، دیده کند همچو دریـا
چو[23] نقش تو بر صفحهٔ زر نشیند[21]
مـرا دی بشارت چـنـان داد دولت
که فردا خـداوند چـون بـرنشیند،
غبـاری کـه برخیزد از نعل اسپش
ز اعـزاز در چشـم اختـر نشیند،
زمینی کـه بـر وی رود مـاه نعلش
ز تعظیم بـر چهرهٔ خـور نشیند،

۱۴ــ چپ/کردصد. ۱۵ــ خش/این بیت را ندارد. ۱۶ــ مل ۲/ندارد.
۱۷ــ مل ۲/اندیشه تیغ در. ۱۸ــ مل ۲ و خش/چون غم به‌دل در.
۱۹ــ مل ۲/خاکسارم. ۲۰ــ مل ۲/کسی را اگر خاك.
۲۱ــ خش/این بیت را ندارد. ۲۲ــ مل ۲/دران. ۲۳ــ مل ۲/چه.

[۲۴]تو برخیز شعری بگو تهنیت را
پس از وی طلب کن بسی تربیت را
جهان از وجود تو دلشاد بادا[۲۵]
وجود عدوی تو بر باد بادا[۲۵]
عدو تیز[۲۶] شد لیك از اشك[۲۷] تیغت
ز سرسبزیش همچو شمشاد بادا
ز دستت که داد عطا می‌دهد وی
به عهد تو عالم پر از داد بادا
ازین گلشن پرشکوفه چو[۲۸] لاله
رخت سرخ[۲۹] و خندان دلت شاد بادا
چو شد ده زبان در ثنای تو بنده
ز[۳۰] هر بنده چون سوسن آزاد بادا
اگر سر کشد قمری از طوق امرت
به چشم جهان‌خوار چون خاد[۳۱] بادا

. . . .
. . . .[۳۲]

۲۴ــ خش/از این بیت به بعد را ندارد. ۲۵ــ مل ۲ / باد، تا آخر این بند.
۲۶ــ مل ۲/تیره. ۲۷ــ مل ۲ /عکس. ۲۸ــ مل ۲/چه.
۲۹ــ مل ۲/«و» ندارد. ۳۰ــ مل ۲/نه. ۳۱ــ مل ۲/خار.
۳۲ــ چپ و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۷

چب. مل ۲. خش.

جهـان پیـر بـه نـوروز بـاز برنا شد
دم نسیـم همه روح چـون مسیحـا شد
شکـوفه تا یـد بیضا نمـود چـون موسی
چمـن[1] ز نـور تجلیش طـور سینـا شد
ز بـرف بر سر آفـاق[2] بـود کـرباسی
به نوبهار[3] کنون ششتری[4] و دیبـا شد
ز ژاله بـود[5] بـه بستان هزار بیضه زاغ
شکست بیضه وز او سبزه، طـوطی‌آسا شد
شگفت نبود اگـر گـل شه ریـاحین گشت
ازانکه صحـن چمـن دار[6] ملك دارا شد
هـلال جـام پـر از آفتاب[7] ده کـه زمین
ز سبزه[8] وز شکـوفه چـو چرخ مینـا شد
زلال روح صفا ده کـه آب عشرت ازو[9]
چو آب سیل پس از تیـرگی مصفـا شد
طرب کنید هـم امـروز در سرای فلـك
که دی نیاید و نـادان به بنـد فـردا شد
خـدایگان ملوك جهـان صـلاح‌الدیـن
صلاح کار ملوك مهـان[10] صـلاح‌الدیـن
بیا چـو غنچـهٔ تـر خیمه‌زن برابر گـل
شراب لالـه صفت‌خور به بوی[11] ساغر گل
ورق ورق گـل از آن شد که تا فرو خوانی
نشاط نامهٔ[12] می‌خوارگان[13] ز دفتـر گل

۱ــ مل ۲/چون. ۲ــ خش/کهسار. ۳ــ چب/بنور بهار.
۴ــ خش/ششدری. ۵ــ خش و مل ۲/زاد. ۶ــ خش/همچو.
۷ــ مل ۲/شد. ۸ــ خش و مل ۲/سبزی. ۹ــ خش/او.
۱۰ــ خش و مل ۲/وشهان. ۱۱ــ خش و مل ۲/روی.
۱۲ــ چب/بساط نامیه. مل ۲/بساط دفتر. ۱۳ــ خش/می‌خواران.

به هر کجا که کنون[۱۴] عـاشقی است نالنده
چـو بلبلانش ببینی نشسته در بـر گل
به روی عیش و طرب رنگ و آب باز آور[۱۵]
ز روی رنگ[۱۶] شراب و ز رنگ احمر گل
زر گل از پی آن بیشتر بـه بـاد شود[۱۷]
که هست[۱۸] جمـع ز باد هـوا همه زر گل
لباس پاره[۱۹] شادی تـوان رفـو[۲۰] کـردن
ز جیب پـارهٔ صبح و ز دامـن تـر گل
سپیده‌دم ز طـرب چاک کـرد حله خـویش
که باقی است شراب شبانه[۲۱] در سر گل
چـو بهره‌منـد شد از آفتـاب رای ملـک
مبارک آمـد و میمون و فرخ اختر گل[۲۲]
پناه دولت و[۲۳] دین شهریار روی زمین
که کرد در خم چوگان حکم، گوی زمین[۲۴]
اسد ز نیزهٔ چـون مـار او، هراسان است
به[۲۵] زخم خنجر او کوه و آب یکسان است
ز خشم او همه آسان دهـر، دشوار است
ز عفو او همه[۲۶] دشوار کـار آسان است
عـدو چو دید که دست وی ابر نیسان است
دو چشم او به تری[۲۷] همچو ابر نیسان است
چو کاه شد رخ زر گرچه سرخ‌رویی ازوست
ز بس که از کرم عـام او هراسان است
کبـود دل شد و سرگشته و دو تـا قامت
ز بس که از سر تیغش سپهر ترسان است

۱۴ـ مل ۲/روی. ۱۵ـ خش/آورد.
۱۶ـ خش و مل ۲/لعل. ۱۷ـ مل ۲/رود. ۱۸ـ مل ۲/نیست.
۲۰ـ مل ۲/رفو توان. ۲۱ـ مل ۲/مغانه.
۲۲ـ مل ۲/بقیه ابیات این بند را ندارد واز بیت چهارم بند سوم ترکیب بند (۹) را درپی دارد. ۲۳ـ مل ۲/ «و» ندارد.
۲۴ـ مل ۲/این بیت را در آغاز بند چهارم ترکیب (۱) آورده است.
۲۵ـ خش/ز. ۲۶ـ چب/عفواهمه. ۲۷ـ مل ۲/قمری.

درم بود به کفش کم بقا چو اختر[۲۸] صبح
از آنکه ذات رفیعش سپهر احسان است
ز دست او متشکی بود زر صامت
اگر چه قوت نطق از خواص[۲۹] انسان است
کمان چرخ شد از بهر[۳۰] تیر ترکش او
زحل ز بهر سر خنجر وی افسان است
فلک‌مقاما احوال خود نگویم من
ازانکه عهدی دارم که بد نگویم من
اگر به عین عنایت به کار من نگری
ز بحر سینه من کوه قاف غم ببری
بسا ز[۳۱]طرف‌من[۳۲]از زرکه بهر[۳۳] خدمت‌تو
همی کند به شب و روز قامتم کمری
ز آب لطف خوشت بر تو خایفم زیرا[۳۴]
که وقت بذله سراپای گویی از شکری
درست‌شدکه تو بحری به‌روز حرب و[۳۵]سخن
که کرد تیغ و کلامت نهنگی و گهری
به وقت عزم چو تیغی، به راستی نیزه
اگر چه تیر فلک را ز[۳۶] بس علو سپری
به روز حمله و هیجا چو تیغ، جمله دلی
به مهتری و بزرگی چو[۳۷] چرخ جمله سری
همیشه تا نبود[۳۸] عادت فلک نیکی
همیشه تا که بود[۳۹] مدت جهان سپری

۲۸ـ خش/کم‌بها چو آخر. مل ۲/آخر. ۲۹ـ خش/خواس.
۳۰ـ خش/بیم. ۳۱ـ چب/بسان. ۳۲ـ خش/که.
۳۳ـ خش/بفر. ۳۴ـ چب/زیراك. ۳۵ چب ومل۲/«و» را ندارد.
۳۶ـ خش/«را» را ندارد. ۳۷ـ مل ۲/چه. ۳۸ـ چب/تا که‌بود.
۳۹ـ خش/تا نبود. مل ۲/تا نشود.

جهـان به یك جو هنگام[۴۰] لهـو بفروشی
مـرا اگر چه گـرانم ز رنـج بـازخـری

. . . .
. . . .[۴۱]

۴۰ــ مل ۲/جهان تنگ به‌هنگام.
۴۱ــ چب و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

چب. مل ۲.

بشراك يـارى قـدوم[۱] الـوزير
الصاحب الصـدر الـرفيـع الكبير
نجـل كـريم[۲] الشرق تـاج‌الـهـدى
فـاعل ما يـهـوى عـديم النظيـر
مـن سيفـه[۳] مثـل و ميض[۴] بـدا
و كفـه مثـل سحـاب مطيـر
قـدبث امنـا فـى الورى عـدله[۵]
فـاليوم لايلبس درعـا[۶] غـديـر
قـد ثبت الملـك بـآرائـه
و كيف لايثبت و هـو المجيـر[۷]
حكمـه الـلـه عـلـى خلقـه
والحكـم للـه السميـع البصيـر
اعطاه عمـرا بـاقيا فـى العلـى[۸]
مـا هطلت سحب و راسى[۹] ثبيـر
قـد نـورالملـك بـآرائـه
و شـرف الخلـق بنعمـائـه
بی‌کنف[۱۰] جـاه تـو ابتـر بـدم
بی‌مـدد سعی تـو مضطـر بـدم
در هـم از[۱۱] انـدوه شده چون زره
پر گـهر از اشك چو[۱۲] خنجر بـدم
خشك و[۱۳] تـرم بود همین كز فلك
بـا دو لب خشك و رخ تـر بـدم

۱ـ مل ۲/وقدوم. ۲ـ مل ۲/محل‌الكريم. ۳ـ مل ۲/سفيه.
۴ـ مل ۲/ومتفق. ۵ـ مل ۲/عدل. ۶ـ مل ۲/دعا.
۷ـ مل ۲/المشير. ۸ـ مل ۲/فی‌العلی باقيا. ۹ـ مل ۲/ارسی.
۱۰ـ مل ۲ /كيف. ۱۱ـ چب/«از» ندارد. ۱۲ـ مل ۲/چه.
۱۳ـ مل ۲ /«و» ندارد.

از همهٔ خلق بتنگ آمده
بی‌گل خلق تو چو[۱۲] شکر بدم
همبر انگور شده پایمال
گرچه چو[۱۳] انگور همه سر بدم
خصم خودم گرنه ز[۱۴] تنگی عیش
با دهن دوست برابر بدم[۱۵]
بی‌کف دربار تو در مفلسی
ز اشك و رخ خویش[۱۶] توانگر بدم
نیکو[۱۷] افتاد مرا کامدی
زانکه برون از حد[۱۸] بی‌زر بدم
زود بده دست کرم مرمرا
وز چه ادبار برآور مرا[۱۹]
یاند مافاق جمیع الانام
قاطبته شجعانهم[۲۰] والکرام
لیس یفی المدح باوصافه
لانه جاز حدود[۲۱] الکلام
لوا ستفاد[۲۲] البدر من رأیه
نور الما[۲۳] اقلع عنه الغمام
له اذا الحرب[۲۴] العوان انبرت[۲۵]
رأی با بکار العلی مستهام
لو طبعت جمرا[۲۶] موا عیده
لم یدنها من حرهن[۲۷] النغام

۱۴ـ چپ/«ز» ندارد.
۱۵ـ مل ۲/این بیت را پیش از دوبیت بالا آورده است.
۱۶ـ مل ۲/«خویش» ندارد. ۱۷ـ مل ۲/نیکوئی. ۱۸ـ مل ۲/بی‌حدو.
۱۹ـ مل ۲/این بیت را در وسط این بند آورده است. ۲۰ـ چپ/شجانهم.
۲۱ـ مل ۲/لانها حازت عدود. ۲۲ـ مل ۲/لیستفید. ۲۳ـ مل ۲/لا.
۲۴ـ مل ۲/حرب. ۲۵ـ مل ۲/اسدت.
۲۶ـ مل ۲/حمرا. ۲۷ـ مل ۲/مواعیده من حربین...

لو نسمت اخلاقه کالصبا[۲۸]
احیت[۲۹] بریاها رمیم العظام
ما ان یثیر النقع اما مشی
لکنه یسمو لکبر[۳۰] رغام
بلا نظام کان احوالنا
فمن نداه ظفرت بالنظام
انت الجواد ابن الجواد الذی
قد سبق الفایق و المحتذی
از مدد رای تو مه[۳۱] انور است
وز تف خشم تو زحل اخگر است
مطرب این لهو[۳۲] سرای سوم[۳۳]
از جهت بزم تو خنیاگر است
وز کف دربار تو چون جیب چرخ
دامن اومید پر از گوهر است
ز آرزوی جرعهٔ جامت چو[۳۴] جام
مانده دهن باز، لب کوثر است
لطف تو آبی است که از غیرتش
سنگ صفت در دل آب آذر است[۳۵]
و از حسد آتش طبعم چو آب
آه و[۳۶] رخ آتش سرد و تر است
خود چه بود شعر که بیرون شعر
طبع مرا صد هنر دیگر است
تا که ز[۳۷] افلاك بود چار طبع
تا ده و دو خانه و هفت اختر است
دو و ده و هفت ترا بنده باد
بر نه و چار امر تو پاینده باد

۲۸ـ مل ۲/کالصاحبه. ۲۹ـ مل ۲/این کلمه را ندارد.
۳۰ـ مل ۲/لسموالکبیر. ۳۱ـ مل ۲/ماه. ۳۲ـ مل ۲/مطربه لهو.
۳۳ـ مل ۲/سرم. ۳۴ـ مل ۲/چه. ۳۵ـ چب/این بیت را ندارد.
۳۶ـ مل ۲/«و» ندارد. ۳۷ـ مل ۲/بر.

چب. مل ۲

اما[۱] و الکاس‌نا و لها[۲] الندیم
و روض‌الحزن غازله النسیم
و انفاس الریاح و قد تندی[۳]
منا سمها تنفس[۴] من یهیم
و غرة جبهة الاصباح تبدو
بها قد خجل اللیل البهیم[۵]
و دمع الصب صبا فی اتساق[۶]
کما یتناسق[۷] الدر النظیم
و عین النرجس الشهلاء ترنو
کما یتحاوص[۸] الطرف السقیم
و خد الورد صبحه الفوادی
کورد الخد باکره[۹] النعیم
لقد غادرت فی قلبی لهیبا
یحاذر من توقده[۱۰] الجحیم
اری بالنار محترقا جنانی[۱۱]
و عینی من لقائك فی جنانی[۱۱]
رخ چون ماه تو[۱۲] رشك خور آمد
سر زلفت شکست عنبر آمد
چو پسته تنگ داری بر شکر عیش
ازان پسته که تنگ شکر آمد

۱ــ مل ۲/فی. ۲ــ مل ۲/اولها. ۳ــ مل ۲/تهدی.
۴ــ مل ۲/باسمهاینفس. ۵ــ مل ۲/البهیم. ۶ــ مل ۲/صافی الساق.
۷ــ مل ۲/ساق. ۸ــ مل ۲/تحاوض. ۹ــ مل ۲/باکرة.
۱۰ــ مل ۲/یوقده. ۱۱ــ مل ۲/حیوتی. چب/فی‌جنانی. ظ/فی‌جنان.
۱۲ــ چب/او.

مـــرا در دل ز چشـم آهـوی تـو
غم تـو بـره دو مـادر[۱۳] آمـد[۱۴]
ز ســوز آتشت در بــوتـه غـم
سرشك و[۱۵] روی‌من سیم و زر آمـد
ز آب نـرگس پــژمــرده‌ام دان
که از گل مر[۱۶] تـرا سبزه برآمـد
ز تـاب مهرت[۱۷] آهـم از سر سوز
بـه کردار نسیم مجمـر آمـد[۱۴]
زبانـم مـوی گشت از پـنددادن
ازان چون تیغ صاحب برسر آمـد[۱۸]

وزارت آرزومـنـد لقـایش
امارت نیز مشتاق دهایش[۱۹]

مـن السباق فـی امـد المعـالـی
کمـال‌الـدیـن مفقـود المثـال
اذا صـاد[۲۰] یـذکر[۲۱] لفطـه فـی
مهـامـه[۲۲] بـل بـالماء الـزلال
تمیس خیولـه[۲۳] فـوق‌الـدر اری[۲۴]
محـلاة السنابـك بـالهـلال[۲۵]
یکـاد یخبـه مـــن غـیـر نظـم
کمد حی فیـه ینتظـم اللالـی[۲۶]
حـلا سحـری وذا مـدحی عـلاه[۲۷]
ولــو لاه فسحـری مـا حـلالـی

۱۳ـ مل ۲/ـرده دومادر.
۱۴ـ مل ۲/این بیت و بیت بالا، مقدم و مؤخر آورده است.
۱۵ـ مل ۲/«و» ندارد. ۱۶ـ مل ۲/چون. ۱۷ـ مل ۲/مهر.
۱۸ـ مل ۲/ چون صاحب بحروبر. ۱۹ـ مل ۲/مستان قضایش.
۲۰ـ چپ/جای این کلمه سفید است. ۲۱ـ مل ۲/تذکر.
۲۲ـ مل ۲/بهامه. ۲۳ـ مل ۲/خیرله. ۲۴ـ مل ۲/الذراری.
۲۵ـ مل ۲/بعداز این بیت، ۳ بند اخیر اولین ترکیب بند را آورده است.
۲۶ـ مل ۲/اللیالی. ابیات بعدی را در دنبال بند دوم ترکیب بند(۷) آورده است.
۲۷ـ مل ۲/علاه.

نظیرك لیس یوجد فی[۲۸] البرایا و کیف یکون ایجاد[۲۹] المحال
لقیت النقص بعدك فی سروری[۳۰] کذاك النقص من بعد الکمال

لقد ذلت[۳۱] لعزتك الرقاب
کما تعنو لسایقها الرکاب

مسافر شد زر از جود مقیمت عدو[۳۲] کش روز ملك مستقیمت
نشد خالی دمی گردون ز مهرت نخفت آمن[۳۳] شبی فتنه ز بیمت
همیشه زادهٔکان، گوش سوراخ به پیش لفظ چون در یتیمت
جهان پرسوسن و پرنرگس آمد زبس‌کافشاندی‌ازکف‌زر و[۳۴] سیمت
تویی کاندر سپهر بزم[۳۵] عالیت بود ناهید مطرب شه ندیمت
منم قمری باغ مدحت تو چه باشد گر وزد بر من نسیمت
شود اقبال و[۳۴] دولت خاصه من[۳۶] اگر خاصم کند لطف عمیمت

چو دستت میل سوی داد بادا
چو آتش خصم تو برباد بادا[۳۷]

۲۸ــ مل ۲/و. ۲۹ــ مل ۲/اتحاد.
۳۰ــ مل ۲/لقد می سردذلی. ۳۱ــ مل/درت. ۳۲ــ مل/دعا.
۳۳ــ مل ۲/ایمن. ۳۴ــ مل ۲/«و» ندارد. ۳۵ــ چب/بز.
۳۶ــ مل ۲/تو. ۳۷ــ مل ۲/این بیت را ندارد.

در ستایش صدر فخرالدین علی دهستانی

چب. مل ۲. خش.

ای شرفم[۱] عقدهٔ گیسوی تو
برج[۲] دلم سنبله موی تو
من چه[۳] سگ شیر دلم تا کنم
افسر سر خاك سر[۴] کوی تو
دل همه بر[۵] موی زند تا بود[۶]
مسکن او حلقهٔ گیسوی تو
از پی دیدار بهشت رخت
هست نماز دل من سوی تو
کرد چو آهو[۷] دل من[۸] جمله خون
زلف پر از[۹] نافهٔ آهوی تو[۱۰]
عود در آتش ز عبیر خطت
مشك جگر سوختهٔ بوی تو
بو که یکی چارهٔ این دل کنی
شادی این غم‌زده حاصل کنی
ای دهنت پستهٔ خندان من
پسته نگوینم شکرستان من
ترکی[۱۱] و اندر چمن جان بود
هندوی زلفین تو ریحان[۱۲] من
ای همه آن، آن توام من ولیك
سود ندارد که نیی آن من

۱ـ خش/ز شرف. ۲ـ مل ۲/نرخ. ۳ـ مل ۲/چو.
۴ـ مل ۲/سگ. ۵ـ مل ۲/در. ۶ـ خش/زید تا زید.
۷ـ مل ۲/نافه جگرم. ۸ـ خش/آهو جگرم. ۹ـ خش/پران.
۱۰ـ مل ۲/این مصراع را ندارد. ۱۱ـ چب/تاکه. ۱۲ـ چب/برجان.

زلف‌چو[۱۳] شب[۱۴] بر ورق روی‌توست
نسخهٔ احوال پریشان من
تازگی[۱۵] لالهٔ خندان توست
از مدد دیدهٔ گریان من
لعل خضرپوش تو دانی که چیست؟
فیض‌ده چشمهٔ حیوان من
گرچه برآنی که کشی مرمرا
کشته نگردم چو[۱۲] توی جان من
خاصه‌که‌دارم وزری‌چون‌وزیر
آنکه در آفاق ندارد نظیر[۱۶]

[۱۷] ای گل بستان ارم روی تو
نافهٔ آهوی تبت موی تو
آیت خوبی که قمر نسخ کرد
خط خوشت بر ورق روی تو
اشك و رخ من ز تو لعل است و زرد
رنگ من این است ز پهلوی تو
گرچه پلنگی گهرم جمله کبر
شد گهرم خاك سر کوی تو
تشنهٔ خود را ز لبت آب ده
نی غلطم لعل می ناب ده
کوه به فرمانش ببندد کمر
درع به عدلش بگشاید شمر[۱۸]
ز آرزوی سکهٔ نامش سپید[۱۹]
همچو رخ سیم شده چشم زر

۱۲ــ مل ۲/چه. ۱۴ــ خش/خوشت. ۱۵ــ مل ۲/نافه کی.
۱۶ــ خش/این بیت را ندارد و به‌جای آن، این بیت را آورده است/
بندهٔ آن شاه سلیمان فرم کز لطفش قمری عنقا پرم، مل ۲/این بیت را ندارد، و بلافاصله بند پنجم همین ترکیب‌بند را آورده است.
۱۷ــ چپ/این بند را ندارد، از «خش» نقل شد.
۱۸ــ رك/بیت ۴ بند اول ترکیب‌بند (۸). ۱۹ــ مل ۲/شنید.

قاصد آوازهٔ او همچو باد
هر نفسی رفته به جای دگر
خاک ببوسیده چو پنگان به سر
روی[۲۰] ورا گوهر تیغ سحر
شکر لفظ و[۲۱] گل خلقش ببین
تا چه کنی دردسر گلشکر
هرچه نهد بحر ذخیره به عمر
دربر قانون کفش مختصر
آن‌چو ارم[۲۲]ملك[۲۳] ز وی‌باعماد
اسب وی‌از قوت[۲۴] جودش جواد
غنچه‌صفت بی‌تو دلم بود تنگ
روی من از خون جگر لاله‌رنگ
بالش من بود ز دندان شیر
بستر من بود ز کام نهنگ
روز و شبم چون خط دلبر سیاه
دست و دلم چون دهن دوست تنگ
حقهٔ بدگوهر ایام داشت
دست مرادم چو گهر زیر سنگ
بنده بران بود که راه عراق
نشنود الا ز رباب و ز چنگ
شوق تو بردش به همان راه باز
تا زدهٔ در دامن اخلاص چنگ
ای بنوا بخشش تو پرده ساز
نای صفت دم به دمم می‌نواز
عمر تو آهسته و پیوسته باد
جان ز تن خصم تو بگسسته باد
از حسد نکتهٔ تو تنگ دل
تنگ شکر چون دهن پسته باد

۲۰ـ مل ۲ و خش/رای. ۲۱ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۲ـ چب/کرم.
۲۳ـ خش/مسلك. ۲۴ـ مل ۲/وی و قوت.

هر که نباشد چو شکر با تو خوش
همچو رطب سینهٔ او خسته باد
بر در عالی تو ای کوه حلم
کوه چو شمشیر کمر بسته باد
قمری طوق تو به فر همات[۲۵]
از قفس رنج برون جسته باد
گر بجز اندر چمنت پر زند
بال وی[۲۶] از حادثه بگسسته[۲۷] باد

. . . .
. . . .[۲۸]

۲۵ــ خش/همای. ۲۶ــ مل ۲/پایش. ۲۷ــ مل ۲/بشکسته.
۲۸ــ چب و مل ۲ و خش/هیچیک بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۱۱

چب. مج. مل ۲. خش.

صبحدم با دو چشم خواب‌زده
با رخی از عرق گلاب‌زده
راست چون وعدهٔ خود و دل من
در سر زلف پیچ و[۱] تاب زده
از خط مشك بوی غالیه‌فام
طعنه در[۲] بوی مشك‌ناب زده
وز دهانی[۳] چو چشمهٔ حیوان
خاك[۴] در روی آفتاب زده
وز دل همچو سنگ و[۵] آهن خویش
آتش اندر دل خراب زده
من برای قدوم موکب او
خاك را از دو دیده آب زده
گفت تا کی چو چشم من باشی[۶]
چنگ در دامن شراب زده؟
نیست در شیوهٔ وفا کردن
خدمت خواجه را رها کردن
گفتم ای مشك زلف تو سوده
گل روی[۷] تو توده بر توده
شکر پستهٔ چو[۸] حلوایت
کرده[۹] خونم ز دیده پالوده
من گنه کرده زحمت آورده
تو عفو کرده لطف فرموده

۱ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲ـ مج وخش/بر. ۳ـ مج و مل ۲/دهان.
۴ـ خش/آب. ۵ـ خش/«و» را ندارد. ۶ـ مل ۲/چشم باشی کوش.
۷ـ خش/بروی. ۸ـ مل ۲/چه. ۹ـ مل ۲/کرد.

گنه من همه ببخشیده[۱۰]
بر دل زار من نبخشوده[۱۱]
دست ناشسته از من ارچه ورا
کرده از خون جانم آلوده
خدمت خواجه را دلی باید
که ز ایام باشد آسوده
خدمت او کجا توانم[۱۲] کرد
با دلی در غم تو فرسوده
آنکه‌ازخوانش‌حرص‌ممتلی‌است
فخر دین حاتم زمان علی است
غنچه گر پیش آن دهن خندد
بر بتر جای خویشتن خندد
به شکر خنده گر گشاید لب
مغز در استخوان من خندد
دهن غنچه گرید از[۱۳] خجلت
راست‌کان غنچهٔ دهن خندد[۱۴]
تا برآمد[۱۵] بنفشه از گل او
سبزه بر برگ نسترن خندد
پیش شمشاد زلف پرشکنش
باغ بر زلف یاسمن خندد
از[۱۶] در خنده باشد ار[۱۷] پس ازین
با رخش لاله در[۱۸] چمن خندد
بر من، ار[۱۹] دل ز زلف او طلبم
دلی از زیر[۲۰] هر شکن خندد[۲۱]

۱۰ـ مل ۲/ ببخشنده. ۱۱ـ مل ۲/ببخشوده. ۱۲ـ چب/تواند.
۱۳ـ مج و خش/گربدان. ۱۴ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۱۵ـ مج و خش/گر برآید. ۱۶ـ مج و خش/ز. ۱۷ـ مج و خش/او.
۱۸ـ مج و خش/بر. ۱۹ـ خش/از. ۲۰ـ مل ۲/دل و.
۲۱ـ مل ۲/این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

چشمم[۲۲] از بس که گوهر افشاند
کف در بخش خواجه را ماند

لب لعلش دل گهر شکند
دهن تنگ او شکر شکند

غمزهٔ او چنان زند در دل
که سر تیغ در جگر شکند

سخن سخت ازان دو یاقوتش
هر دم الماس در گهر[۲۳] شکند

زلفش ار[۲۴] سر ز باد برتابد
سر او خرد[۲۵] در[۲۶] کمر شکند

خانهٔ عشق را که دل خوانند
حلقهٔ زلفهاش درشکند

دلم از بهر غصهٔ غم[۲۷] او
هر نفس دفتری دگر[۲۸] شکند

دل شکستم چو[۲۹] زلف او که به من
راست چون زلف خویش بر شکند

با چنین سرکشی و جباری
خدمت خواجه کرد[۳۰] پنداری

ای وجود کفت بقای کرم
زندگانی تو برای کرم

سیر شد آز و ممتلی شد حرص
تا که در داده‌ای صلای کرم

بجز از دست تو که یارد داشت
در چنین قحط جود پای کرم

از گل خلق و نعمت کرمت[۳۱]
هست هم برگ و[۳۲] هم نوای کرم

۲۲ــ مج/چشم. ۲۳ــ چپ/جگر، متن از «مج و خش و مل ۲» است.
۲۴ــ خش/از. ۲۵ــ خش/خرده، مل ۲/خود. ۲۶ــ مج و خش/بر.
۲۷ــ مج و خش و مل ۲/قصه لب. ۲۸ــ مل ۲/دیگر. ۲۹ــ مل ۲/چه.
۳۰ــ مج و خش/کرده. ۳۱ــ مل ۲/قلمت. ۳۲ــ مل ۲/«و» ندارد.

ابر با سبزه کرد نتواند
آنچه لطفت کند به جای کرم
به در[۳۳] توست انتساب علو[۳۴]
به کف توست انتمای[۳۵] کرم
زر همی خیزد از کرم زیرا
که دلت هست کیمیای کرم
ای ز دست تو کان خلق گشته
بحر ازین شرم پرعرق گشته
ای به قدر آسمان زمین کرده
در برین گنبد برین کرده
بخشش درفشان زرکانت[۳۶]
تا بروی عدو زرین[۳۷] کرده
نافهٔ خلق تو ز روی حسد
ابروی مشك، پر ز چین کرده
عکس شمشیر تو ز خون عدو
دست آفاق لاله‌چین کرده
در نهانخانهٔ ضمیر تو چرخ
گنج اسرار خود دفین کرده
کوه را عین سم یکرانت
رخنه رخنه به شکل سین کرده
با گنهکار مهر ورزیده
با[۳۸] زر بی‌گناه کین کرده
هر کجا مهر رایت افروزند
دل مه را چو شمع می‌سوزند
تیغ عزمت ز مه سپر سازد
دستت[۳۹] از منطقه کمر سازد

۳۳ـ مج/پدر. ۳۴ـ مج و خش/علوم. ۳۵ـ مج و خش/انتهای.
۳۶ـ مج و خش و مل ۲/زرکارت. ۳۷ـ مج و خش/زمین.
۳۸ـ مج و خش و مل/بر. ۳۹ـ مج و خش/دست.

بر دل خصم تو شکست افتد
ورچه[۴۰] از اشك صد حشر سازد
بدسگال از خواص اقبالت
ز اشك[۴۱]و رخسار سیم‌و زر سازد
تا صدف نشنود در سخنت[۴۲]
خویشتن را ز غصه کر سازد
گلشکر درد سر برد چون چرخ
خلق و لطف[۴۳] تو گلشکر سازد
قمری ار در هوات بال زند
شهپر مرغ سدره پر سازد
هر زمان ز آرزوی حضرت تو
قصهٔ غصه[۴۴] دگر سازد

گوش فرمای یکزمان سخنش
بازخر زین جهان پرفتنش

بنده تا غایب[۴۵] از خداوندست
کس نداند که محنتش چندست
به جمال تو سخت مشتاق است
به لقای تو آرزومندست
تب اگر رخت برگرفت ز وی[۴۶]
باز[۴۷] بر جان دشمن افکندست
پس چرا جان او چو[۴۸] رشتهٔ تب
تاب در تاب و بند در بندست[۴۹]
گرچه خشم آیدش ز چرخ که او
سبب غیبت خداوندست

۴۰ــ مل ۲/وزچه. ۴۱ــ مل ۲«و» ندارد. ۴۲ــ خش/صدفت.
۴۳ــ مج و خش و مل ۲/لفظ. ۴۴ــ مل ۲/غصه و قصه.
۴۵ــ خش/غایت. ۴۶ــ مج و خش /از روی. ۴۷ــ مل ۲/یاد.
۴۸ــ چب/«چو» ندارد، متن از «مج و خش» است.
۴۹ــ مل ۲/ این بیت را ندارد.

زو به یک[۵۰] پرسش تو خشنود است
زو به یک[۵۰] نامهٔ تو خرسندست
گاهگه نامه می‌نویس بدو
تا دهد سلوت انیس بدو[۵۱]

۵۰ـ مل ۲/بیکی.
۵۱ـ مج و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

۱۲

چب. مج. مل ۲. خش.

بنمود نوعروس فلك روی آمنی[۱]
آمد ز نوبهار جهان بوی آمنی[۱]
بشکفت بوستان مراد و[۲] گل نشاط
خوش گشت شهر[۳] عافیت و کوی آمنی
شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف عدل کرد ترازوی آمنی
ای بس که خورد[۴] خون جگر تیغ آبدار
تا مشك زاد نافه آهوی آمنی[۵]
از بس که ابر چشم[۶] ستمدیده آب کرد[۷]
بسترده[۸] گرد حادثه از روی آمنی
دندان نمود حادثه را همچو شانه عدل
تشویش دور کرد ز سر موی[۹] آمنی
چون‌تیر، هردلی[۱۰] غرض‌خویش‌یافته‌ست
زین بس کمان شادی و بازوی[۱۱] آمنی
از عدل این ملك که سپهرش غلام باد
لهو و نشاط همچو زبانش به کام باد
صبح[۱۲] قدح بیار که ظلمت سرآمده‌ست
خورشید شادی از افق خور[۱۳] برآمده‌ست

۱ـ مج و مل ۲/ایمنی، در تمام موارد این بند. ۲ـ مل ۲/«و» ندارد.
۳ـ خش/بوی. ۴ـ مل ۲/ریخت.
۵ـ چب/ این بیت را ندارد، از «مج و مل ۲ و خش» نقل شد.
۶ـ مل ۲/چشم ابر. ۷ـ مج و خش/زد. ۸ـ مج ومل ۲ وخش/بسترد.
۹ـ مج و مل ۲ و خش/ز گیسوی. ۱۰ـ مج و خش/چون هر دلی که بد.
۱۱ـ مج و خش/کمان شادی و ابروی. چب/زین بس زشادی تو به بازوی.
۱۲ـ مج/صبحی. ۱۳ـ مج/غم. خش/خم.

همچون خضر لب از لب ساغر مدار دور
کاب حیات قسم لب ساغر آمده‌ست
شد[۱۴] جام اشکبار[۱۵] لبالب ز خون می
زین‌روی همچو دیده مرا درخور آمده‌ست
گلگون می‌که‌تا سوی[۱۶] میدان دل بتافت[۱۷]
ز آسیب‌او (عناچوخرد)[۱۸] درسر آمده‌ست
گویند سنگ زر شود از تاب آفتاب
بشنیدم[۱۹] این‌حدیث و مرا باور آمده‌ست
کاری فتاده‌بود[۲۰] مرا از زمانه سخت
از آفتاب باده کنون چون زر آمده‌ست
گر بزم چون بهشت بود بس عجب مدار
چون‌جام جوی‌خم[۲۱] و قدح کوثر آمده‌ست
نی نی[۲۲] زلطف[۲۳] این‌ملك‌مکرمت[۲۴] پرست
حاصل بود بهشت به هر بزمگه که هست
هین[۲۵] نوش کن ز دست نگاران[۲۶] کابلی
جام شراب صافی و[۲۷] لعل دراملی
اکنون که دور دور پیاله است پس[۲۸] چرا
زنجیروار بستهٔ دور تسلسلی؟
بشنو ز نای بلبله آواز می به صبح
گر زانکه طالب نغم[۲۹] نای بلبلی
چون پل بر آب لعل مروق[۳۰] سپر فکن
تا کی چو آب، بستهٔ این[۳۱] آبگون پلی

۱۴ـ مل ۲/شدم. ۱۵ـ مج و خش/اشك باده. مل ۲/جام می ز اشك.
۱۶ـ مل ۲/سر. ۱۷ـ مج و مل ۲ و خش/بتاخت.
۱۸ـ در «چب» جای این کلمات سفید است، مل ۲/عنان... متن از «مج و خش»است.
۱۹ـ خش/نشنیدم. ۲۰ـ مل ۲/باز. ۲۱ـ خش/خرم. مل ۲/شیر.
۲۲ـ مج و خش/نه نه. ۲۳ـ چب/لفظ. ۲۴ـ مل ۲/ملکی مملکت.
۲۵ـ خش/این بند را ندارد. ۲۶ـ مج/نگارین.
۲۷ـ «و» از «مل ۲» است. ۲۸ـ مل ۲/تا. ۲۹ـ مل ۲/نقم و.
۳۰ـ مل ۲/چون بلبله بر آب مروق. ۳۱ـ مل ۲/درین.

شاخ طرب بخواه پر از لالهٔ شراب
از بهر رنگ[۳۲]، خون‌چه خوری گر نه‌چون گلی
بی در جام و، لعل می و، لؤلؤ حباب[۳۳]
گر صد هزار زر بودت بی‌تجملی
تا مل بود بخور که جهان فوت می‌شود
چند از برای روز قضا در تأملی
ترس از قضا چه تا بودت بزم[۳۴] شاه جا
کآن[۳۵] کاو بهشت‌یافت کجا ترسد از قضا؟
والا[۳۶] حسام‌دین ملك‌الشرق[۳۷] اردشیر[۳۸]
آن‌کز[۳۹] حسام‌کرد جهان‌راست همچو تیر
شاخ امل ز صاعقهٔ خشم[۴۰] اوست خشك
باغ کرم ز رشحهٔ باران او مطیر
عمر امید در کنف[۴۱] جود او طویل
دست فنا ز دامن اقبال او قصیر
رفته‌ست ازآب‌وآینه وز خواب[۴۲] خاصیت
از بس‌که ذات اوست به هر نوع بی‌نظیر
روی[۴۳] خلاص دیده[۴۴] جهانی به عهد او
الا دلی که در خم زلفی بود اسیر
بی‌فیض دست او که امل زو توانگر است
افلاس‌کان و[۴۵] بحر کجا بود دلپذیر
باسهم[۴۶] تیر و هیبت تیغش چو آمنی[۴۷] است
هرزه‌ست جوشن و زره ماهی و غدیر[۴۸]
آنی که هر که از خط فرمانت سرکشد
همچون قلم زمانه زبانش بدر کشد

۳۲ــ مج و مل ۲/برگ. ۳۳ــ مل ۲/بی درد جام لعل می لولو خوشاب.
۳۴ــ چب/بز. ۳۵ــ چب/آن. ۳۶ــ چب/الا.
۳۷ــ مج‌وخش/ملك‌شرق. ۳۸ــ مج و خش/وشمگیر. ۳۹ــ مل ۲/کو.
۴۰ــ مج/«خشم» ندارد. خش/رجم. ۴۱ــ چب/کف.
۴۲ــ مج و خش و مل ۲/آئینه و خواب. ۴۳ــ مج و خش/دور.
۴۴ــ مج و خش ومل ۲/دید. ۴۵ــ مل۲/«و» ندارد. ۴۶ــ مج/سهم و.
۴۷ــ مج و خش/ایمنی. مل ۲/ایمن. ۴۸ــ مج/ماهی غدیر.

ای آنکه تـا بـه عـدل تولا نمـوده‌ای
از هـرچه غیـر اوست تبرا نموده‌ای
باطل شده‌ست کید بداندیش همچو سحر
در ضبط ملك تـا ید[۴۹] بیضا نموده‌ای
در زنده‌کردن کـرم از راه خـاصیت
آثـار معجـزات مسیحـا نموده‌ای
یك لا نمی‌رود ز کـرم بر زبـان تـو
لکـن[۵۰] ز لفـظ لـؤلـؤ لالا نموده‌ای
از غصه همچو گنبد مجمر بسوخت دل
تـا قـدر خود به گنبد اعـلا نموده‌ای
از طلعت مبارك و از دست کـان یسار
خورشید و ابر[۵۱] هر دو به یکجا نموده‌ای
ملکی که بی‌نظام بدی چـون بنات نعش
از نظـم همچـو عقـد ثـریا نموده‌ای
تا مهر، شمع روز بود، مه، چراغ شب
تـا در، لفظ نظم پذیـرد ز لعل لب[۵۲]
افـلاك تکیه جـای[۵۳] ملك اردشیر بـاد
ایـام در وفـای ملك اردشیر[۵۴] بـاد
هر دم[۵۵] ز دست خضر پر از آب[۵۶] زندگی
جـام جهـان‌نمای ملـك اردشیر بـاد
گـردون که در محل علو دور می‌کند[۵۷]
دوران او بـرای ملك اردشیر بـاد
گرکان نماند و بحر تهی گشت و[۵۸] ابر رفت
انـده مخور بقای ملك اردشیر بـاد[۵۹]

۴۹ـ مل ۲/یدو.　۵۰ـ مج و مل ۲ و خش/لیکن.　۵۱ـ مل ۲/خورشیدوار.
۵۲ـ مل ۲/شب.
۵۳ـ مل ۲/گاه.　۵۴ـ مج و خش/وشمگیر، در تمام موارد این بند.
۵۵ـ خش/به.　۵۶ـ مل ۲/بر آب.　۵۷ـ مج/که در علو محل دور دور اوست. مل ۲/محل علو دور دور اوست. خش/در علوی محل دور دور اوست.
۵۸ـ مل ۲/«و» ندارد.　۵۹ـ خش/این بیت را ندارد.

قمری اگر یکی‌است[۶۰] سراینده چون‌هزار
در روضهٔ ثنـای[۶۱] ملك اردشیر بـاد[۶۲]
با طوق بندگی شه آمن[۶۳] نشسته شاد[۶۴]
در سایـهٔ همـای ملك اردشیر بـاد[۵۹]

. . . .
. . . .[۶۵]

۶۰ــ مج/یکی است لیك. ۶۱ــ چب/پنای. ۶۲ــ مل ۲/این‌بیت‌را ندارد.
۶۳ــ مج و مل ۲/ایمن. ۶۴ــ مج/باز.
۶۵ــ چب و مج و خش و مل ۲/بیت «بند ترکیب» را ندارد.

مل ۲.

تـا زلف مشکبار تـرا قصـد مـا بـود
دل را به چین زلف تـو دادن خطا بود
چشم مشعبـد تـو سیـاه است همچنان
با آنکه مدتی است که در خون ما بود
نازل بود به دور تو جایی که حسن توست
هـر آیت جمال کـه خورشید را بود
از اشك دیدهٔ من و عشق تو، چون حباب
محصول عمر مـن همه آب و هـوا بود
جـایی کـه آفتـاب جمـال تو تیـغ زد
خونـم هـدر نماید و صبرم هبـا بود
بر تو به‌یك‌جو ار دل‌من ارزن ارزن است
بر من به کاهی از رخ من کهربا بود
تا قامتم چو[1] چنگ و نفیرم بود چو زیر
کارم بـه بـزم محنت تو بـا نـوا بود
میل شهاب و سرمهٔ گـردون بود خلـق
در چشم هر کـه خاك درت تـوتیا بود
بیـرون دوستی تـو چیـزی نـدیـده‌ام
کاسمش محبت آمـد و معنی بـلا بود
از حکم عـدل خواجـه نباشد مرا گریز
تـا دوستیش بـر دل مـن پادشا بود
دستور شه نشان شرف‌الدین که با کفش
آمـد پدید نیست که دریاست یا کفش
ای پـایـهٔ جـلال تـو رشـك سما شده
در خدمت تو پایهٔ گـردون دو تا شده

۱ـ مل ۲/چه.

بر بوی شمه‌یی ز نسیم هوای تو
بینی نبات را همه سر در هوا شده
هم خور ز شرم رفعت تو مانده تافته
هم زر ز سهم بخشش تو کهربا شده
تا همچو گندنا سر خصم تو بدرود
شمشیر لاله‌بار تو، چون گندنا شده
چون بخشش تو، بخشش حاتم کجا بود
فرق است از آمده بر عقل تا شده
از تیغ عزم تو که چو شمع‌است جمله روی
بدخواه را چو شمع سر از تن جدا شده
چون[2] مهر تو فرو شده در مهر سینه‌ها
دشمن ز غصه چون سحر اندك لقا شده
تیر تو با کمان تو در آسمان رزم
محور بود قرین خط استوا شده
هر که کناره جست ز مهر تو همچو عطف
ز آژنگ روی او چو میان قبا شده
از عین شمس پاك زدوده بیاض او
جایی که خاك درگه تو توتیا شده
ای مقتضای طبع تو در حق ما کرم
باغ از نسیم روضهٔ خلد تو با کرم
صدرا ز بندگان تو هر دم کجا روم
گر بر زمین فرو شوم ار بر سما روم
باری در تو گر به امید عطا زنم
باری کف تو گر ز برای عطا روم
حاجت کشد عنان دلم را سوی خطا
ور حاجتم نگردد از اینجا روا، روم
نی نی که رای صائب بندگی توست[3]
حاشا که از صواب به سوی خطا روم

۲ــ مل ۲/چو. ۳ــ این مصراع در «مل ۲» چنین است.

چون چاره نیست که جایی رسانندم
من کم ز چار پای نیم چارپا روم
بی اسب و زر و[۴] جامه، نیارم به راه رفت
ور این همه به دست من افتد چرا روم
گر کار من چنانکه مراد دل من است
از همت تو ساخته گردد کجا روم
خاك در فلك محلت را ز روی من
گر هیچ زحمت است بفرمای تا روم
تو خود هر آنچه از کرم خود سزد کنی
از پیش حضرتت نروم گیر یا روم
ای بس‌که آب دیده فشانم که بی‌تو من
سرگشته خسته بر صفت آسیا روم
جز خاك درگه تو، درو توتیا مباد
چشم من از لقای تو هرگز جدا مباد

۴ــ مل ۲/«و» ندارد.

مسمط

مسمط

بان النوی رغما لانف الغراب وراجع القمری شرخ الشباب
من بعد ماقد شاب منه الغراب و بدل الهجره بالا قتراب
من بعد ماقد کان شطالمزار
روز نشاط آمد و غم باز شد دیر بماند انده و هم باز شد
رنج وجودم به عدم باز شد همچو در صدر عجم باز شد
برا من دل گم‌شده در کار و بار
بمقدم الصاحب خیرالوری دافع خطب الدهر حین اعتری
حل من العلیاء فوقالذری راسی عرقالاصل تحت الثری
و فرعه فوق النجوم السوار
تیر فلك را قلمش رهنمای طبع جهان را کرمش دلگشای
قدر ورا حیز ازان سوی جای کرده همه‌ضبط به‌هندی درای
ملك بهم برشده چون روزگار
عم البرایا خاله الهامل یشملهم من لفظه شامل
یوجد مأمولا به الآمل اذا تبدی نوره الکامل
فالقمر الکامل یلقی السرار
روشنی روی طرب مقدمش طرهٔ خاتون ظفر پرچمش
خادم اصغر فلك اعظمش عید مصحف رمضان هر دمش
ماه نوش گردد ازان گوشوار
کم عسکر جاء بهم عجبهم با نفس شبت بها حربهم
کالبیض فی رونقها قضبهم فصار من اسفره قلبهم
کصد غهن‌الجون فی الانکسار

از قلمش هست به هرجا که هست تیر فلك همچو قلم زیر دست
طعنهٔ خطش دل خطی بخست رومی کلکش سرهندی شکست
همچو سر زلف چو هندوی یار

یا شرف‌الملك ابل اشرفی و رونی من مزنك الا وطف
ترویةالغادی صدی الصفصف[1] انت کریم الشرق و الغرب فی
وقت یغیض الجدب ماءالبحار

قمری طوق تو به فر همات یافته بود از قفس غم نجات
باز شدم بی‌تو به‌ذات و صفات حشو فلك رد شدهٔ کاینات
دون بشر وان جهان ننگ و عار

اضاعنی دهری بین الهمج اضاعة اللؤلؤ بین السبج
حتی تبدیت فزال الحرج اسفرلی صبح الهدی و انبلج
من بعد اظلامانا الافتخار

دیدنت ای مایهٔ لطف و کرم اول شادی بد و پایان غم
تا به جهان هست وجود و عدم باد جهان را به رضای تو دم
باد برای تو فلك را مدار

۱ـ چب/الضفصد.

قطعه ها

۱

چب. مج. خش.

منشی اصل سخن فخر دول سعدالملک
حق تعالی[1] ز همه، بر همه بگزید ترا
از فنون علو مرتبت و رفعت قدر
تا بدانجا که دلت خواست، رسانید ترا
به حقیقت نظر دولت دایم یابد
هرکه از روی حقیقت نفسی[2] دید ترا
از همه خلق کسی را نپسندید کرم
چون‌کفت‌کان کرم[3] دید، پسندید ترا
مایهٔ آب حیات و سبب فیض حق است
آب آن لطف که اقبال چشانید ترا
من چگویم که دبیر فلک از غایت شرم
قلم از دست بینداخت، چو بشنید ترا
گفتیم دیر همی پرسی، شکر ایزد را
که چنانی که نمی‌باید پرسید ترا

۲

خش.

به جامه فخر مکن، بر برهنگیش مخند
که زخم بیش بود تیغهای عریان را

۱ـ چب/تعال. ۲ـ مج و خش/نظری. ۳ـ مج و خش/کف‌کان کرمت.

به‌اسب فخر مکن هست اسب در شطرنج
به زر مناز که زر هست در کمر کان را
شرف بـه‌زر نبود، گـردن سگان بنگر
شرف به گوهر علم است نفس انسان را

۳

مج.

حیوان ز امـن یـافته‌ست بقا شجر از امـن یـافته است نما
مـا نمانیم اگـر نباشد امن زانکه مقلوب[۴] امن هست نما

۴

چب. مج.

ای که از بهـر تماشای جـلال قدر تـو
چهره[۵] گردون شود هرشب سراسر چشمها
پاسبان سقف تو شد زهرهٔ گردون ازان[۶]
چون‌که‌ازمحورهمی‌سازند وز[۷] اخترچشمها
عین اقبالی و زین رو[۸] ناظـر روی[۹] شهی
پس نباشد بس عجب بیماری اندر چشمها
بعد ازین بیماری از ذات تو، آن اقبال‌یافت
کش نهند از بهر رتبت مه‌رخان برچشمها

۵

چب. مج.

بسا شب کـه از گـوشت آگنده‌ام
چو سغد (و دل و)[۱۰] روده و سینها[۱۱]

۴ـ مج/مغلوب. ۵ـ مج/چشمهٔ. ۶ـ مج/ایوان تو گردون شد ازانك.
۷ـ مج/همی سازد ز. ۸ـ مج/تو. ۹ـ مج/ملك.
۱۰ـ جای این کلمه در چب سفید است، از «مج» نقل شد.
۱۱ـ مج/سینه و رودها.

گـه از سینه‌هـا سـاخته فـرشها
گـه از رانـهـا کـرده بـالینها
بـه‌گـاه سـواری و نـیـزه‌زدن
ز پشت کسـان سـاختـم زینهـا
بـرآورد[۱۲] زخـم دبـوسـم دمـار
ز عشـرینهـا و، ز تسعینهـا
بـدین گـرز مردافکـن گاوسار[۱۳]
ز ... کسان تـوختـم[۱۴] کینهـا
برآمد[۱۵] ــ به‌جایی که‌زخمی‌زدم[۱۶] ــ
ز هـر گـوشـه آواز تحسینهـا
خیـارم از آن نیك بـالیـده گشت
کـه پروردم او را به سرگینهـا

۶

مل ۲.

چشم سوغـات داشتم از وی
خردم گفت چند ازین حرکات؟
چون نبردی به‌پیش او تزقو
چـه توقـع کنی ازو سوغات
اسدالدین امیـر حاج آن میر
کـه در اوست قبلـهٔ حاجات
آن نـکـومنظر نـکـومخبـر
آن نـکـواعتقـاد نیکـوذات
لیك اگر گریه می‌کنی شاید
زانکه در گریه دیده‌ای برکات
ذات پاك وی و کـلام تـرش
قـدم[۱۷] خضردان و آب حیات
خـردم گفت ای کذی و کذی
ترك کن آخر از چنین حرکات
پیش لفظش دم خـلاوت زد
لاجرم چوب خورده است نبات
حشو لوزینه است همچو شکر
سخنش، وان‌دیگران‌حشوات[۱۸]
لفظ عذبش گر آب را بـودی
آب درنامـدی بجملـه فـرات
باز دارش چگونه نتـوان گفت
با چنان بسطت کفت هیهات!
با نصاب‌است‌تیغ او، زین‌روی
هست‌برگردن‌عدو چو[۱۹] زکات

۱۲ــ مج/برآورده. ۱۳ــ مج/کامکار. ۱۴ــ مج/کشیدم.
۱۵ــ مج/برآید. ۱۶ــ مج/زنم. ۱۷ــ مل ۲/روم، تصحیح قیاسی است.
۱۸ــ مل ۲/حشرات. ۱۹ــ مل ۲/چه.

رحمت حق ازو مبادا دور تاکه بر تربتش دهند صلات

۷

مج. خش.

رو مجرد شو از جهان زیراک
سوخت شمع ازپی لباس و گداخت
تا برهنه‌ست روشن است قمر
تیره شد چون ز ابر پوشش ساخت

۸

چب. مج. خش.

تا توانی ز کس امید مدار
زانکه کس لهو را به‌غم نفروخت
ز آنکه[20] از پیش شمع پروانه
روشنایی‌امید داشت و[21] بسوخت[22]

۹

مج. خش.

با عدو هیچ‌وقت صلح مکن
که‌بجز جنگ و[23]کینه نتوان توخت[24]
باد با خاک جنگ کرد و بجست
پنبه با موم صلح کرد و بسوخت

۱۰

چب.

در روز وداع، ماه شب زلف مانندهٔ زلف در من آویخت

۲۰ــ چب/آنکه. ۲۱ــ مج و خش/«و» ندارد.
۲۲ــ مج/این دو بیت را با تکرار قافیه، جزو قطعه بعد آورده است.
۲۳ــ مج/«و» ندارد. ۲۴ــ مج و خش/سوخت. تصحیح قیاسی است.

در پای من اوفتاد و برسر — از دست فراق خاک می‌بیخت
وز غصهٔ این سپهر بدمهر — بر روی قمر ستاره می‌ریخت
می‌گفت چه گفتم و چه کردم — این گرد که در میان برانگیخت
رنگی‌است‌که روزگار صدر نگ — از بهر غم دلم برآمیخت
آخر نه ترا بدم دل و جان
کس‌ازدل‌وجان‌خویش بگریخت؟

۱۱

چب. مج. خش.

خدایگان وزیران عصر فخرالدین
که بهر[۲۵] فخر، زمانه به پیشت استادست
ازان کنند همه[۲۶] خلق نسبتت به بهشت
که عالم از گل خلق تو جنت‌آبادست
زمانه حامله انده و نشاط آمد
ولیك بردل اعدات‌بار بنهادست
چرا نباشد نوروز او[۲۷] مبارك از انك
چوبندهٔ تو بود خود مبارك افتادست
بنفشه حلقه بگوش توشد براین‌حسد است[۲۸]
چو لاله سوخته[۲۹] دل‌سرو از آنکه[۳۰] آزادست
به‌هرکجا که نهی پای چهرهٔ سمن است
به هرکجا که زنی دست زلف شمشادست
ز فیض دست تودان، هرکجا سری‌سبز است
زباغ خلق تودان، هرکجا دلی شادست
از آنکه باد سحر تازه کرد[۳۱] کار جهان
درست گشت که کار جهان همه بادست

۲۵ــ جای این دو کلمه در «چب» سفید است. از «مج و خش» نقل شد.
۲۶ــ خش/همی. ۲۷ــ مج و خش/تو. ۲۸ــ مج و خش/وزین حسدت.
۲۹ــ مج/است. ۳۰ــ مج/ز آنکه. ۳۱ــ مج و خش/راست کرد.

هـزار بچـه رومـی لقـا ز نسریـن زاد
صبا[۳۲] که همچو دل زنگیان طرب زادست
ز جرعه‌هـا نگری هر کجا که خون ریزد[۳۳]
ز زیر و بم شنوی هـر کجا کـه فریادست
اگرچه لاله چو شیرین خوش‌آمده است ولیك
به کوه بـرزده خـود را بسان فرهادست
سحاب، برسر دربخشی[۳۴] آمده‌ست ازانك[۳۵]
چو چشم قمری وچون بحردست[۳۶] تورادست
ز هشت خلد چو لطفت بـود[۳۷] که اندیشد
ز هفت چرخ چو قدرت بود کـرا یادست
به باغ[۳۸] خلق تـو نـوروز را کنم تشبیه
ببین کـه بر تو زمن تا چه مایه بیدادست
جهان گذار بـه خـوشی و داد هـرکس ده
کـه رای انـور تـو داد مملکت دادست

۱۲

چب. مج. خش.

[۳۹] بـه خدایـی کـه ذات لم‌یزلش
از ازل قبـل و از ابـد بعد است
نـوعـروسـان صنـع پـاکش را
ماه[۴۰] نو موی بند و[۴۱] شب جعداست
در کـف عنـف و لطـف او انجـم
این‌یکی نحس و آن دگر سعد است[۴۲]

۳۲ــ خش/بس. ۳۳ــ مج و خش/ریز است.
۳۴ــ مج/و در بخشش. خش/بر سرو در بخش. ۳۵ــ چب/و ولیك.
۳۶ــ چب/«دست» ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۳۷ــ چب/خلد بود لطف تو. ۳۸ــ مج/به یاد.
۳۹ــ این قطعه در «چب» زیر عنوان «فی‌القسمیات» آمده است.
۴۰ــ مج وخش/مه. ۴۱ــ خش/«و» را ندارد.
۴۲ــ مج و خش/ این دو بیت را ندارد.

فعـل بی‌ابتـداش بی‌غـرض است
بذل بی‌انتهاش بی‌وعـد است[۴۲]
کـه مـرا بـی‌کـف گهربـارت
آه چون برق و نالـه چون رعدست

۱۳

در ستایش صدر زین‌الدین

چب. مل ۲.

روز بـازار قضا، پشت کـرم، زین‌الدین
آنکه در حکم روان، همچو قضا و قدر است
آنکه چون روغن و چون آب جدا کرد زهم
حق و باطل که بهم بر[۴۳] شده شیر و[۴۴] شکراست
پیك ناموسش، چون چرخ زمین‌پیمای است
سختهٔ رایش چون ثابته گردون‌سپر است[۴۵]
قمری عور، ز تشریف تو چون طاووس است
روبه ماده، به پشتی تو چون شیر نراست
قدر والای تـرا، چـرخ فروتر خـاك است
کـف دربار ترا[۴۶] بحـر کمینه شمر است
شادی از خاصیت زر بود[۴۷]، آری چه عجب
گر شوم[۴۸] شاد، که‌روی‌عدوت‌همچو زراست
اثـری از تف خشم تـو، تب خورشید است
شمه‌یی از گل خلـق تو، نسیم سحر است
به گـه حلم، تـرا کـوه نخوانـم، زیراك
از پی بندگی حلـم تـو کـه با کمر است

۴۳ــ مل ۲/در. ۴۴ــ مل ۲/«و» ندارد.
۴۵ــ مل ۲/این بیت را ندارد. ۴۶ــ مل ۲/دریا زبر.
۴۷ــ مل ۲/تو. ۴۸ــ مل ۲/شود.

گوش خواهد که بود سایل[۴۹] الفاظ خوشت
زانکه چون گوش بتان، کوشش او بر [۵۰]گهراست
بنده هرچند که در مدح تو تقصیری کرد
آن ازو نیست، ازین گنبد بیدادگر است
زانکه از دست فلك حال من بی‌سروپای[۵۱]
راست چون حال فلك هست که بی‌پاوسراست
خدمت من به سوی حضرت اعلی[۵۲] برسان
پس بگو حال‌فلان، بی‌درت از بد[۵۳] بتراست
سخنی چند که در مدح تو انشا افتاد
عرضه فرمای اگرچه سخنی [۵۴] مختصر است
گوی آن بنده که همواره ندیم حزن است
گوی آن خسته که پیوسته مقیم سفر است
بی لقای تو در آمل چه کند با که زید
آمل چه؟ که یکی حفرهٔ تنگ سقر است[۵۵]
ز بر گردون بادی[۵۶] ز پی عمر ابد
زانکه باقی نبود هرچه فرود قمر است

۱۴

چب. مج.

مرض خواجه که زایل بادا
به دمی همچو عرض برگذر است
دست در دامن آن زد[۵۷] که فلك
پیش قدرش ز زمین پست‌تر است
تب او همت عالی دارد
دردسر نیز به مقدار سر است[۵۸]

۴۹ـ مل ۲/بردمایه. ۵۰ـ مل ۲/گوش ازو پر. ۵۱ـ مل۲/پا.
۵۲ـ مل ۲/بستن حضرت عالی. ۵۳ـ مل ۲/حال رهی را که ز بدهم.
۵۴ـ مل ۲/سخن. ۵۵ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۵۶ـ مل ۲/این کلمه را دوبار آورده است. ۵۷ـ مج/زن.
۵۸ـ مج/در سر نیز بدان منتظر است.

ناتوانی سبب صحت اوست
کز لطافت چو نسیم سحر است
تا که گرمی نکند تب با وی[۵۹]
آه و چشم عدوش سرد و تر است
دشمن خواجه در این رنجوری
مخلص ار نیست چرا پرخطر است
ذات پاکش[۶۰] را آفت مرساد
که بدان ذات حیات هنر است

۱۵

چب. مج. خش.

ضیاء دولت و دین ای که[۶۱] در جریدهٔ دهر
فذلك کرم از دفتر تو یك حرف است
شمایل تو بر اکرام چاکران وقف است
خلایق تو به انعام بندگان صرف است
اگر شکر را حاجت به ظرفها باشد
چرا که خود شکر لفظ تو همه ظرف است
چگونه غرقه[۶۲] نگردد امید تشنه‌جگر
چنانکه بحر کف کان یسار تو ژرف است
هر آن کمر که ز جود تو خلق بربندد
ز زر روی حسود تو بر کمر[۶۳] طرف است
درین بهار که گلهای سرخ[۶۴] او آتش
نسیم او دم سرد و شکوفه‌ها برف است
ز آینه[۶۵] دل من زنگ غم ببر به میی[۶۶]
که‌طبع[۶۷] وگونهٔ اوهمچو رنگ‌شنگرف است

۵۹ـ مج/اورا. ۶۰ـ مج/پاکت.
۶۱ـ مج/آنکه. ۶۲ـ مج‌وخش/تشنه. ۶۳ـ مج‌وخش/حسودت بران‌کمر.
۶۴ـ چب/آب. ۶۵ـ مج/آئینه در تمام مواضع. ۶۶ ـچب/بر توبه می.
۶۷ـ مج و خش/طعم.

ور آرد از پی تتماج هم دهی شاید
که‌مو زسرماچون‌سیخ‌و روی‌چون برف‌است[۶۸]

۱۶

چب.

چون سلیمان دیو...، زین قران
کاندرو حیز و کچولی آصف است
آنکه از بهر قیام. . . . .
راست استاده زپس همچون صف است
نرمی و سختی کشید از بهر آنك
نرمیش در . . . . در کف است
چنگ در ریش وزارت زد کسی
کز پی چنگ و نی و نای و دف است
وین دگر خرسك عمید شهر بین
ریش بالان چون حمار موکف است
مردمی باید که بر . . . . . .
آن نفس کز سوز چشم اندر تف است
چون سگ کهدانی و بختی مست
گاه در عوعو گهی در عفعف است
از دهان چون تغاری پر ز گوه
باد در سر کرده مانند کف است

۱۷

چب. مج. خش.

خدایگانا آنی[۶۹] که از نهایت لطف
ز فرق تا به قدم ذات تو همه آن است

۶۸ـ خش/این بیت را ندارد. ۶۹ـ خش/خدایگا آنی.

عجب نباشد اگـر زنده‌ام بـه دولت تو[۷۰]
که‌حکم‌ولطف‌خوشت، این‌روان‌وآن‌جان‌است
غریق فیض کفت شد جهان، کـه احسانش
فزون‌تر از عـدد قطره‌هـای باران است
به مقدم تـو چنان سرخ‌روی گشت وجـود
که جـرم کاه‌ربا لعل همچو مـرجان است
ز جزمت آن همه تن چشم چون زره می‌دان
که‌برگ‌بید چو تیغ‌است و غنچه پیکان است
چو پیش دست تو زر داد و سخت‌رویی کرد
سزای سرزنش افتاد هـرکجا کـان است
عدوت بنده واین عجز[۷۱] بس که در دورت
چو زلف دوست همه کار او پریشان است[۷۲]
جهان نه لایـق ذات شریف تـوست ولیك
تو گنج رحمتی و جای گنج ویـران است
به‌قدر بیشی[۷۳] از چرخ و این‌هنوز کم است
کـه مقتضای کمالت هـزار چندان است
از آنچه در ازلت وعدهٔ داده بـود خـدای
هنوز صدیك آن است[۷۴] کاندر امکان است
ز بهر چیزی آخر زمـانه برجـای[۷۵] است
بـرای کاری آخـر سپهـر گـردان است
ز خوان نعمت تو دان کـه آز گـرسنه را
به‌عهد جود تو صدساله نان در انبان است
کفات[۷۶] را قلمت نظم داد و کـی دیدند[۷۷]
شهاب کاو سبب نظم کار دیـوان است؟

۷۰ـ مج و خش/زنده شد به تو دولت.
۷۱ـ مج/عدورت را بند این فخر. ۷۲ـ خش/این بیت و بیت بالا را ندارد.
۷۳ـ مج/هستی. ۷۴ـ مج/از آن نیست. خش/آن نیست.
۷۵ـ مج و خش/پابرجاست. ۷۶ـ مج/کفاره.
۷۷ـ مج/دیدی. خش/که دیدی.

کفایتت سبب امن بندگان آمد
وزارتت[۷۸] مدد جاه ملك[۷۹] سلطان است
پری و مردم اگر طوعتان کنند،[۸۰] رواست
که تو چو آصفی و شاه چون سلیمان است[۸۱]
چگونه ذکر ایادی تو گزارم[۸۲] من
که هر دمم ز تو نو لطف و تازه احسان است
ز فیض دست تو هم روی بنده را آب است
ز خوان جود تو هم سفرهٔ ورا نان است
عروس فکر اگر زنده شد چه باشد[۸۳] ازانك
به مدح تو نم کلك من آب حیوان است
حدیث شعر رکیك من و در عالیت
حدیث زیره و کرمان و در و[۸۴] عمان است

۱۸

چب. مج. خش.

سپهر مکرمت اقضی‌القضات فخرالدین
که ایزدش به قضا ناصر و نگهبان است
یمین و بینه باطل شده است با حدسش
از آنکه مطلع رازهای پنهان است
نیوفتد به گواهیش حاجت اندر حکم
که ظن ثابت او در مقابل آن است
عدوش بر سر گردن چو طیلسان افتاد[۸۵]
ز طیلسانش که او رشك تاج شاهان است
ز خاك پای تو مانده‌ست چشم ری[۸۶] روشن
که خاك پای تو چون سرمهٔ سپاهان است

۷۸ــ مج/وزارت. ۷۹ــ مج/ملك‌جاه.
۸۰ــ مج/طوعشان شوند. ۸۱ــ خش/ این بیت را ندارد.
۸۲ــ خش/گذارم. ۸۳ــ چب/باك. ۸۴ــ چب و مج/«و» ندارد.
۸۵ــ مج و خش/فتاد بر گردن همچو طیلسان عدوش. ۸۶ــ مج/وی. خش/من

غریق نعمت تو شد جهان[۸۷] که فیض کفت
فزون[۸۸]تر از عدد قطره‌های باران است
عروس فکر من از زنده شد چه باشد[۸۹] ازانك
به مدح تو نم کلك من[۹۰] آب حیوان است
ز من طلب چه کنی نظم منتظم امروز[۹۱]
که همچو زلف بتان خاطرم پریشان است
حدیث شعر رکیك من و در عالیت
حدیث زیره و کرمان و در و[۹۲] عمان است

۱۹
در ستایش صدر فخرالدین

چب. مج.

کان سخا و معدن الطاف مجد ملك
کافاق[۹۳] از طراوت خلق تو گلشن است
معدن مدام سرزند از غصه بر کمر
از دست زرفشان تو کاو رشك معدن است
خواهد که با هزار زبان روید از چمن
از آرزوی مدح تو هرجا که سوسن است
با طعن زال کلك تو سینه حصار کرد
رویین‌تنی که زخم‌خورنده چو هاون است
وقت است اگر چه رویین سر کوفته شود
خصمت که خونش خشك‌تر ازخون روین است
تا بافتند[۹۴] جامهٔ قدر تو، جیب چرخ
در پای[۹۵] اوفتاده به کردار دامن است

۸۷ـ مج و خش/چنان. ۸۸ـ چب/فررون. ۸۹ـ چب/باك.
۹۰ـ مج/تو. ۹۱ـ مج/امور. خش/چون مور.
۹۲ـ چب و مج/«و» ندارد. ۹۳ـ مج/کافات. ۹۴ـ مج/بافته است.
۹۵ـ مج/در گردن.

ما را زبان به کنه ثنای تو کی رسد
کانجا زبان ناطقه چون سوسن الکن است
صدرا بدان خدای که همچون زبان تیغ
تیغ[۹۶] زبان به گوهر و صفش مزین است
در رقعه زمانه به امر قدیم او
زین هفت حقه، روح دراین ششدر تن است[۹۷]
کز آرزوی سور لقای تو روز و شب[۹۸]
این بنده در کشاکش صد گونه شیون است
قمریت را که بلبل باغ فصاحت است
همچون حمام[۹۹] منت تو طوق گردن است
در زخم و تف همی کشدش کوره اثیر
جرمش همین که جانش ز سختی چو آهن است
حقا که بس سپید بود با وجود تو
روز سیاه او که چو خورشید روشن است
از پرتو سخای تو در دست مفلسی
درین سرشك وسیمین‌خوی[۱۰۰] و زرین‌تن است
من قمریم و لیك مرا هیچ دانه نیست
جز دانهٔ دلم که ز غم ارزن ارزن است
بر من به ریسمان نتوان بست بخت نیك
گرچه دلم ز تنگی چون چشم سوزن است
ز اسب طرب پیاده شدم زانکه نیستی
چون قاضیان به دست من اندر ممکن است
می‌تازدم چو سنگ فلاخن به خیره خیر[۱۰۱]
گردون که او ز سنگ‌دلی چون فلاخن است
صدرا مثال دست تو وجود اولینش
در حق مفلست مثل دردی و دن است

۹۶ـ مج/تیر. ۹۷ـ مج/روح ششدر درین تن است.
۹۸ـ مج/لقای مبارکت. ۹۹ـ مج/حمامه. ۱۰۰ـ مج/موی.
۱۰۱ـ خش/این بیت را ندارد.

دانم کـه جز تـوزع خـاطر نـزایـدم[۱۰۲]
باری که از وساوس توزیع بـر مـن است
اسمی است بـی مسما همچون زیاد و این[۱۰۳]
هـم راست کـرده فلك کعبتین زن است(؟)
در بخشش از صـدور جهـان هیچ کـم نیم
گـر بخشش صـدور، مجـرد نوشتن است
ارزد رهـی بـدین قـدر آخـر بخر مرا[۱۰۴]
هرچند بس گـران چو متاع[۱۰۵] مثمن است
عیسی‌دم است بـنـده و داوودلحـن، لیـك
چـون یوسفش بهـای محقر[۱۰۶] معین است

۲۰

چپ. مج. مل ۲. خش.

ای کـه بـا عـزم تـو و رفعت تـو
ثـابته ثـابت و گـردون دون است
شـرف ملـکـی و فـخـر دینـی[۱۰۷]
ملك ازان فرخ و دین میمون است[۱۰۸]
رای تـو هست مخمـر[۱۰۹] زیـراك
طینت تـو ز دهـا[۱۱۰] معجـون است
روز بر خصم تو همچون لیلی[۱۱۱] است
تا کـه بـر جـود کفت مجنون است
مرکب جـان عـدو[۱۱۲] اشك وی است
بهر ایـن کار چنان[۱۱۳] گلگون است

۱۰۲ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۰۳ـ مج/رماد سرو.
۱۰۴ـ مج/ورا. ۱۰۵ـ مج/متاعی.
۱۰۶ـ مج/بس. ۱۰۷ـ مج و خش/فخرالدینی.
۱۰۸ـ مل ۲/همایون است. ۱۰۹ـ مل ۲/منور. ۱۱۰ـ مج و خش/ذکا.
۱۱۱ـ مل ۲ و خش/لیل. ۱۱۲ـ مل ۲/عدوت. ۱۱۳ـ خش/چنین.

با سخا خاطر[114] تو همزاد است
با[115] وفا وعدهٔ تو مقرون است
صاحبا بی مددِ اقبالت
غم چو اقبال تو روزافزون است
اشتیاقم به سوی حضرت تو
چون عطای تو، ز حد بیرون است
بی‌کفت فعل فلک در حق من
چون ایادی تو ناموزون است
سربه‌سر چشم من اشک است ز غم[116]
دم به دم اشک من از غم خون است[117]
خود مپرس از دل من کز غم او
آنچنانم که ندانم چون است[118]
آب گشتم چو نم از دیدهٔ[119] خویش
زان دلم میم و قد من[120] نون است
همه از آب سرشکم دانند
این دو سه ربع که نا[121]مسکون است
کار این بنده چو با آب[122] افتاد
زین‌سبب ساکن آبسکون است
همچو گاو[123] است رهی سرگشته
تا که این گاو در این گردون است

۲۱

چب.

بوجهل ملک بدر فضولی که نیم‌دانگ(؟)
کرده‌ست قیمت من و آن از فضولی است

۱۱۴ـ مل ۲/خواطر. ۱۱۵ـ مج و خش و مل ۲/به.
۱۱۶ـ مج و مل ۲/زرنج. ۱۱۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۱۱۸ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۱۹ـ مل ۲/گشتم ز نم دیده.
۱۲۰ـ مج و خش/قدم چون. ۱۲۱ـ مل۲/«نا» ندارد. ۱۲۲ـ چب/بلبل.
۱۲۳ـ مج و خش/آب.

ای کاشکی کسی خردی هم بدین بها
تا گرددی درست که بیع جهولی[۱۲۴] است
والله که پوستش بکنم در هجا ازانك
مسلوخ‌وار مانده ز بس بی‌قبولی است
از بس که تیز و سبلت او متحد شدند
رویش دلیل صحت دین حلولی است
داند هرآنچه با حرمش می‌رود ولیك
خوش‌خوی و بردبار چو چیز کچولی است

۲۲

چب. مج. خش.

ای شحنه ممالك آفاق سیف دین
بویی ز خلق خویش به‌سوی صبا فرست
هر کاو چو ذره دم نزند در هوای تو
اجزاش ذره ذره به سوی هوا فرست
قدر سما به جنب علو تو خاك شد
رفعت زنزد[۱۲۵] خویش به‌نزد[۱۲۶] سما فرست
چون بندگان خاص توایم[۱۲۷] از شراب ناب
لعلی برای طرف کمرهای ما فرست
چون بسد است باده و ما کهربا ز غم
بسد ز بحر خویش سوی کهربا فرست
جامی دگر زباده بده[۱۲۸] ورنه سوی ما
دلها که برد لطف‌خوشت باز جا فرست
از بهر کاسه‌های سر ما زخم کده
یا یك سبوی باده بده، یا بها فرست[۱۲۹]

۱۲۴ــ چب/فضولی، و در بالای همین کلمه، به‌همین قلم نوشته «جهو».

۱۲۵ــ مج/قدر. ۱۲۶ــ مج/به سوی. ۱۲۷ــ چب/توام.

۱۲۸ــ مج/جانی زباده ده. خش/جامی ز جام باده بده.

۱۲۹ــ مج و خش/این بیت را ندارد.

دفعی میـار، یـا به‌کسانـی حوالـه کـن
کایشان کنند ادای یکی زین دو، یا فرست
گر از برای مـا نفرستی تو ایـن قـدر
لطفی کن ای کریم و بـرای خـدا فرست

۲۳

چب. مج.

ای خـداونـد فـلان‌الـدولـه
قـوتـی بـا مـن افتـاده فـرست
نسخـهٔ بنـدگـی حضرت خـویش
بـه سـوی سـوسن آزاده فـرست
کهرباگـون شـدم از زردی روی
مـی‌مـانـنـده بیـجـاده فـرست
از بـرای دو سه‌گـان . . . . .
به سوی من دو سه من باده فـرست
از می و نقل و زن و کودك خوب[۱۳۰]
هرچه داری به مـن آماده فـرست

۲۴

مل ۲.

فرزنـد اصیل دولت و دیـن — کامروزسخن برمنهان‌اوست(؟)
ای آنکه ز روی چون چراغت — احوال سراج سخت نیکـوست
بفرست پیـاز چند چـون من — تو برتو کنده پوست برپوست
مپسند که کوفت همچو سیرم — گردون‌که پیازوش همه پوست
اسبـاب معیشتم مـهیـاست — جز سیروپیاز واصل‌این‌دوست
پری دو هـزار نیز بـایـد — وان‌نرم‌وسپید‌چون‌رخ‌دوست(؟)
صبح از پی بندگیت رومی‌ست — شام ازپی خدمت تو هندوست

۱۳۰ـ مج/ولوت.

از قرص مه و ز پردهٔ چرخ در پیش تو دهر برده‌تر قوست
در پیش تو از برای خدمت هرجا که سری‌ست بردر توست

۲۵

چب. مج. خش.

پناه فضل ابوالفضل فخر دولت و دین
که روزگار به درگاهت التجا کرده‌ست
امام‌وار زبردست شد فلك به علو
مگر به قدر بلند تو اقتدا کرده‌ست؟
به کوی دولت تو[۱۳۱] خوشه‌چین سزد عدوت[۱۳۲]
که رنگ روی زبیم تو کهربا کرده است[۱۳۳]
به‌پیش نافه خلق تو مشك اگر[۱۳۴] دم زد
شگفت نبود ازان[۱۳۵] کاصل آن خطا کرده‌ست
تپانچه‌های ادب می‌خورد ز دست شمال
چو بحر پیش کفت دعوی سخا کرده‌ست
سر مخالف تو همچو گندنا بدرود
اگر چه خود را تیغت چو گندنا کرده‌ست
بسان قطرهٔ آب است تیز[۱۳۶]رو چونان
که‌جان‌خصم تو[۱۳۷] سرگشته[۱۳۸] آسیا کرده‌ست
چو[۱۳۹] قطره‌یی‌است که‌هرجاکه‌خصم‌بیگانه‌ست
در او به روز وغا جانش آشنا کرده‌ست
چو[۱۴۰] خامه‌یی است به‌دریای دست‌توکه زجود
زر جهان همه بی‌وزن چون هبا کرده‌ست[۱۴۱]
چو مرکزاست‌که‌اصل‌خط اندرو، زین‌روی[۱۴۲]
شگفت نبود اگر در محیط جا کرده‌ست

۱۳۱ــ مج/دین. ۱۳۲ــ مج/بودکه‌عدوت. ۱۳۳ــ خش/این‌بیت راندارد.
۱۳۴ــ خش/گر. ۱۳۵ــ مج و خش/خود. ۱۳۶ــ مج و خش/تیره.
۱۳۷ــ مج/چو. ۱۳۸ــ خش/سرکرده. ۱۳۹ــ مج و خش/چه.
۱۴۰ــ مج/چه. ۱۴۱ــ خش/این بیت را ندارد.
۱۴۲ــ مج و خش/خط آمد و زین رو.

خدایگانا تا روزگار قمری را
ز فر ظل همای درت جدا کرده‌ست
چو زلف مه ز سیه‌رویی و پریشانی
ورا به بند و به زنجیر مبتلا کرده‌ست
چو نای[۱۴۳] شد ز ضعیفی تنم که چرخ مرا
شکسته[۱۴۴] بسته و درهم چو بوریا کرده‌ست
به ذروهٔ فلکم می‌کشید دولت تو
ولی قضا به میان رهم رها کرده‌ست
نه برکسی به‌جوی حکم من روان بوده‌ست
نه هیچکس نفسی حاجتم روا کرده‌ست
قوی ملول شود خاطر مبارك تو
اگر بگویم با من فلك چها کرده‌ست
خجسته باد و پذیرفته عید و روزهٔ تو
فریشته زپی تو خود این دعا کرده‌ست
خجسته باد چه گویم که چرخ، عید ترا
بسی خجسته‌تر از سایه هما کرده‌ست

۲۶

مج.

ای آنکه دهان گل ز دستت — پر زر چو دهان گاز مانده‌ست
هرکس که‌میان به‌خدمتت بست — چون‌رمح در اهتزاز مانده‌ست
قمری به بطی شراب صافیت — ناچار حریف بازمانده‌ست

۲۷

چب.

ای فلك قدری که هنگام علو
قدر تو بالا و گردون زیر هست

۱۴۳ـ مج و خش/نال. ۱۴۴ـ مج/شکسته و.

از تو می‌خواهم شراب سرخ وسخت
حاش لله تا نگـویی . . . هست

۲۸

ای مخـنـث فـلانـك گنـده
سخت شوریده‌ای و خیـره سری‌ست
راست خواهی هریوه و سگزی است
مرمرا هـم ز حـال او خبری‌ست
سخت دیـوانـه و غـلامچـه است
سرش از سیستان و . . زهری‌ست

۲۹

چپ. خش.

والا حسـام دولـت و دیـن رستم وغـا
کافـلاك پیش قـدر رفیعت رفیع نیست
خاك زمین سریـع بـود پیش حلـم تـو
چرخ فلك به‌نسبت عـزمت سریـع نیست
سوی کفت به‌هـرچه مـراد دل مـن است
الا کـریمی تـو و فضلـم شفیـع نیست
در پیش من بتی‌است‌که منع‌است نام[۱۴۵] او
وانگه به‌حکم شرع جنابش [۱۴۶] منیع نیست
فرمان مَن به یك دو مـن می مطـاع کـن
کالا به می طبیعت گنده[۱۴۷] مطیع نیست
انصاف می‌دهم کـه چنین روز بـی‌شراب
انصاف دِه تـو نیـز که الا شنیع نیست
طـرفه نباشد ار ز تـو خواهیم خـون رز
خون از حسام اگر طلبی بس بدیع نیست

۱۴۵ـ خش/رسم. ۱۴۶ـ خش/به رسم باده چنانش.
۱۴۷ـ خش/بنده.

۳۰

مج.

دوستی کـن کـه هرکه دوست بود
هیچکس در جهـانش دشمن نیست
تا بـه هم نیست جمع آتش و مـوم
شب تـاریك جمـع روشن نیست

۳۱

مج.

راه غم تو به پای مـن نیست / هرجاکه غم‌است جای‌من نیست
از هرکه ورا گرفته‌ام دوست / الا که . . . رای من نیست
هـرکس دارد هـوای دیگـر / الا . . . هـوای مـن نیست
هـرچند کـه مـرد ذوفنونم / درفضل کسی و رای من نیست
ورچه به بهـا سپهـر اطلس / هم قیمت بوریای مـن نیست
لیکن چه کنم که . . . شوخم / در بند غم و رضای من نیست
ساکن شدنش به‌حکم من نیست / جنبان بدنش برای من نیست
بر . . . کـنـم شبیخـون / آن قحبه که در ولای من نیست
بـر سبلت و . . . . . . من / آن گنده که در وفای من نیست
در پای هـزار پیـل خـواهم / . . . که میان پای من نیست
خواهم که نهد سپهر نانهـا / در انبانـی که نای من نیست
سوراخـی نیست هیچکس را / کان درخور اژدهای من نیست
غیـرت ده پـای پنجـم خـر / جز خر زه گاو . . . من نیست

۳۲

چب. مج. مل ۲.

تـاریـخ شادمانـی مـا[148] بـود مـدتـی
کانـدر جوار خـواجـه جمال سنه گـذشت

۱۴۸ـ مل ۲/بد.

تـا چـرخ درنـوشت بساط وصال[۱۴۹] او
گـردون بساط لذت من[۱۵۰] نیـز درنـوشت
تا سیر گشت این دوسه بـی[۱۵۱] طعم گرسنه
قمـری ز زندگانی خود سخت[۱۵۲] سیر گشت
آن جام را کـه مست بد از می بـه بـزم او
از خون همچو می قـدح دیده[۱۵۳] کرد مشت
تانیش هجر از[۱۵۴] اکحل چشمم[۱۵۵] گشاد[۱۵۶] خون
خورشید همچو گوی شد و[۱۵۷] آسمان چوطشت
تـا مانـع رحیـل وی افتـد یـکی کنـم[۱۵۸]
چون روی[۱۵۹] بحر از اشك چوسیلاب کوه و[۱۵۷] دشت
از کعبتین مهر و مه این نقش[۱۶۰] بین که زد
ایـن مهـره دزد حقـهٔ بدساز همچـو هشت

۳۳

چب. مج.

زهـی ز مایـهٔ[۱۶۱] جود تـو عـالمـی[۱۶۲] شده سیر
ز پشت دست در ایـن غصـه خورده[۱۶۳] اعـدا گوشت
مـگـر کـه عـاشق خط خـوش تـو شـد[۱۶۴] قلمت
کـه زرد روی[۱۶۵] شـد و نیستش[۱۶۶] بر اعضـا گوشت
خوش است گوشت و[۱۶۷] یقین گشت و ظن من آن است
که خوشتر آید[۱۶۸] صدره چـونان بـود بـا گـوشت

۱۴۹ــ مل ۲/تا درنوشت چرخ جمال وصال.
۱۵۰ــ مل ۲/«من» ندارد. ۱۵۱ــ مل ۲/«بی» ندارد.
۱۵۲ــ جای این کلمه در «چب» سفید است، از مج نقل شد. مل ۲/نیز.
۱۵۳ــ چب/دیر. ۱۵۴ــ مج/ز. ۱۵۵ــ مج/دیده.
۱۵۶ــ مل ۲/گشاده. ۱۵۷ــ مل ۲/«و» ندارد.
۱۵۸ــ مل ۲/وی افتاد کنم. ۱۵۹ــ مل ۲/دست. ۱۶۰ــ مج/سیل.
۱۶۱ــ مج/مایده. ۱۶۲ــ مج/جهانی. ۱۶۳ــ چب/خوده، مج/خورد.
۱۶۴ــ مج/خط تو شده. ۱۶۵ــ مج/زرد روی و. ۱۶۶ــ مج/در.
۱۶۷ــ مج/«و» ندارد. ۱۶۸ــ مج/آمد.

نکوست چون کرم و گوشت هر دو جمع شوند[۱۶۹]
ازین سبب به کرم داده‌ای رهی را گوشت
ز جرعهٔ کرمت مست بوده‌ام ور نی[۱۷۰]
چرا طلب کنم از همت تو تنها گوشت

۳۴

مج.

صاحب عادل قوام‌الدین نظام عالم آنك
پایه قدرش محل از نه فلك برتر گرفت
صبحدم همچون فلك شد جام زر بر کف نهان
لاجرم چون آفتاب آفاق را در زر گرفت
باده خورد و بندگان را داد و یك یك را نشاند
دوستگانی کرد گردان و سماع اندر گرفت
این به رزمه همچو کوه از دست او خارا نهاد
وان به دامن همچو دریا از کفش گوهر گرفت
راست چون شاخ خزانی زر فشاند و جام داد
چون بهار آن دم که جام لعل‌گون را برگرفت

۳۵

مل ۲.

ایاس من ای چشم گردون ندیده
به چستی نظیر از سمك تا سماکت
فضای جهان بر دلم تنگ گردد
چو[۱۷۱] یاد آرم از تنگنایی[۱۷۲] خاکت
ازین‌رو که بی‌روی تو زنده ماندم
خجالت همی دارم از جان پاکت

۱۶۹ـ مج/بوند. ۱۷۰ـ مج/ورنه.
۱۷۱ـ مل ۲/چه. ۱۷۲ـ مل ۲/تنگنای.

مرا سوخت هنگام جان کندن تو
تن ناتوان و دل دردناکت
ز باران چشمم برآورد سبزه
زمینی که در وی مقیم است خاکت
زهی چرخ ظالم، که جان کسانی
بخوردی[۱۷۳] و نامد ز کس بیم و باکت
هلاك تن و جان مایی مبادا
کز اینجا روم تا ببینم هلاکت

۳۶
در طلب زر

چب. مج

پادشاه ای آنك کمتر بخششت
صد جره[۱۷۴] سیم است وصد خرمن برنج
وای ز دست عورپوش زردهت
ساخته زربفت[۱۷۵] پیراهن برنج[۱۷۶]
گر نبودی مهر تو در چشم خصم
نامدی چون غنچه پیکان زان برنج
تا به روی دشمنت ماند به رنگ
درخور کوب است چون آهن برنج
پوست کنده کوفته بهتر بود
تا چرا زرد است چون دشمن برنج
از برای خلق باغ مدح تو
با زبان رسته‌ست چون سوسن برنج
وز برای حلق بدخواه سگت
از زمینها زاد با سوزن برنج

۱۷۳ـ مل ۲/«و» ندارد. ۱۷۴ـ مج/خره. ۱۷۵ـ چب/زربف.
۱۷۶ـ مج/بقیه ابیات قطعه را ندارد.

پیر نورانی است چون رایت ولیك
همچو طفل است از لبن خوردن برنج
شوق خوانت مرو را دل سوخته‌ست
گرچه در آب است تا گردن برنج
لفظ شیرین و زبان چرب تو
دارد اندر شکر و روغن برنج
تا کند با دشمن جاه تو جنگ
با سنان زاده‌ست و با جوشن برنج
بر خوشی لفظ شیرینت درید
جامه دینار گون بر تن برنج
با وجود نامت از حرز فلك
در شود در کار آهرمن برنج
بنده را دل زیر این طاق سپهر
کوفته شد همچو در هاون برنج
اسبکی دارم که اندر آخرش
نیست یك جو کاه و یك ارزن برنج
روی آنش نی که از بهر علف
باشدش بیرون روی من برنج
تو کریمی و اسپم از سستی چو آب
باز نتوان داشت زین کودن برنج
تخم نیکی کار و بهر نام و ننگ
چون منم خاکت به خاك‌افکن برنج
خود برنج از پیش رویت دور به
زانکه ناید نیك در گلشن برنج
بی زری در دامنم زد دست از انك
در کشید از پیش من دامن برنج
نیست در همیان من یك حبه زر
نیست در انبان من یك من برنج
گوهری چون آب رز آورده‌ام
آب رز را ده تو پاداشن برنج

۳۷

چب. مل ۲.

ای خداوند من فلان‌الدین
فتح مانند بخت یار تو باد
هر صوابی که رای[۱۷۷] گردون زد[۱۷۸]
توأم رای[۱۷۹] بختیار تو باد
هر گلی کز ریاض گیتی رست
زادهٔ خلق چون بهار[۱۸۰] تو باد
جنبش وهم با همه سرعت
عطسه عزم بی‌قرار تو باد
پر طاووس سدره روز مصاف
شهپر تیر کامگار تو باد
جرم مریخ آتشین[۱۸۱] پیکر
گوهر تیغ آبدار تو باد
چشمهٔ آفتاب جام آسا
تشنهٔ جام مه مدار تو باد
ذروه این سرای نه پوشش
پایه[۱۸۲] تخت پایدار تو باد
گوشوار عروس حجلهٔ[۱۸۳] غیب
لفظ چون در شاهوار تو باد
مه عید آنکه طوق گردون است
نعل یکران راهوار تو باد
روز عید از برای تعظیمت
گوهر اختران[۱۸۴] نثار تو باد[۱۸۵]

۱۷۷ـ مل ۲/فتح. ۱۷۸ـ مل ۲/زاد. ۱۷۹ـ مل ۲/یار.
۱۸۰ـ مل ۲/نوبهار. ۱۸۱ـ مل ۲/آسمان. ۱۸۲ـ چب/به.
۱۸۳ـ مل ۲/حجره. ۱۸۴ـ مل ۲/اخرال.
۱۸۵ـ مل ۲/ این بیت را با بیت بالا جابه‌جا آورده است.

باد قربان عدوی بدکیشت
سرش آویخته ز دار[۱۸۶] تو باد
هر طراوت که روزگار آرد
همه موقوف روزگار تو باد
کارهای جهان بی‌سر و پای
همه در دست اختیار تو باد
یمن و یسری که چرخ گردون راست
در یمین تو و یسار تو باد
اصل شادی تشنگان امل
کف چون بحر بی[۱۸۷] کنار تو باد
عدد سالهای عمر ترا
عدد بذل بی‌شمار تو باد
قمری باز طبع طوطی نطق
صید دست امل شکار تو باد
تا سپهر است دور دور تو شد
تا جهان است کار کار تو باد
تا بود کار و بار در عالم
نظم و ترتیب کار و بار تو باد
تا تو مر خلق را نگهداری
حق تعالی[۱۸۸] نگاهدار تو باد[۱۸۹]

۳۸

چب.

[۱۹۰]به خدایی که پیش الطافش
دم باد صبا بود همه باد،

۱۸۶ـ مل ۲/به‌دار. ۱۸۷ـ مل ۲/بی. ۱۸۸ـ چب/تعال.
۱۸۹ـ مل ۲/این بیت را ندارد. ۱۹۰ـ این قطعه در «چب» زیر عنوان «فی القسمیات» آمده است.

که چنانم به رنج و غم بی‌تو
که چو من دیگری نبود و مباد

۳۹

چپ.

خواجه دستور شرق نیك نکرد
که یکی حیز را وزارت داد
وین دگر گنده را عمیدی شهر
داد لکن نه از بصارت داد
این یکی . . . خود به شمس طبیب
از پی حقنه را اجارت داد
از رطوبات . . . خشك سپوز
سردی . . . را حرارت داد
وان دگر مال خواجه بی‌سببی
راست چون . . . خود به غارت داد
گاه و بی‌گاه مانده در غم آن
که . . . او کرا . . . داد
به خدای جهان که نیك نکرد
آنکه این هردو را امارت داد
هریکی زین دو گنده مزدم را
ازپی مرگ من بشارت داد
جامهٔ کهنه بقای مرا
این دو غر حیز را قصارت داد
اولین صبح اگر چه کاذب[191] بود
آخرین صبح را نضارت داد

۱۹۱ــ چپ/کاذن (؟) متن، تصحیح قیاسی است.

۴۰

چب. مج.

ای حلقه‌بگوش خدمتت بخت / و ای بندهٔ تو ز محنت آزاد
در ناخن ظلم کلك تو، نی / در باغ‌خرد، خط توشمشاد[۱۹۲]
امروز به خدمتت رسیدم / تا بو که بیابم از درت داد
دربان تو عذر گنده آورد / زان عذر مشام من خبر داد
بد حامله شفات دارو / برجان عدوت بار بنهاد
صحت‌زاد است، لیك‌از[۱۹۳] اول / آن زاد کزان نمی‌کنم[۱۹۴] یاد
صحت بادا نصیبت از وی / باقی به بروت دشمنت باد
داروی تو آب زندگی بود / جاوید، بزی‌چوخضر و[۱۹۵] دلشاد
در حق تو هر دعا که گفتند / اینك دیدم کاجابت افتاد[۱۹۶]

۴۱

چب. مج. مل ۲.

علو و رتبت[۱۹۷] ایام، زین دولت و دین[۱۹۸]
که بوی خلقش صد جان ممتحن بگشاد
کمر ببست عطارد به خدمت سخنش
دران زمان که زبان ازپی سخن بگشاد
زبان سوسن آزاد بست از غیرت
چو بنده از جهت مدح او دهن بگشاد
به نقشبندی کز نقش[۱۹۹] طرهٔ دلدار
هزار نافه بی[۲۰۰]آهوی ختن بگشاد
ز سعی باده[۲۰۱] که مشاطه رخ باغ است
نقاب تیره خاك از رخ سمن بگشاد

۱۹۲ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.
۱۹۳ــ مج/«از» ندارد. ۱۹۴ــ مج/نمی‌کند. ۱۹۵ــ مج/«و» ندارد.
۱۹۶ــ مج/این بیت را ندارد. ۱۹۷ــ مج/علو زینت. مل ۲/علو و زینت.
۱۹۸ــ مل ۲/زین دوله علی. ۱۹۹ــ مج/کز تیر و مل ۲/بند.
۲۰۰ــ مج/بوی. مل ۲/نافه آهوی بی. ۲۰۱ــ مج/آب.

به‌دست باده‌که بویش‌گره‌گشای دل است[۲۰۲]
بنفشه را گره زلف پرشکن بگشاد[۲۰۳]
که دوری در چرخ آستانت، دور از تو
هزار در زبلا[۲۰۴] در روان من بگشاد
چنان گشاد ز طبع چو آتش، آب سخن
که آب غیرت یعنی خوی از بدن بگشاد

۴۲

چب. مج.

به من فخر دوله[۲۰۵] ابوالفضل هردم
ز عقد سخن تازه گوهر فرستد
مرا عیش، شیرین ازان شد، که دایم[۲۰۶]
ز خلق خودم شهد و شکر فرستد
شود ذرهٔ روشن چو خورشید جایی
که نوری ز رای منور فرستد
ز عزت به سر برنهد همچو تاجش
اگر نعل یکران به قیصر فرستد
چوکان است نی‌نی[۲۰۷] که کان خود به‌عمری
کرا خاره بخشد کجا زر فرستد؟
نیم درخور این همه تربیتها
که سوی من این[۲۰۸] بنده‌پرور فرستد
ولکن[۲۰۹] لطیف لطیف است زین روی[۲۱۰]
نسیم مسیحا سوی خر فرستد
کرا زهرهٔ آن بود زین[۲۱۱] کریمان
که انعام ازین بی‌جگرتر فرستد

۲۰۲ــ مج/این دو مصرع را ندارد. ۲۰۳ــ مج/این مصرع را به‌جای‌مصرع دوم بیت بالا آورده است. ۲۰۴ــ مج/بر. مل۲/هزار در ز بلای.
۲۰۵ــ مج/دولت. ۲۰۶ــ مج/هردم. ۲۰۷ــ مج/نه نه.
۲۰۸ــ مج/آن. ۲۰۹ــ مج/ولیکن. ۲۱۰ــ مج/رو. ۲۱۱ــ مج/کز.

گرم هر دو عالم فرستد از آنجا
که قدر وی آمد محقر فرستد

۴۳

چپ.

مکن با من ای گنده زشت حیزی
که از بهر آن خاطر من برنجد
که با طبل . . . کاری
کنم من که در بوق ترکی نگنجد
به معیار دانش سبکتر ز کاهی
به‌نزدیک‌من چون‌تو غرزن‌چه‌سنجد؟

۴۴

[۲۱۲]کسی کاو روی چون گلنار دارد
سراسر ضرب در شلوار دارد
نه ... دارد هرآن کاو خوبروی‌است
که او صد مرکب رهوار دارد
مکن جان پدر تو عمر ضایع
که گیتی چون تو خود بسیار دارد
. . . است کز گرمی و نرمی
ز سیم و سوسن و گل عار دارد
زهی ابله زهی نادان زهی خر
کسی . . . چنین بیکار دارد
کنون خور از جمال خویشتن بر
که بستانت گلی بی‌خار دارد
بسا معشوق ریش آورده کامسال
دل اندر حسرت پیرار دارد

۲۱۲ــ این شعر در هیچیك از نسخ نیامده، از «مجمع‌الفصحا» نقل شده.

۴۵

چب. مج.

ای پیش تو بنده بهایی | گیتی که بجز ترا ندارد
خط تو ز نافه‌های خلقت | مشك است ولی خطا ندارد
با بحر کف تو آب شعرم | شب نیست که ماجرا ندارد
جان با عدوت دمی نپاید | گنده است[۲۱۳] ازان وفا ندارد
نامی نبود نبات شعرم | تا پرورش از شما ندارد
دری که فتاد در یتیمی | زان است که او بها ندارد

۴۶

چب. مج.

صدرا زر دوست‌روی[۲۱۴] در دهر | جز دست تو دشمنی ندارد
کس نیست که در دی حوادث | از خلق تو گلشنی[۲۱۵] ندارد
جز دانه دل که هست جو جو | قمری تو ارزنی ندارد

۴۷

مج.

ای آنکه سپهر کحلی آمد | بر قامت کبریای تو خرد
هر سال عبائیم دادی | امسال مگر کسی دگر برد؟

۴۸

چب. مج.

وزیر شاه نشان کان[۲۱۶] فتح ناصرالدین
که پای رفعت بر فرق چرخ می‌سپرد

۲۱۳ـ مج/کر دست. ۲۱۴ـ مج/دوست‌رور. ۲۱۵ـ مج/کاسی.
۲۱۶ـ مج/عین.

چو غنچه با کمر از بهر خدمتت روید
اگر نسیم تو بر سرو بوستان گذرد
اگرچه بنده به‌باغ تو چون کتانی[۲۱۷] شد
که هیچ دیگر بیرون آب می‌نخورد
ولیك نیست از آنها[۲۱۸] که از برای دونان
به‌پیش ناکس و کس آب‌روی خود ببرد
نه عین و نه اثرش ماند وز تو می‌خواهد
که همت تو به عین رضا در او نگرد
چو قمری چمن توست بر جناح سفر
بود نکوتر اگر هم به‌بال تو بپرد

۴۹

چب. مج.

ملك‌الشرق ظهیرالدوله کز علو برسن مه می[۲۱۹]سپرد
باغ هرگز نشود پژمرده گر نسیم تو بر او برگذرد
غنچه گر بوسه دهد برپایت دست نوروز دهانش[۲۲۰] بدرد
ساعتی نیست که فیض کف تو آب روی همه دریا نبرد[۲۲۱]
فضل من گر بخری خاصه کنون که کسی فضل کسی می‌نخرد
دست عشرت زپی من یازد چشم دولت همه درمن نگرد[۲۲۲]
متوزع نبود[۲۲۳] خاطر من تاکه لطفت[۲۲۴] غم توزیع خورد

۵۰

چب. مج.

ای تخت وزارت از تو عالی
در جنب بزرگیت جهان خرد

۲۱۷ــ مج/همچو ماهی. ۲۱۸ــ مج/ازینان.
۲۱۹ــ مج/پی. ۲۲۰ــ مج/قبایش. ۲۲۱ــ مج/ببرد.
۲۲۲ــ مج/این بیت را ندارد. ۲۲۳ــ مج/نشود. ۲۲۴ــ مج/لطف.

از شرم همه تن آب شد بحر
تا جود تو آب روی او برد
احسان تو نقش آرزو را
از لوح دل زمانه بسترد[۲۲۵]
قدرت ز مجره کرد راهی
از بس که فضای چرخ بسپرد
عقلم چو بدید بذل[۲۲۶] دریا
او را بجز از کف تو نشمرد
امروز که گل ز دست سرما
همچون گل عیش بنده پژمرد
لاله که[۲۲۷] چراغ بوستان بود
از باد چو شمع صبحدم مرد
هر باغ که داشت جان[۲۲۸] ز باران
امروز به بندگانت بسپرد
بس روترش است از آنکه سرما
در چشم زمانه غوره افشرد
چون لهو کنم؟ که دور چرخم
هم ز اول دن همی دهد درد
فریاد که جبه‌ام ببردند
فریادم رس به جبهٔ برد

۵۱

چب.

قوام دولت و دین مایه بخش کان وسحاب
سخن ز تو چو شکر با قوام خواهم کرد

۲۲۵ـ مج/این بیت و بیت بالا را مقدم و مؤخر کرده و مصراعهای دوم این دو بیت را نیز جابه‌جا آورده است. ۲۲۶ـ مج/جود.
۲۲۷ـ چب/«که» ندارد. از «مج» نقل شد. ۲۲۸ـ مج/او.

اگر چه اشهب افلاك توسن است، ورا
به تازیانه قهر تو رام خواهم کرد
به فر جود تو این ابلق سیه‌دل را
ز ماه زین، ز ثریا لگام خواهم کرد
ز من چو باده مشو زود سیر، از پی آنك
چو باده خدمت بزمت مدام خواهم کرد
مرا ز دست مده همچو جام بی‌باده
که خدمتت به یکی یا دو جام خواهم کرد
به‌نزد من قدری می که آن به کامم باد
اگر فرستی، عیشی به‌کام خواهم کرد

۵۲

چب. مج.

بنده بوالفخر[۲۲۹] فخرالدوله ام[۲۳۰] که‌ابر[۲۳۱] سخاش
سرو و سوسن را چنان که آزادگان را بنده کرد
جود پرمعنیش برمك را چو صیت مردگان
گرچه طی کرده‌ست لکن[۲۳۲] نام حاتم زنده کرد
فیض دست او ز غصه[۲۳۳] ابررا پرگریه[۲۳۴] داشت
بوی خلق او ز شادی غنچه را پرخنده کرد
کرد احسانش توانگر فاضلان عصر را
لیك چون طبع گدایان خلق را خواهنده کرد
زین خسان گر چشم چون بادام بردوزم رواست
کاستخوانم را به‌مغز انعام او[۲۳۵] آگنده کرد

۲۲۹ـ مج/بوالفضل. ۲۳۰ـ مج/فخرالدوله. ۲۳۱ـ چب/زیرا.
۲۳۲ـ مج/لیکن. ۲۳۳ـ مج/دگرزه. ۲۳۴ـ مج/پرغصه.
۲۳۵ـ مج/کاستخوان از مغز. انعام خودم.

۵۳

چب. مج

سعادت‌هنر[۲۳۶] و بخت‌فضل[۲۳۷] سعدالملك
که در ولایت اقبال پادشاهی کرد
علو نامتناهیش از آن سوی فلك است
جهان چو بعد[۲۳۸] فلك لازم تباهی کرد
رحیم طبعا آنی که چرخ جافی طبع
دل ترا وطن رحمت الهی کرد
برای مرکب خاصت ز بهر تعظیمت
به مرغزار فلك سنبله گیاهی کرد
چو مار هرکه بد از دست فقر کوفته‌سر
سخاوت تو ورا پردرم چو ماهی کرد
ز حسب حال دعاگوی یك سخن بشنو
که پشت طاقتش از بار غم دوتاهی کرد
درین دوسال که درویشی ملازم او[۲۳۹]
چو چرخ رنج فزایی و عمر کاهی کرد
خود احتیاج نباشد به‌شرح دادن ازانك
ز روشنی، شب‌حرمانش، چاشتگاهی کرد
صدور خطه مازندران حماها الله[۲۴۰]
که از مروتشان حال من تباهی کرد
کسی ازیشان در حق بنده تربیتی
چنانکه دانی نه مالی و نه‌جاهی کرد
تو بار وعده احسان و تربیت[۲۴۱] دادی
اگر چه وعده تو نیز عقده واهی کرد

۲۳۶ـ چب/سعادت و هنر. ۲۳۷ـ چب/خواجه.
۲۳۸ـ مج/جهان بعد. ۲۳۹ـ مج/اوست.
۲۴۰ـ مج/حماه‌الله. ۲۴۱ـ مج/توماریم بدر گفته زینتی.

ز انتظـار دراز و نیازهـای مـن است
که چشمهام سفیدی و دل سیاهی کرد[۲۴۲]
اگر چه ایشان بد کرده‌اند، نیك آن‌است
که‌از دلت بنیفتم که‌تنگ‌خواهی کرد[۲۴۳]
به مصر ملك چو یوسف بمان‌که خصم ترا
زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد
لـواء لهـو بـرآور سپاه غـم بشکـن
که شاه چرخ به لشکرگهت سپاهی کرد

۵۴

چب.

ای بزرگی که علو قدرت[۲۴۴] | از بزرگی به فلك کـم نگرد
تیر گردون همه‌تن انگشت‌است | تا مگر بو که خصالت شمرد
قمری از نسر فلك برتر رفت | تا ازین گونـه به بال تو پرد
آنچنان گشت‌گران از اقبال[۲۴۵] | کز گرانیش کسی می‌نخرد[۲۴۶]
به همه وقت چو زحمت دادت | وقت آن است که زحمت ببرد

۵۵

چب.

به‌شکل و هیأت و پیری و ضعف من منگر
که مرد عاقـل در زاد و بوم کـم نگرد
تو آن نگر که اگـر نام جـام باده بری
دلم ز شادی ترسم کـه نـاگهان بپرد
بیار بـاده، مگو عقل را بـرد زیـراك
چو هیچ عقل نباید، بگو چگونه برد؟

۲۴۲ــ چب/این مصراع را ندارد و به جای آن، این مصراع را آورده است:
زمانه تا به ابد همچو سایه چاهی کرد.
۲۴۳ــ این بیت بعد فقط در «مج» آمده است. ۲۴۴ــ چب/قدرش.
۲۴۵ــ چب/ادبار. ۲۴۶ــ چب/نخورد، تصحیح این سه مورد قیاسی است.

نگه مکن که حرام است یا حلال بیار
که عقل راه حرام و حلال کم سپرد
کسی که باده خورد بر خدا بود قادر
اگر خدای نخواهد که خلق باده خورد
وگر ارادت ایزد در آن بود شاید
که خلق خوردن می را عبادتی شمرد

۵۶

چب. مج.

نجم‌دین[۲۴۷] دامغانی[۲۴۸] اطول دهر
کز بلندی همه فرو نگرد
آنچنان آیتی شد اندر طول
کز لیستخلفنهم گذرد

۵۷

چب. مج. مل ۲.

فلك چو[۲۴۹] حقه‌یی پر کعبتین عاج[۲۵۰] آمد
که چون بگشت بسا جان که خلق دربازد
فلاخنی است فلك دل[۲۵۱] چو سنگ گردیده[۲۵۲]
که مردمان را از خان و مان براندازد
مشو ز تاختن چرخ پرحیل آمن[۲۵۳]
که آخر از پی کاری چنان[۲۵۴] همی تازد
کسی که گشت ز سختیش تازه چون شمشاد
چناروار سوی ظلم دست می‌یازد

۲۴۷ــ مج/نجم‌الدین. ۲۴۸ــ چب/طامعالی. ۲۴۹ــ مل ۲/چه.
۲۵۰ــ چب/خاج. ۲۵۱ــ مل ۲/ز. ۲۵۲ــ مج/ سنگ و گردنده.
۲۵۳ــ مج و مل ۲/برحیات ایمن. ۲۵۴ــ مل ۲/چنین.

ز سوز سینه مظلوم چون نمی‌ترسد
که گر چو[۲۵۵] سنگ بود کش چو[۲۵۵] موم بگدازد
هرآنکسی که درین[۲۵۶] روزگار دون، کس شد
ورا مباد که از روزگار خود نازد
چراغ روز چو بی‌نور گردد اندر شب
به هر دیار که شمعی است گردن افرازد[۲۵۷]
نه[۲۵۸] نافله‌است، فریضه‌است[۲۵۹] خواجه‌را کامروز
چو هست دسترسش کار مردمان سازد
که روزی[۲۶۰] آید[۲۶۱] فردا که از مهابت او
به هیچ کس چه که او هم به‌خود نپردازد

۵۸

چب.

زهی تهمتن رزمی که روز حمله تو
ز بیم رستم دستان وگیو بگریزد[۲۶۲]
اگر ز پیش‌تو واپس گریختم‌چه‌عجب
زا وجود وزکرماش دیو بگریزد(؟)

۵۹

چب. مج.

خدایگان صدور زمانه سعدالملك
که آز غرقه ز فیض بنان او باشد
فلك هرآینه[۲۶۳] برسر نهد چو توقیعش
هرآن مثال که بروی نشان او باشد

۲۵۵ـ مل۲/چه. ۲۵۶ـ چب/از. ۲۵۷ـ مل ۲/این بیت را ندارد.
۲۵۸ـ چب/چو. ۲۵۹ـ چب/است و. ۲۶۰ـ چب/رور.
۲۶۱ـ مل ۲/آید و. ۲۶۲ـ چب/برگردد. ۲۶۳ـ مج/هر آئینه.

زبان تیغ بـریـده شود ز طعن یلان
درآن مصاف کـه تیـغ زبان او باشد
به‌سوی مرده صد سالـه جان روان گردد
اگـر اشـارت حـکـم روان او باشد
زصحتی[۲۶۴] که به ذات شریف او ره یافت
کدام جان که نه پیوند جـان او باشد
درین‌خجسته سفر گر[۲۶۵] عنان بجنباند[۲۶۶]
عنـایت ازلـی هـم‌عـنـان او بـاشد
ز بنده گـر نبود دردسر رکابش را[۲۶۷]
در اهتمـام دگـر بنـدگـان او باشد
ولی به شرطی کـز مـرکبان خاص یکی
گـرآن[۲۶۸] او نبود، زیر ران او باشد

۶۰

چپ.

فخری که کنی به مردمی کن فخرت نرسد بـه هرچه باشد
تا چند به . . . و . . . نازی . . . . . . چـه بـاشـد

۶۱

مج.

به خدایی کـه رشحه فیضش سبب آبـروی دریـا شـد
که مرا بی‌رخ چو خورشیدت مشرق دیـده پـرثریـا شـد

۶۲

چپ.

محمد شد ازبس گرانی چنانك زنخدانش از پشم پر تیز شد

۲۶۴ـ مج/صحبتی. ۲۶۵ـ مج/کو.
۲۶۶ـ مج/بجنبانید. ۲۶۷ـ مج/رکاب ورا. ۲۶۸ـ مج/که زان.

چو ریشك درآورد و نومید گشت به‌طعنه جهان‌گفت کاو نیز شد
چو دم‌های او بیش نخریده‌ام دمی چند بشمرد و ناچیز شد

۶۳

مج.

ای آنکه چون عنان همه برگردن اوفتد
گر ابلق زمانه ز فرمانت سرکشد
بنده در آرزوی رکاب مبارکت
هردم عنان مرکب امید درکشد
محنت بسان رفعت قدر تو آه من
هر لحظه سوی ذروهٔ افلاك پرکشد
یکروزه غیبت تو مرا کشت زار زار
خاصه نعوذ[۲۶۹] بالله اگر دیرتر کشد[۲۷۰]

۶۴

مج.

دیگ سودای جاه بی‌مزه یافت هرکه با جامه چون پیاز نشد
موم در بزم حلهٔ شمعی تا نپوشید سرفراز نشد

۶۵

چب.

ولی نعمت اقضی‌القضات فخرالدین
که پیش خلق توام از عبیر یاد آمد
مرا حصیر فرستاده‌ای به تابستان
که با وجود و نیم زمهریر یاد آمد

۲۶۹ــ مج/نعوذ و... ۲۷۰ــ مج/کنده.

هزار چیز گرانمایه بایدم آخر
ترا چگونه ز چیز حقیر یاد آمد
مگر ز بنده و از بنده خانه‌ات، یعنی
ز کافر و ز جهنم حصیر یاد آمد

۶۶

چب. مج.

خدایگان ملوك جهان صلاح‌الدین
که‌چون‌صلاح، وجود[۲۷۱] تو، کارساز آمد
سپهر گرد برآوردسیست‌گونه[۲۷۲] ولیك
قبای قدر تو بر قامتش دراز آمد
زدست این‌لگن سبز شمع‌دار[۲۷۳] عدوت
اسیر زخم چو زر در دهان گاز آمد
چو ذره بود رهی بی در تو هرجایی
ز بس که خیره درافتاد و هرزه تاز آمد
چو آفتاب جمال تو تافت برسر او
ز بس نشاط چو ذره در اهتزاز آمد[۲۷۴]
ز فاقه برید[۲۷۵] بیضات روز اومیدش
سیاه‌تر ز سواد شب نیاز آمد
فضای آمل ازین غیبت دوماهه توست
که تیره‌تر ز بن چاه شست باز آمد
درین دیار که مأوای فتنه بود و فساد
چو آمدی به سعادت صلاح باز آمد

۲۷۱ــ مج/قدوم. ۲۷۲ــ چنین است در «چب و مج»(؟).
۲۷۳ــ مج/شمع سبزدار. ۲۷۴ــ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.
۲۷۵ــ چب/بر، متن از «مج» است.

۶۷
در رثای ملك معظم فخرالدوله شاه رویان

چپ. مج.

دوش دیـدم کافتاب از عـیـن شمس
اشکهـای اخـتـران از غـم فشاند
مـاه را در مـغـرب از دست خسوف
خاك‌برسرکرد و بر[۲۷۶] خاکش نشاند
مهـر را کاو جان روز آمـد ز غـم
صبحگـاهـان تـا لـب مشرق رساند
تیغ مهر از نـور اختر هـرچه یافت
آب شمشیر عـدم در[۲۷۷] وی بـراند
گیسوی شب را پـریشان کـرد دهـر
زان‌سپس[۲۷۸] کاو را به‌دست شام شاند
هـم قضا خط بـقـای چـرخ شست
هم قدر منشور عـزل دهـر خـواند
بـا فلـك گفتم چـه افتاده‌ست؟ گفت
فخـر دولت خسرو رویان[۲۷۹] نماند
جـان او نستانـد گفتی چـرخ، لیك
جان مـردی و جوانمـردی ستاند[۲۸۰]

۶۸

خش.

چنانـم از غم ایـن آسیای بی‌حاصل
کـه خون دیدهٔ مـن آسیا بگرداند
رخ‌نشاط‌من ازچرخ‌پرغبار شده‌ست
زبس‌که برسرمن خاك‌خواری‌افشاند

۲۷۶ـ مج/کرده. ۲۷۷ـ مج/بر. ۲۷۸ـ مج/سبب.
۲۷۹ـ مج/رویا. ۲۸۰ـ مج/این بیت را ندارد.

۶۹

آ ک.

شاهی‌است شیرزاده‌که‌خون‌عدوی اوست
در ریختن حلال‌تر از خون گوسپند
مالك نهد در انجمن روز رستخیز
بر آتش جهنم از اعدای او سپند

۷۰

مل ۲.

دار حرب است سیستان و همه
از در حرب واز در دارند
ورچه مهرند و[۲۸۱] بر دلم تابند
گرچه ابرند و بر سرم بارند
طوطیان را شکر نمی‌بخشند
قمریان را نکو نمی‌دارند
تربیت کرده‌اند کرکس را
بس عجب نیست زانکه مردارند[۲۸۲]

۷۱

چب. خش. آک.

مرگ به زین زندگی، کاین زندگی
هردمی[۲۸۳] در[۲۸۴] محنتی می‌افکند
این یکی از فاقه تیری می‌خورد
وان دگر در ملك تیغی می‌زند

۲۸۱ــ مل ۲/«و» ندارد، قیاساً تصحیح شد.
۲۸۲ــ مل ۲/مردارید.
۲۸۳ــ آک/هر دمم.
۲۸۴ــ خش/از.

آن ز بهر نان زمین را می‌درد
وین پی زر سنگ را می بشکند
عنکبوت اندر زوایا سال و ماه
از پی یك لقمه[۲۸۵] دامی می‌تند
وز پی پندار راحت مورچه
ریزه‌های دانه را برمی‌چند
نیست کس را در جهان آسایشی
هرکرا جانی است جانی می‌کند

۷۲

چب. خش

مخدوم فخر دولت و دین عزنصره
که احوال ما نکو به کف راد می‌کند
از جود اوست سنگ که برسر همی زند
وز دست اوست بحر که فریاد می‌کند
آزادی روایح بستان خلق او
بنده چو سرو و سوسن آزاد می‌کند
معلوم رای بنده‌نوازش کجا بود
بر بنده آنچه چرخ ز بیداد می‌کند
بنیاد بد نهاده نواز[۲۸۶] دست خود مرا
هر روز خاکسار چو بنیاد می‌کند
کار دل مرا که همه خون چو غنچه است
برهم زده چو طره شمشاد می‌کند
موقوف باده است[۲۸۷] خوشی دلم، ولیك
از بندگان خویش کجا یاد می‌کند؟

۲۸۵ـ آك/از برای لقمه.
۲۸۶ـ خش/نهادکه.
۲۸۷ـ خش/یاد اوست.

۷۳

چب. مج.

مرده‌ام کـه ایـن چـرخ پیـروزه کفن
مـرده‌شویـی را[۲۸۸] مجیرالـدین کنـد
اطلس و اکسون هـمـی پـوشانـدش
وز حـریـرش بستـر و بـالین کنـد
بـاز پهـلـوی مـرا از بـوریـا
همچـو روی بـوریـا پـرچین کنـد
چون شهش در صـدر بنشاند مـرا[۲۸۹]
گـوشه رو مـاننـده فـرزیـن کنـد
خود گرفتم کاین جهان را عقل نیست[۲۹۰]
والله ار دیـوانه هـرگـز ایـن کنـد

۷۴

چب. مج.

ای خداوندی که معماران این پیروزه سقف
از رخ و اشك حسودت خاك را که‌گل کنند
منزل صد آفتاب و ماه گـردد چرخ، اگـر
آفتاب و ماه رایت چرخ را منـزل کنند
کـی تواند کـرد ابـر راد هنگـام بهـار
آنچه طبع و دست تو درباب هرسایل کنند
نام من در دفتر خـدام خـویش اثبات کن
تا بزرگان نام باقی‌ات چومن فاضل کنند
برتو سهل‌است ای‌مسیح‌عصر اگر انفاس‌تو
دردسرهای رهی یکـره ز تـو زایل کنند

۲۸۸ــ مج/«را» ندارد.
۲۸۹ــ چب/ورا. مج/بنشاند و مرا. متن، تصحیح قیاسی است.
۲۹۰ــ مج/نه.

با دل و با طبع‌خود گو تا به دارویی‌که‌هست
یك‌ره از فیض غم اطلاق من بیدل کنند[۲۹۱]
آنچه فرمودی مرا فرمودن آسان بود، لیك
هفده هجده ترك را فرمای تا حاصل کنند

۷۵

مج.

ای آنکه مشکبوی شود چون دهان گل
جایی که ذکر روضه اخلاق تو کنند
از بهر خدمت در گردون جناب تو
پشت سپهر همچو قد ماه نو کنند
از دوستیت شیعه و سنی به اتفاق
اندر محبت حسن اکنون غلو کنند
هر گه که خرقه گشت گلیم سیاه خصم
از ما ظلمت سفره[۲۹۲] او را رفو کنند
زین بیش در زمانه ندارند برگ گل
آنها که با طراوت خلق تو خو کنند
خصم آبروی حاصل دارد زبس که خلق
برروی نامبارك او اخ تفو کنند
چون رای فرخ تو و طبع مبارکت
هنگام رزمگاه نشاط آرزو کنند
حالی ز کاسه سر بی مغز و خون خصم
شمشیر و گر ز وجه شراب و کدو کنند
خصمان پی نوا ز برای سماع تو
چنگ از قد خمیده و نای از گلو کنند
قمری چه مرغ شد؟ که تو شه یاد او کنی
آن دیو کیست تا ملکان یاد او کنند

۲۹۱ــ چپ/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد. ۲۹۲ــ مج/سفر.

بی حسن اهتمام تو کارش بد اوفتاد
با لطف و خلق خویش بگو تا نکو کنند
گر جرم کرده است عفو کن ورا ازانك
خردان گنه کنند و بزرگان عفو کنند
زین بیش گر خلاف رضای تو دم زند
فرمای تا به چوب میانش فرو کنند
ور بعد چوب نیز دگرباره گه خورد
یکبارگی بگو که میانش بدو کنند

۷۶
در ستایش قوام‌الدین و شهاب‌الدین

چب. مج.

والا قوام دین و ستوده شهاب دین
دریا و کان خجل ز عطای شما بود
گیتی به چشم درکشدش همچو توتیا[۲۹۳]
جایی که گردی از کفِ پای شما بود
بحرید در سخا، نبود ابر مثلتان
از بهر آنکه ابر گدای شما بود
خورشید و مه ز منطقه چرخ با کمر
در بندگی لمعه رای شما بود[۲۹۴]
مشك تبت[۲۹۵] جگرخور و نافه غریق‌خون
از رشك خلق نافه‌گشای شما بود
نعل عدو در آتش از آن است تا چرا
خنگ سپهر نعلبهای شما بود[۲۹۶]
ماندهٔ هلال کم و کاست شد ازانك
بیش از بقای ماه بقای شما بود

۲۹۳ـ مج/طوطیا. ۲۹۴ـ مج/این بیت را ندارد. ۲۹۵ـ مج/تنت.
۲۹۶ـ مج/این بیت را بعد از بیت سوم آورده است.

یك جو نمی‌خرید کسی ملك بی‌شمار[۲۹۷]
خود ملك قیمتی بـه[۲۹۸] بهای شما بود

یکچند اگـر فلك بـه رضای شما نبـود
زین پس مـدار او بـه رضای شما بود

خورشید کاتش آمد و انجم که شد سپند[۲۹۹]
در دفـع چشم بـد ز لـقـای شما بود

جای شماست ذروه این چـرخ لاجورد
طهران[۳۰۰] دزدخانه چه جای شما بود[۳۰۱]

خشت زرین چرخ که خورشید نام اوست
در آرزوی صحـن سـرای شمـا بـود

از بهر نصب رایت دین خدا به جزم[۳۰۲]
همچون قضای[۳۰۳] چرخ‌قضای[۳۰۳] شما بود

آیینه[۳۰۴] کرم که چوخورشید روشن است
روشـن ز رای زنـگ‌زدای شمـا بود

قمری باز مـرتبه عنقا شود بـه قـدر
بر وی چو فر ظل[۳۰۵] همای شمـا بود

در ری[۳۰۶] به‌خیره‌خوار مدارید[۳۰۷] مرورا
کاو را دل عـزیـز بـرای شمـا بود

کـی بس کـنـد ز مـدح سرایيدن شما
تـا عـاشق نسیـم صبـای شمـا بود

در سر عجب نبـاشد اگـر کبر باشدش
زین‌سان که باد او ز هـوای شمـا بود

زایـل مبـاد از سر ری[۳۰۸] سایـه شما
تـا مـاه پـرتـوی ز ضیای شمـا بود

۲۹۷ــ مج/بی‌شما. ۲۹۸ــ مج/ز. ۲۹۹ــ مج/سفید.

۳۰۰ــ چنین است در «چب» ممکن است صورت ضبط کهن و نوع تلفظ «تهران» کنونی باشد(؟). ۳۰۱ــ مج/این‌بیت را ندارد. ۳۰۲ــ چب/حرم.

۳۰۳ــ چب/فضا. ۳۰۴ــ چب/آینه. ۳۰۵ــ مج/ظل‌فر.

۳۰۶ــ مج/هان با. ۳۰۷ــ مج/ندارید.

۳۰۸ــ مج/وی.

۷۷

مج.

حیات‌بخش وزارت جمال دین[۳۰۹] احمد
که ملك را به وجود تو افتخار بود
هزار گل شکفد باغ ملك را هردم
ز کلکت ارچه سر تیز همچو خار بود
هرآنچه هست درون سپهر معدودست
برون ز لطف عمیمت که بی‌شمار بود
تو کار و بار چنانك آرزوت می‌رانی
مهل که بر دلم از کار چرخ بار بود
به عهد چون تو بزرگی چه باشد ار چو منی
یکی دوماه مرفه ز روزگار بود
عظیم غبن بود کان مزور جاهل
عزیز باشد و این بنده خوار بود
ز بس که غصه او خورد خون او خوردم
کسی که خونش خورد کی حرام‌خوار بود
به کار وی ز پی زر قیامها بنمود
قوام دین که ورا یار و دست‌وار بود
کنون چو قحبه شما را حیات، یاد نماند
مگر که . . . ورنه برچه‌کار بود (؟)
تو احمدی و منم یار غار و پس ما را
یقین بود که دران غار کونش مار بود (؟)
مراست مار کشف سر که عنکبوت صفت
تنیده بر درآن . . . همچو غار بود
به هیچ جای نبینی چو بنده در دانش
به[۳۱۰] هرکجا که روی همچو وی هزار بود
ولیك مردك سگ سیرتم چنانکه ز من
سگان گرسنه را روز ننگ عار بود(؟)

۳۰۹ـ مج/جمال‌الدین. ۳۱۰ـ چنین است در «مج». ظ/نه (؟).

چه حاصل است گرم حاصل‌است صد فن‌علم
که مرد ازان به یکی چون تو نامدار بود
که هرکه صاحب فضل‌است جز یمین نخورد
ز دهر و، مدعی دهر با یسار بود
ز دستگیری من بنده دست باز مگیر
گر آرزوست که ملك تو پایدار بود
مدار دست عنایت ز بنده باز که باد
جهان به کام تو، تا چرخ را مدار بود

۷۸

چب. مج. مل ۲.

چرخ یك چشم چند سال[۲۱۱] بگشت
همچنین در زمانه کور و کبود
چند قی کرد و باز خورد[۲۱۲] زمین
این یکی پاره قرص زر اندود
سالها شد که تا پی کاری[۲۱۳]
دیده اختران شبی نغنود[۲۱۴]
دیرگاه است تا نهاد فلك[۲۱۴]
همچنین‌هست و بود و خواهد بود[۲۱۵]
اولش را کدام دیده بدید؟
آخرش را کدام گوش شنود

۷۹

چب. مج. خش. آك.

کوزه دولاب را ماند همی هرکه زیر چرخ دولابی بود

۲۱۱ــ مج/ساله. ۲۱۲ــ مج/حندقی باز کرد و خورد.
۲۱۳ــ مج/این دو مصراع را ندارد.
۲۱۴ــ در «مج» مصراع دوم بیت سوم است.
۲۱۵ــ مل ۲/این بیت و بیت بعد را ندارد.

کز پس ارج[۲۱۶] بلندی حاصلش سرنگوساری[۲۱۷] و بی‌آبی بود

۸۰

مل ۲.

شاه ملك نشان فلك مجد شمس‌دین
آنك آفتاب با علوش اخترش نبود
سر کوفته‌ست، دست‌خوش‌خلق، بسته‌پای
چون حلقه هرکه‌حلقه‌صفت بر درش نبود
این قرص سالخورده درین سفره فلك
بر خوانش جا نیافت‌که اندر خورش نبود
برد قدزند[۲۱۸] زمره خوش‌نغمه را ازانك
یك روز دیده‌اند که خنیاگرش نبود
گر آب خضر و باد مسیحا شنیده‌ای
بیرون لطف همچون نسیم ترش نبود
در سینه‌های دشمن او خون‌ناب شد
هر باده کان به کام دل ساغرش نبود
گوهر جهان گرفت ز دست سخای تو
تا در پناه خنجر پرگوهرش نبود
مانند خر عدوش سراندر علف نهاد
جایی که آب و سبزه بجز خنجرش نبود
تا تو نبوده‌ای به سعادت درین طرف
این بنده را بجز تو غم دیگرش نبود
او را نبود دسترس آنکه خوش زید
بی‌پایمردیش چه عجب بد کرش[۲۱۸] نبود
معذور باشد ار نفسی بی‌توخوش نزیست
رسمی‌است اینکه‌کس‌نزید تاسرش نبود

۲۱۶ـ مج/کان ز پس اوج. آك/پس اوج و. ۲۱۷ـ خش/نگون‌ساری.
۲۱۸ـ مل ۲/چنین است (؟)

دیرست تا ز غایت شوقی که داشته‌ست
سوی جناب او کـه فلك همبرش نبود
از بس که بوالعجب غم دل دارم ازجهان
با هرکـه گفته‌ام غـم دل باورش نبود
افسر مـثـال بـاد بـرآویختـه کسی
گـر خـاك آستـان درت افسرش نبود

۸۱

چپ. مج.

صبحـدم کاینـه[۲۱۹] ایـن فلك زنگـاری
از[۲۲۰] نقاب شب چون زلف بتم روی نمود
مه گـل روی مـن آن بـاغ وفـا را لالـه
پیش من آمده[۲۲۱] چون نرگس‌تر خواب آلود
گفت بس توسنی آخر چه فتاده‌ست بگوی
پیش ازین طبع تو دانم که چنین تند نبود
تا کیم داری چون حادثه خود پرخشم[۲۲۲](؟)
تا کیم خواهی چـون بخت ز تـو ناخشنود
یـاد انعـام کریمانـه کنـی دیـرادیـر
شکـر مخـدوم فـرامـوش کنی زودازود
کار خود را بـه زیان آوری انـدر همه جا
کژ نشین‌راست‌بگوزین‌سروکاریت[۲۲۳]چه‌سود
هیچ چشمی ز تو یك شکل ظریفانه ندید
هیچ گـوشی ز تو یك نکته شیرین نشنود
بـدر دین منعم تـو، تـو حـق او نگـزاری
خود بیندیش کزین کشته چه خواهی بدرود
آنـکـه از آیـنـه سینـه پـرآتش مـن
لطف چون آبش زنگ غم و اندوه[۲۲۴] زدود

۲۱۹ـ مج/کائینه. ۲۲۰ـ مج/ز ۲۲۱ـ مج/آمد.
۲۲۲ـ مج/تو بر تو حسم. ۲۲۳ـ مج/تبه‌کاریت. ۲۲۴ـ چپ/غم‌اندوه.

اندران بقعه که شد راعی عهدش ظاهر
کهربا را نشد[۳۲۵] آن زهره که کاهی بربود
ظلم در دورش چون زلف بتان برشورید
فتنه در عهدش[۳۲۶] چون چشم نگاران بغنود
گفتم ای موجب لذات تن محنت‌کش
اصل و سرمایه[۳۲۷] شادی[۳۲۸] دل غم فرسود
دل آسوده همی باید و می‌دانی تو
که دل من ز غم و رنج زمانی ناسود
مشفقی نیست‌که در کار غریبی نگریست[۳۲۹]
محرمی نیست که بر جان جوانی بخشود

۸۲

چب. مج.

بهترین جهان فلان‌الدین
خور ز مهر تو تاب می‌خواهد
از پی دفع دردسر، گلشن
هم ز خلقت[۳۳۰] گلاب می‌خواهد
از کف بحر فیض تو، داغی
آتشی همچو آب می‌خواهد
نایب ماهتاب می‌جوید
بچهٔ آفتاب می‌خواهد
جای گنج آمده‌ست جای خراب
خویشتن زان[۳۳۱] خراب می‌خواهد
ز آب سیکی و خاک درگه تو
خر خود در خلاب[۳۳۲] می‌خواهد

۳۲۵ـ مج/شده. ۳۲۶ـ چب/عدلش.
۳۲۷ـ مج/اصل سرمایه. ۳۲۸ـ مج/شادیت. ۳۲۹ـ چب/نگردد.
۳۳۰ـ مج/خلعت. ۳۳۱ـ مج/را. ۳۳۲ـ مج/جلاب.

در زوایـای جـام چـون در نـاب
می چـون لعل نـاب مـی‌خواهـد
آفـت رنـج و مـایـهٔ شـادی
از تـو، یعنی شـراب مـی‌خواهـد
یـک قـرابـه سؤال کـرد از تو
وز[۲۲۳] خم تو جواب[۲۲۴] می‌خواهد

۸۳

چب.

قاضیم نیک نداند، کـه گـرم داند نیک
از شپشهای سرم کنجد و شونیـز دهد
داند این مایه که گر ... هجی سخت کنم
... هـرنفس از هیبت آن تیـز دهد
گندنـاوارش اگـر سر ببری از امساك
به خدا گر به کسی دانـهٔ گشنیز دهد

۸۴
در طلب اسب گوید

مج.

شهی کاسب و فرزیـن نهد پیل را
پیـاده چـو رخ سوی هیجا نهـد
بـر اسب و پیـاده رخ شاه پـیـل
ظفر زین اسبش کشد گـر خوهد
بـه فـرزیـن شـه پیـل‌تـن کنم
پیـاده نمـانـم گـر اسبم دهـد

۲۲۳ـ چب/از. ۲۲۴ـ مج/چو آب.

۸۵

مج.

عهد جوانی گذشت آه دریغا نوبت پیری عجب مدان که درآید
بعد جوانی مدار ز پیری (؟) شب چو به‌آخر رسد سپیده برآید

۸۶

چب. مج. خش.

مادیانیم داده[۲۲۵] نصرت دین
که ازو جان من بیاساید
استخوان است و پوست جمله چو چنگ
که ازو بزم من بیاراید
باد در روده‌هاش اگر[۲۲۶] گذرد
طنطنینی ازو برون آید
دیده‌اش نی[۲۲۷] که کوه را بیند
قوتش نه که کاه را خاید
زان بشکرم[۲۲۸] که از پی علفش
باریم کاه و جو نمی‌باید
این چنین استخوان که شد تن او
جز که[۲۲۹] شطرنج را نمی‌شاید
اسب شطرنج میر لطف کند
دیگری را به طرح فرماید

۸۷

مج.

آنجا که خواهد از پی جنگ عدو سلاح
جوشن زماهی آور درع از شمر ببر

۲۲۵ـ مج و خش/داد. ۲۲۶ـ خش/گر. ۲۲۷ـ مج و خش/نه.
۲۲۸ـ مج/ز ۹ شکرم(؟) ۲۲۹ـ خش/گرچه.

وانجا که تیر چرخ کند قصد دوستانش
آماجگه ز جانم وز دل سپر ببر
تا خوش کنی دهان ز پی یادکردنم
با خود نسیم تر ز دهان سحر ببر
درپیش تخت‌خواجه در اثنای[۳۴۰] هرسخن
نام من ارچه خواجه بگوید مبر ببر
نی نی که نام من بر، از مصلحت نبود
ور مصلحت نباشد نام دگر ببر(؟)
تعجیل کن به رفتن اگر طاقتت بود
ور ز قمری حملش بال و پر ببر(؟)
بر رسم پیشکش ز پی دوستان او
چیزی که ماند از دل و جان ماحضر ببر
ور دشمن چو گاو ورا بس ... آرزوست
خر داری از . . . . . ببر

۸۸

خش.

روند چو باد وجهنده چو برق — مسافت گذار و بیابان سپر
به‌روزی‌چو خورشید بر پشت او — ز خاور توان رفت تا باختر

۸۹

چب.

شرف سگ، که سگ شرف‌دارد — بروی و اهل وی چو برشبه در
ای خر سگ‌نژاد شوم چو خوك — آن‌سروزن چو گاو و کژچوشتر
دفتر من ز شعر کرد تهی — کرده من خواهر و زنش را پر
بوده خسران من ولیك مرا — بوده از جانب پسر چو خسر
بس‌که از باد بوق من‌کرده‌ست — شکم همچو طبل او قر قر

۳۴۰– مج/اینای.

ای خداوند بنده شمس‌الدین ای شده بنده درت هر حر
چشم او همچو بیخ او برکن ریش او همچو نقش او بستر
پست‌کن مرورا بگاد و به‌مشت بکش او را به سیلی وز بقر
از قفایش برآر گرد به کفش و دماغش برآر مغز به سر
تا توانی به ریش او . . . تا توانی سبیل او می‌بر
کاه دودش بکن که می‌دزدد آتش از مطبخ و گه از آجر
چون زبانش بریده‌ای عمدا دست او را به تیغ تیز ببر

۹۰

چب.

خدای عز و جل حیز را و خرسك را
وزیر کرد و عمید این نکال و قهرنگر
یکی دراز چو افعی و پیچ پیچ، که عقل
کلام او چو شنیده‌ست گفت زهر نگر
چو . . . دگر از پای تا به‌سر همه موی
که گفت . . . بدید نهر نگر
مرا مپرس ز اخوال مردم آمل
وزیر ملك ببین و عمید شهر نگر

۹۱

چب. مج.

عقیله وزرا عصمت‌نسا خاتون
که زهره در حرم عصمتش بود مستور
میان پرده عفت چو آفتاب آمد
که هست پنهان و آثار او بود مشهور[۳۴۱]
به جنب مقنع او تاج سروران معجر
ز تازیانهٔ او تیغ سرکشان ساطور[۳۴۱]

۳۴۱ـ مج/این دو بیت را ندارد.

جهانش ثانیه رابعه همی خواند
که نیست ثالث ایشان زمانه را مقدور
زهی خجل شده خار[۲۴۲] سقبای قباد
فدای یاره تو طوق گردن فغفور
ز بادِ قهر تو جان عدو رهد[۲۴۳] از تن
که باد قهر تو آرد نشان نفخه صور
به خدمت تو اگر کم[۲۴۴] رسم ترا بهتر
که‌زشت‌روی[۲۴۵] وگرانجان و پیرم ورنجور[۲۴۶]
چو خاك پستم و درگاهت آسمان بلند
اگر به حضرت تو کم رسم بوم معذور
ز دست فقر خراب است بنده خانه تو
شرابخانه‌اش بی‌آب و مطبخش بی‌نور
شرابدار تو و مطبخیت می‌باید
که بنده خانه ز آثارشان شود معمور
یکی پزیده لحم[۲۴۷] و نقاوه گندم
دوم به صفوه نقل و خلاصهٔ انگور

۹۲

چب. مج. خش. آك.

خدایگان صدور جهان قوام الدین
زهی زرای تو دق کرده[۲۴۸] آفتاب منیر[۲۴۹]
ز استقامت کارت[۲۵۰] عجب همی دارم
که در کف تو کمان از چه می‌نگردد تیر
چنان خوش است زمانه به فر دولت تو
که هست نالهٔ زار عدو چو نغمهٔ زیر

۲۴۲ـ چب/چنین است. ظ/خازیت(؟). مج/از جادرت. ۲۴۳ـ چب/جدا.
۲۴۴ـ مج/اگر به خدمت تو. ۲۴۵ـ مج/که سخت زشت.
۲۴۶ـ مج/رنجورست. ۲۴۷ـ مج/لحو.
۲۴۸ـ مج/زرایت تو کرده. ۲۴۹ـ خش/ملیتر. ۲۵۰ـ خش/رایت.

چنان به عدل تو برخاست[۲۵۱] از زمانه خلاف
که یافت روغن و آب اتحاد باده و شیر
لذاذتی است ز خوی تو در سر انگور
حلاوتی است ز خلق تو در لب انجیر
علو قدر تو بالای ذروهٔ رفعت
وجود مثل تو بیرون مکنت تقدیر
ز اصطناع تو همچون پیاز تو بر توست[۲۵۲]
لباس آنکه بدی پیش ازین برهنه چوسیر
ز خون دیدهٔ بدخواه تو شوم خوش از آنك
که خون دیدهٔ او راست نسبتی به عصیر
جنون محض بود در بر لطافت تو
که آب، مدعی لطف طبع شد برخیر
ازین‌سبب چه‌عجب باشد ازجهان که گیاه[۲۵۳]
به‌دست باد کشد پای آب، در زنجیر
ز راه لطف و بزرگی به‌بندگی تودی[۲۵۴]
اگر رهی تو تقصیر کرد[۲۵۵] خرده مگیر
در تو مسکن شهباز جره بخت است
در او پدید نیاید محل قمری پیر
اگر مقصر و مجرم منم چه‌باك بود
چو در زمانه تویی عضوبخش و عذرپذیر
ز راه باطن والله که نیست تقصیری
ز روی ظاهر اگرچند می‌رود تقصیر[۲۵۶]
بخواه جام و به آتش غبار غم بنشان
که چشم ابر پرآب است و روی خاك مطیر
از آن میی که برون آورد ز غم دل را
برآن نسق که برون آورند موز خمیر

۲۵۱ـ خش/برخواست. ۲۵۲ـ چب/تو بر تو. ۲۵۳ـ مج/که که.
۲۵۴ـ چب/بودی. ۲۵۵ـ خش/کرده. ۲۵۶ـ خش/بعصیر.

مــکــن به‌شادی تأخیــر و، روزگار مبــر
که روزگار به رفتن نمی‌کند[۲۵۷] تأخیر[۲۵۸]

۹۳

چب.

خــر گنــده کمال طــالقانــی ای ... میان ریش تــو بــز
وی داشته در زمــان خــردی از کــوزه کــلاه گــیر قندز
در جوی تو برده هــر خیاری سفچه سرو . . . . خــر بــز
در دست تــو زن فروش ملحد افسوس خــزینه‌هــای اتســز
هرگز که شنید عورتــی کاو در غارت زر چنــان شود غــز
فردا که شود جهان ــ سوی فتح سلطان زمانــه را ــ قــلاوز،
از . . . . برون کشد زر ایتغمش و ایتــگین و یلــدز
گاهــی زنــدت چمــاق سنقر گاهــی کندت شکنجه اربــز
گاه این گوید بــده یکــرمی گاه آن گویــد بیــار اوتــز
وانگاه تــو زن فــروش نایی مــی‌نشناسی قــدز ز دوقــز
چــونین دانم کــه از دماغت آن روز بــرون شــود تقــزز

۹۴

آک.

این‌چه‌شهری‌است سراسرآشوب ویــن چه قومند سراپا تلبیس
با چنان شهــر سقی‌الله دوزخ با چنین قوم عفی‌الله ابلیس

۹۵

چب. مج.

مخدوم فــلان‌الدین که چون آهــو
بــگــریــزد اسد ز زهــرهٔ شیرش

۲۵۷ــ آک/رهمی کند. ۲۵۸ــ چب/تقصیر.

گلگونـه نـوعـروس اقبـال است
آن خون که همی چکد ز شمشیرش
قــدرش زبــر فلــك چــرا نبــود
مــه خفتــه هزار بــار در زیرش
ســوگند خــورم بــه حــق اقبالش
کاندر دهــن عــدوی ادبیــرش[۲۵۹]،
گــه همچــو طعــام اهــل جنت شد
چندان کــه خــورد نمی‌کند سیرش
روی دل مــن ز دست غــم بشکست
خواهم ز زر مــذاب کفشیرش[۲۶۰]
آن دختــر رز کــه دایــهٔ گــردون
پرورد بــه شیر نــامیــه دیــرش
ده پانزده[۲۶۱] من چو ... دلدارش
مرد افکن و سرخ و سخت چون ...

۹۶

چب. مج. مل ۲.

زهــی لطفِ تــو آب[۲۶۲] بی‌کدورت
زهی جــود تو فیض[۲۶۳] بــی‌تکلف
مکان تو و گــردون یــونس و حوت
جهان و ذات تو زندان و[۲۶۴] یوسف
ز شمــع رای تــو سبلت[۲۶۵] بسوزد
اگر در وی لب گردون کند پف[۲۶۶]
خــداوندا، شهــا، انعــام عــامت
کزو مــانده‌ست دشمن در تــأسف
به سنگ آسیا مانــد[۲۶۷] کــه نیمی
روان گشته‌ست و نیمی در تــوقف

۲۵۹ـ مج/عدو ادبارش. ۲۶۰ـ مج/کفتیر. ۲۶۱ـ مج/پارده.
۲۶۲ـ مج/آبی. ۲۶۳ـ مج/فیضی. ۲۶۴ـ مل ۲/«و» ندارد.
۲۶۵ـ مج و خش/سبلش ۲۶۶ـ خش/تف. ۲۶۷ـ مج/بیند.

۹۷

چب. مج. خش.

ای خداوندان[۲۶۸] جام بادهٔ گلگون لعل
وارهانیدم ز چرخ ازرق پرمکر و زرق
بس که بی‌آبی کشیدم من ز هجران شراب
نیست از من تا جگر در سینهٔ من هیچ فرق
از پی آنکه مرا چون برق رخشان باده نیست
دیده و آه من از غم شد بسان[۲۶۹] ابرو برق
زان شراب انعام فرمائید[۲۷۰] کاندر غرب‌جام
چون فروشد، باشدش رخسارهٔ می‌خواره شرق
بگذرد بیرون ز نه گردون شعاع عکس او
گرچه جایز نیست می‌گویند برافلاك حرق
دیدهٔ من همچو دریا شد که از جام می است
دستهای جمله چون دریا و من در رنج غرق

۹۸

چب. مج. مل.

مرد فرشته‌دل[۲۷۱] ملك‌الساده عزدین[۲۷۲]
کز رفعت تو همچو زنان چرخ برد رشك
از بس که غصه خورد ز فیض کف تو ابر
از رعد ساخت ناله و از قطره ریخت[۲۷۳] اشك
هر هفت کرد وقت بهاران جهان پیر
تا دولت جوان تو با وی زده‌ست بشك[۲۷۴]

۳۶۸ـ چب/خداوان، مج/خداوند از. به قیاس تصحیح شد.
۳۶۹ـ چب/میان. ۳۷۰ـ خش/فرمایند.
۳۷۱ـ مل ۲/وش. ۳۷۲ـ مج و چب/ملك ساده، ملك‌الساده عزدین.
۳۷۳ـ مج/از برق ساخت. ۳۷۴ـ مج/این بیت را ندارد. مل ۲/لشك.

سردی بدسگال تو[۲۷۵] نبود عجب که هست
بی‌طعم[۲۷۶] و پوست‌کنده و[۲۷۷] سرکوفته‌چوکشك
در موسم چنین که ز حد[۲۷۸] حرارتش
برکنده گشت ناب حوت[۲۷۹] ار کوارشك[۲۸۰](؟)
بی‌مشك و بی‌کبابم و زین غصه مانده‌ام
همچون کتان گداخته و پی سپر چو مشك[۲۸۱]

۹۹

مل ۲.

ای جان من ایاسك من ای سگگ تو من
هرشب به‌ماتم تو برآرم فغان سگگ
از سگگ بتر منم که نمردم به‌مرگگ تو
جانم زمحنت تو زسختی است‌جان سگگ
ای مهربان من، ز تو شرمم نیامده‌ست
تا بی‌تو می‌زیم من نامهربان سگگ
از آرزوی آهوی چشم تو، هرسحر
جانم فغان زار برآرد بسان سگگ
تا چند سگگ مقیم سر خاك تو دلم
خواهدکه‌سازدازتن‌من‌استخوان‌سگگ(؟)
سگگ پاسبان خاکت، وزبس‌که‌گوش‌من
سوی فغان اوست، منم پاسبان سگگ

۱۰۰

چب.

جهان دوان به‌وفات خدایگان جهان
فزود مایه مشتی خسیس بی‌فرهنگگ

۲۷۵ـ مل ۲/«تو» ندارد. ۲۷۶ـ چب/«و» ندارد. مل ۲/چون سیر.
۲۷۷ـ مل ۲/«و» ندارد. ۲۷۸ـ مج/جذب. ۲۷۹ـ مج/ناب زحوت.
۲۸۰ـ مج/از کرار اشك. مل ۲/این بیت را ندارد. ۲۸۱ـ مل ۲/چه.

نه آبشان گه‌لطف و نه سنگشان‌گه حلم
نه‌جودشان‌گه‌بزم و نه‌روزشان‌گه‌جنگ
برون مسخره و حیز و گنده و خاتون
کسی ز پهلوایشان ندید کس‌را رنگ
حدیث مکنت سلطان و ملك‌ایشان است
حکایت رمه بازگشته و بز لنگ

۱۰۱

چب. مج.

زهی چرخ قدری که در سایه تو
ز چرخ زحل فعل بدمهر رستم
گشوده‌ست درهای خیرات بر من
از آنگه که خود را به تو باز بستم
به هشیاری اندر فسانه شدم من
ولکن ز جام سخای تو مستم
ز لطف تو چون لاله مانده گیاهم
ز خلق تو چون شهد گشته کبستم[۲۸۲]
نخواهم که از حضرتت باز گردم
ولکن[۲۸۳] غم دوستان دل بخستم
بود حب اوطان ز ایمان ولیکن[۲۸۴]
جدا گردم[۲۸۵] از در گهت بت‌پرستم
نخواهم گسست از هوای تو دل را
وگرچه تن از خاك شهرت گسستم
اگر دل‌برم از تو چون جعد خوبان
چو زلف بتان باد[۲۸۶] در دل شکستم
دریغا که برخاست چرخ از سر آن
که من در پناه تو فارغ نشستم

۲۸۲ـ چب/این بیت را ندارد. ۲۸۳ـ مج/ولیکن.
۲۸۴ـ مج/ولیکن. ۲۸۵ـ مج/چو برگردم. ۲۸۶ـ چب/باز.

اگر چه کند چرخ گردون[۲۸۷] بلندم
وگـرچـه کند پـای افـلاك پستم
ثناخوانت باشم به هرجا کـه باشم
دعاگوت هستم[۲۸۸] به‌هرجا که هستم
چو من در هنر کس نیایـد به‌دستت
چو تو در کـرم کس نیاید به‌دستم

۱۵۲[۲۸۹]

چب. مج. مل ۲.

مقصود دهـر اوحـد دین اوحد جهان[۲۹۰]
آنی کـه هست درگـه تـو کـل مقصدم
هـر بـامـداد سجده بـرم مـر در تـرا
مرد کنشتم ار[۲۹۱] در تو نیست مسجدم[۲۹۲]
گر نیست نقش مدح[۲۹۳] تو بر لوح خاطرم
اندر خـور هجای جهـان همچـو ابجـدم
معروفی آنچنان به هنرها، که هرکه هست
در هر هنر که لاف زند گوید[۲۹۴] اوحـدم
تـا ز آستان درگـه[۲۹۵] تـو یـاد کرده‌ام
حقا کـه یـاد نیست ز قصر زبـرجـدم
آن قمـریم کـه بـازنگـردم ز بـاغ تـو
کـز پـای‌بند حـادثـه مـرغ[۲۹۶] مقیدم
از حد مبر که حد رهی نیست لطف[۲۹۷] تو
ای مست کرده خلق، تو از لطف بی‌حـدم

۳۸۷ـ چب/گردن، مج/دور گردون. ۳۸۸ـ چب/باشم.
۳۸۹ـ مج/این عنوان را دارد: فی‌مدح ملك‌الاکابر اوحدالدین نورالله.
۳۹۰ـ مج/اوحدالزمان. ۳۹۱ـ مل ۲/مردود گشتم از.
۳۹۲ـ مج و مل ۲/معبدم. ۳۹۳ـ مل ۲/مدح نقش تو.
۳۹۴ـ مل ۲/لاف‌زنی گویی. ۳۹۵ـ چب/رفعت. ۳۹۶ـ مج/مرغی.
۳۹۷ـ مل ۲/لطف رهی نیست حد.

با این همه کز آتش دل بولهب شدم
بر باد داده دل به هوای محمدم
خاك‌توام، اگرچه[۳۹۸] همه‌شب ز دست چرخ
از اشك دیده باشد پروین و فر قدم
پیچان و[۳۹۹] سوگوار و پریشان و سرزده
پرتاب وسر[۴۰۰] به‌باد چو[۴۰۱] زلف مجعدم
تاریك و[۳۹۹] خاکسار و فتاده ز چشم خلق
زین‌چرخ سرمه‌رنگ همانا که مرودم[۴۰۲]
با آنکه مجمع هنر و جای دانشم
در سرزنش فتاده تو گویی مجلدم
مانده[۴۰۳] چهار میخ و به دیوار کرده روی
زان پایمال گشته‌چو تخت[۴۰۴] و چو[۴۰۵] مسندم
بس‌طرفه‌نیست گر به‌سخن عسجدی شدم[۴۰۶]
کاندر گداز و[۴۰۷] زخم و[۴۰۷] شکنجه‌چو[۴۰۸] عسجدم
چون تیر می‌جهد قد خوبان ز پیش من
کز[۴۰۸] زخم‌های چرخ، کمان‌وش کمان[۴۰۹] قدم
چون اختر از وبال و هبوطم[۴۱۰] گزیر نیست
تابا دلی منور و چشمی[۴۱۱] مسهدم[۴۱۲]
هرگز ز رشته باز ندانی تن مرا
گر نیستی سرشك چو در منضدم
چون کاسه رباب شکم باشدم تهی
زین روی همچو نای کنم ناله دم به دم
با این برهنگی و گرانی و روی زرد
در دار ضرب زخم درست[۴۱۳] مجردم

۳۹۸ــ مل ۲/وگرچه. ۳۹۹ــ مل ۲/«و» ندارد.
۴۰۰ــ مل ۲/تر. ۴۰۱ــ مل ۲/چه. ۴۰۲ــ مل ۲/می‌دوم.
۴۰۳ــ مج/مانند. ۴۰۴ــ مج و مل ۲/بخت. ۴۰۵ــ مل ۲/چه.
۴۰۶ــ مج/کنم. ۴۰۷ــ مل ۲/«و» ندارد. ۴۰۸ــ مج/از.
۴۰۹ــ مج/کما. ۴۱۰ــ مل ۲/هبوط و بالم. ۴۱۱ــ مل ۲/دل چشم.
۴۱۲ــ مل ۲/مشهدم. ۴۱۳ــ مج و مل ۲/درستی.

مگذار بیش ازین که زند سنگ برسبو[۴۱۴]
این کوزهٔ نگون چو آب[۴۱۵] معقدم
رنجی مباد ذات شریف ترا از انك
در کارها به پشتی ذاتت[۴۱۶] مؤیدم

۱۰۳
در ستایش صاحب‌الدیوان بهاءالدین جوینی[۴۱۷]

چپ. مج.

مخدوم بهای دولت و دین در غم در تو مآب دارم
دانی که به دل ز آتش چرخ چون زلف نگار تاب دارم
وز نعمت‌ها که مردمان راست پاره‌جگری[۴۱۸] کباب دارم
چشمی بدل شراب پرخون همچون قدح شراب دارم
بس ناله ز زخم چرخ بدساز همچون نغم رباب دارم
وانگاه[۴۱۹] ز غم به‌جای مستی جانی و دلی خراب دارم
من تشنه باده و بجز اشك کافر باشم گر آب دارم
گر لطف کنی میم فرستی بفرست که بس شتاب دارم
ور عنف کنی جفام گویی
هریك را صد جواب دارم

۱۰۴

چپ. مج. خش.

صاحب شه‌نشان جمال‌الدین ای زپا تا به سر سخا و کرم
هرکجا نصب گشت رایت تو ظفر و فتح گشت با وی ضم

۴۱۴ــ مج/سبوی. ۴۱۵ــ مل ۲/جوانی. ۴۱۶ــ مل ۲/ذات.
۴۱۷ــ مج/وله ایضاً یلتمس الشراب من بهاءالدین.
۴۱۸ــ مج/جگر. (انتساب این قطعه به‌سراج قمری محل تردید است مگر آنکه مراد، بهاءالدین دیگری، و قید «جوینی» در عنوان از ناسخ باشد).
۴۱۹ــ مج/وانگاه.

ای به‌مدحت دهان‌گشاده دوات در عدویت[۴۲۰] زبان نهاده قلم
صیت خصم تو طبل زیر گلیم نام مشهور تو چو اسم علم
لال وصف تو تیغ جمله زبان سیر خوان تو آز جمله شکم
پست‌از انصاف‌توست‌خانه‌جور قلم از تیغ توست دست ستم
پیش لطفت نسیم گل همه باد پیش رای تو صبحدم همه دم
آسمان با بلندقدری خویش هست از اندازهٔ علو تو کم
بی‌کف راد تو نمی‌ارزد کاروبار کرم یکی شلغم
صاحبا پشت‌من زبی‌گاوی‌است راست مانند شاخ گاو بخم
عالم احکام یافته‌ست از گاو دیه[۴۲۱] بی‌گاو کی بود محکم
گاو در خرمنم فکن که مراست سینه[۴۲۲]، خرمن‌بباده‌داده، زغم

۱۰۵

چب.

عید قربان بده آن می که دلم را جایی
برساند که دراین جا نه‌زحیراست نه‌گرم
نزد من ریختن خون می از اصل فساد
بهتر از ریختن خون ستور بی‌جرم

۱۰۶

چب.

دو هفته دگر امرد شوم که موی سپید
اگرچه بیش برآرد زمانه، بیش کنم
زهی عقوبت پیری که راضیم کرده‌ست
که‌ریش وسبلت‌خود را به‌دست‌خویش‌کنم

۱۰۷

چب.

شد سرافراز نارون از فخر تا سرافراز همچو نارونم

۴۲۰ــ چب/عداوت. ۴۲۱ــ مج و خش/ده. ۴۲۲ــ مج/سنه.

مجلس افروز برسر آمده‌ام زانکه چشم و چراغ انجمنم
سرافرازم میان مشتی خس راست گویی که سبزه دمنم
مهرگان آمده‌ست و من بی‌برگ در کف او چو شاخ نسترنم
گریه‌ها کردمی ز سرما لیك اشك بفسرد در مسام تنم
گر توانستمی گریست یکی دهدی اشك لولوی عدنم
هم ز محرومی من است که بست دست سرما ره گریستنم
سخن جبه گفته بودم دی زو به حاصل نشد مگر سخنم
برسرش پوستین همی طلبم این چنین خام پوستین که منم
ای به هرنوع نیکی ارزانی باز خر زین جهان پرفتنم
گرچه عیسی دمم[۴۲۳] خرید توان
همچو یوسف به اندکی ثمنم

۱۰۸

چب. مج.

پادشاه کرم جمال‌الدین
پیش لفظت گهر نمی‌خواهم
دربر خاك پای و[۴۲۴] فیض کفت
زحمت خشك[۴۲۵] و تر نمی‌خواهم
از وجود عدوی[۴۲۶] بد اثرت
در زمانه اثر نمی‌خواهم
مر ترا بنده‌ام وزین عظمت
جز مجره کمر نمی‌خواهم
خاك بر تارکم گر از در تو
خاك را تاج سر نمی‌خواهم
در گمان اوفتد ترا امسال[۴۲۷]
کز[۴۲۸] تو چیزی مگر نمی‌خواهم

۴۲۳ـ چب/دم. ۴۲۴ـ چب/«و» ندارد. ۴۲۵ـ مج/خرد.
۴۲۶ـ مج/عدو. ۴۲۷ـ مج/کامسال. ۴۲۸ـ مج/از.

تـیـز در ریشـم ار نخـواسته‌ام
. . . در . . . [۴۲۹] ار نمی‌خـواهم
ورچـه دانـم که صد گـزی بخشی
سـه گـزی بیشتـر نمی‌خـواهم
از خدا عمر تو و از تو برنج
زین دو چیزی دگر نمی‌خواهم

۱۰۹

مج. آك.

جـام زریـن فـلك سیم پـراگند بـه‌صبح
جام[۴۳۰] زرکش به صبوحـی ز کف سیمبران
می‌خور از کاسه[۴۳۱] به‌حدی که اگر خاك‌شوی
مست گردند ز بوی گـل[۴۳۲] تـو کوزه‌گران
بر تو بادا که چو لب بـر دهـن جـام نهی
باده نـوشی تـو به‌یـاد لـب شیرین پسران
چو رگ چنگ زنی خـون صراحی ریـزی
بـه تعجب سوی تـو چشم پیـالـه نگـران
تو نیندیشی کایـن خـون دل دادگـری است
بـه ستم ریختـه از دیـدهٔ بـیـدادگـران
تو نمی‌گـویی کان چنگ تن مظلـومی است
رگ و پی‌هاش کشیده بـه جـفـا کینه‌وران
بوکه این جرعـهٔ از خاك[۴۳۳] زمین می‌ریزی
اشك خـونین بـود از دیـدهٔ صاحب‌نظران
دانـه در حبابـی کـه برآیـد[۴۲۳] مـی لعل
بـو کـه دری بـود از خنجـر زرین سپران
شعلهٔ آتش می را چـو مغان سجـده گـزار
باشد آهـی بـود از سینه پـرخون[۴۳۴] جگـران

۴۲۹ـ مج/... ۴۳۰ـ آك/می. ۴۳۱ـ آك/ای دوست. ۴۳۲ـ مج/می.
۴۳۳ـ چنین است در «مج». ۴۳۴ـ آك/خونین.

درد را خـوار مپندار چـه دانـی شایـد
کز قضا خون[۴۲۵] عزیـزی بـود آغشته دران
قـدح مـی همه برکف نه و بر دیده بنـه
تو چه دانی مگـر از جـور جهان گـذران؟
آب انگـور تـو خـون دل شاهـان[۴۲۶] باشد
قـدح بـادهٔ تـو کـاسـهٔ سرهـای سـران
خاك در چشم کش از عبرت ازیراك در او
ریز ریز است[۴۲۷] چو سرمه تن صاحب‌بصران
شکـرین است نبـات ز می از بس که مـزید
لـب شیریـن‌سخنان و دهـن لـب‌شکـران
هنر اکنون همه از[۴۲۸] خاك طلب بـاید کـرد
زانـکه انـدر دل خـاکند همه پـرهنـران
از گرانجانی خـود همچـو قـدح سرسبکم
بر کفم نه سبك ای ساقـی ازان رطـل گران
دور این گنبد گـردان چو میم کـرد خـراب
شب شده روز من از صحبت ایـن بدگهران
بادهٔ خـاك همان بـه کـه گـذارم به‌خسان
شیوهٔ چـرخ همان بـه گـذارم به خـران

۱۱۰

چپ.

ز من بگو جعل گنده‌گوی را بـه صبوح
که ای بروت تو برگنده گـوه مخموران
تو کیستی ظرفا را . . . ناوه گل[۴۲۹](؟)
که تیره چون گلی ای نردبان مزدوران
تـو آن مناره‌یی کـز دست عامـل ظالم
سیه کنند به هنگام ظلم برحورآن[۴۲۹](؟)

۴۲۵ــ آك/خاك. ۴۲۶ــ آك/خوبان. ۴۲۷ــ مج/ریزست.
۴۲۸ــ آك/در. ۴۲۹ــ چنین است در «چپ».

به‌سان گیسوی دیو رجیمی از ظلمت
بدار دست ز بازی طره حوران
مرا چه جرم که مقبول مهتران شده‌ام
خری توست که ماندی میان مهجوران
برو به خانه خود باز گرد فرمان‌بر
چه مانده‌ای به غریبی چنین ز بی‌نوران
چو . . . . ز غلیظی شدی برو واشو
. . . . . . غر کرده‌ای ز معذوران

۱۱۱

چب. مج. خش.

[۴۴۰] به‌خدایی‌که نفس‌ناطقه را — کرد بی‌کام و بی‌زبان‌گویان،
قلم قدرتش به لیقه موی — نسخ‌کرده‌ست‌خط[۴۴۱] مه‌رویان،
که ز دوری فضل جان بخشت — منم امروز مرگ را جویان

۱۱۲
در ستایش ملك‌العلماء زین‌الدین

چب.

در دریای فضل زین‌الدین — کز کلامت توان گهر کردن
پیش خلق‌تو سخت بی‌مزه است — صفت طعم گلشکر کردن
دل نورانی تو نرگس را — یارد از نور با بصر کردن
قلمت چون مشاطه بتواند — خاك بر صفحهٔ قمر کردن
از دل و جان مقیم می‌خواهی — سوی درگاه تو سفر کردن
التماسی است از تو کانرا دفع — نتوانی ز هیچ در کردن
ارتفاع تو فتح آن باب است — که تواند ز پنبه جر کردن
به سوی خامهٔ میان تهیم — محض لطف است پر نظر کردن

۴۴۰ـ این قطعه در «چب» زیر عنوان (فی‌القسمیات) آمده است.
۴۴۱ـ مج/نسخ کرده شب چو، خش/... چون.

درهم افتاده بین شعار و دثار از پی‌جنگ شور[۴۴۲] وشر کردن
جز میانجی پنبه نتواند ابره را دور از آستر کردن
شرح بالش نمی‌دهم که نکوست سخن حشو مختصر کردن
وز نهالی خبر نمی‌کنمت نیك نبود ز بد سمر کردن
چه به‌عبرت لحاف می‌دیدن چه تماشای شال خر کردن
تو توانی‌ز کلك همچون کلك هرسه را مشت تا به‌سر کردن
سردی فصل پنبه نتوان کرد جز به پنبه به جامه در کردن
سخن پنبه هرچه شاید گفت برمن آسان بود مگر کردن
پنبهٔ چون سپیده بتواند شب حرمان من سحر کردن
پنبه را پشم درمکش هرچند باشد این صنعت از هنر کردن
پنبه مویم ولیك ازین نتوان پیش تیر هوا سپر کردن
پنبه ده پنبه‌ام مکن هرچند که ز من به بود جدر کردن
زر نگویم دهم که می‌ترسم از دگر گفتن و دگر کردن
ور همه زر شوم ز رخ به‌خدای که نیارم حدیث زر کردن
بهر داعی دو کار باید کرد بر تو سهل‌است این‌قدر کردن
پنبه‌یی پنج من به من دادن پنبه از گوش خود بدر کردن
وعده ده یا بده که نیك بود ازتو گرگفتن است و گر کردن
تر نیفتاد شعر و عذرش این که نیارست پنبه تر کردن
به دعای سحرگه داعی آسمان نارد این اثر کردن
هر دمت جاه بیشتر دادن هر نفس عمر بیشتر کردن

۱۱۳

مج.

ای امل بر تو حق بپوشیده
حاصلت خوردن است و پوشیدن
حاصلت گر جز این نخواهد بود
خوردنت زهر باد و جامه کفن

۴۴۲ـ چب/شو.

۱۱۴

مل ۲.

سیدالساده شمس دولت و[۴۴۳] دین
ای دلت ساده، همچو روی سمن
جز تو در دور ما بزرگی نیست
که برآرد به لطف کارك من
سخنی با تو شرح خواهم داد
بشنو از من به‌گوش لطف سخن
دان که امروز چون دلت جمعند
اوفتاده به گوشه‌یی ز چمن
عزاسپند یار و بنده و بجز[۴۴۴]
هریکی چشم چار کرده سه تن
سرشان از خمار می‌شکنند
به‌کرم هرسه را خمار شکن
به‌سوی آرزوی جرعهٔ می
همچو جام‌اند بازکرده دهن
به کرم هرسه[۴۴۵] را بخر، هرچند
کز گرانی است هریکی صد من
غرقهٔ محنت‌اند، ایشان را
نیکویی کن ز می در آب افکن
نه زر و لوت و نقل[۴۴۶] می‌طلبند
وز همه مطربان نه مرد و نه زن
هست مقصودشان می تنها
چون رخت سرخ و چون دلت روشن
راست چون سینهٔ نکوخواهت
تلخ همچون معیشت دشمن

۴۴۳ـ مل ۲/«و» ندارد، قیاساً افزوده شد. ۴۴۴ـ چنین است در «مل ۲».
۴۴۵ـ مل ۲/هرچه. ۴۴۶ـ مل ۲/لوط نقل، قیاساً تصحیح شد.

خم نیلـی چـرخ را مپسند
که دهـد دردشـان ز اول دن
تا تـوانـی بـه ناخن قهـرت
سبلت بـدسگـال خـود مـی‌کـن

۱۱۵

مل ۲.

ملكُ بحر و برکه چون لقبش — نیست جز برکشیدهٔ ذوالمن
آنکه شد با زبان چون تیغش — با زبـان آوریش، تیـغ الکن
هرکه چون دامنش نبوسد پای — بـاد در پـا فتـاده در دامن
در وغـا مـرد را نمـی‌دارد — اردشیر بن کینخوار[۴۴۷] به زن
ای سخـا و فـروتنی فن تـو — سخـن بنده بشنو از هـر فن
تـوبه‌ام ریزه ریزه بشکستی — چـون به‌کوپال دیـده دشمن
پس علی رغم من، چنین گفتند — توبه‌ها کرده‌ای ز مـی‌خوردن
چون‌تو دانی‌که جز به‌بزمگهت — نیست‌وجه[۴۴۸] شراب من روشن
توبـهٔ من درست کن به کـرم — ورنه، باری ازان خـود بشکن
خاصه روزی‌چنین‌که دین‌داران — جان‌به‌می می‌دهند، خاصه‌که‌من
راستی را خوش است بادهٔ لعل — در قدح، همچو لاله در سوسن
در گمان[۴۴۹] اوفتی که پیچیدند — برگ گل در میان برگ سمن
نیکویی گـر در آب می‌فکنند — نیکویی کـن مرا در آب فکن
توبه کی؟ زهدکی؟ بیار شراب — چند رانی ز زهد و توبه سخن؟
کانچه برسر نوشته است خدای — نتوانـی کشید ازان گـردن
هرکه در دل نکشت تخم هوات — تخـم او را ز بیخ و بن برکن

۱۱۶

چب.

فـریدك مـرا خواند دهـری، وراچه؟
اگـر نـه ریم مـن و گـر دهـریم من

۴۴۷ـ مل ۲/کیخوار. ۴۴۸ـ مل ۲/وجهی. ۴۴۹ـ مل ۲/کمال.

چنو صدریم دهریم گو مگو بیش
وگرنه بروتانش ته ته ریم من
همی لافد آن روستایی که شاه است
مرا زان چه باك است چون شهریم من
بدان چشمهای چو کون خروسش
چو دنبال طاووس مه مه ریم من
پی دفع صفراش سقمونیا را
تناول کنم، . . . آنگه ریم من
بدان سبلت توست او از[۴۵۰] درازی
وگرنه بران قد کوته ریم من
من اینها ندانم رخ زرد او را
اگر کهربای است و گر که ریم من
چهی در رخش[۴۵۱] داشت زین پیش بنگر
اگر هست برجا در آن چه ریم من
بگیریم ورا همچو مرگ مفاجا
بر اجزا و اعضاش ناگه ریم من
نیارم بسی زیست[۴۵۲] چون دست تنگم
ز سر کله‌اش تا به پنجه ریم من
مرا کار باریدن خود فتاده‌ست
اگر اه[۴۵۳] کند او و گر اه[۴۵۳] ریم من
بجز . . . آخر مرا هست کاری
چنان نی که پیوسته گه گه ریم من
ولکن نه اندك که هر لحظه بر وی
یکی ره نه و ده نه صد ره ریم من
معین ادیب ار ورا دست گیرد
بران ای پسر گفتن وه ریم من

۴۵۰ــ چنین است در «چب». ظ/او را. ۴۵۱ــ چب/رخ، تصحیح قیاسی است.
۴۵۲ــ چنین است در «چب». شاید/ریست(؟) ۴۵۳ــ چب/عه، عه.

۱۱۷

چپ.

تـو آن خـری که ندانـی الف زدم شتر
براند به جـای دگر گاو خود ز خرمن من
تو مرد کوشش من نیستی و، از دل پاك
طلاق می‌دهمت نیز اگـر شدی زن من
سرت به پای من آخر کجا رسد چو فلك
نمـی‌رسد زه جیبش به‌عطف دامن من
به ایـزد ارتـن چوبین تـو سزد هیـزم
کجا کـه روح کند خس‌کشی گلخـن من
اگر تو کوه گرانی کـه ریزه ریزه شوی
ز صدمت دو در مسنگک از فـلاخن من
به دست مکنت من عاجـزی و سرگردان
و گرچه خود همه بادی چو بادبیزن من
کجا تو لایـق علمی کـه هم قـوی باشد
اگر تو فرق کنی . . . من ز گـردن من
به گفته‌های خـرد وزن تـو فزاید اگر
خوری‌سری تو ازین‌سنگک پنج‌شش‌من من
عبادت همه جسمی و آن من جانی است
براین سرشت مرا آب و خاك روشن من
درخت‌وار روان را غـذای تـن کـردی
منم چو شمع که جان را غذاست از تن من
من آن کسم که چو براسب عقل بندم زین
ز غصه آهن خایـد چـو آب دشمن من
به‌پیش[۴۵۴] فضلهٔ طبعم‌که‌ریق‌زنبور است
زنخ شود سخـن حـاسد ز نـخ زن من
چه قمریم‌که چوطاووس سدره صید مرا
سپهـر دام مـن آمـد ستاره ارزن من

۴۵۴ـ چپ/ـببیش کی، متن تصحیح قیاسی است.

به کفر تیره مکن نسبتم کـه عالـم دین
چـو آفتاب شد از اعتقاد روشـن من
من از طهارت ذاتی بجاییم کـه به‌شرع
نجس شود ز طهـور تـو دردی دن من
به عمر خویش ز من مورکی نیازرده‌ست
فراغت است جهان‌را ز سور و شیون من
ولـی کسی کـه ز اول مـرا بیـازارد
به ... بر زنم این ... همچو سگ‌زن من
سـر تـو در . . . کاگهـم ازین بازیت
. . . تـو ریـم کاگهی ازیـن فن من
تـو نور کار خـود از طاق . . . طلبی
کـه هسـت روزن . . . . . روزن من
سراجـم وز بـرای چراغـدان . . . .
پلیته . . . من آمد خدو است روغن من
زبان طعنه چو شمشیر می‌نهـی در من
عجب نترسی ازین . . . همچو آهن من
ز طعن تو چه زیان آیدم که تیر اثیر[۴۵۵]
گذاره کـم کند از عیبه‌های جوشن من
شراب خوردن من عیب می‌کنی و به است
ز گوه‌خوردنت آخـر شراب‌خـوردن من

۱۱۸

چب.

اجـل مخـدوم بنده کافـی‌الـدین
کـه نبـود تابـع انعـام او مـن
نه مـی بـی بـوی خلـق او مثلث
نـه جنت بـی‌بـهـای او مثمـن

۴۵۵ـ چب/ عصیر.

شود مه خوشه‌چین رای عالیت
به هرجایی که زد چون ماه خرمن
زهی هندوی لطفت ترک و تازی
پرستار درت رومی و ارمن
به‌یك لفظ تو صد معنی است‌مضمر
به یك معنیت صد نکته مضمن
مرا در تیه آز از فیض دستت
بود هردم به نوی سلوی و من
بجز برخوانت پروازی نکردی
اگر قمری بدی مرغ مسمن
زهی دستت نشیمن‌گاه احسان
هما آثار قمری زان نشیمن
ز نور خاطر وقاد تو شد
جناب عالی تو واد ایمن
مرا با آسمان جنگ است، تا ساخت
دلم را لشکر غمهاش مکمن
مرا این کفه‌های سرنگوسار
طرب جو جو دهد اندوه من من
وجودت گر نبودی حاش‌لله
کجا خشنودمی زین چرخ ریمن
چو جیبم سروری دادی ولکن
که در پا بودم افتاده چو دامن
فصرت من‌اللیالی لست اخشی
و کنت من‌الدواهی لست آمن
مرا با دوست بنشاندی و، برخاست
به هرگوشه مرا زین رشك دشمن
ز سرسبزی مرا چون سبزه کرده‌ست
کف راد تو یعنی ابر بهمن
اگر جمله زبان گردم چو سبزه
نیارم گفت شکر لطف تو من

۱۱۹

چب.

گنده کمال ای ز برای نشست . . . .
. . . فراخ گشته چو صحن سرای من
تر شد سماع بزمگه پادشاه ما
از بس که ریخت آب در انبان نای من
ای بس که سوی دیدهٔ پشت تو راه برد
این . . . که هست میان دوپای من
وای بس که بسته‌ام به تماشا چو اشتران
بر گردن تو . . . همچو درای من
گفتی که آب روی مرا در هجا مبر
. . . آب‌روی تو آب هجای من

۱۲۰

مج.

در روز عید فطر سنه خی و بی و کاف
قربان شد از جفای فلك عز دین حسین
عید از بلای حادثه عاشور بود ازانك
خون حسین تازه شد از خون این حسین

۱۲۱

چب.

ای ز بی‌مثلی میان خلق تنها چون الف
ذات تو فرد و معانی مختلف چون اسم عین
هم کمال تو برون ز اندازه حد و قیاس
هم خصال تو بری ز آلایش تلبیس و مین
می‌نیارم گفت قدر عالیت را تا کجاست
زانکه چون بیرون بود از جا، بود بیرون زاین

حسب حال من به سمع لطف خود بشنو یکی
ای کمینه مایه قدر تو فرق فرقدین
خود خبر داری‌که مقصود رهی‌زین قطعه‌چیست؟
ای حقایق بر تو ظاهر چون خبرها برجهین
گر امید من برای راحتم برناوری
باریم نومید کن کالیأس احدی الراحتین

۱۲۲

خش.

ناکسی بنشست دی بالای من	دست بردم تا بگیرم پای او
بازگفتم طبع‌روشن‌رای خویش	کی‌توان کردن چوتیره رای او
قل‌هوالله را نباشد هیچ عیب	گرچه باشد تبت از بالای او

۱۲۳

چب. مج.

ز رنج موی[۴۵۶] به رنگ شکوفه، خون جگر
چو غنچه گرد لب من ببست تو بر تو
مگر که قطره باران اشك من گه سوز
چو اشك شمع فروزان بدەست تو بر تو
ز زمهریر، دمم برف گشت‌و برسروروی[۴۵۷]
چو برگهای شکوفه نشست[۴۵۸] تو بر تو

۱۲۴

مل ۲.

ای جگرگوشهٔ جان، چون‌جگرم، دل‌خون شد
از چه؟ از مرگ دل‌آزار جگرخوارهٔ تو

۴۵۶ـ مج/زرنگ‌خوی. ۴۵۷ـ مج/گشت بر سر وی. ۴۵۸ـ مج/ببست.

سوخت همچون دل لاله دل من ساعت مرگ
نظر نرگس چون چشمه فواره تو
به غریبی و یتیمی و به طفلی ز جهان
همچو گل رفتی و برگت، کفن پاره تو
بوی شیر از لب شیرین تو نارفته، چراست
کفن و گور و قماط تو و گهواره تو
اینك من خواجه تو بودم حالم این است
خاصه حال پدر و مادر بیچاره تو

۱۲۵

آك.

روز عیشم زمانه مظلم کرد وین غریب است در زمانه تو
ز آفتابیش نوربخش که هست مشرق او شرابخانه تو

۱۲۶

مج.

و گمان آیدت که در عالم تویی و بس که بی‌قراری رو
نعل در آتش است گردون را شفقش نام کردی و مه نو

۱۲۷

چب. مج.

آن چیست که بر پشتش ز آهن دهنی داد
چیزی که خورد حالی قی می‌کند از پهلو
نیمش به سفر باشد نیمیش بود ساکن
وانگاه به یك موضع باشند به هم هردو

۱۲۸

چپ.

خواجه شرف‌ای نسبت از هری
ای بده صد ره زن مردان راه
شیخ بدیهه شده واحسرتا
پیر مفاجا شده واخجلتاه
کرد ز ننگ تو پلید نجس
زاویه واویلی و سجاده آه
تیز مرا حجره رویت حرم
... مرا روزن پشتت پناه
کرد عصای کل یک چشم من
... ترا زاویه و خانقاه
.... تو از موی بحق صوفی است
یافته از خرزه من سر کلاه
سفرهٔ .... بر سجاده نه
تا شود از گند تو رویت سیاه
چشم تو در قعر دماغت نشست
تا نکند در رخ شومت نگاه
چشم ورا بین اگرت آرزوست
زیبق لرزان شده در قعر چاه
زشت بود بوزنه رویی سگی
گر به فنی شیخ چنین جایگاه

۱۲۹

خش.

گویند سپهر دون رواقی است
وز قرصه خور بر او دریچه

قرصه چه[۴۵۹] رواق چه که هستند
آن هر دو به هم سگ و کلیجه

۱۳۰

چپ. مج.

مخدوم جهان فلان دوله[۴۶۰]
بوس کفت آرزوی باده
از مهر تو نور سینه جان[۴۶۱]
وز فیض تو آب روی باده
آنجا که تویی ز خوی لطفت[۴۶۲]
جوی عسل است و جوی باده
در راه نشاط بنده قمری
افتاده به جست وجوی باده[۴۶۳]
جان یافته باده از کف تو
او جان داده[۴۶۴] به بوی باده
صد بار فزون نماز برده‌ست
مانندهٔ کوزه سوی باده
لطفی کن و کاسه سرش را
پرکن به یکی سبوی باده

۱۳۱[۴۶۵]

چپ. مج.

ملك عز دوله[۴۶۶] تویی[۴۶۷] شهر یوشن[۴۶۸]
زهی دشمن از تو بجوش اوفتاده

۴۵۹ـ خش/کی. ۴۶۰ـ مج/دولت. ۴۶۱ـ مج/جام.
۴۶۲ـ مج/لطف و خلقت. ۴۶۳ـ مج/این بیت را ندارد. ۴۶۴ـ مج/داد.
۴۶۵ـ مج/این عنوان را دارد: فی مدح ملك عزالدین شهر یوشن.
۴۶۶ـ مج/دولت. ۴۶۷ـ مج/شه.
۴۶۸ـ چپ/بدون‌نقطه است، ضبط ونقطه‌گذاری‌کلمه به‌صورت متن‌از «مج» است.

نهد بر بساط فلک پای شاهی
که برخاک درگاه تو رخ نهاده
کف راد تو بخل را دست بسته[۴۶۹]
دل پاک تو داد انصاف داده
چو چشم بداندیش تو روز کینه
گهرهای شمشیر تو لعل زاده
به پیش تو دولت میان را ببسته
به مدح تو خنجر زبان را گشاده
به مردی علم گشتی و بخت[۴۷۰] پیشت
به یک پای همچون علم ایستاده
به یک بازی چست شهمات کرده
یکی پیل‌تن را به کمتر پیاده
ده من ز بی‌گاوی ای شیر صفدر
خراب است چون مردم از جام باده
بمانده‌ست روی ده از بی‌نباتی
بسان زنخدان بی‌ریش ساده
تو آنی که آبستن شکر داری
چومن نر خری را به یک گاو ماده

۱۳۲

چب. مج. آک.

مخدوم رهی مهذب‌الدین
ای دست تو داد جود[۴۷۱] داده
همچون مه و آسمان[۴۷۲] و دریاست
روی[۴۷۳] و در و دست تو گشاده
هست از کرم تو[۴۷۴] پای برجای
احسان ز پای درفتاده

۴۶۹ــ مج/نیست کرده. ۴۷۰ــ چب/مرد. ۴۷۱ــ مج/جور.
۴۷۲ــ آک/آفتاب. ۴۷۳ــ آک/روی تو و. ۴۷۴ــ خش/او.

در حلقهٔ مطربانت زهره
همچون ز نخ بتان[۴۷۵] ساده
امروز به پیش بنده ماهی است
کافلاك چنو دگر[۴۷۶] نزاده[۴۷۷]
لاله[۴۷۸] که کلاه‌دار[۴۷۹] باغ است
در پیش رخش کله نهاده
خواهم که شود میان مستی[۴۸۰]
همچون زن دشمن تو گاده
چون باده[۴۸۱] به‌کام من نگردد
الا به یکی سبوی باده

۱۳۳

چب. مج.

ای ابر جواد بهمنی را — در جود به طرح رخ نهاده
وای خسرو یك سواره چرخ — در خدمت تو شده پیاده
هر شاه، عنان چو شاه شطرنج — در دست تصرف تو داده
این گنبد کژرو چو فرزین — با رای تو راست ایستاده
از چرخ به‌پای پیل دایم — بدخواه شتر دلت فتاده
تا اسب تو گردد ابلق دهر — از مادر روزگار زاده[۴۸۲]
منصوبهٔ مشکلات عالم — برنطع بساط تو گشاده[۴۸۲]

۱۳۴

چب.

اکنون که یکی است حد مرد و زن — معنی ز فلك ازو پرآورده
هم . . . . . .بود فرو برده — هم . . . کسی بود برآورده

۴۷۵ـ مج و خش/بنات. ۴۷۶ـ خش/یکی چنو. آك. یکی چواو.
۴۷۷ـ مج/یکی چه تو نداده. ۴۷۸ـ مج و خش/لالا.
۴۷۹ـ چب/هلال‌دار. ۴۸۰ـ خش/هستی. ۴۸۱ـ آك/گاده.
۴۸۲ـ مج/این دو بیت را ندارد.

۱۳۵

چپ.

دیوانه شهاب دیو هیهات / کز شومی خود بود پرانده
آشفته و کف‌دهان چو دریاست / سختی‌کش و خاك‌خسب‌چون گه
هرکس که شنید بانك زشتش / از گند دهانش گفت فه فه
هر قی که کند دهان . . . . / بر سبلت و ریش وی شود لـه
با این همه احمقیش خواهد / کز فضل کند به من تشبه
وانگه داند که گر . . . . / بر گردن او زنم کند عه

۱۳۶

مج.

پوشش از بهر زینت دنیا / سخت نیك‌است و بس‌پسندیده
پیش مردان نه ای کم ازعورت / عورت آن به‌که هست پوشیده

۱۳۷

چپ.

گویند کمال را هجا گوی / ای . . . . . کمال پاره
کی لایق هجو چون منی بود / آن گنده زشت . . . . .
دزدی است که ساخته‌ست . . . / از . . . . خلق پشتواره
در جوی . . . . / ترب است و زهار ترب‌ساره
چون پشم شود ز زخم . . . . / . . . . که بود ز سنگ خاره
ریش چو جوال او عجب نیست / چون هست . . . . . غراره
یك روز بدیده‌ام . . . . . / بر کره دیلمی سواره
واندر پس او نشسته دیلم / با . . . . . چون کتاره
آویخته بینما مراورا / در گردن او زهی خیاره
وانگاه جمالك سنه سبع / از شادی زرده جراره
آن . . . . ز درد برسر او / واین آمده زیر او نظاره

۱۳۸

چب. مج. خش.

زهی[۴۸۳] ز آرزومندی دامن تو
دهد بوسه بر آستین خلیفه
همه گفته‌هایت شمردم[۴۸۴] به نکته
همه نکته‌هایت گرفتم[۴۸۵] لطیفه
نخواهم که پوشیده برتو بماند
که پوشیده‌یی هست[۴۸۶] با من حریفه
ازین‌چابکی[۴۸۷] چست‌موزون وخوشخو[۴۸۸]
که جمع است در وی صفات[۴۸۹] شریفه
. . . هستش از فربهی تا بدان حد[۴۹۰]
که برهم نشسته‌است مانند لیفه[۴۹۱]
به‌یك من شراب آن . . . چون مثلث
مباح است بر[۴۹۲] مذهب بوحنیفه
نگهدار آب رخ من به آبی
که بگشاید آب از . . . این عفیفه

۱۳۹

مج. مل ۲.

زهی خلایق تو همچو انگبین شیرین
چرا فرستیم آخر به جای می سرکه؟
ز غایت ترشی در[۴۹۳] تن حریفان شد
گمیزوگوه و[۴۹۴] لعاب‌ومخاط‌و[۴۹۵] خوی‌سرکه

۴۸۳ـ مج و خش/«ز» ندارد. ۴۸۴ـ مج و خش/شمرده.
۴۸۵ـ مج و خش/همه نکته‌های تو پر از. ۴۸۶ـ خش/مست.
۴۸۷ـ مج و خش/چابك. ۴۸۸ـ مج/موزون خوشخو. خش/موزون خوشخوی.
۴۸۹ـ مج و خش/خصال. ۴۹۰ـ مج و خش/به‌جدی.
۴۹۱ـ مج و خش/ نیضه. ۴۹۲ـ مج و خش/در. ۴۹۳ـ مل ۲/بر.
۴۹۴ـ مل ۲/«و» ندارد. ۴۹۵ـ مج/«و» ندارد.

ترش‌چو[496] ترفم‌و، تیره‌چو[496] سرکهٔ ریچال[497]
چو[496] کرم سرکه رگ‌و[496] استخوان‌وپی[498] سرکه

ازین شراب اگر ترکنند مرنی را
جهان برند به‌جای شکر ز نی سرکه

مصوص گردد مانند کبك در گردون
اگر ز باده خاصت برد[499] جدی سرکه

فمن کدورته صار کل شی تیره
و من حموضته عاد کل شی سرکه

به جام ریخته گویی که . . . لقوه زده
به سعی دافعه در جام کرد قی سرکه

ترا خبر نه و ما را خبر نه نیز، که دوش
ز باده‌های تو خوردیم تا به کی سرکه

کرای حامضهٔ عالمی[500] ز من پرسد[501](؟)
ورا جواب دهم در سؤال ای سرکه

اگر نگار[502] کنی نقش حاتم[503] از نم او
شود ز ترشی آن استخوان طی سرکه

وگر کسی خورد از وی به‌ماه فروردین[504]
. . . به روز و به شب تا به ماه دی سرکه

عدوی سرکه از آنسان شدم ز بیم میت
که می‌هراسم اگر گوییم که «هی سرکه»

هزار پی به سفال نو و بخشت نوش(؟)
شراب ساختم و شد هزار پی سرکه[505]

ز پای تا به‌سرم من، غریق خون چو شراب
ز غبن آنکه بدیدم به‌جای وی سرکه

۴۹۶ـ مل ۲/چه.
۴۹۷ـ مج/انجار. ۴۹۸ـ مج/استخوان وی. ۴۹۹ـ مل ۲/خامت بود.
۵۰۰ـ مل ۲/کوای حامض هوعاطی(؟). ۵۰۱ـ مل ۲/پرسند.
۵۰۲ـ مج/رکار. ۵۰۳ـ مل۲/جانم. ۵۰۴ـ مج/فروردی.
۵۰۵ـ مج/این بیت را ندارد.

۱۴۰

چب.

[۵۰۶] به خدایی که شمع گنبد چرخ
در بر نور اوست پروانه
کآنچنانم ز درد[۵۰۷] دوری تو
که ندانم که زنده‌ام یا نه

۱۴۱

چب. مج.

ملک‌الساده ناصرالدوله / ای به‌خلق خوشت، سمن تشنه
سوی آب حیات بادهٔ تو / بنده را هست جان و تن تشنه
بود[۵۰۸] خمخانه پیش‌ازین وطنم / که بدو هست مرد و زن تشنه
زان وطن دور مانده‌ام امروز / چون‌غریبم سوی‌وطن تشنه[۵۰۹]
کی روا باشد آخر اینکه بود / مرترا جوی آب و، من تشنه

۱۴۲

چب. مج. مل ۲.

ای شمس‌دین و دولت ای آنکه زلف خطت[۵۱۰]
برگردن[۵۱۱] ممالک عقدی است عنبرینه
بهر عروس فکرت کلک زرین نهادت
آماده دارد از خود سیمینه و زرینه

۵۰۶ـ در «چب» زیر عنوان «فی‌القسمیات» آمده است. این قطعه بنام سعدی شهرت یافته است اما چون در نسخه‌یی که به سال ۷۱۲ ــ یعنی حدود بیست سال پس از مرگ سعدی ــ کتابت شده، آمده است و با توجه به «فی‌القسمیات» دیگر شاعر، که در همین مایه‌هاست، بعید نیست که از سراج قمری باشد.
۵۰۷ـ مج/رنج.   ۵۰۸ـ مج/پیش.
۵۰۹ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شد.   ۵۱۰ـ مج/زلف و خطت.
۵۱۱ـ مل ۲/گردان.

الفاظ مردمان را باشد[۵۱۲] بسی قراین
جز لفظ تو که آن را کمتر بود قرینه
از شرم آب گشتم تا خواندمت[۵۱۳] که چونی[۵۱۴]
لکن[۵۱۵] اگرچه آبم با تو مرا تری‌نه[۵۱۶]
هر آلتی که باید دارم[۵۱۷] به دولت تو
هم آرد هم توابل هم گوشت نرینه[۵۱۸]
ساطور تیز آنک و اینک پیاز و هیزم
خواهم ز تو که[۵۱۹] آن را تزلق بود ترینه[۵۲۰]

۱۴۳

چون شاخ خیزرانی در موسم زمستان
زین روی نیست[۵۲۱] کس‌را نه‌میوه و نه‌سایه
همچون گز است قولت[۵۲۲] از پای تا به‌سر کژ
چونانکه هست زیشت ابریشم نفایه
چون من‌طمع بریدم حلقت[۵۲۳] بریده بادا[۵۲۳]
چونانکه بر خساست نافت برید[۵۲۴] دایه
. . . درست نبود همچون حدیث مطعون
من این خبر شنیدم از صادق‌الروایه
همچون خمیر بادا پشتت ز مشت پاره
رویت ترش ز سیلی[۵۲۵] همچون خمیرمایه
پهلو شکسته بسته چون نردبان کهنه
وز خست اوفتاده درپای همچو پایه
در . . . بنده . . . وانگاه تا به گردن
در . . . تو عمودم وانگاه تا به . . .

۵۱۲ـ مج/داده. مل۲/گشته. ۵۱۳ـمل۲/خوانده‌ام. ۵۱۴ـمل۲/کجوقی.
۵۱۵ـ مج و مل۲/لیکن. ۵۱۶ـ این بیت را ندارد. مل ۲/ترینه.
۵۱۷ـ مج/اسباب جوش بره. دارم... مل ۲/چو شیره دارم.
۵۱۸ـ مج و مل ۲/هم گوشت هم سرینه. ۵۱۹ـ مج/ترکی.
۵۲۰ـ مل ۲/قرینه. ۵۲۱ـ مج/کز تو نبود. ۵۲۲ـ مج/کس است بالات.
۵۲۳ـ مج/خلعت. ۵۲۴ـ مج/بریده. ۵۲۵ـ مج/به‌سیلی.

۱۴۴

مج.

ای . . . . که شمع دل و نور دیده‌ای
برپای همچو شمع ازان سر بریده‌ای
گویمت چون برآیی قطره . . . چکان
ای شمع زردروی که با اشك دیده‌ای
خوانم چو رشتهٔ زر تر برسرت بود
سلطان نه‌ای برای چه افسر خریده‌ای
ای سر به باد داده چو شمع از برای آنك
مانند شمع در لگن . . . خزیده‌ای
سی سال عمر خویش به‌سختی گذاشتی
قد برکشیده‌ای تو و محنت کشیده‌ای
برپای هرکه دید ترا ایستاده راست
با وی برو بگو که قوی سخت دیده‌ای (؟)
تو پیشوای خلقی و واپس فتاده‌ای
مردی و . . . . دریده‌ای
قطبی ز چه ز راستی و از مجردی
زین روی تیره گوشهٔ غاری گزیده‌ای
بر نسج عنکبوت بتن غار . . . .
از بس که گرد غار . . . . تنیده‌ای
از بهر لاله‌رویان گلگون شوی ولیك
با گونه‌گونه گه چو جعل آرمیده‌ای
دانسته‌ای که شد دهن من به‌شکل . . . .
از آرزوی . . . . به‌دهانم رسیده‌ای
بی‌شاخ و برگ و بار ولی تو به‌وقت . . .
از روضه‌های خر[۵۲۶] گل زرد چیده‌ای
ای بس که سوی عرصهٔ . . . .
بی‌پای رفته‌ای تو و بی‌پر پریده‌ای

۵۲۶ـ چنین است در «مج» (؟).

. . . . مقاومت کن وز خشم . . . مترس
ور گویدت[۵۲۷] که های بگو روی . . .

۱۴۵

اکرم زمرهٔ ارباب هنر عزالدین
که عدو راست وجودت به‌عدم راهنمای
من چنین تشنه و لطفت ز صفا[۵۲۸] آب زلال
من‌چنین‌مفلس[۵۲۹]وجودت[۵۳۰]به‌کرم‌راهنمای
گرچه علامه دهرم به هنر، لیك به‌فسق[۵۳۱]
گمرهان را شده‌ام همچو علم راهنمای
می[۵۳۲] همی‌خواهم ومخدوم من‌امروز تویی
تو بده، ورنه به‌جای دگرم راهنمای

۱۴۶

چب. مج.

صدر وزرا وجیه دین[۵۳۳] آنی
کز خشم و رضا چوآتش و آبی
در سینه دولت شهان لهوی
در دیدهٔ فتنه جهان خوابی
دانی که سوی زلال لطف تو
چون‌ریگ‌شدم‌زفرط‌بی‌آبی[۵۳۴]
دارم ز در تو التماسی چند
ان‌شاءالله که زود[۵۳۵] دریابی
تفصیل به خدمتت فرستادم
ارجو که کرم کنی و بشتابی
می‌چارکلا[۵۳۶] ونقل‌یك‌خوانچه
نان‌شست‌من و دوجفت مرغابی
سرگشته عدوت باد چون دولاب
از محنتهای چرخ دولابی

۵۲۷ـ مج/بگویدت. ۵۲۸ـ چب/سخا.
۵۲۹ـ خش/«مفلس» را ندارد. ۵۳۰ـ چب/دستت. ۵۳۱ـ خش/به‌عشق.
۵۳۲ـ خش/من.
۵۳۳ـ مج/ای صدر وجیه‌الدین نو.
۵۳۴ـ چب/این بیت‌را ندارد از «مج» نقل شد. ۵۳۵ـ مج/کار.
۵۳۶ـ مج/رطل.

۱۴۷

چب. مج.

حق عز و جل که رشحهٔ فیضش — از آب، جماد را برآرد حی
مخدوم زمانه فخر دولت را — عمری بدهاد بر مراد وی
بخشایش او کناد تو بر تو — و آسایش او کناد پی بر پی
و اندر دلش افکناد تا ما را[۵۳۷] — خوشدل کند از شراب و نای و نی[۵۳۸]
از لطف کند بساط دوری را — یك لحظه ز پیش این غریبان طی
زان باده خورد که از شعاع او — نابینا[۵۳۹] درعدم ببیند[۵۴۰] شی
زان لوت دهد که ممتلی[۵۴۱] معده — چندانکه از او خورد نخواهد قی
آن ساقیك[۵۴۲] لطیف پیش آرد — کزوی چو طلب کنی نگوید کی
تا بوسه دهد ترا نگویی بس — تا ... درون[۵۴۳] کنی نگوید هی
در روز چنین که پیش سردی او — چون فصل بهار می‌نماید دی
انصاف که چون شکر بود شیرین — روی ترش هوی[۵۴۴] و تلخی می

۱۴۸

چب. مج. خش.

خدایگانا آنی که از ریاض[۵۴۵] کرم
به دست ابر عطا بیخ بخل برکندی
چو اشك دلشده در خاك و خون همی غلتید[۵۴۶]
کسی که او را از چشم خود بیفکندی
کند سپهر زمین بوس هرکجا بیند
سفیر حق شرف‌الملك فخردین چندی[۵۴۷]

۵۳۷ـ چب/تا که ما را. ۵۳۸ـ چب/شراب ناو نی.
۵۳۹ـ مج/تابینا. ۵۴۰ـ چب/نبیند.
۵۴۱ـ در «چب» جای این کلمه سفید است، از «مج» نقل شد.
۵۴۲ـ مج/ساقیکی. ۵۴۳ـ مج/دراو. ۵۴۴ـ مج/هوا.
۵۴۵ـ چب/از یاض. ۵۴۶ـ مج و خش/همی غلطد.
۵۴۷ـ مج و خش/این بیت را ندارد.

بداشت رای[۵۴۸] منیرت که پیر هفت آباست
چهار[۵۴۹] مادر را در مقام فرزندی
ز خلعت تو به هرکس که گفته‌ام سخنی
چه گفت؟ گفت که بر ریش خویش می‌خندی
کجا تو لایق تشریف پادشاهانی
تو از کجایی آخر بگو چه و چندی[۵۵۰]
به وقت لهو و طرب ناتمام مسخره‌ای
به گاه فضل و ادب نیم دانشومندی
چه مرغی آخر نه لکلکی نه[۵۵۱] بوتیمار
نه قمریی که چو هدهد مدام می‌کندی
خدایگانا بنده ز مردمان خجل است
چه اوفتد[۵۵۲] اگر از غایت خداوندی
به یك اشارت عالی جوابشان بدهی
به یك عزیمت نافذ زبانشان بندی

۱۴۹

چب. مج.

ای در میمون همچو[۵۵۳] فر همایت
گشته نشیمنگه مهینه[۵۵۴] قمری
دانی چون مهر فاخته نبود بد
مهر تو در تنگنای سینهٔ قمری
بی‌نظرت کرکس سپهر کمر بست
همچو عقاب از برای کینهٔ قمری
حقه بدگوهر سپهر حسد برد[۵۵۵]
از دل پر در[۵۵۶] چون خزینهٔ قمری

۵۴۸ـ چب/ بدست‌رای، مج/ نداشت‌راه. ۵۴۹ـ چب/جهان.
۵۵۰ـ مج/ بگوی چندی. خش/ بگوی خود چندی. ۵۵۱ـ مج/ نه کلنگی و.
۵۵۲ـ چب/ اوفتاد. ۵۵۳ـ مج/ «همچو» ندارد. ۵۵۴ـ مج/ بهینه.
۵۵۵ـ مج/ بر. ۵۵۶ـ چب/ درد.

خرد شکستش چو آبگینه تـو هم نیز
سنگ میفکـن در آبگینـه قمـری
چینهٔ طـوطی جان من سخن توست
باز بـگو تا دهنـد چینـه قمـری

۱۵۰

چب. مج.

قـاضی بحـق کـه در سخن بنهد
تیـر فلکـی بـه شانهٔ[۵۵۷] قمـری
ای طـوطی سدره[۵۵۸] را نشیمنگه
از فـر هماست خـانـه قمـری
زان فخـر که پای تـو بـر او آمـد
بـر چـرخ شـد آستانـه قمـری
زین پس همه در مدح تـو بـاشد
در سینه چـون خـزانـه قمـری
شیریـن سخن تـو چینـه طـوطـی
عـجـم قـلـم تـو دانـه قمـری
بـا رحمت بی‌کـران عـوض کردی
ایـن زحمت بیکـرانـه قمـری[۵۵۹]
تشریف‌وجود[۵۶۰] توچوحاصل[۵۶۱] شد
شد شهر پـر از فسانه[۵۶۲] قمـری
کاو شهباز است و کی فرود آیـد
شهبـاز در[۵۶۳] آشیـانـه قمـری

۵۵۷ـ مج/نشانه. ۵۵۸ـ مج/صدر.
۵۵۹ـ چب/این بیت را ندارد، از «مج» نقل شده.
۵۶۰ـ مج/حضور. ۵۶۱ـ مج/حاضر. ۵۶۲ـ مج/پرافسانه.
۵۶۳ـ مج/به.

۱۵۱[۵۶۴]

چپ. مج. مل ۲. خش.

صدر عالی[۵۶۵] ایا ظهیرالدین
ای که از باغ لطف[۵۶۶] بستانی
عنصر جود و کان تعظیمی
مایه لطف و اصل احسانی
ذات حزم تو سر به سر چشمم است
روی عزم تو جمله پیشانی
عکس توقیع مشك زلف تو داد
طره شام را پریشانی[۵۶۷]
پرتو رای مه‌لقات افزود
چهره روز را درافشانی[۵۶۸]
هم زرافشان و هم گران حلمی
زین دو خصلت برابر کانی
هم بلنداختری و هم بامهر
زین دو معنی به چرخ می‌مانی[۵۶۹]
آنچه فیض تو با زمانه کند
نکند ابرهای نیسانی
وآنچه[۵۷۰] خشم[۵۷۱] تو با[۵۷۲] عدو آرد[۵۷۳]
ناید از بادهای طوفانی
ای که برخوان همت عالیت
مهر قرص است و بره بریانی

۵۶۴ـ مج/این عنوان را دارد: ایضاً یمدح ظهیرالدین رحمه الله.
۵۶۵ـ مج و خش/عالم. ۵۶۶ـ مل ۲/خلد.
۵۶۷ـ خش/این بیت را ندارد.
۵۶۸ـ مل ۲/این مصراع را ندارد و به جای آن مصراع دوم بیت بالا را آورده‌است.
۵۶۹ـ مج/این بیت را ندارد. خش/بچرخ را مانی. ۵۷۰ـ مج و خش/آنچه.
۵۷۱ـ خش/چشم. ۵۷۲ـ مج و خش/بر.
۵۷۳ـ مج و خش/دارد. مل ۲/راند.

کی[۵۷۴] روا داری اینکه برخوانت[۵۷۵]
نخورد بنده جز پشیمانی[۵۷۶]
چون نجویم ز روزگار مراد[۵۷۷]
چون نیابم[۵۷۸] ز کس تن آسانی
خواجگانی[۵۷۹] چنین که می‌بینی
روزگاری چنان که[۵۸۰] می‌دانی،
هم تو بگزار[۵۸۱] حق صنایع من
که بدین درد هم تو درمانی
تو توانی که یاریم بدهی
داد من از زمانه بستانی
باز خر بنده را گران مشمر
این[۵۸۲] به‌هر نوع دیگر[۵۸۳] ارزانی
دور دور تو باد، تا باشد
رسم افلاك، حال گردانی
پای بوس تو قبه فلکی
دستگیر[۵۸۴] تو لطف ربانی

۱۵۲

چب. مج.

پادشاه وزرا نجم‌الدین
که ز رفعت به فلك می‌مانی
در[۵۸۵] سر جود و سخاوت خردی[۵۸۶]
در تن لطف و مروت جانی

۵۷۴ـ مج/که. ۵۷۵ـ مل ۲/این مصراع را ندارد.
۵۷۶ـ مج و خش/پریشانی.
۵۷۷ـ خش/مرا. ۵۷۸ـ مج و خش/نجویم. ۵۷۹ـ چب/خواجگان.
۵۸۰ـ چب/روزکار چنین. ۵۸۱ـ مج و خش/بگذار.
۵۸۲ـ مج و خش/ای. ۵۸۳ـ مج و خش/نیکی.
۵۸۴ـ مج و خش/دست‌بوس. ۵۸۵ـ مج/بر. ۵۸۶ـ مج/خودی.

بنده بی‌جام ناب امروز
همچو دور است ز سرگردانی
زین شود اسب نشاط و طربم
گر عنان کرمت رنجانی
. . . در . . . من ار باده دهی
ورنه در . . . که باشد دانی
هر شرابی که دهی نیک بود
چون ز خلق تو بود ریحانی

۱۵۳

چب.

شهاب ابهری آن گنده . . . مادرزاد
که از جنون تو دیوانه گشت هر دیوی
غلط فتاده‌ای اندر خود و ز روی خرد
بود صواب چو افتد شهاب در دیوی

۱۵۴

چب مج.

خدایگان وزیران جمال دولت و دین
ترا رسد ز علو بر سپهر پادشهی
خنک کسی که ز اقبال یافت درگه تو
از آنکه تازه و تر چون نسیم صبحگهی
اگر چه مایه شادی لقای توست ولیک[۵۸۷]
به قدر غصه چرخی برای رشک رهی
به لطف کردی روز سیاه من روشن
اگرچه نبود رنگی[۵۸۸] دگر پس از سیهی

۵۸۷ـ مج/ولی. ۵۸۸ـ مج/رنگث.

همه مطالب من داده‌ای کرم کردی
بجز علوفه که آن هم کرم کنی بدهی
فشد از ری و احلل خناق ماریتی
فانت اوثق مستمسك بعروته[۵۸۹]

۱۵۵

چب. مج. مل ۲.

صدر احرار صفی‌الدین آنی که فلك
گفت با مسرع صیت تو زهی هر جایی
پای بر جبهه نهاده‌ست چو[۵۹۰] مه تا کرده‌ست
از پی نسبتت ابروی بتان[۵۹۱] طغرایی
تا تن کلك تو چون روی عدو[۵۹۲] صفرایی‌است[۵۹۳]
شد سر کلك تو همچون[۵۹۴] سر او سودایی
سر شمشیر به گلگونه خون نالاید[۵۹۵]
چون سر کلك به نیلاب دویت[۵۹۶] آلایی
سخن از طرف دهان تو[۵۹۷] شکر را شکنند
آن سخن نیست یقین گشت[۵۹۸] که شکرخایی[۵۹۹]
خرگه گردون چون خیمه به پیش حکمت
ایستاده‌ست به یك پا که چه[۶۰۰] می‌فرمایی؟
پرتو رای تو نوری است که از[۶۰۱] پرتو او
ز آینه فکرت من زنگ خطا بزدایی[۶۰۲]

۵۸۹ـ مج/این بیت را ندارد.
۵۹۰ـ مل ۲/چه. ۵۹۱ـ مج/ابرو زبتان. مل ۲/جهان.
۵۹۲ـ مل ۲/چو روی عدوت. ۵۹۳ـ مج و مل ۲/صفراوی.
۵۹۴ـ مج/شد ز کلك تو سرش چون. ۵۹۵ـ مج/پالاید. مل ۲/آلاید.
۵۹۶ـ مج/دوات. ۵۹۷ـ مل ۲/دهانت چو. ۵۹۸ـ مج/یقین است.
۵۹۹ـ مل ۲/سخن‌دان که یقیننیست شکر میخائی. ۶۰۰ـ مج/به‌یك‌پای چه.
۶۰۱ـ مج/بی. ۶۰۲ـ مج/این مصراع را ندارد.

شیشه چرخ که آبی است به کردار حباب[۶۰۳]
از پی[۶۰۴] شیشه بزم تو کند مینایی
چون سر شانه سر کلک تو شد دندانه
تا بدان طره خاتون[۶۰۵] سخن[۶۰۶] پیرایی
صورت حالت[۶۰۷] من بین و مپرس[۶۰۸] از معنیش
زانکه نیکو بود ار زحمت خود ننمایی[۶۰۹]
فردم از روی هنر لیک مرکب ذاتم
از چه؟ از غربت و افلاس و غم تنهایی

۱۵۶

چب. مج. خش.

ناصرالدین ملک‌الشرق عمر شاه تویی
که همه تربیت اهل هنر فرمایی
شاه انجم ز پی بندگی درگاهت
در غم[۶۱۰] آنکه چو جوزاش کمر فرمایی
گردد از روضه خلق تو سراسر همه گل
گر بدین[۶۱۱] گلشن پیروزه گذر فرمایی
هم در این نظم ز احوال پریشانی خویش
سخنی چند فرو[۶۱۲] گویم اگر فرمایی
دل‌بنده ز[۶۱۳] ستمهای فلک گشت[۶۱۴] خراب
در دل بنده چه باشد که نظر فرمایی
کرمت را خبری نیست که چون شد حالم
از تو خواهم که ورا زود خبر فرمایی

۶۰۳ـ مل ۲/حیات. ۶۰۴ـ مج/ز پی.
۶۰۵ـ مل ۲/خواتون. ۶۰۶ـ مج/فلك.
۶۰۷ـ چب/صورت و حالت. ۶۰۸ـ چب/بپرس. ۶۰۹ـ چب/سایی.
۶۱۰ـ خش/در پی. ۶۱۱ـ مج و خش/برین. ۶۱۲ـ مج و خش/بتو.
۶۱۳ـ مج و خش/این بنده. ۶۱۴ـ مج و خش/کرد.

گرچه محـرومم از انعام تو لکن[۶۱۵] چه کنم
تن زنم، صبر کنـم، بوك مـگر فرمایـی
شاد گشتم ز تو[۶۱۶] یك بار به تشریف قبول
دانـم این بار که تشریف دگـر فرمایـی
چه تجارت[۶۱۷] بود آخر به ازیـن در عالـم
کـه تـو در سخنم گیری و زر فرمایـی

۶۱۵ـ مج و خش/لیکن. ۶۱۶ـ خش/به‌تو. ۶۱۷ـ مج و خش/تفاوت.

رباعیها

یك بـاره ز بیخ و بـن بكندی مـا را
دادی بـه كف نیـازمنـدی مـا را
خـاینـده هــركسی ازان افتـادیـم
كانـدر دهـن خلـق فكنـدی مـا را

*

. . . . خـر را
دنـدان شكنـد بجمله شیر نـر را
گفتند كـه كافـور بخور تـا برهـی
كافـور چه سود دارد این كافـر را[1]

*

اكنون كه به جـام رقص دیدی مل[2] را
در زمـزمـه افكند[3] چمـن بلبل را
می روشن و گل حاضر و تو می خواره
گر می نخوری چه عـذر داری گل را

*

ای كـرده غـلامـان تو درویش مـرا
بگذاشته با دلی پـر از ریش مـرا
آواره شدم گـرد جـهـان پنـداری
گند بغل تـو برد بـا خویش مـرا

*

۱ــ این رباعی فقط در «مج» آمده و در دیگر نسخه‌ها نیست.

۲ــ چپ: گل. ۳ــ مج: افكند.

. . . . . کلام خوانند آنرا
هر جای نه بر دوام خوانند آنرا
بر خط پیاله آیتی هست به لهو
کاندر همه جا مدام خوانند آنرا[۴]

*

غم شد[۵] همه بیرون و درون دل ما
دلها همه شاد است[۶] برون دل ما
هرچند که خون دل ما ریخت کسی
در گردن چشم ماست خون دل ما

*

خیل . . . . گرفت پیرامن ما
وافکند کمند روزه در گردن ما
می‌خوردن ما بد آشکارا دیروز
و امروز نهان‌شده‌ست نان‌خوردن ما

*

ای برده نسیم لطفت از روی گل آب
وی در چمن از شرم رخت گشته گل‌آب
بوی خوشم آرزوست بفشان سر زلف
تا خاك عبیر گردد و آب گلاب[۷]

*

از غایت لذت چو برم نام شراب
گردد دهنم پرآب چون جام شراب
چه پخته چه خام هر چه باشد که منم
از سوختگان پخته و خام شراب

*

با ما نگذاشت چرخ پیروزه شراب
زین روی همی کنیم[۸] دریوزه شراب

۴ـ چب و مج: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد. ۵ـ چب: شده.
۶ـ مج: شادند. ۷ـ چب: این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شد.
۸ـ مج: همی کنم.

هرگز بود آن[۹] بخت[۱۰] که از دست شما
در کاسهٔ سر کنیم یک کوزه شراب

*

امروز منم همه زده رای شراب
چون دردی خم فتاده در پای شراب
در کشتی دل ز باده بحری در ده
تا بوکه شوم غرقهٔ دریای شراب

*

ای فیض سحاب کرمت در خوشاب
وای گشته روان ز شیوه خط تو آب
سعرکه بدو مست شدندی همه کرد
دی ساغر مستی تواش خواند خراب[۱۱]

*

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
عنقا به تبختری[۱۲] و طوطی به خطاب
از باده بطی[۱۳] فرست مر قمری را
چون چشم خروس درشبی[۱۴] همچو[۱۵] غراب

*

ای از سحر چهرهٔ تو کوته[۱۶] شب
روز از مدد گیسوی تو بی‌شك شب
چون از تو نیافتم میانی یك روز
ای کاش که یابمی کناری یك شب

*

شهری‌است پر از ولوله و سهم و نهیب
پیچان چو عنان فتاده در پا چو رکیب[۱۷]

۹ــ مج: این. ۱۰ــ چب: بخته.
۱۱ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۲ــ مج و خش و آك: تکبری، مل: بطهوری. ۱۳ــ مج: بتر.
۱۴ــ مج و مل: شب. ۱۵ــ مل: هجر.
۱۶ــ چب: چنین است، مصراع قافیه ندارد. ۱۷ــ چب: رکاب.

دل خسته چو آلوم از آن رنج که نیست
یك . . . . . . ز چوب خالی چون سیب
*

از لطف صبا خوش حرکات است نبات
سر تا به قدم آب حیات است نبات
چون است بدو قوام شیرین، عاشق
انصاف همی دهم نبات است نبات
*

از غایت پستی قد ناپروات
بر دامن و بر حبیب فتد بند قبات
روزی ز سر خشم یکی سیلی سخت
بر پاشنه‌ات زدم سیه گشت قفات
*

فر ضونکا[۱۸] شاد دلم از رنجت
کالای تو شهمات شد از شطرنجت
کامم بنوا شده‌ست ازین ره زدنت
باسورم ازین واقعهٔ قولنجت
*

ما را غم عشق در سفرها انداخت
جان و دل و دیده در خطرها انداخت
دلها و جگرهای همه برهم زد
وز دیده میان رهگذرها انداخت[۱۹]
*

با توبه نساختیم و با توبه نساخت
آنکس که بجز شراب کاری نشناخت
این توبه سرسری چو زلف بت خویش
صد بار شکسته‌ایم و درپا انداخت[۲۰]
*

۱۸ـ چب: چنین است (؟). ۱۹ـ چب: این رباعی‌را ندارد، از «مج» نقل‌شد.
۲۰ـ چب و مج: این رباعی را ندارد، از «خش» نقل شد.

سر واینك آنکه داروی جهل آمیخت
بس‌خون‌که به‌تیغ نوش‌داروش بریخت
هرجا که علاج کرد کس زنده نماند
الا ملك‌الموت که جان برد و گریخت

*

تا آب ترا زمانه با خاك آمیخت
صبر از من خاکسار چون باد انگیخت
رنج جگرت بکشت و هم من به قصاص
خون جگر از تیغ‌مژه خواهم ریخت[۲۱]

*

بر لاله طراز یاسمن می‌رسدت
طغرای بنفشه بر سمن می‌رسدت
اکنون که به خون من[۲۲] بیالودی دست
گر دست بشسته‌ای ز من می‌رسدت

*

آنها که مه و مهر همی خوانندت
انصاف بده نکو نمی‌دانندت
تو جان منی ولیك می‌ترسم ازانك
روزی ز من دلشده بستانندت

*

ای چینهٔ طوطی لب[۲۳] خوش‌گفتارت
و ای غیرت کبك قد خوش‌رفتارت
پهلو زده با کلاه زربفت فلك
وز فضل[۲۴] تو بر سر آمده دستارت

*

تا[۲۵] دست تو چون شمع سرم را آراست
چون شمع ز رشك سر تنم جمله بکاست

۲۱ــ این رباعی فقط در «مل۲» آمده است. ۲۲ــ مج: ما.
۲۳ــ چب: خط. ۲۴ــ مج: فر. ۲۵ــ چب: با.

در دور تو تن برهنه بر سر دستار
گویی به کلاه ایر[26] می‌ماند راست

*

بی‌حاصلی مزاج آب و گل ماست
نایافتن مرادها حاصل ماست
در دور چنین به مرگ اگر می‌ترسیم
نشگفت ازانکه آرزوی دل ماست

*

در دور فلك که دوستگانی جور است
گه با اسد است قهر و گه با ثور است
ساقیت سپهر و عدل عدرست ارس(؟)
می نوش که با هر دو فلك در دور است

*

تا ظن نبری کانکه ز نانی سیر است
از سفرهٔ بی‌مات زمانی سیر است
یك کس ز طعام تو نمی‌گردد سیر
وز روی چوسکبات‌جهانی سیر است[27]

*

گر صحن بهشت نیست‌کوی‌تو بس‌است
ور نکهت مشك نیست بوی‌تو بس است
هرکس ز جهان به روز و شب قانع شد
ما را شب‌زلف و روز روی‌تو بس است

*

از طبع تو مردمی به صد فرسنگ است
در راه کرم بنان تو خر سنگ است
هر زر که ز سنگ آمد و در دست‌تو شد
می‌پندارم که همچنین در سنگ است

*

۲۶ـ چب: دیو. ۲۷ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

آن نجم جعل که او چو اشتربان است
بر هیات استر است گر انسان است
او شد جعل و دماغ گندش چون گه[۲۸]
زان است که سال و ماه سرگردان است

*

بنگر که ز می شیشه همه تن جان[۲۹] است
جسمی است که از ضمیر روشن جان است
جان برلب ومشغول شراب است هنوز[۳۰]
انصاف بده[۳۱] که شیشه آهن جان است

*

امروز که رونق جوانی من است
می‌خواهم از آنکه شادمانی من است
عیبش مکنیدا گرچه تلخ است خوش است
تلخ است ازان که زندگانی من است

*

تو زخم به دست خویش کردی ز نخست
آنك بنگر نشان آن بر کف توست
گر خون طلبم از تو روا باشد ازانك
بردست تو خون خویش کردیم درست[۳۲]

*

گرد گل تو ز خار خط پرچین است
با این همه دست روح ازاو گل‌چین است
گر مشك ز زلفت طلبم نیست خطا
چون نافه زلف تو سراسر چین است

*

اوراد جهانیان دعای بد توست
تشویش دل خلق ز رای بد توست

۲۸ـ چب: جوکو. ۲۹ـ خش: ز شیشه می همه تن خون.
۳۰ـ چب: کنون. ۳۱ـ مج: دهم.
۳۲ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

خواهم که ازین قضا نگردی معزول
زیرا که قضای تو قضای بد توست

*

آنم که مرا همیشه می‌خوردن خوست
درویشی اگر هست وگر نیست نکوست
بالش ز کتابها و جامم ز سفال
نقل از نمك و چراغ پایه ز سبوست

*

زرکوب که‌چون زرش همی‌دارم دوست
مه پیش جمال او جنیبت‌کش اوست
چون زر شده‌ام که خوشدلم با زخمش
وانگاه ز ناز می‌نگنجم در پوست

*

ای دیده مریز خون دل در غم دوست
اول رخ او تو دیده‌ای جرم از توست
چون مردمی است در تو باری اشکم
در خاك میفکن که دل من با اوست

*

ای آب شده ابر ز دستت پیوست
نایافته زر در کف تو جای نشست
هر کان چو کف دست شد از بخشش تو
لیك ازکف توگشت‌چوکان هر کف دست

*

چون ماهی تابه‌ام بر آتش پیوست
کاویخت ز حلق عمر من حلقهٔ شست
شد چون کف دریا سرم از موی سپید
ماهی دگرت نمایمش چون کف دست

*

ای ... تو چون حاتم طایی پیوست
دست تو ز بخل نام مادر بشکست

از چرخ تـرا زیر و زبـر می‌خـواهم
یعنی که شود دست تو ... تو دست

*

باد سحری خوش حـرکات افتاده‌ست
آب از دم او آب حیـات افتـاده‌ست
عیش خوش مـا چرا نباشد شیریـن
در باغ که سر به سر نبات افتـاده‌ست

*

حسن بت من بس به کمال افتاده‌ست
پاکیزه‌تـر از آب زلال افـتـاده‌ست
معشوقـهٔ هـر کسی جمـالـی دارد
معشوقـهٔ مـن عیچن جمال افتاده‌ست

*

راهی زبـان مـا بـه دل پیوسته‌ست
کاسرار جهان جان در آن ره بسته‌ست
تا هست زبان بسته گشاده‌ست آن راه
چون‌گشت‌زبان‌گشاده آن‌ره بسته‌ست[۳۳]

*

طوطـی شکر از گفتهٔ قمری چیده‌ست
خـاك قدمش همـای را بردیده‌ست
در پـردهٔ سیمرغ[۳۴] شد از شرم نـهان
طاووس فلك تـا سخنش بشنیده‌ست

*

گل را بنگر که حلقه‌هـا پوشیده‌ست
حلـه همه از بـاد هـوا پوشیده‌ست
از سردی آنکسی کـه می[۳۵] می‌نخورد
گـل جامهٔ خویش هفت‌لا پوشیده‌ست

*

۳۳ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۳۴ـ خش/چو سیمرغ. ۳۵ـ مج/آنکس که دمی.

هرغم که به‌من رسد زعشقت شادی‌است
داد آیدم از تو هرچـه آن بیدادی است
در بندگیت چـو سرو ثابت‌قـدمـم
کـز بندگی توام چو سرو آزادی‌ست

*

امروز بهین شهرهـا شهر هری است
لکن[۲۶] ز وجود اهل‌او چون سقری است
گر نیك نگه کنی چو کـرد آخـر شد
هرسو که نگه‌کنی‌در او ... خری‌است

*

از گـل مطلب عهد که او رعنا نیست
وز لاله که سرمایـهٔ او سودا نیست
وز نرگس شوخ چشم[۲۷] هم چشم مدار
در روی وفا[۲۸] نظر که نابینا نیست

*

هر محنت و غم کزان بتر ممکن نیست
جز در دل بی‌قرار من ساکن نیست
گـر مـرگ بتر بدی ازیـن زیستنم
آن نیز نصیب من بـدی لکـن نیست

*

از آتش اهـل عصر جز دودی نیست
وز هیـچ کسم امیـد بهبودی نیست
دستی که ز جـور چـرخ بر سر دارم
در دامن هرکه می‌زنم سودی نیست[۲۹]

*

زان تیغ کـه سلطان معظم بگـرفت
بی‌منع و جگر جهـان مسلم بگرفت

۲۶ـ مج/لیکن. ۲۷ـ مج/دیده. ۲۸ـ مج/دروی ز وفا.
۲۹ـ این رباعی در هیچیك از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

خورشید شد آن سایهٔ یزدان که به تیغ
در اول روز عمر عالم بگرفت[۴۰]

*

بستان خواهد تا شودی میدانت
یا زلف بنفشه گرددی چوگانت
هر سال شود نرگس بی‌باصره عین
تا بوك شود نعل سم یکرانت

*

گنده دهنی ز فرط پستی تنت
آن روز که می‌سپوزد این ... منت
گه از تو برون کشد یقینش نبود
کز ... برون کشید یا از دهنت

*

ای آب حیات ز اعتدال سخنت
جان یافته[۴۱] در سحر حلال سخنت
کو طالب چشمهٔ حیات آنکه بمرد
تا زنده شدی زآب زلال سخنت[۴۲]

*

ای مطلع خورشید زه پیرهنت
شب در شکن طره عنبرشکنت
گفتی شب هجر تو کنم روز وصال
دیدی که چو صبح اول آمد سخنت

*

ای من شده همچو موی دور از رویت
افتاده چو خاك کوی دور از رویت

۴۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

۴۱ـ جای این کلمه در «مج» سفید است. خش: و بر بالای این کلمه، با همین قلم: شیفته.

۴۲ـ چب: چب این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

بی روی تو کـان آینهٔ جـان من است
چـون آینه روبروی، دور از رویت

*

بعد از اجل ای من شده خاك کویت
گر خاك شوم به باد نـدهم بـویت
چـون ذره اگـر بر سر خاکـم گذری
در رقصـس آیـم ز آفـتـاب رویت

*

دل گرچه ز طـره تـو در سوز افتـاد
در صحبت آن روی دل‌افـروز افتاد
بیچاره هـزار شب به روز آورده‌ست
تـا عاقبة‌الامـر بـدیـن روز آمـد

*

سامانیك ار چـه تند و بدنـام افتاد
آخر شبکی چـو مـرغ در دام افتاد
از بام فـرو فتاد با ... چـو طشت
و این‌واقعه طشتی‌است‌که از بام افتاد

*

ای خـواسته از درت دل و جانـم داد
کـالا ز در تـو یـافت بتـوانم داد
امـروز بده داد مـن ای شه ور نی
فـردا بـه قیامت از تـو بستانم داد

*

ای شمس چو خورشید زوالت مـرساد
چشم بـد خلق در کمـالت مـرساد
بـا آنکـه جـمـال بوالمحاسن داری
زشتی محـاسن بـه جمالت مـرساد

*

چون گرد لبت خط تو پـروز گـردد
چوبین شوی و ریش تو یك گز گردد

زلف سیهت چـون رسن[۴۳] مـار شود
چـاه زنخت چـو[۴۴] چاه مبرز گردد

*

صدرا سمن از خلـق تو تـر می‌گردد
هر دم ز تـو روح تازه‌تـر می‌گردد
طاس فلك از عـدل تـو در گرد جهان
بر فـرق نهاده طشت زر می‌گردد[۴۵]

*

اقبـال فـلك گـرد درم می‌گـردد
مـن ساکن و هرجا خبـرم می‌گردد
نی نی کـه چـو آسیـای سرگـردانـم
بنشسته به یك جـا و سرم می‌گردد

*

... نمـی‌دهـد دهـانت خـنـدد
چـون . . . . دهـانت بنـدد
جـمـع‌انـد ز پستـی ... و دهنت
زان سان که چو در زنـی دهانت گندد

*

گـرز تـو کـه چشمهٔ حیـات انبـارد
سـودای سر خصم تـو در سر دارد
ابـری است کـزو در چمن باغ دمـاغ
آتش رویـد به زخم و سندان بارد[۴۶]

*

سوگنـد بـدان که شب برد روز آرد
گـرد سمن از بنفشه خط بنگـارد
کـز آتش دل گـر طـرفی برگـویم
خـون از دل سنگ همچـو آتش بـارد

*

۴۳ـ مج: سیه چون رسنت. ۴۴ـ مج: زنخ تو.
۴۵ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۴۶ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

در دل چمن از آب صفایی دارد
در سر زدم سحر هوایی دارد
زان روی تر و تازه و سرسبز شده‌ست
کز بلبل و گل، برگ و نوایی دارد

*

تیغ تو که او تخم ظفر می‌کارد
در روز وغا لاله و گل می‌بارد
تا گردن بدسگال تو نبود پیش
هر چند که برکشیده قدی دارد

*

نشناخته‌ای ای دل بی‌دانش و درد
خاک از زر و سنگ از گهر و خار زورد
در سایه فسرده لاف خورشید زنی
ای سایهٔ دیوار طبیعت پرورد[۴۷]

*

بس باد که بر خاک من و تو گذرد
بس پای که بر سر من و تو سپرد
امروز همه[۴۸] باد مشو وز فردا
بندیش که ذره ذره بادت ببرد

*

تیغت که به سر سرزنش گردان کرد
در مغز سر یلان چو آتش پرورد
تا ز آهن و استخوان برانگیزد گرد
سر در سر سرکشان نهد روز نبرد[۴۹]

*

از روضه خلق تو جهان گل‌چین کرد
گلگون طرب از پی بزمت زین کرد

۴۷ــ مج: سربت. ۴۸ــ مج: هم.
۴۹ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

یارب ز کجاست سرخ رویی به جهان
چون جود تو جملهٔ جهان زرین کرد

*

غم در دل من چو گنج ویرانی کرد
وز جور و جفا هر آنچه بتوانی کرد
زلف تو دلم ربود و خو کرد و شکست
دریاب که صدگونه پریشانی کرد

*

ای دل مستیز و گرد این راه[50] مگرد
مردی باید به عشق و آنگاه چه مرد
خودگیر خوش است عشق او لکن[51] تو
با آن[52] سرو شکل عاشقی خواهی کرد

*

آن بت که دل مرا به فریاد آورد
هرگز روزی ز حال من یاد آورد
بوی سر زلف مار کردار وی است
گنجی که سحرگه بر من باد آورد

*

می گرچه حرام است ولی تا که خورد
وانگاه چه‌مقدار و کی[53] و با که‌خورد؟
هرگاه[54] که این چهار شرط آمد جمع
پس گر نخورد مردم دانا که خورد؟

*

دل خون شد و جز غم دمادم نخورد
صد غم[55] به دمی بیش خورد کم‌نخورد
غم گشت غذای دل[56] و با غم خو کرد
زان گونه که غمگین شود ار غم نخورد

*

۵۰ـ مج: آن یار. ۵۱ـ مج: لیکن. ۵۲ـ مج: این.
۵۳ـ مج: کر. ۵۴ـ چب: وانگاه. ۵۵ـ مج: دم. ۵۶ـ مج: وی.

دل سوز ترا چو شمع در بر گیرد
تا بوکه ورا با تو دمی درگیرد
هر روز هزار بار میرد پیشت
چون شب آید سوز تو از سر گیرد

*

دل از غم تو به من نمی‌پردازد
من چه که به خویشتن نمی‌پردازد
معذور بود چو[57] روی یوسف بیند
آنکس که به پیرهن نمی‌پردازد

*

چون سنبل خط تو ره سوسن زد
هر تیر که داشت چشم تو بر من زد
از بس‌که تر اوفتاد[58] چشمم به هوات
ابر[59] آمد و گرد ماه تو خرمن زد[60]

*

در پیش رخ تو گل به سر برخیزد
در بندگی تو با کمر برخیزد
در دل دارد که چون تو صد رنگ شود
زان هر نفس از دست دگر برخیزد

*

گرز تو که پیل مست ازو بگریزد
معجون ز سر و سینه خصم آمیزد
ز آب زره و خود چو طوفان خیزد
در آتش ازان آب غبار انگیزد

*

محنت به حریم طرب ما نرسد
ادبار فلك به کوکب ما نرسد

۵۷ـ مج: که. ۵۸ـ مج: افتاد. ۵۹ـ مج: بر.
۶۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

ما مرده[۶۱] باده‌ایم و زنده نشویم
تا جان پیاله به لب ما نرسد

*

هر می که خورم با تو فتوحم باشد
شادی دل و راحت روحم باشد
تو با منی و چهره تو صبح من است
هرگه که خورم باده صبوحم باشد

*

در خواب مرا با تو وصالی باشد
هر چند وصال تو محالی باشد
خود دولت این زمانهٔ لعبت‌باز
چون نیك نگه کنی خیالی باشد

*

گرنه ز وجود من گرانی باشد
ترك تو شفای جاودانی باشد
بر من ز جنایتی که بد موجب قتل
گر عفو کنی منت جانی باشد

*

یك نرگس تر چو چشم تو دیده نشد
یك سرو چو قد[۶۲] تو پسندیده[۶۳] نشد
شوریده شده‌ست زلف تو بر رویت
وان کیست‌که بر روی تو شوریده نشد

*

چون حاصل هرکه در رهت مرد آمد
در هر نفسی هزار و یك درد آمد
می‌سوزم و با تو درنگیرد که صبح
با آه چو آتش نفسم سرد آمد

*

۶۱ـ مج: مرده ز.   ۶۲ـ چب/قد چو سرو.   ۶۳ـ مج/بروسده.

ماه از مدد رخ تو پرنور آمد
نرگس ز می لب تو مخمور آمد
در سحر چو موسی ید بیضا داری
زان جای نشست تو که طور آمد

*

گرچه مه روزه همچو خلخال آمد
بر پای طرب بند گران حال آمد
ای بار خدای خلق را غافل ساز
تا پندارند که ماه شوال آمد

*

صبح است و مرا آرزوی خواب نماند
رغبت بجز از سوی می ناب نماند
باشد که ازین آب جگر تازه کنم
چون بر جگر تشنه مرا آب نماند

*

زان دیده که دیده‌ای نمی بیش نماند
زان دل که شنیده‌ای غمی بیش نماند
هر لحظه ز روی لطف دم می‌دهیم
دیدی که ز من بنده دمی بیش نماند

*

دل روی ترا چو روز روشن داند
فهرست بلا خط ترا می‌خواند
بالای تو چون سرو همی بالد راست
چشم تو بعینه به نرگس ماند

*

می‌خوارانم به هرزه بگذاشته‌اند
دل را ز غم روزه بینباشته‌اند
بر بام نشسته بوده‌ام جام به کف
آن جام، هلال روز پنداشته‌اند

*

... را که مذمت این و آنش کردند
رسوای همه خلق جهانش کردند
می‌گفت ز ... بهترم آن گنده خر
تا ... . در دهانش کردند

*

سری‌است که نفس را به زندان کردند
و آباد کن سرای ویران کردند
در مزرعه خلد به اکراه او را
گندم دادند و نان در انبان کردند

*

از بهر من ار به خلد جایی[64] سازند
ور نیز به دوزخ وطنی[65] پردازند
من فارغ از آنم که اگر دانندم
از دوزخ و جنتم برون اندازند[66]

*

ای خر چه خری و از کجا آوردند؟
خر دید ترا گفت خدایا مپسند
در پشم زنخدان تو گند آگنده
خر را چو گزیر نیست از پشماگند

*

گه توبه من آب چو آتش شکند
گه بند سر زلف مشوش شکند
جانم سخت است و دل ضعیف و توبه

*

از جان نکنم ز دل کنم خوش شکند
ای روی ترا گل بهاری مانند
قد تو به سرو جویباری مانند
اطراف جهان پستی و بالا دیدم
دیدم که در اطراف نداری مانند

۶۴ـ مج: جا. ۶۵ـ مج: وطن.
۶۶ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای شادی آنکه کوی تو می‌بیند
دل بسته بند موی تو می‌بیند
هرکس بیند جهان به چشم سر خویش
وان بنده جهان به روی تو می‌بیند[۶۶]

*

بر پستی تو خنده اصحاب بود
فصل دهن و . . . ز یك باب بود
چون ... شویی دهانت پرآب بود
ور باز ریی پر از . . . ناب بود

*

تا بارکش فلك زمین خواهد بود
تا ابلق روز و شب برین خواهد بود
تا نوبت آن و دور این خواهد بود
سلطان جهان، جلال دین[۶۷] خواهد بود

*

با حاکم شهر و روستا گرز بود
از نعمتها نصیب ما گرز بود
لابد شکنند و لاجرم پست شوند
تا بر سر ایشان ز قضا گرز بود

*

من می خورم و، هر که چو من اهل بود
می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می‌خوردن من حق به[۶۸] ازل می‌دانست
گر من[۶۹] نخورم ... جهل بود

*

پارم گل و لاله بستر و بالین بود
جایم، به میان نرگس و نسرین بود

۶۷ـ مج: جلال‌الدین.
۶۸ـ آك: ز. ۶۹ـ آك: می.

و اکنون شده‌ام چو غنچه از دل‌تنگی
امسال مرا گلی که نشگفت این بود

*

آن شب که مرا به وصل تو راه بود
تا چشم زنم وقت سحرگاه بود
از روز رخت ظلمت شب بگریزد
زین[70] روی شب وصل تو کوتاه بود[71]

*

صدری که مرا به صدر صاحب بستود
زو پایه لفظم به معانی بفزود
آن روز که نورها ز حق ظاهر شد
در چشم خرد نور مقدم او بود[72]

*

هر دم ز رخت دیده من خیره شود
و اشکم ز می لب تو چون شیره شود
بر روی خود از آه من ای دوست بترس
کان آینه[73] تو به دمی تیره شود

*

صوفی که نوای نان من می‌خواهد
سجاده میان پای من می‌خواهد
در زاویه‌یی که ... او را ماند
خلوت همه با عصای من می‌خواهد

*

زین[74] ... چو سنگ من که ...
در وقت ... چشمها بگشاید
آتش نشگفت اگر برون آید دیر
زان است که از سنگ بیرون می‌آید

۷۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۷۱ـ خش: این.
۷۲ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۷۳ـ مج: آئینه.
۷۴ـ مج: این.

گوینـد ... تـو حـجـام بـریـد
هـر چند بـریده‌ست بسی ... ...
خـود نیست بریده سـر ولکن قد او
از بس‌که درازاست سرش نیست پدید

*

آن کیست که از زمانـه دلشاد زیـد
از بنـد بـلا یك نفس آزاد زیـد
جان از نفس است عمـر باقی مطلب
پاینـده نباشد آنکـه بر بـاد زیـد

*

ای مهـر لبت ز جـاه و مـالم خوشتر
وصل تو ز هر چه من سگالـم خوشتر
گـوینـد جمـال گـل طـراوت دارد
حقا کـه طراوت جمالـم خوشتـر[۷۵]

*

ای چشم تو از نرگس تر شیرین‌تـر
کمتـر ز لب خوش تو هر شیریـن‌تر
چون‌چشم‌تو، کان‌نقل طبقهای دل‌است
بـادام ندیـدم و شکـر شیرین‌تـر

*

سوی لحـدت برانـده‌ام خون جگـر
چون لعـل در او نشانده‌ام خون جگر
گر گور تو گور سرخ گردد چه عجب
ازبس‌که براوفشانده‌ام[۷۶] خون‌جگر[۷۷]

*

ای بخت ندیـده چون تو دلـدار دگر
در بار زرشك چشم تـو چشم گـهـر

۷۵ـ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۷۶ـ مل ۲: نشانده‌ام. ۷۷ـ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

زین پیش رخم ز غصه‌ات پرزر بود
و امروز ز جود توست دستم پرزر

*

ای روز شده ز نور رویت، شب کور
روشن شده از ماه رخت، کوکب گور
بر خاك تو چون ابر بهاری گریم
چندانکه خط سبزه دمد از لب گور[۷۸]

*

ای سینه ما همچو فلك درخور مهر
ناتافته در دلت دمی اختر مهر
با ما به سر زبان چو شمعت گرمی
ما با تو نفس‌زده چو صبح از سر مهر[۷۹]

*

ای خط تو بنده امل را تحریر
شمشیر تو پاسخ اجل را تقریر
نبود عجب ار جمال باشد لقبت
زیرا که جمال روی ملك است وزیر

*

ای قول تو چون وعده معشوق مجاز
ماننده زلف او پریشان و دراز
چون سیر نگویمت که داری به دهان
تو بر تو و نشسته پرگند پیاز

*

... دارم سرخ‌تر از چشم خروس
سرسخت‌تر از گرز و گرانتر ز دبوس
چون حقنه کنند برون کشد ...
صد بوسه دهد بر سر او جالینوس

*

۷۸ـ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.
۷۹ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

... دارم چنانکـه گویـی شابـاش
احسنت زهی ... به سختی شده فاش
سختی است چنانکـه می‌بریدم که ازو
در خاطرت افتد که شدم سنگ‌تراش

•

ای مـرده نور روی تـو هـر آتـش
چون آب شده ز شرم تـو تـر آتش
بر روی تو خـال تو سپندی است مرا
انداخت ز بهـر چشم تـو در آتش[۸۰]

•

مـاه نـو روزه در دلـم زد آتـش
برد آب رخ لهو و نشاطم خوش‌خوش
ناگـاه چـو گوسفند اضحی به منـام
شوال گـرفته پای این روزه و کش

•

مـن همچو سمنـدر ز غمت در آتش[۸۱]
تو خنده‌زنان‌چوکبك برمن خوش‌خوش
من قمری طـوق تو و آنگـه تو مـرا
دم دم ده و من همچو کبـوتر دم کش

•

دستم کـه گشاده بـود غـم بربستش
وان پشت قوی کـه داشتم بشکستش
بر خوان زمانه گرده نـان خوردم دی
امـروز همـی خورم قفـا از دستش

•

خصمت‌که‌شد از دوچشم بیرون‌جگرش
از زهرهٔ توست گشته پرخون جگرش
انگشتریت بـه پشت او می‌مـانـد
یاقـوت وی از خون دل چـون جگرش

•

۸۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.   ۸۱ـ چب: بر.

اوحد کـه ندید خوان او مهمانش
گـردون بنـوشت وحـده برخوانش
خواهد کـه شود کـور به هنگام طعام
تـا[82] مـردم چشم او نبیند نانش[83]

*

ای من شده با غصه و با قهر تو خوش
چون‌شهدوشکر با غم‌چون‌زهرتوخوش
در آب چو ماهـی از بـرای تو به طبع
در آتش چون سمندر از بهر تو خوش

*

دیوانـه شدم زیـن دل دیوانه خویش
آواره چو صبر ماندم از خانه خویش
دایـم سرو کار او بـود با دگـران
فریاد مرا زین دل بیگانـه خـویش[84]

*

ای من شده در تاب سرانداز چو شمع
در آتش سودای تـو جانباز چو شمع
در آرزوی کـار لـبت هـر سـاعت
صد بوسه دهم بردهن گاز چو شمع[85]

*

شب تا به سحر راز تو گویـم با اشك
هر چنـد کـه راز را کند پیدا اشك
تو دوری و من ز اشك پرسان خبرت
کـز دل خبـرم نـداد کس الا اشـك

*

بنگـر ز هـلال روشـن آفـاق فلـك
معلـم شـده فستقی بغلطـاق فـلك

۸۲ــ مج: با. ۸۳ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۸۴ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۸۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

گویی که نهاده‌اند کشتی شراب
از جرم هلال روزه بر طاق فلك
*
خطی ز هلال بر لب بام آنك
بر دست فلك سوار زرفام آنك
از حرمت روزه جام می بشکستند
در بزم فلك نگر لب جام آنك
*
دلتنگ شدم زانکه درین منزل تنگ
تنگی است همه در دل بی‌حاصل تنگ
تا جنس به سوی جنس مایل باشد
می‌دارم دست تنگ را[۸۶] بر دل تنگ
*
ای خاك در تو دیدهٔ روشن دل
و ای خار غمت نشسته در دامن دل
در دوستی روی[۸۷] تو از غایت رشك
دل دشمن من شده‌است و من‌دشمن دل
*
ای پیش سمنزار رخت گل باطل
با یاسمن خط تو سنبل باطل
در دور دو زلف همچو زنجیر تو نیست
هم دور محال و هم تسلسل باطل[۸۸]
*
از باد هوا قراضه چین آمد گل
و آکلده[۸۹] به گاورس زرین آمد گل
در محفل جمله ریاحین امروز
صدر است ازان دست‌نشین آمد گل
*

۸۶ـ مج: «را» ندارد. ۸۷ـ مج و خش: رخ.
۸۸ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۸۹ـ مج: کندوده.

ای آب رخت فـــزوده آب رخ جـام
رخسار تو روشن چو رخ فرخ جـام
هرگـــه که کنم سؤال بـوسی ز لبش
همچون سخنت تلخ بـود پاسخ جـام

*

برخیــز نگارا[۹۰] و می افکن در جـام
بیـزون ز می لعل میفکـن در جـام
آواز خـروس کــرد بیـدار مـرا
چشمش ز ره خلق وی افکن در جـام

*

هر شب ز دم هوا فسرده چـو یخـم
زانو سوی کتف بـرده همچـون ملخم
زانگـونـه شوم حلقه که می‌نشناسد
کس موی زهـار مـن ز موی زنخـم

*

آن دل که به دست خـون نابش دادم
در آب دو چشم خـود مـآبش[۹۱] دادم
گفتم که مـگر بـه بـاد دادم او را
از اشك یقین شد کـه به آبش دادم

*

ای خـاك تـو روح ایـن دل ناشادم
بی روز رخ خوش تو ناخوش[۹۲] بادم
هـر روز روم بر لب گـور تـو دهـم
هر بوسه‌که دی بر لب نوشت[۹۳] دادم[۹۴]

*

انـدر رمضان به روز اگر می‌خوردم
تا ظن نبـری که بی‌خبر می خـوردم

۹۰ـ مج/زکارا. ۹۱ـ چب: خویش آبش. ۹۲ـ مل ۲: تو خوش.
۹۳ـ مل ۲: تو شب. ۹۴ـ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

از غصه روزه، روز من شب شده بود[۹۵]
پنداشته بودم که سحر می‌خوردم

*

آن[۹۶] کز غم او زارتر از زیر شدم
سرگشته‌تر از حلقه زنجیر شدم
بوده‌ست چو ایام جوانی تر و سبز
زان از بر من بشد که من پیر شدم

*

بی‌پسته شکرینت دلتنگ شدم
بی لعل لب تو کهربارنگ شدم
برداشته ای دل چو سنگت از من
زان است که همچو باد بی‌سنگ شدم[۹۷]

*

با ناکس و کس چو خاك می‌پیوندم
چون باد ز هر دل به دمی خرسندم
با آنکه دلی چو غنچه دارم پرخون
با دشمن و با دوست چو گل می‌خندم

*

من لاشه عقل در خلاب افکندم
جان را چو[۹۸] طرب در می ناب افکندم
از تیر ملامتم چه باك است چو من
خود را چو سپر بر سر آب افکندم

*

گرچه ز غم تو خاك بر سر دارم
از شادی جان[۹۹] غم تو خوشتر دارم
تا دانستم که خون من خواهی ریخت
با دیده ازان ترا[۱۰۰] برابر دارم

*

۹۵ـ مج و خش: چون شب بود.
۹۶ـ چب: من. ۹۷ـ چب: این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شد.
۹۸ـ مج: ز. ۹۹ـ مج: خود. ۱۰۰ـ مج: ترا ازان.

تو دشمن جان منی ای دلدارم
لکن[۱۰۱] چه کنم چو دوستت می‌دارم
نه دست دهد که با تو خوش بنشینم
نه دل دهدم که مر[۱۰۲] ترا بگذارم

*

امشب ز رخ تو لاله‌زاری دارم
در چشم غم، از خط تو خاری دارم
انصاف کنار و بوسه دارم لکن
بنشین که هنوز با تو کاری دارم

*

از وصل تو عمر جاودانی دارم
وز عشق تو لذت جوانی دارم
شادی جهان در دل من غم بادا
گر جز به[۱۰۳] غم تو شادمانی دارم

*

چون آینه با خلق صفایی دارم
زین روی به هو در آشنایی دارم
چون شانه گرم کار شود بسته چو موی
از هر طرفی گره‌گشایی دارم[۱۰۴]

*

خواهم که چو کلك خود کنی غرق زرم
چون صفحه تیغ‌گیری اندر گهرم
با طوق تو قمریم، ولیك از در تو
گر باز شوم همه به بال تو پرم[۱۰۵]

*

ای مؤمن و کافر شده در کار تو گرم
دلها همه از آتش رخسار تو گرم

۱۰۱ــ مج: لیکن. ۱۰۲ــ چب: من. ۱۰۳ــ مج و خش: ز.
۱۰۴ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۰۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.

از آب سرشکهاست فرمانت روان
وز آتش سینه‌هاست بازار تو گرم

*

با خود گفتم که باده گه گه بخورم
لیکن با تو نعوذبالله بخورم
تنها من و تو نشسته و می در پیش
تو ساقی و من عاشق و آنگه بخورم

*

عشق تو مدان که دل ازو برگیرم
کانگه که به پایان برم از سر گیرم
بر[۱۰۶] پای‌تو روی‌راهمی[۱۰۷] مالم‌ازانك
خواهم که سراپای تو در زر گیرم

*

هرجای[۱۰۸] که می‌بود[۱۰۹] فراپیش خزم
بر یاد لب جام، لب خویش گزم
پستان قدح را[۱۱۰] که می‌آمد شیرش[۱۱۱]
چندانکه تو سر سیه[۱۱۲] کنی بیش مزم

*

کس نیست برون جام دست آویزم
با آنکه همیشه آب وی[۱۱۳] می ریزم
بنیاد نهادم همه بر باد بود
گر همچو حباب از سر می برخیزم

*

ای کرده غمت همه زیان[۱۱۴] سود دلم
هر دم بتر از عشق تو بهبود دلم

۱۰۶ــ چپ: در. ۱۰۷ــ خش: هم. ۱۰۸ــ چپ: هرجا.
۱۰۹ــ مج: برد. ۱۱۰ــ چپ: بستان قدحی را. ۱۱۱ــ چپ: شیرین.
۱۱۲ــ چپ: سرگران. ۱۱۳ــ مج/او.
۱۱۴ــ خش: ای کرده زیان تو همه.

آخـر خط تو برآیـد از گـرد رخت
یعنی که رسد در آتشت دود دلم[۱۱۵]

*

ای سنبل[۱۱۶] تـو سلسله‌جنبـان دلـم
و ای لالـه تـو نوبـر بستان دلـم
درگوهر بذلهات[۱۱۷] نظمی است که هست
جمعیت حـالات[۱۱۸] پـریشان دلـم

*

جـانـا لب تـوست از در دنـدانم
وز شیرینیش جـان شیریـن دانـم
خطـی بـدمیـد بـر لب نـوشینت
یعنی که روان گشت خطت بر جانم

*

با آنکـه چـو کوه از غمت آهن جانم
بادم که ز دمهات همه[۱۱۹] تـن جانم
شمعم کـه ز آتش غمت زنـده تنم
صبحم که ز مهر توست روشن جانـم

*

آهنگر مـن کـز دل چـون سندانـم
زخمی زنـد و نمی‌کنـد درمـانـم
شد جـان ضعیفـم آهنین در غـم او
با آن همه زخـم می‌زنـد بـر جانم

*

هـر گـه کـه صحیفه رخ جانانـم
پیدا شود و نـور پـذیرد جانـم
هـم فـال سعـادت زبیاضش گیـرم
هـم آیت خـوبی ز خطش برخـوانم

*

۱۱۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد. ۱۱۶ــ چب: طره.
۱۱۷ــ مج: بدلهات. ۱۱۸ــ مج و خش: حالت. ۱۱۹ــ مج: هم.

ای بی‌خبر از برق غمام سخنم
غافل ز عتاب و انتقام سخنم
آگه نه‌ای ای خر مگر از خود، که خرد
باشد ز سر صدق غلام سخنم[۱۲۰]

*

ای دست‌خوش جهان ناخوش که منم
چون باد میان آب و آتش که منم
از دست نسیم سحری طره دوست
هرگز نبود چنان مشوش که منم

*

گل گرچه از او راحت دل می‌بینم
بی روی تو دردی است که برمی‌چینم
خاری است خلنده[۱۲۱] بی‌گل چهره تو
چون شبنم اگر بر رخ گل بنشینم

*

هر دم ز تو نو عاطفتی می‌بینم
دعوی کرم را ز تو معنی بینم
ای عید رهی دشمن تو قربان باد
تا من به مراد عید اضحی بینم

*

من مرده دل ار بار دگر زنده شوم
از باده شوم زنده اگر زنده شوم
من مرده اویم ار حیاتم خواهی[۱۲۲]
می بر سر من کن که زسر زنده شوم

*

اشکی که ز دل گونه نارش خواهم
وز خون چو عقیق آبدارش خواهم

۱۲۰ـ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.
۱۲۱ـ مج: خلیده.   ۱۲۲ـ چب: حیاتی خواهم.

خواهم کـه کنارم نبود خـالی ازو
دلدار مـن است و در کنارش خواهم

*

از خـم تـو کـار آب‌رو ساخته‌ایم
استعـداد نـمـاز ازو ساختـه‌ایم
تـا بـر هستی چهـار تکبیر زنیم
پـر کرده ازو طاس وضو ساخته‌ایم

*

بی صوت[۱۲۳] حزینت بفغان آمـده‌ایم
بی‌چنگ تو چون زیر نـوان آمده‌ایم
در دوری تـو زنـدگیـم نیست عجب
کز بس غـم انـدوه بجـان آمده‌ایم

*

تا گام ز اندازه بـرون ننهادیـم[۱۲۴]
دل بـر فلـك ریمـن دون ننهادیم
سرحد جهـان مسکن ما گشت و هنوز
پای از حد خویشتن برون ننهادیم[۱۲۴]

*

تا جان ز شراب عشق، مست آوردیـم
ترك دل شوخ خـودپرست[۱۲۵] آوردیم
بر خاك چو خاك بی‌دریـغ افشاندیـم
اشکی که به خون دل بدست آوردیم

*

عشقت که در او به‌کام دل می‌نرسیم[۱۲۶]
بحری است‌که هرگزش به‌ساحل نرسیم
ره‌دور و خری‌ضعیف و باری‌است‌گران
ای دوست همانا که بـه منزل نرسیم

*

۱۲۳ـ چپ: صورت. ۱۲۴ـ خش/ننهادم. ۱۲۵ـ مج: بدست.
۱۲۶ـ چپ: چنین است، ردیف‌ناهمسان ونادرست است. شاید: به‌کامه دل‌نرسیم(؟)

من در ره شکر تـو اگر کـم پویـم
تا ظن نبری کـه راه کفـران جویم
از بس که ملول گشتم از بخشش تـو
شکری که زیـادت کندش کـم گویم

*

دایم سخن زلف تـو از جـان گویـم
با مرد و زن آشکـار و پنهان گویم
لیکن خجلم ز طبع خـود تا که چـرا
چندیـن سخن کـژ پریشان گویم[۱۲۷]

*

ای چرخ به هر جهت که خواهی گردان
میگرد و ز نـو لطف الهی گـردان(؟)
مرغی است چو زاغ قمری از گرسنگی
از پر درمی ورا چو ماهی گردان[۱۲۷]

*

تا دست گهر بخشش تو هست چوکان
اومید[۱۲۸]،کمرها زتو بربست، چوکان
از بس که تو بی‌دریـغ زر بخشیدی
کان‌چون‌کف‌دست‌شد[۱۲۹]کف‌دست‌چوکان

*

سیمین تن[۱۳۰] چون تو دلبر سیمین تن
خون دل عاشقان چو[۱۳۱] اشك تر[۱۳۲] من
در گوشه خاك گـورشان آنك[۱۳۳] بین
کاین لاله نعمان شده آن[۱۳۴] برگ سمن

*

۱۲۷ـ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۲۸ـ مج و خش: امید. ۱۲۹ـ مج و خش: دست است.
۱۳۰ـ مج: سیم تن. ۱۳۱ـ مج: چون. ۱۳۲ـ مج: چو.
۱۳۳ـ مج: اینك. ۱۳۴ـ مج: شد و آن.

ای اول مستیت تباهی کردن
بس ولوله نامتناهی کردن
گیرم که ... جاریه‌ات پر مشك است
با گند دهان خود چه خواهی کردن

•

ای از کرم تو بحر در جان کندن
رسمی است ز بحر بخششت کان کندن
چون جود کف تو در به دریا نگذاشت
بر دست گرفت در دندان کندن

•

تا چند ز گریه‌های[۱۲۵] ما خندیدن
دانی که جزای این چه خواهی دیدن؟
هم بر رخ تو خط تو خواهد تیزید
هم بر زنخت ریش تو خواهد . . .

•

شاها به صبوح جشن افریدون کن
افزون شده‌ای ازو، طرب افزون کن
وز رنگ گل شراب و نیلوفر تیغ
رخساره بزم و رزم را گلگون کن

•

در گردش این گنبد گردان کهن
دارم سخنان و نیست یارای سخن
بی‌جرم به هرزه چند خواهید مرا
چون حادثه‌های خویشتن بی‌سر و بن

•

درزی که ز ماست درکشیده دامن
چاك است ز جورش چو قبا پیراهن
من رشته شدم[۱۲۶] برای پیوندش و او
رشته ده و سر تیز شده چون سوزن[۱۲۷]

•

۱۳۵ـ چپ: گیرها.　۱۳۶ـ مج: شده.　۱۳۷ـ مج: سوسن.

ای خاك در تو گشته آبشخور من
و ای وعده دستار تو خشك و تر من
من خود سر دستار تو دارم دانم
دستار تو دانم که ندارد سر من

*

بی‌آنکه حدیث سرد بشنید از من
بد خدمتی و خیانتی دید از من
کلی دهن دویت بست از سخنم
یکباره زبان کلك ببرید از من

*

یك ذره نبخشود بت دلکش من
بر چشم پرآب و دل پرآتش من
مانند بنفشه هندوی[۱۲۸] خویشم کرد
نوباوه باغ حسن ترك خوش من

*

ای از همه عالم اختیار دل من
در نیك و بد زمانه یار دل من
مپسند که از طره شوریده تو
شوریده شده‌ست روزگار دل من

*

ای نور رخت چشم و چراغ دل من
عکس لب تو لاله باغ دل من
در آتش روی، زلف آهن رنگت
شد تافته از برای داغ دل من

*

ای از غم تو سرشته آب و گل من
خطت سبب واقعه مشکل من
با باده اشك و قدح چشم نشست
در سایه یاسمین زلفت[۱۲۹] دل من

*

۱۲۸ــ مج: هندو. ۱۳۹ــ مج: زلف.

کـلا که سر از مهر تـو بردارم مـن
حـاشا کـه سر کوی تو بگذارم مـن
زان از تو جدایـم که ز محنت شده‌ام
چون موی ولی سر تو می‌دارم مـن

*

در آمل اگـر چـه شاد و خندانم مـن
لکـن به یکی جـرعه گـروگانم من
می جان من و یك من ازو دیناری است
بینید که تـا چـه حد گرانجانم مـن

*

ای خـاك تو تـاج سر شوریـده مـن
ابر چمن است چشم[۱۴۰] ستمدیده مـن
تا سرمه شد استخوانت در دیده خاك
ازگریه چوسرمه‌تیره‌شد دیده مـن[۱۴۱]

*

ای زلف و لبت دام مـن و دانه مـن
شوریـده عشقت دل دیـوانـه مـن
روزی کـه بـود خانه مـن زیر زمین
باشد غـم سودای تو همخانـه مـن

*

در عهد تو جایی نخروشد پس از این
خونی ز تف کینه نجوشد پس از این
ایمن کردی عـراق ازانگونه کـه آب
از باد صبا زره نپوشد پس از این[۱۴۲]

*

ای گرد[۱۴۳] گلت ز سنبلستان پـرچین
گرد در دندانت ز مـرجـان پرچین

۱۴۰ــ در «مل ۲» چنین است.
۱۴۱ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.
۱۴۲ــ چپ: این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد. ۱۴۳ــ مج: کرده.

از عکس رخ تـو صحن بینایـی مـن
باغ‌است و[۱۴۴] بر او زخارمژگان پرچین
*

بنـگر به فـریدك و فـریب و فـن او
نـه نـه منـگر . . . . .او
او کیست که سوی فضل گردن یـازد
ده سیلی چنـد در پس گـردن او
*

اکنون که یکی شده است جان من و تو
باید که یکی شود مکان مـن و تـو
از بیم دویـی مـن و تو نتوانم گفت
از فـرط یگـانگی میان مـن و تـو
*

ای ماه دلـم به مهـر پیوست بـه تو
و ای سرو مرا امیدها هست به تـو
سروی و بـرت نمی‌تـوانم خـوردن
ماهی و مرا نمی‌رسد دست به تـو[۱۴۵]
*

ای برخی آن خلـق چـو گلدسته تـو
وان بخشش همچو لطف پیوسته تـو
از دست تـو زان روی کمـر در بستم
تا چـون خدمت شوم کمر بسته تـو
*

جـانـا خجلـم بحـق دلبنـدی تـو
از بنـده‌نـوازی و خـداونـدی تـو
ایـزد دانـد که تا چه حد غمگین است
ایـن سوختـه‌دل در آرزومندی تـو
*

۱۴۴ــ مج: «و» ندارد.
۱۴۵ــ چب: این رباعی را ندارد، از «مج و خش» نقل شد.

ای مـن شده از میان جـان هندوی تو
عاشق شده بر چشم خوش جادوی تـو
اندر غم شفتالوی تـو دل خسته است
رحـم آر بر ایـن خسته شفتالوی تـو

*

ای بنـده طلعت جمـالت گـل و سرو
و ای کرده به‌دیدار تو حالت‌گل و سرو
در بـاغ نیاورد رخ و قـد تو چـرخ
الا که درافتد بـه خجالت گل و سرو

*

مـاییـم خـریـدار می کهنه و نـو
وانگاه فـروشنده[۱۴۶] عالـم به دو جو
گفتی که پس از مرگ کجاخواهم رفت
مستم‌کن و هر کجاکه می‌خواهی‌رو[۱۴۷]

*

در سایـه اقبال تـو ای ظـل‌الله
آمن[۱۴۸] شدم از زوال چون سایه چاه
تا فـر همات بـر سرم سایه فکنـد
چون سایه خط قدم نهادم بر ماه[۱۴۹]

*

صوفی خـواهی که بینی از خود رسته
در زاویـه بنشسته کمـر در بسته
از . . . . بیـن چـو صوفی . . . .
در خـانقـه . . . شـرف بنشستـه

*

گویی منشین ازیـن سپس با بـاده
نیـکو نبـود اهـل خـرد را بـاده

۱۴۶ــ مج/فروشده، قیاساً تصحیح شد.
۱۴۷ــ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۴۸ــ مج و خش/ایمن. ۱۴۹ــ مج/چاه.

گرچـه سخن درشت گویـی لکـن[۱۵۰]
بر دست نگیـرم از تـو الا باده[۱۵۱]

*

که رنگم[۱۵۲] و باده لعل چون بیجاده
میلـم همه زان بـود بـه سوی باده
خواهم‌که بود قدح چوجانش ز می است
لب بر لب مـن نهاده و جـان داده

*

می گرچـه همی گزایدم پـرتر ده
جسمی است که جان فزایدم پرتر ده
مـانـنـد جـواب‌هـای پـردشنامت
تلخ است، ولی خوش آیدم پرتر ده

*

چون چشم من است جام، پرخون‌تر ده
چون جان من است باده، افزون‌تر ده
گلگونه[۱۵۳] چهرهٔ‌طرب چون ز می است
برخیز و میی ز لاله[۱۵۴] گلگون‌تر ده

*

می‌آمـد و چهره از عـرق تـر کرده
چوگان به کف و اسب ز جا بر کرده
و انـدر خـم زلفهای گـردآلـودش
خلقی دل خسته خـاک بر سر کرده[۱۵۵]

*

ای جفت تـرا خلـق پیـاپـی . . .
در طـاق . . . . .قـی کـرده
آخر تو چه شیخی که بـود زاویه‌ات
چون خرقـه هزار میخ در وی کـرده

*

۱۵۰ــ مج/لیکن. ۱۵۱ــ مج/بر دست کرم به تولا. ۱۵۲ــ مج/کاهم من.
۱۵۳ــ مج/کلگونی. ۱۵۴ــ چب/می زلال.
۱۵۵ــ این رباعی در هیچیک از نسخ نیامده، از «آمخ» نقل شد.

نوروز نگر باده گلرنگ زده
وز مستی، جام لاله بر سنگ زده
قمری همه با پرده عنقا شده راست
مرغان همه در دامن گل چنگ زده
*
ای غنچه ناشکفته در خاك شده
پیراهن گل به سوك[۱۵۶] تو چاك شده
وین خاك نجس که خاك بر سر بادش
از دامن‌جان نشانده و پاك شده[۱۵۷](؟)
*
ای جود ترا روان حاتم بنده
وز لطف ترت دهان گل پرخنده
غم را به قدح پنبه کن امروز که شد
از پنبه برف گوش دهر آکنده
*
عیب است که من بی می نابم زنده
چون ماهی تشنه دور از آبم زنده
در دور[۱۵۸] قدح چه عذر یارم گفتن
از خجلت آنکه بی‌شرابم زنده
*
ای از دهنت می و صراحی گنده
سر تا به قدم چو مستراحی گنده
با . . . چو کافور رباحی لکن
با . . . چو مردار رباحی گنده
*
ناگه روزی شبی کنم مردانه
بگریزم ازین گوشه محنت‌خانه

۱۵۶ــ مل ۲/سوی. ۱۵۷ــ این رباعی،فقط در «مل ۲» آمده است.
۱۵۸ــ مج/روی.

تا دانستم که عقل بر کاری نیست
دیوانه آنم که شوم دیوانه

*

ای من سوی تو به سر دوان چون شانه
در دست تو سرگشته چنان چون شانه
بر پای چو شانه گل‌آلوده و من[۱۵۹]
در عذر تو جمله تن زبان چون شانه

*

ای اشك من از پسته تو عنابی
وز چشم تو کار چشم من بی‌خوابی
قمری بده‌ام ولیك از فرقت تو
در آب دو چشم خود شدم مرغابی

*

ای باده[۱۶۰] تویی غمزدگان را شادی
خیزد ز تو اصل مردمی و رادی
در دیده من بدی به روز گریه
امروز چو خوشدلم به کامم بادی

*

ای فیض سحاب کرمت آزاری
آب رخ ملك و سایه داداری
لطفی باشد دمبدم[۱۶۱] ار زانکه مرا
در بندگی شاه جهان یاد آری[۱۶۲]

*

چون شمع اگر بر سرم آتش باری
از دست تو کی کنم چو آتش زاری
چون از سر مهر تو دلم دم نزند
چون صبح اگرم بر سر آتش داری

*

۱۵۹ـ مج و خش/تو. ۱۶۰ـ چب/ ساذ. ۱۶۱ـ چنین است در «مج».
۱۶۲ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.

بر پشت ز ادبار یکی جل داری
در گردن خود دو دست چون غل داری
قمری ز تو و الحان تو چون زاغ بجست
تا زیر بغل نعره بلبل داری

*

عمرم که بناش بود بر بیماری
چون چشم بت است سر به سر بیماری
جز باد نماند ازو به دست من ازانك
چون باد گذشت جمله در بیماری

*

گوید ببرد در بت من ظن دگری
تا با وی از آن جنس زند فن دگری
دری که منش بسفتم، او را چه زیان
گر در کشدش رشته بجز من دگری

*

ای مرگ تو جان کندن من هر روزی
صد بار بمیرم ز غمت در روزی
تو خاك شدی و خاك بر سر کردی
تابوکه[۱۶۳] برانگیزمت ازسر روزی[۱۶۴]

*

یار منی ای رنج به من کی نرسی
شب نیست که چون دمم پیاپی نرسی
اندر پی موسم جوانی، ای اشك
چندین چه دوی گرم که در وی نرسی

*

عاشق شوی و ز بیم جان اندیشی؟
دزدی کنی و ز پاسبان اندیشی؟

۱۶۳ــ مل۲/ با توکه.

۱۶۴ــ این رباعی، فقط در «مل ۲» آمده است.

دعـوی محـبت کنـی ای بـی‌معنـی
وانگه ز زبان این و آن اندیشی؟[۱۶۵]

•

یارب منم ایـن که یـار غـارم باشی
در نیك و بد زمـانه یـارم بـاشی
تـو دری و دریاست کنارم ز سرشك
زین روی همیشه در کنـارم بـاشی

•

ای عزم[۱۶۶] تو همچو تیغ قدرت ماضی
نـاورد به کف دست به از تو قاضی
لابـد بـه قضای بـد گـرفتار شود
آن کاو به قضای تو نباشد راضی[۱۶۷]

•

بـا کس نـکنـم شکـایت دلتنگـی
خـوشدل شده بـا نهـایت دلتنگـی
مـانند غنچـه‌ام کـه در محنت تـو
خنـدان شده‌ام ز غـایت دلتنگی[۱۶۸]

•

تـا در غـم پنـج حس و چار ارکانی
از هفت فلك بـرون شدن[۱۶۹] نتوانی
دانـی که حـریم بیت معمور تـراست
وانگاه چـو حلقه می‌کنی دربـانی

•

بـا آنکـه بـلای دل مجنـون منـی
پیوسته بـلای جـان مفتـون منـی
از دوستیت چه چشم دارم، که چو چشم
گردنده به هر جایی و در خون منـی

•

۱۶۵ـ این رباعی، فقط در «مج» آمده است.

۱۶۶ـ خش/عز. ۱۶۷ـ چب/این‌رباعی‌را ندارد، از «مج و خش» نقل شده.

۱۶۸ـ چب/این رباعی را ندارد. از «مج» نقل شده. ۱۶۹ـ مج/شده.

ای از رخ تو رفته[۱۷۰] به هرجـا بینی
شخصت ز درازی و ز پهنـا بینـی
آخـر ز چه رو تـرا به مردم خـوانم
چـون هیچ نبینـم ز تـو الا بینـی
*

ای بـر همه‌جـات گشته روشن بینی
جمله سر و پا و دست و گردن بینـی
بینی تو[۱۷۱] از دیدن تو مانـع شد[۱۷۲]
آخـر تو کجایی ای همه تن[۱۷۳] بینـی
*

ای کـرده خطابت همه شخصی بینی
در صورت مردمی، بـه معنی بینـی
بینی تـو یارب به تـو ارزانی دار
زیرا تو نبـاشی ار شوی بی‌بینـی
*

امشب خـواهم صبح منـور؟ نی نی
بـا روی تـو دارم سر اختر؟ نی‌نی
خـورشیدی و در کنار مـن آمـده‌ای
گر خواهم، صبح‌بردمد، ور نی‌نی[۱۷۴]
*

تـا بتـوانی نگـار دلبـر می‌جـوی
معشوقـه زیبـا و بت غر می‌جـوی
لیکـن چـو بیـافتی منـه دل بـروی
... و رها می‌کن و دیگر می‌جوی[۱۷۵]
*

ای خـاك رهت بالش زانـوی رهـی
نامت شده عقـد حـرز بازوی رهی

۱۷۰ـ مج/فتنه.　　۱۷۱ـ مج/توکه.　　۱۷۲ـ مج/شد مانع.
۱۷۳ـ مج/همین تن.　　۱۷۴ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شده.
۱۷۵ـ این رباعی در هیچیك از نسخ نیامده، از «مج» نقل شد.

یک بار برنج همچو سیمم فرمای
تا مس کنی از زر طرب روی رهی

*

یک لحظه نبینمت شوم سودایی
دیوانه شوم چو دیرتر می‌آیی
وانگه که ببینمت ز شادی میرم
با این همه هجر تو به ای مینایی

*

ای ماه رخت بر افق بدخویی
خط تو محیط نقطه نیکویی
کی بد گویم ترا زبانم که شده‌ست
مشهور در آفاق به نیکو گویی[۱۷۶]

*

آن رفت که گه گهی بنا داشتیی
بر ما نظری ز لطف بگماشتیی[۱۷۷]
وز گوش بریدن تو شد معلومم
کان نیز بشد که گوش واداشتیی[۱۷۷]

۱۷۶ـ چب/این رباعی را ندارد، از «مج» نقل شد.
۱۷۷ـ چب/بناداشتی، بگماشتی، واداشتی.

اشعار متفرقه

وصل العبد الی مقدم کسری الثانی
ملك العادل ذی العزة و البرهان
باسط الجود علی الکاشح و الخلان
صادق الوعد فلا یخلف کالخوان[1]

*

اردشیر آن‌شه پردل که گه بخشش‌وجنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آن که بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون‌وی‌ازکیش برآرد به‌گه جنگ خدنگ[1]

*

فولاد قلم ز استواری سیماب سرین ز بی‌قراری
از نقش سمش به سنگ خارا شد چشمهٔ زیبق آشکارا[2]

*

همچون قلم، دراز چه داری زبان طعن
تا چون قلم زبانت برند این و آن طعن

۱ــ این دو قطعه شعر را فقط تاریخ رویان اولیاء آملی (چاپ دکتر ستوده، ص ۱۵۶) آورده است.
۲ــ این دو بیت مثنوی از «آك» نقل شده و در هیچیك از نسخ نیامده است.

روشن شود معانـی غیبی تـرا، چـو آب
گر چون قلم برآیی ازیـن خاکدان طعن
از پوست همچو معنی روشن برون شدن
بهتر ز حرفها چو قلم بر زبـان طعن[۲]

۲ــ این چند بیت که ظاهراً از قصیده‌یی در التزام «قلم» ساخته شده بوده، از مجلهٔ ارمغان (سال ۱۹ صفحهٔ ۲۹۵) به‌دست آمد و نقل شد.

مثنوی کارنامه

این نثری است که از جهت تمهید عذر کارنامه نوشته است

معلوم است که آدمیزاد را از عالم غیب که آن را «امر» می‌گویند و از عالم شهادت که آن را «خلق» گویند، آفریدند، یکی عالم روح است و دیگر عالم جسم، چنانکه شاعر بدان اشارت کرده است و گفته: «ترا از دو عالم برآورده‌اند.» هرچه در عالم جد است بیشتر از عالم نفسانی است و هرچه در عالم هزل است از نتایج جسم است، و البته مردم را از آنکه گاه گاه طیران طبع بیشتر به سوی هزل باشد و بد نیست که گفته: «جد همه ساله خون مردم بخورد.» و نیز به تجربه معلوم شد که مردم، هزل را بیشتر خریداری می‌کند که جد را، خاصه در این روزگار، و اهتزاز و نشاطی که از هجو زاید، بیشتر از آن است که از مدح خیزد. زیرا که اغلب مردم مستحق نکوهشند. چون مردم را هجوگویی **وضع الشیء فی موضعه** باشد. و لذت عبارت است از ادراک چیزی ملایم و موافق. پس چون هجو مردم‌گویی حق به مستحق رسانیده باشی، و کسی که سامع بود چیزی موافق ادراک کرده باشد، لذت خوشتر شود، و روایت می‌کند جاحظ از استاد خویش که او گفت **لم یبق من لذات الدنیا الا ثلث انتباهك للحرب و اکل القدید و الوقیعة فی الثقلی.** این مقدمه کارنامه ساخت بر نام خداوند و مخدوم ملک‌الوزرا دستورالخواقین شرف‌الدولة والدین، ملجأ—

الضعفا والمساکین مربی‌الفضلا محمدالکاتب ادام‌الله ایامه مشتمل بر جد و هزل، تا چون به مطالعه مبارك مشرف شود، امانی بنده به حصول موصول گردد.

این اول کارنامه است که به ملك‌الوزرا شرف‌الدین محمدالکاتب فرستاد.

باد صبا ای نفست جان من	و ای دم تو چشمه حیوان من
نبض دل از جنبش تو معتدل	در حرکات از دم تو نبض دل
جات معین نه ولیك از قضا	در سر شاهانی و در دست ما
آتش لاله ز تو افروخته	وز حرکاتت دل او سوخته
آب ز صنع تو زره‌دار شد	خاك گران از تو سبکسار شد
قد صنوبر به تو آراسته	زلف بنفشه ز تو پیراسته
از پی ترویج دل اندر ششی	ور نه به‌یك‌دم حیوان را کشی
نقش پذیرنده صوتی و حرف	گوش‌ترا وقت‌سماع است‌ظرف
رفته سماعت به همه جایها	چنگ‌زنان در دهن نایها
تخت‌توزاب، افسرت‌ازآتش‌است	لیك نهادت‌چوگداخس‌کش است
سینه صبح از تو پر از آه سرد	چهره‌دهر ازتوپراز مشك‌ورد
در سر طره ز تو تشویشها	باد فتاده ز تو در ریشها
باغ ز تو رنگ بیامیخته	خاك غبار از تو برانگیخته
وقت‌سحر چون‌گذری بر بروت	لاف‌زنان را فتی اندر بروت
چون سخن عشوه دهی جمله دم	کرده سر لاف‌زنان را حرم
بی‌مدد تو نشود خشك چوب	هم چمن دست‌زن و پای‌کوب
از دم تو کوه شکافد ز خس	بی‌تو صدا نشنود از کوه کس
از پی جولانگه تو صبحدم	بارکش لشکر جرار جم
لطف‌کن ای لطف ز پا تا به سر	جان مرا از پی سوغات بر
سوی جناب شرف‌دین حق	آن چو محمد صدف دین حق
آنکه چو افلاك بلنداختر است	لیك ز رفعت ز فلك برتر است
شیوه حلمش حسد احنف است	رای‌زدن را دوم آصف است

چون‌کف‌او صورت‌دریاکجاست؟   هرچه‌در اینجاست‌در آنجاکجاست
حر بدم، احسان ویم بنده کرد   مرده بدم عاطفتش زنده کرد
آنچه بکلی کند آن خوش‌لقا   تیغ نیارد که کند در وغا
از کف او غرق‌عرق روی میغ   وز قلمش گشته قلم دست تیغ
کوه نهاد است به حلم و توان   ثابت و زربخش‌وکمر درمیان
از مدد بخشش او دست‌خور   بر کمر کوه زنند طرف زر
ای لقبت دولت و دین را شرف   وز دو جهان داشته بر ما شرف
تا که بزد پیش تو ترغو سپهر   می ز شفق سازد وکاسه ز مهر
قوت روان خلق چو گل شکرت   قوت دل بذله چون گوهرت
ای در تو معدن خیرالغیاث   بی‌تو کسی نیست مرا مستغاث
گرچه‌که‌خوانی‌توگرانجان مرا   باز خر از صحبت دیوان مرا
اولشان گفت نیارم که کیست   تات نباید همه اعضاش ریست

عز علوی عز علوی عز علو
بر سر و بر سبلت او ری ورو؟

بوده به هنگام صبی هی مگو   تا دهن تو نشود پر ز گو
گرچه که دارم فن او را به یاد   بالله اگر گویم کاو را که...
بوده به شهرستان مرد بزرگ   گنده‌چوآهو بود او همچوگرگ
فاش‌شد آن‌راز که بد در نهفت   غنچه این سر چو لاله شکفت
گرچه نباشد به زفانش مقر   در دل خود گوید کان قد قدر
مرد کریم است ولکن ز بیم   می‌نتوان گفت مر او را کریم
وسعت ان . . . ذکرسنج او   مانع نفتاد ز قولنج او
عارضه‌اوهمه ز امساک[1] اوست   علت او از دل ناپاک اوست
سید ساده‌ست و بود خام کار   بقره‌بطوس است‌و بودشاخدار
راست چو قصاب پی خورد را   پوست بکنده‌ست زن و مرد را
گر ملکش از در خود راندی   عالم از جورش برهاندی
جمله فساد است ز سم تا سرو   هیچ صلاحش نکند آرزو
هست چومسلوخ‌شرف بی‌فروغ   همچو سراج هروی گه دروغ
خواجه کذاب اشر لعنه   دور ز معنی چو جفا حمنه (؟)

۱ـ چپ/امسال.

اصل وی و طینت وی از هری است هر که نداند که چه گفتم خری است

خواجه دیگر پس ازو وه خموش
هرزه در آزردن ببینی مکوش

ابهری آن خواجه کوسه سرشت عارضه کو عارضه یی سخت زشت
ریش در انگشتری کس نشاند شد . . . بلمه او کوسه ماند
گر شود او کوسه چه افتاد پس بلمه . . . و او کوسه بس
نقش چنان ریش بباید سترد موی وی از دور توانی شمرد

قحبه او هست چو حلوا ز پس
زهر خور اندر غمش ای هیچکس

هم لقبش خواجه حاتم نژاد پاکدل و پاك‌تن و پاکزاد
از قلم او شده دیوان خراب آفت دیوان نبود جز شهاب
خوردنی و نانش بود دورتر از حمل گردون وز قرص خور
بگذرد ایام و نبیند ابا کاسه او، جز که دله شوربا
هیچکسی نیست که بر ذمتش وام ندارد ز چه از همتش
نرد دغا بازد و هست از خرد چون ز قضا نقش وی افتاد بد
نشنود از خلق جهان سر به سر مجلس آن بزمش بی‌نقل تر
هست چو بستان که در او سال و ماه آب خورد مرد بسان گیاه
مست شود غرقه ز طوفان آب همچو جهان گشته ز طوفان خراب
شرب به‌شنبه کند از فرط جود خالی از اغیار چو شرب الیهود
بر در او گرچه مرا بار نیست فارغ ازانم که مرا کار نیست
هست درش بسته به مسمارها پیش و پسش خار به خروارها
خشت برآورده چو قصر مشید بیر معطل به‌صفت بایزید(؟)
بد نتوان گفت که صدری است نیك نایب او هست فضولی ولیك

دیك دگر برنه و آواز[2] ده
چیز دگر آمد ره باز ده

رابعهم ناظر دیوان شمیس گنگ شگرف است ولی عقل لیس

۲ـ چپ/آوازه.

یافه درا وقت سخن چون درای | جمله دروغ‌است زسر تا به‌پای
گنگ طویل است ولی نردوار | کاسه‌کجا پر بود و خانه دار(؟)
حیز کچولی‌است به هر رزمگاه | طلعت او همچو قضا عمرکاه
سخت دراز است چو نیمور خر | . . . کرده همه روز سر
گر . . . . استاده . . . . . . | . . . .
با همه آثار و خصال نکوش | نیك نیامد حرم از هیچ روش
هر . . . . می‌کند | در حرم او و نیکو می‌کند
نیست‌گزیر آنچه به‌حج شد تنش | در حرم از . . . . . .
. . . هر شب تا بامداد | زان لقبش سخت موافق فتاد
هرزه مگو عیب حلالش مجوی | ... مخور راز عیالش مگوی

نیست[۳] سخت نگو در نظر
شحنه اعمی به ازو در نظر

چشم ورا بین که‌چو بینی عیان | . . . . ماکیان
داد یزر را به‌جوانی جمال(؟) | ریش فرو کرده . . . در جوال
در سخن افتد بکند یك تنه | بانگ شغال از دهن بوزنه
گرچه که دارد سر وشکل حقیر | نیست‌ورا وقت بزرگی نظیر
زان‌سان بسته‌ست‌که بند قباش | افتد بر پاشنه و بر قفاش
کرد چو زنبور ورا در عیان | جامه پرنقش و کمر بر میان

ثامنهم کلبهم آنك نظام
ختم شد ادبار بر او والسلام

همچو سرب سرد گران درسخن | راست چو حلقه‌شده نه‌سر نه‌بن
چشم چقر را چو گشاید به کبر | چاك کند خنگ قلم را به حبر
طره و ریش‌و خبر و بس سری | برسر و برشکل‌و به‌رویش‌بری
چون به‌سوی آب چنین بنگرد | آب ز بس سردی وی بفسرد
بود به هنگام طفولت خوشك | هدیه صفت بر همه را مشترك
چون صدقه بوده به‌دست خسان | همچوزکات از پی‌هرکس دوان
شغل دبیریش ز ادبیر[۴] اوست | بخل‌وسخا در برو درزیر اوست

۳ـ جای یکی دو کلمه در «چب» سفید است. ۴ـ چب/ادبار.

زر به کف آن خر ادبیر[4] سگک — هست‌چواندر ...سگک...سگک
نان جوین نـی و تنعم نـگر — هیچ نـوانی و تـرنـم نگر
احول دجـال نهاد از خـری — ابتـر و مانـنده آب از تـری
اوست‌که‌هم‌ابتروهم‌مدبر است — اوست‌که‌هم آدمی‌و هم خر است
مایه هر ابلهی و احمقی است — درغلط‌افتی‌که‌مگرجرمقی است
مایه بدرایی و بدعزمی است — بر صفت تاجك خوارزمی است
تاج‌سمن نه‌که یکی لاغری‌است — لام‌الفش[5] نیز نماند غری‌است
بس‌که به سوی در شحنه‌شتافت — رنج بسی برد و علوفه نیافت
بس‌کن ازین پرده‌دری درگذر — پـرده عشاق بیـار ای پسر

پیر نجیب‌الـدیـن آن رادمرد
کز همه بند و غمم آزاد کرد

هر دمم از دیدن او شادی است — راست‌چوسرواز‌سرآزادی[6]است
از کرم و لطف که با من کند — صنعت خورشید به معدن کند
پاك‌نهاد است وجوان مرد نیك — چابك و چست است وظریف‌است لیك
چون‌شود از باده هرکس خراب — چنگک زند بر سرو ریش شراب
زخمه زند زخمهٔ چه زخم‌کارد — می‌زند از خشم برانبان آرد
گرچه به‌هر نام که‌خوانی نکوست — جغر بقر عیف مهین‌نام اوست
قول وی ار چند کم و کاست نه — جمله مخالف بود و راست نه
رود که بنواخت به‌وقت سرود — روده نباشد که بود هوله رود
بربط او دست بریده به است — پـرده عشاق دریده بـه است
قدرت او هست چنان بر اصول — کز ره. . . . . دهد براصول
نی غلطم مرد جوانمرد اوست — درهمه‌شهر ارطلبی مرد اوست
عیب‌وی آن‌است که‌آن‌روح پاك — چنگیکی دارد بس . . .نـاك

آنکه مهین است نگفتم هنـوز
در ثنـاهـاش نسفتم هنـوز

صدر جمال‌الدین‌احمدکه هست — جان من از جام ایادیش مست
گر نرسیدی کرم او به مـن — تازه و تر کی بدمی چون سمن

۵ـ چب/لاالقس. ۶ـ چب/آزادیست.

مدح ورا سوده نیم ده زبان — راست‌چو سبزه‌شده‌رطب‌اللسان
تا که بود بر سر من دست او — دست من و دامن هر آرزو
برده وی از تنگ‌دهانان شکر — من‌شده‌محروم به‌چندین هنر
او زده تا . . . کل مار تن — در . . . .
نیست مرا راحتی از هیچ‌کس — بار خدایا تو به فریاد رس
... وی از بس‌که خطیر اوفتاد — شافه قولنج و زحیر اوفتاد
برده سبق جمله‌بران بوالعباس — وقت . . . از من و از بونواس
امردکی را که یکی ره... — نیز به . . . تیز نیارست داد
شدبه‌جهان صد روی‌افسانه‌یی — ساخت ز شطرنج کتب‌خانه‌یی

فضل و هنر دارد و عقل و تمیز
نایب او خواجه سنگ‌است نیز

صدرا عارح وجیه‌الهدی — آی منم اوست کریه‌اللقا(؟)
آنکه خرد گرد زمانه بتافت — کنه یکی . . . او درنیافت
چون‌شود ازجرم‌براوکار تنگ — آورد از بهر گنه عذر لنگ
درنسب‌و اصل‌چومی‌جامی است — از پی آن منعم کرامی است
کاسه سر چون ز شراب آگند — کله دندان سبو بشکند
راست‌چوافعی‌است‌که‌اندرتموز — پوست نینداخته باشد هنوز

خواجه‌دیگر‌پس‌ازاو‌یوسف است
آنکه چراغ طربم را پف است

یوسف وچاهی به میان پای او — زال نودساله زلیخای او
شیر خورد چون بچه شیرخوار — از پی آن نیز بود دایه‌دار
کرد شبی گرز فراچه بدست — لشکر شهوت به یکی دم شکست
آنکه چوقصاب ز من پوست کند — از پی چه؟ از پی یك گوسپند

باد صبا ای دم تو روح‌بخش
این تن ما را ز دمت روح‌بخش

باغ ز سعی تو سراسر نبات — لطف تو سرمایه آب حیات
لاقحی آری که هزاران هزار — بچه طوطی ز تو زاید بهار

بندگی من برسان سوی نجم   برسرو برتارك و برروی نجم
خیر بشر نجم کلابادی است   دیدن او اصل همه شادی است
کرده او محوکن رنجها   گفته او مایه‌ده گنجها
درخور آن گفته او کلك تیر   پرزه ازان نکته دهانم چو تیر
خط رخش به ز خط دست او   هست‌چنان‌خوش‌که‌کندمست او
حل کن اشکال مسایل وی است   منشی دیوان رسایل وی است
فضل وی از موی سرش بیشتر   ریش‌وی ارکوسه‌بود ... مخور
کاش که بی‌ریش بدی ماه وش   من‌زغمش غصه‌خور و رنج‌کش
حلقه‌زنان از پی او هر سحر   او چو سحرگاه مرا پرده‌در
عاقبةالامر شدی رام هم   مرغ وش افتادی در دام هم

پیش در نجم چو بردی نماز
خیز دو اسبه به‌سوی شمس تاز

ثانی بقراط و مسیحا وی است   داروی ارواح‌ده عالم است
تازه جوان است ولکن مسن   نیك بزرگ است ولکن به‌سن
شافه او را... صد روز   فرجه او از . . . . . .
مسهل او آب کند کوه را   قابض او سنگ کند کوه را
سنی و سنی بدان نیك مرد   حب علی او را بدنام کرد(؟)
بایدش اخلاط ز صد من فزون   تا که کند از پی اسنان ...(؟)
آهك تر باید و ناهید و سنگ   ابرهه وسعدوشیاطین‌وبنك(؟)
جعد شتر غاز و . . . .[۷]   مرد کلا . . . . زرد(؟)
سرفه و زقوم نمازی برای   نای به انبان و کلید سرای(؟)
درد سراسیمه وبا هو کرد   سل ورا وقفس طوس‌و درد(؟)
گندگکی جنگی و برگ سمن   . . . . پاك و دریده دهن
ابحد و کردون و نهاوند موی   پیرهنی چون زن من‌نیست‌شوی

چونکه ازین درگذری ای صبا
سوی شرف تاز و بگو مرحبا

جان و جهانم شرف تو لکی   شادی جانم شرف تو لکی

۷ــ چپ/جای دوسه کلمه به‌علت آب‌دیدگی سفید و ناخواناست.

آنکه اخ و زوجه[۸] خود را بداد ده درم افیون و نیارست ...
بار دگــر قادر آن دنبه شد لیك ز سستی گرزش پنبه شد
گرچه‌قدیم‌است چو بردالعجوز منهزم‌ازوی‌به‌سه‌سال‌و دو روز
وانگه از آنجا به‌سوی شمس‌دین
ره کن و آن رسم و نهادش ببین

آنکه به تصحیف کل سارق‌است برمن و برگفته من عاشق است
جرمقیان را چو ببینی بپرس ور دهنت نیست‌به‌بینی بپرس
وانگه از انجا چو نویسم[۹] سمن تــازه و تر شو سوی مخدم من
صاحب دیوان که ز بس کبریا گشت از او دولت و دین بابها
بندگی مــن بــرسان و بــگو کای بده من شیفته روی تــو
پس‌به‌سوی‌ساو دوان‌خوش‌خوی آن به همه ملتها عیسوی(؟)
دانم داند که درین رمز چیست وانچه که من می‌خورم از غم ز چیست
پس‌رو از آنجا به‌سوی فخر دین
تازه و تر همچو گل و یاسمین

از گل خلقت که نو باغی است باغی‌و‌نوحرکت‌ازین باغی‌است
ز اول‌آن‌عهدکه می‌خورد شیر تا به کنون ... یکی مرد پیر
باد صبا ای ز تو احیای بــاغ
وز دم تو کشته و مرده چراغ

راست چوشمعی‌که فروزنده‌ای بر سر تــو آتش سوزنده‌ای
گــرت اجازت بود اندر سخن بار دگر خدمت من عرضه کن
برشرف دولت و دین آنکه جود کرده به‌پیش‌کف رادش سجود
بر لب شِتم دهــان را بشوی تازه شو آنگه ز زبانم بگوی(؟)
تا بده‌ام من بده‌ام ژاژخــای
درد کش و نقل خور و . . . . .

۸ـ چب/چنین است. شاید/اخوالزوجه (؟).
۹ـ چب/چنین است، شاید/نسیم (؟).

خرتر وسگ‌تر نبد از من کسی سگ ز من و شیوه من به بسی
مردك قــلاش مباحــی منـم گنده چو مردار رباحی منم
مفسد و بدنام خر و زن بمزد رند و خراباتی و غماز و دزد
علم بهینم فن زرق و فسون ورد مهینم همه شب نـام ...
سخت گرانجانم و از هیچ کم چون نفس باد سحر جمله دم
کافـری از غـایت کـم‌دانیم نیست بـه‌یك ذره مسلمانیـم
فعل نکوهیده چـو طبـع لئیم قول مزور چو غـذای سقیم
همچو فلك از پی خور بی‌قرار همچومحك از غم زر گشته قار
سگ‌صفت و بسته یك ارزنم خسته و سرگشته و تـردامنم
چون . . . همه شب تنگـدل چون . . . ز خـلایـق خجل
. . . صفت درم و سرنگـون کوه دهن گنده دماغم چو ...
بخت‌بدمن، شده درخواب کهف زانکه منم رابع اصحاب کهف
وقت تعرف چو محك سنگدل موسم شادی چـو عنا تنگدل
سگ‌صفتم باز دهان سوی قی جمله‌دهان ترشده‌از حرص می
گرچه به دل‌گرم چو دوزخ منم وقت سخن سردتــر از یخ منم
قمریم و بار گنه طـوق مـن خورده زغن نکته بی‌ذوق مـن
نایب ابلیس بـه زشتی منـم کی ز در فخـر بهشتی منـم
از کرم خالص آن روح پاك برتر از افلاك و فروتر ز خاك
یـاد ورا دل نگـذارد همـی گرچه ز مـن یـاد نیارد همی

باد صبا ای ز تو جان صبوح
صورت روحی و هیولای روح

هـر خللی کـافتد در کاینات آیی و در حـال ببندی بـذات
سده گشایی[10] و خلل بندهـم خادم روحـی و خـداوند هم
از تو به هر لحظه به‌جای دگر در سر عشاق هـوای دگـر
چون شودت وقت فـراغ سخن در حـق مخـدوم دعـایی بکن
تا نم و آتش بود و خاك و باد جان وی از حادثه محفوظ باد
باد خدا عـزوجـل یـار او وز همـه آفـات نـگه‌دار او

۱۰ــ چپ/گشای.

نوبت اقبالش پاینده باد — هر نفسش عمر فزاینده باد
باد عدو از فلك بی‌فلاح — مرتد و قواده چو سیف صلاح
دست شکسته چو جمال سنه — خاك شده همچو سدید کنه

نمطی دیگر در بحری دیگر

ای نسیم بهار باغ نگار — چه خبر داری از نگار بیار؟
زلف پرپیچ و بند او چون است؟ — گیسوی چون کمند او چون است؟
چشم او همچنان به خواب در است؟ — زلف او همچنان به تاب در است؟
دید یارب اثر ز موی میان — یافت آیا خبر ز تنگ دهان؟
بی‌دهان‌تر کسی ندیدم از او؟ — بی‌میان‌تر کسی ندیدم از او
طره را ازچه‌جرم سر ببرید؟ — سر زلف از پی چه می‌شولید؟
نرگس چشم او چراست نژند؟ — چند باشد بنفشه‌اش در بند؟
بند گیسو هنوز نگشاده است — همچنانش بباد بر داده‌ست؟
چند بی‌جرم برزمین زندش — چند در تاب بی‌گنه کندش؟
گه زند پشت و پا ورا بر خیر — گاه بر پا نهد ورا زنجیر
داند افکنده روز و شب خوش خوش — خال همچو سپند بر آتش
دل ازین در چو شیره می‌جوشد — کز لبانش که باده می‌نوشد؟
حلقه زلف آن بجمله شکن — تا که کرده‌ست طوق در گردن؟
وان میان کز تنم نحیف‌تر است — یارب از دست که بر او کمر است؟
گل ز بستان او که می‌چیند؟ — نرگس چشم او که می‌بیند؟
لب لعلش نگین خاتم کیست؟ — عقد زنجیر بند محکم کیست؟
دست او طوق گردن که بود؟ — دم او باد خرمن که بود؟
می لعل لبانش تا که کشید؟ — تا به بالای سرو او که رسید؟
مرغ دامش کدام دانه دل؟ — که کشد بار او به خانه دل؟
گویی از ما کند به سالی یاد — به پیامی کند دل ما شاد؟
چون شود مست باده روشن — هیچ گوید ز خون دیده من؟
مرغ چون آفرین گل خواند — نام من هیچ بر زبان راند؟
هر کجا دیده زلف یاسمنی — هیچ گوید ز حال من سخنی؟

که پریشان چوزلف یاسمن است   همه تشویش همچو خط من است
دهن تنگ چون به می شوید   از دل تنگ من سخن گوید؟
چون‌شب خط به‌روز روی آرد   اشك من در خیال می‌آرد؟
چون می لاله رنگ بگسارد   گویی از روز من خبر دارد؟
ما همه می به یاد او نوشیم   گرچه بر خاطرش فراموشیم
نشود همچو نقشش از دل ما   که‌زمهرش سرشته شد گل ما
با همه کس حدیث او گوییم   وز همه‌جا نشان او جوییم
در چمن سروها ازان کاریم   تا قدش در خیال می‌آریم
گل ز گلبن ازان همی چینیم   که ز رخسار او اثر بینیم
سوی شمشاد و لاله بشتابیم   تا ز زلف و رخش خبر یابیم
زانکه ماند به روی او تن گل   همه دست من است و دامن گل
غنچه زانم خوش‌است در دندان   که چو یارمن است تنگ دهان
عبهرم‌زان خوش‌آمد اندرچشم   که نگار من است عبهر چشم
ایمه تا چند هرزه می‌گوییم   من ازین سبزه‌ها چه می‌جوییم
بادسان باد چند پیماییم   همچو آتش چه ژاژ می‌خاییم
کارها زین فریضه‌تر دارم   یك به‌یك چون نماز بگزارم
وصف معشوق ترهات بود   شکر منعم ز واجبات بود
خاصه شکر وزیر شاه‌نشان   ملك آثار و پادشاه نشان

شرف‌الدین محمد کاتب
که چو ابرو سزد همش حاجب

تا شرف از فروتنی زاید   از شرف جز فروتنی ناید
شرف آفتاب ملك، وی است   که مبارك دم و خجسته پی است
بعد ازینش ز چرخ بد نرسد   که شرف را هبوط خود نرسد
بر دو عالم فلك شرف دارد   تا چو تو مهتری بکف دارد
رفعتش لازم است در عالم   شرف و رفعتند هر دو بهم
سروری جز که خواجه را نبود   کز شرف سروری جدا نبود
دستش از بحر همچوکف بر سر   ذاتش ازچرخ چون شرف برسر
هم به‌دین هم به‌حسن مشتهر است   راست‌گویی که‌یوسفی‌دگر است
زانکه از رای پیر و بخت جوان   ملکی شد پس از چه و زندان

تلخی روزگار تا نچشید هیچ شادی کس از شراب ندید
غوره را بر فراز تاك ببین ابتدا ترش و عاقبت شیرین
زرکه‌هست‌آب‌روی‌عامه وخاص تا در آتش نشد نیافت خلاص
تا نخورده‌ست زخم‌ها بر سر سنگ آهن نشد برابر زر
شور و تلخ زمانه تا نچشید ز آب دریا نخاست مروارید
پنبه‌ها زان زدند و تافته‌اند تا لباس ملوك بافته‌اند
تیغ خورشید تا دلش نشکافت کمر کوه لعل‌پاره نیافت
بی شب تیره صبح نور نداد بی‌مشقت خدای حور نداد
کند آتش ز زخم آهن و سنگ از علو سوی آسمان آهنگ
تا نیارد سر از محاق برون نشود نور ماه روزافزون
مهر روشن‌که نیست نور دریغ ندهد روشنی به کس بی‌تیغ
هیچ روشن‌دلی درین عالم روز شادی ندید بی‌شب غم
ای نکومنظر نکومخبر هر دو از یك‌دگر بسی بهتر
دشمنت را خدای مرد کناد سر او زیر پای خرد کناد
خاصه آن سگ‌چه سگ که‌سگ به ازو رافضی، آن بداختر بدگو
آنکه او عم دختر خویش است هم‌جماع برادر خویش است
سگ‌تر از رافضی کسی نبود فرق ازو تا به سگ بسی نبود
این چنین دختری عجب زاید تا زنش را . . . .
پسرش از کسی دگر زاده‌است که زنش را . . . .
. . . . اوست در میان . . . رحبهٔ اوست
چون ازو نیست دختر و پسرش . . . . . . مادر و پدرش
نیست از پشت مصطفی‌زاده آن گداسیرت گدازاده
شکل . . . .دو مشك دوغ بهم همچو انبان بوهریره شکم
کفش از مردمان بریشم دزد . . . . . . سریشم دزد
بینی از وی به رفتن و گفتار سکته خرس و بذله کفتار
نیك سرد آمده بغایت تر بلغمانی دیگرست مگر
گنبد ... را ببین شب و روز همچو ریش و بروت او پر...
بر در . . . . افشانده‌است بر ما گند
طبل ... که هست بانگش رعد بوق را کرده عاشق مابعد
گرچه‌کاسه‌کجاپرست چوخوان راست‌چون‌سفره‌یی‌است‌لت‌انبان

بزم را باشد ار دهندش بـار   گـاه فراش و گاه خوانسالار
. . . بر روضه زبانش ریست   پس‌یقین‌شدکه...اوموری‌است
مـوری منبـر است هـره او   موی . . . من است طرهٔ او
چهره مانند صورت ز کـدو   نقش کرده برای چشم ازو(؟)
از پس خویش نیك خود گوید   وز پس هرکه هست بد گوید
گاه خوردن چو جام جمله دهان   وقت طعنه چو تیغ جمله زبان
هرکه چون تیغ برکشید او را   از پی طعنه تیـز دیـد او را
بهر فهم کتاب شور و شرش   شرح خواه از غلام مختصرش
هرکرا بوی برد دولت و جاه   مـوی بینـی او شود نـاگاه
هرکرا جسته است باد قبول   سوی او شد دوان چو باد عجول
سر احرار خاکسار از اوست   در میان مهان، غبار از اوست
هر دمش دم دهد بصورت نای   همچو فراش خاص روبد جای
چون ز خواریش خاك ره سازد   زودش از خان‌و مان براندازد
ای کسانـی کـه ملکت آرایید   تا مـر اورا عمل نفـرمایید
زانکه‌همچون‌غراب‌شوم‌پی‌است   چون‌حواصل‌سپیددست‌وپی‌است

بدر فاخر که مرد پر کار است
هم بـدین واقعه گـرفتار است

دختری کان خـویش پنـدارد   زن او از بـرادران دارد
انـدران مـدتی که بودامرد   رحـم‌اللـه جمـال دین احمد
خوب دیدار بود و خوش‌رفتار   قـدس‌الله روان شیـر سوار
جزسوار آن‌زمان‌شدی به‌صواب   که نشستی برو به شکل عقاب
از شجاعت بـه جنگ مردوش است   در نسب مقری جنازه‌کش است
هر کجا . . . .   هر کرا . . . . . از هوسی
تیـز سوی بـروت او تـازد   . . . . . . ار او یـازد
وان برادر که هست هم خویش   . . . .
. . . . . چنان بپروردست   که ندانی زن است یا مردست
کسب قوت خود از . . . .   هـر که قـوتش . . . . .
بدرك و بدرگ است چون رگ چنگ   که . . . شود بـه تیز آهنگ
او نه مردان کار حاجبی است   مرد نرد و قدح بواجبی است

آن زمانی که نرد می‌بازد   شکل حیزانه کردن آغازد
دست چون سوی می دراز کند   گندکانه نخست ناز کند
شهوت خرزه‌اش بران دارد   که عصا را ز دست نگذارد
تا عصا را کفش بجنباند   چوب‌بازی خرس را ماند
به لباس و فن از برون‌و درون   همه رنگ‌است همچو بوقلمون
در سرایی که گام بگذارد[11]   آنچنان در خیال می‌آرد،
که ز هر سو زنی نظاره اوست   بردهٔ او و پیشکاره اوست
اعتقادش چنان بود در خویش   که به خوبی ز یوسف آمد بیش
نیست یوسف ولیك ناگاهان   افکنیدش به چاه در زندان
جلب او به روی زرگون است   بر محك عیار خاتون است
زن او گر . . . دهد داند   من . . . . . بر همی خواند
بدرك شکل پشت او در زیر   چون هلال از برای محور ...
تا کمان می‌کشد ز بس تقدیر   بر بروتان او مصحف تیر
چون به هنگام تیرگی خندد   بغلش اندکی همی گندد
دعوی علم‌های موسیقی   کندو، چون نگه کنی زیقی
هست قولش به‌صورتك باریك   گریه طفل در شب تاریك
پای تا سر کژ است چون پهلو   همگی حاجب است چون ابرو
دست او پست کرده رایت جود   خط او نسخ کرده آیت جود
از پی مادرش که بد بودست   عید بر روستا بدی پیوست(؟)
نحته دیه از وی‌آن بهینه‌بقاع   مصرجامع‌بدی و مصرجماع(؟)
به سر تو که باشد از سردی   شکل حیزان و دعوی مردی
گنده‌یی را که داد چندین کان   زن منم گر شمارم از مردان
گر مر او را کسی بیفشارد   گندگی از نهاد او بارد
چارپای‌است‌وده‌زبان‌و دو روی   راست‌همچون بهای بقره بقوی

صد رعد بوط مبرزالوزراء
آن خنك منظر و کریه‌لقا

. . . .
. . . .

۱۱ـ چپ/بگزارد.

چون . . . بـه الف لعنه کند / طرفه شکلی به گاه طعنه کند
آگند در دهــان . . . کرباس / زیر بنهد بـرای . . . طاس
زو به جایی کــه گند برخیزد / چه نشینی کــه دیو بگــریزد
شاه بی او ز غـم جـدا باشد / گوهر آن به که بی‌بها بـاشد
دست‌بوس ملك به جان ارزان / هست‌ازان‌رو بهای‌اوست‌گران
خدمتش را به جان خریده‌امی / گــر بهــای گــران ندیده‌امی
زو چه گویم وزارتش گویـم / یا ز خط و عبارتش گــویم
سخنــی از دهـــان او رانـم / دفتــری از خصال او خوانم
خط او درخور دبیــری نیست / ریش او بابت وزیری نیست
آنکــه ادبــار ازو همی بــارد / به وزارت چــه نسبتی دارد؟
جود و طبعش عدوی یکدگرند / رای و رویش ز یکدگر بترند
دستش‌از جای‌خویش بیرون به / ریش او تا به گــوش در . . .
بغلش گنده و عرق ترش است / سبلت‌او چو ریش پرشپش‌است
کیك انــدر ازارش افــتاده / کنــه‌هــا در . . . افـتـاده
موی پررشك آن بــروت پلید / راست چون عقدهای مروارید
زنش هــر صبحگــاه بنشیند / کیك و رشك‌وشپش همی چیند
ظن بــرد هر کسی‌که‌کرد نگاه / خرمــن کنجـد سپید و سیاه
ریشکی‌طرفه‌رو یکی‌است‌عجب / خــود چنین آدمی بود یارب
برمنش هیچ‌جای نیکو نیست / درجهان‌زشت‌ترکسی زونیست
آن خــر قلبتان نــکــو نکنـد / کــه ورا بینــد آختــو نکند؟
عقل دانــد کــه از بنــی‌آدم / زشت مطلق وی است در عالم
تخمــه با زهیر نیکــو نیست / درمیانشان بتر کسی زونیست
اسب و گاو ملك بدزدیده‌ست / زانکه بی‌شرم‌و بی‌حیا دیده‌ست
خر برآذر به‌سم‌وتك به‌ازوست / خرچراگویمش‌که‌سگ‌به‌ازوست
ای ز پا تا به سر همه زشتی / ریش در . . . چــرا هشتــی؟
گنده ریشی بلی ازان هستی / ریش ازیــن . . . رستی
سر خود گر دهی به باد نکوست / زانکه‌سرده‌هم از قرابت اوست
مـغ خمخانه و خـم مغ مست
فخـرك بازهیــر گنده کمست

دهنش را دهن نشاید گفت — شکمش را شکم نشاید گفت(؟)
آن دهن نیست ... ابلیس است — وان شکم نیست خنب بلقیس است
بی‌سر و بن ازو بود آن به — زانکه هم سرده است و هم بن‌ده
چون نهد بر دهان او لب جام — بینی او را نهنگ و نیل تمام
خورد ازباده او دوصدمن بیش — نخورد جرعه‌یی به‌خانه خویش
چونکه او نان خورد به‌جای‌دگر — بگسلد قرصه را به دندان سر
بر لب نان خویش بوسه دهد — باز با جایگاه خویش نهد
فالتقم هفت مرده لوت زند — طعنه اندر دهان حوت زند(؟)
چون به‌سوی‌حریف گشت دوان — راست‌گویی‌که‌مبرزی‌است‌عیان
رود اندر گلوش جام شراب — راست چون در دهان موری آب
سفره در بند نان او همه سال — سرنگوسار خوان او همه سال
سر گرفته چو ... بزغاله — سفرهٔ او زنان ده‌ساله
چون دل منقل از برای کباب — دایم آتش دهان بود چو سراب
مطبخ او ز ننگ دود تهی است — ... دیگ‌وی آمن‌از سیهی است
سرنگون کاسه‌های آن مفلوك — همچو بر پشت‌گنج باشد غوك(؟)
زان به پیشش عزیز هست مگر — که نگون است همچو کاسه سر
چون‌رسد کار او ز جوع به‌جان — از خداوند زاده خواهد نان
حال او بین که چون بود بد بد — کز گلوی سگ‌استخوان طلبد
به بود مرد را اگر میرد — کز دهان گرسنه نان گیرد
موی او هرچه پاك بود و پلید — زنخ او ز تارکش دزدید
هست چون جامه‌های رنگ‌اورا — کوتهای برنج در صحرا
ندهد دانه‌یی به درویشان — گرچه باشند ازان او خویشان
کوتهای برنج کرده بزر — کیمیاگر شده‌ست مگر آن خر
کسی از کیمیای او نجهد — تا که زر گیرد و برنج دهد
دیگ سودا بپخته‌کاین‌کرم‌است — طبل‌درپیش‌کرده‌کاین‌شکم است
شکم او پر از علف چو سطبل — خورده بوق‌کسان‌به ... چوطبل
هست تا ... سخت سرخم یار — زان به‌بزم اندرست سر خم یار

صدر حیدر که حیه تسعی است
سربه‌سر زهر همچو اژدرهاست

همه‌معده‌زحرص‌چون غار است — سر به‌سر پیچ‌پیچ‌چون مار است
وقت گفتن مخنثش خوانند — گاه رفتن مؤنثش دانند
بشنیدیم حیدر کرار — نشنیدیم حیدر طرار
تر و سوزنده همچو تیغ بود — نام حیدر بر او دریغ بود
همه ظلم‌است‌وجورو فتنه‌وشر — حیدری دیدی از یزید بتر؟
همچو تیغ است ظلم او مشهور — زنش رسوا و نان او مستور
چون قلم زردروی ولاغر گشت — قلمش ظن‌بری که حیدر گشت
گنده پر باد همچو تیز آمد — روی او ترش چون کچیز آمد
اوست‌پرغوروکنده همچون‌چاه — کوفته هر کسی ورا چون راه
آورد، چون نهد دو نان‌درپیش — سر که از ابروی برادر خویش
بوم بینی تو، به‌که بینی روش — ... خوری به‌که سرکه ابروش
دل سیاه و تنش سپید ببین — چون برانگشت مجمر سیمین
همچو سوزن بران برای‌صلب — لاغر و پر گره چو رشته تب
او بود که بود حلال چنان — ناتراشیده‌تر در بن‌دندان[12] (؟)
دفتر اوست خالی از حسنات — عمل بد بر او نبشته برات
باشد از بهر پادشاه و وزیر — بهترین بندگی او تحریر
دفتر او سیاه، چون دیوان — قلم او، چو او، دراززبان
بر رخش هست حشو کن بارز — همچنو حشو دیده‌ای هرگز
لاف‌زن بهر میهمان عزیز — کان من دلکش است و منهانیز
تیزتر زو جوانکی نبود — گنده‌تر زو عوانکی نبود
همچو قربان خود زند گامی — چون دوات خود از سیه کامی
دو سه تا نان نهند پیش اندر — پس بدزدند نان ز یکدیگر
متساوی بود میانشان نان — قسمت عدل باشد از دزدان
پرزبیخ‌است‌وپر ز زهرچوگوش — بددل و دزد و زیربرچون موش
متکبر بود به جد نه به لاغ — کز دهان خودست گنده دماغ

متکبر بود عجب آن خر
چون بهایی عجب ز پا تا سر

عجبك‌روبهی‌است پرکنه روی — بوالعجب‌مردکی‌است‌بوزنه‌روی

۱۲ـ چب/چنین است.

چون دم‌سگ‌چو ریش جنبانـد راست‌گویـی شغـال را ماند
هست‌دم‌سردهمچو صبح دو روی چون دل شب ز پای تا سر موی
طرفه معجونکی است زهرآلود چون صبر زهردار و دود اندود
موی‌ناك استو زشت‌وبدگونه روی او همچو . . . حمدونـه
... چنـد نیمـه تـن اوست ...... رسیده تـا به گلوست
همچودرزن‌حقیروخون‌ریزاست بن‌فراخ‌است‌اگرچه‌سرتیز است
بهر نانی فتـاده در در دوز دست در دامنی زند هـر روز
هر زمان با کسی کند پیوند از پی تـای ریسمان در بند
او به تصحیف هست بابت کور ... بهـر اوست قلب ستـور
نشناسی ز کـوتهـی تـن او کمر او ز طـوق گـردن او
اینت کوته که هست بند قباش بر شتا لنگ و بر میان رانش
گر مر اورا کسی زند سیلی همه انـدام او شود نیـلی
کرم پیله کشد برون از پوست چشم و ابروست، چشم و ابرو اوست
عـدم‌الضیف سکـه خـوانش صانك‌الله نقش بـر نـانش
بیم باشد کـه جان او بـرود گر کسی بوی نـان او شنود
خواه نانش بگیر و خواه زرش خواه نانش شکن تو خواه‌سرش
چه به معده فرو بـری نانش چـه ز سینه برآوری جـانش
شپش‌آسا همی ... بـر مـوی کیك‌آسا جهنـده از هـر سوی
یـار غـار وی است تنینـم محـرم روی اوست سرگینـم
طول‌اوهمچوعرض‌یك‌وجب‌است راستی را قوی عجب عجب‌است
ز بطـونش کجا فـروغ بـود که طعامش ولـك بدوغ بـود
به هر . . . چـو گوهر پاکش دوست بودی رشید حکـاکش
تا جهان کرد فرش حاتـم طی کس نیامـد کریـم‌تر از وی
بجز آن خـواجـه کـریم لقب
نـه کـرم از ره سخـا و ادب

بینـی او و روی زرانـدود هست قمچی وترك خشم‌آلـود
قمری‌ازوی‌اگرگریخت نکوست زانکه منقار باز، بینی اوست
وقت‌نان‌خوردن‌است‌سکباوش[۱۲] دایماً رشته هست بـر ابروش

۱۲ـ در چب/چنین است. شاید/سکباروش (؟).

ابروی او همه گره گره است	راست مانند حلقه زره است
ابروش چوب کندس افتاده‌ست	که ز ایام باگره زاده‌ست
بکر ماندی زن، ار بدی یکبار	گره ابروانش، بر شلوار
الفیه پیشکار مادر اوست	شلفیه اوستاد خواهر اوست
سخنش سرد چون دم سحر است	صبح اول، ز کذب او سمر است
خصیته الکلب . . . . . اوست	لحیة التیس ریش شپشپ اوست
جزدم سرد و خشم گرمش نیست	آخر از روی خویش شرمش نیست؟
چون بروتان به‌وقت کین مالد	دهن . . . ز گند او نالد
هرکه چون غوره حلقش افشارد	سرکه‌ها از رخان او بارد
گرچه گیرد به هر زمانی خشم	نیست یك ذره در کلاهش پشم
چون بروتش ز کین زجا بجهد	گنبد . . . . .دهد
موسی وگنده‌تر ز فرعون است	حشو ابداع و فضله . . . است
هست وقت تراش موسی تاش	تا سرش در شکم کند اوباش
چون به‌سوی تراش رای وی است	گه‌گهی بر زهار جای وی است
در حق هیچکس کرم نکنند	نیز در دیگ خویش هم نکنند
او کریم است و کردگار کریم	راستی سیب کرده شد به‌دو نیم
وحده لاشریك له خوانش	. . . ز کاسه و خوانش
خوانش پر از لطیر و دبك بره	وز خیار ولك به دوغ و تره
تا ز... غلام دید پنیر	خوش خورد هفت هشت روزه لتیر
ماهی آرد که این کباب من است	سرکه آرد که این شراب من است
لاجرم هرکه خورد یك سغراق	سوی رویش همی زند زرتاق
برخی ریش چون دم بز او	زیر ظل کلاه قنذر او
هر دم آن ریش اگر بدی ...	گند دادی ز جنس دیگر ...
راست‌گویی دل پر از نظرست	ریش او زانکه همچو... است
ریش بر رو مه جلب بندد	زان سپس همچو ...همی‌خندد
پادشاه است در حرم تنها	کمترین بندگان او دارا
چون بیاراید از زنان لشکر	آید اندر میان صف حیدر
خشك و تر دامن است و خاك نهاد	چون حباب است سر به‌سر همه باد
او ز دیوان چو بانگ بردارد	به یقین‌دان که ... همی خارد
چون قبا پوشد و کمر بندد	بر سر و شکل او جهان خندد

پیش ازین، گفته‌انـد . . . لیك معلوم نیست‌چون داده‌ست
ملکش عاقبت بخـواهد کشت به‌دبوس‌وچماق‌وسیلی و مشت
اردشیربن کینخوار کـه اوست
زندگانی‌ومرگ‌دشمن و دوست

هم‌حسب‌نیك‌وهم‌نسب‌اوراست ملك‌موروث ومکتسب اوراست
ملك او چون زمانه باقی باد مه نو جام و حور ساقی بـاد
قمریا، بس که مغز ما خوردی مغز خر خورده‌ای اگر مردی
بـه هجـای سگـان بیهـوده چنـد بـاشد زبـانت آلـوده
شرف‌الـدیـن محمـد کـاتب
ای ثنـای تو بر همه واجب

پهلوان هم گواه خاص من است که‌دلم زین‌سگان چه‌ممتحن است
بنگر احوال من چگونه نکوست که‌درین‌دور زشت‌شاهدم‌اوست
از دل‌وجان تراست بنده خاص قل هوالله صفت همه اخـلاص
لیك ازین‌قوم نیست چندان به لیك خاموش باش و سر برنه
سر ورا چند ازین گنه‌کـاران غضبی ران بر این سیه‌کاران
چون سر نحسشان کله بشکن همچو سلاخ پـوستشان بر کن
همـه را مـالش دبـاغت ده گرچه مردار پوست ز ایشان به
کعبشان‌همچون‌مهره‌کن‌سوراخ فرقشان همچو دستها ده شاخ
همچو کان پر زریرو پرگهرند زیـن سبب نیز لایـق تبرنـد
دست در می‌رسد تـرا مپسند ملك در دست خر گدائی چند
هیچکس در جهان ز پرهنران دم عیسی دهد به ... خـران
خود فسوس است پر طاووسی به چنان نـو پران افسوسی
از برای شکنجه‌شان، پـر کن از نی و سرکه بینی و ناخـن
چـو جماع عجـوز بی‌مزه‌اند چون نماز جنب همه بزه‌انـد
همچو آهن ز خبث‌هـا هر یك پر دغل‌تر ز کیمیا هـر یـك
هر یکی شوم چون غراب‌البین مایـه یـأس همچو خف حنین
گرچه‌پاکیزه منظرند چو سرو شاخ دارند و بی‌برند چو سرو
تر و شوریده‌اند و تر دامـن راست مـانند ابـر در بهمن

چون عصیر جوانه، خا مانند / همچو دردی سیاه‌کامامند
گاه خوردن ز دمنه تسعین / داده چون خر خیار را سرگین
گر زمستان و گر بهار بدی / جوی . . . پر از خیار بدی
از عمود چوسنگ ناکس و کس / آب خورده چو آسیا از پس
هر . . . هر یکی می‌کرد / موی سرخ عمود مردان زرد
همه تعویذ بازوی ملکند / منجنیقان باروی ملکند
چند گویم من از فن ایشان / . . . . . . ایشان
همه را از پی خدا و رسول / یا کنی مرده یا کنی معزول
بر تو الا که آفرین نکنم / تیز در ریشم ار چنین نکنم
اگرت زانچه گفته‌ام کردی / باشد از غایت جوانمردی
ورنه بهر دلم بکن کاری / روی ایشان سیاه کن باری
تا شود کم سپید کاریشان / خرد گردد بزگواریشان
یا بفرما که ریششان سترند / یا بگو تا زبانشان ببرند
یا به سیلی سیه قفاشان کن / یا ز نزدیك خود جداشان کن
ای شده فاش در جهان مردیت / آفرین باد بر جوانمردیت
در ریاض طرب همیشه بمان / خوش‌دل‌وتازه‌روی‌و نغزوجوان
داد کن کز ویت نکو افتاد / داد ازان واقعه خلاصت داد
مملکت خیمه‌است و دادش میخ / زندگانی درخت و دادش بیخ
گر نبودی عمود عدل ستون / باشدی خیمه سپهر نگون
دل‌کس‌خوش ز جور آتش‌نیست / تا هوا معتدل نشد خوش‌نیست
نبض‌مردم‌که نبض‌او ز دل است / معتدل از هوای معتدل است
سرو بالای دوست معتدل است / زان مقرش میان باغ دل است
گرچه میزان چرخ پابرجاست / عدل اگر بودیی نبودی‌راست
پیر بوده جهان ز ظلم خزان[۱۴] / ز اعتدال بهار گشت جوان
شاه زر داد و خلق ازو شد شاد / زانکه معنی عدل باشد داد
عدل اگر نیستی فلك نبدی / جانور، مردم و ملك‌نبدی
چون‌کژی‌نیست‌هرکجاعدل‌است / هرکجا راستی‌است‌با عدل است
قوت نطق هرچه انسان است / بیشتر ز اعتدال ارکان است
ظلم، دیوی است در ولایت دل / دیو بگریزد از شه عادل

۱۴ـ چپ/جوان، متن، تصحیح قیاسی است.

نبود پیش عاقلان ز عدول / پادشاه ار کند ز عدل عدول
عدل عمر که بود مایه او / دیو بگریختی ز سایه او
چیزها کم ز میل میزان است / کار چون عدل آمد آسان است
شاخ جور ستمگران بشکن / بیخ بیداد ظالمان برکن
باد عیسی ورای خاك تو باد / روح پیوند جان پاك تو باد
ظفر و نصرتت قرین بادا / ایزدت ناصر و معین بادا

نمطی دیگر

ای باد صبا بیا کجایی / خه اهلا و مرحبا کجایی
با ناکس و کس بود به عالم / پیوند تو همچو جام یکدم
با آنکه قوی شتاب‌کاری / هرجا که رسی دمی برآری
گه گاه چو چنگ در خروشی / با آنکه چو نای دم فروشی
عشرتگه تو به گاه و بی‌گاه / هم دست گداست هم سر شاه
آنکس که گرفت با تو پیوند / عمری‌است‌که در بروتت افکند
خوش باشی در جهان ناخوش / چون من به میان آب و آتش
خاك از حرکات توست پر گرد / صبح از تو برآورد دم سرد
قواده عاشقانی آری / لیك از تو میانشان غباری
ازسعی‌تو بسط‌وقبض دلهاست / موزون شده از تونبض‌دلهاست
تا کم نشود برودت تو / با گرمی دل نمی‌کنی خو
تا در عرصات شش نپایی / در روزن دل فرو نیایی
تری و سپیده‌دم به یاریت / گلگونه گل ز دست‌کاریت
عیسی به تو داده از دم جان / داده به تو مملکت سلیمان
خرم ز هوای تو سحرگاه / برباد ز توست خرمن ماه
خاك ز من ار چه ناتوانی / بر گردن خود همی نشانی
ریش از تو فکند باد در پشم / نرگس ز تو دیده خاك در چشم
با آنکه به باغ نخلبندی / چون نخل بنای عاد کندی
خارازتوچوسوزنی‌است‌سر تیز / خوشه ز دم تو سوزن انگیز
زلف بتم از تو بی‌قرار است / زین روی میان ما غبار است

بر زن چو دمی سوار گردی — گرمی گردد بدل به سردی
نه برسر صفه پای یک ره — تا شادی ما یکی شود ده
بر حلقه آبدان نهی پای — گردد ز خم قدح طرب‌زای
چون ز ابر شوی بخار از دم — رخسار زمین کنی پر از نم
زنگ از رخ آینه برآری — در ابروی آب چین درآری
کس را دیدی بحار در تاخت — ز آیینه و آب رنگ چنین‌ساخت
هرگه که به آب سر درآری — بر روی وی آبله برآری
چون دیده گریخته ز آبت — در حبس کنند کف حبابت
با آنکه ورا تو برکشیدی — جز باد به دست او چه دیدی؟
ابراز نفحات توست مزکوم — وز سودایت برنج مجذوم
مصروع وش ازکف‌تو دریاست — کاشفته و کف دهان‌و شیداست
در طره سنبل از تو تشویش — بید از تو در اضطراب درویش
هست از نفست دو جای مکروه — تب‌خال حباب و لرزه کوه
گر در شکم دهل زبونی — در بوق فتی بلای . . . . .
از داشتن تو آب‌رو نیست — ور نیز رها کنی نکو نیست
آفت ز تو در سراست و در بن — مادام که در سری و در بن
ای از تو سماع چنگ ممکن — در روده مشو به هرزه ساکن
در خنده چو پسته از تو نوروز — در گنبد . . . .
شد مردی هرکس از تو ظاهر — . . . مپیچ زین پس آخر
مرد از تو شود . . . . . .پیدا — باز از تو شود به. . .
. . . روی همه جمالی — . . . . فتی همه نکالی
در راه زمانه سازی آسان — از . . . . انبان
بی سعی تو مرد گشت عنین — از توست عصای مرد پشمیشن
... ار تو در او نگیری آرام — برنایدش از دهان . . . کام
گر مرد به عون تو عزیز است — مقلوب و مصحف تو حیز است
گه لاقح و گه عقیم گردی — گه زفت[15] گهی سقیم گردی
از گشتن توست حمل اشجار — وز صدمه توست وضع ازهار
داری رحم زمین ز باران — آبستن نطفه در بهاران
در باغ چو نطفه‌یی پذیرد — اشجار عقیم بار گیرد

۱۵ـ چپ/رفت.

خاشاك كشی تو خاك بر سر — گه گاه چو آب سنگ در بر
رنجور تنی ز فرط زلت — زان لازم توست حرف علت
گر زانكه تموجت نبودی — كس نظم سخن كجا شنودی
داد سخن ار چه نیك دادی — سر تا به قدم دمی و بادی
گاهی ز سخن در اضطرابی — گاهی ز وی احتراز یابی
چون بی تو نشد سخن میسر — باد است‌سخن چه خشك وچه تر
دارد چو سخن رود ز هر باب — در پای سخن ز موج تو آب
صاحب سخنان كه اوستادند — ای‌بس كه سخن به باد دادند
گویی كه فكنده است استاد — بنیاد سخن چو ابر بر باد
بی‌تو نشود حروف منظوم — بی‌تو نبود كلام مفهوم
نظم سخنی ولی مشوش — صاحب طربی ولیك خس‌كش
ای حافظ هر كلام محفوظ — لوح سخنی چو لوح محفوظ
كشتی كشتی كشنده بر دوش — بار سخنان به ساحل گوش
لوح سخنی و از تو مدروس — آیات طلل چو خط مطموس
اندر بن گوش ساختی جا — تا سر سخن كنی تو افشا
صبح ارچه وزا نهند غماز — اول ز تو فاش شد ورا راز
از عون تو عیسی جهانگرد — زنده شد و نیز زنده می‌كرد
عیسی كه بسیط خاك پیمود — زان بود كه اصل او ز تو بود
بی‌نفخه تو نبود مشروح — تفسیر نفخت فیه من روح
با صدمه عاد اگر قرینی — با باد مسیح همنشینی
زین روی به نفخ صور مانی — مرده كن و زنده كن ازانی
با چشم كران چو می‌شوی ضم — در حال شود گرانیش كم
بادی كه به چرخها درون است — ازهرچه‌توكم‌شوی‌فزون‌است(؟)
چون در جسمی خلل ببینی — آیی و بران خلل نشینی
هر چند تو هم خلل پذیری — اندازه هر خلل بگیری
هم سوز دلت ز تو خنك شد — هم چرخ گران ز تو سبك شد
در دیده روی كنی پرآتش — در دل روی آتشی ز تابش
هرچند نسیم لطف باشی — در سینه روی سموم باشی
چون آب‌شوی به‌سینه در، خوش — بیرون شوی از دمش چو آتش
دل را كه دمش ازان بسوزد — راحت دهی و بدان بسوزد

زین کینه به نزد او روی زود　　چون دود بر آوای ازو دود
در دل شوی اصل زندگانی　　ور جان نبود به جای جانی
پیدا شود از تو بسط در نبض　　بی‌تو بود او فتاده در قبض
بر دل در خرمی گشادی　　نیکو کردی که نیک بادی
دل‌جویی و لطف تو همین است　　دلجویی تو نخستی این است
از لطف تو ای نسیم دلجوی　　پرطرف نبات شد لب جوی
از لاله تو می‌کنی به صحرا　　بر اطلس لعل عطف خارا
با آنکه کنی ز گل پیاله　　بر سنگ زنی دو جام لاله
پرورده توست خاک هموار　　هم از تو عزیز گشت و هم‌خوار
روزیش به خاک اگر سپردی　　هم باز بر آسمانش بردی
گاهیش به دیده ساخته جای　　گاهیش فکنده زیر هر پای
امروز ز من رمیده هر کس　　در دست، تو مانده‌ای نوا بس
همچون‌تو ز من بجست هردوست　　زین‌پس، همه اعتماد بر توست
جانم ز تو قایم است در تن　　یعنی که به یاد می‌زیم من
جان را به تو داده‌ام، تو دانی　　دل بر تو نهاده‌ام، تو دانی
بر تو همه ساله تکیه دارم　　دم بی‌نفس تو برنیارم
گر ره بودت ازان سوی چرخ　　چون‌آتش‌تیز ازان[16] سوی‌چرخ
چندانکه رسی به بارگاهی　　کیوان محلی فلک پناهی

محراب امید اهل آفاق
زان است که در زمانه شد طاق

مفتاح در امید بسته　　درهای نیاز را شکسته
ماند به مواقف قیامت　　یك قاضی و صد هزار حاجت
هر چند چو چنگی از تنعم　　یکتای طنابش از بریشم
در موج ز فرط اضطرابش　　چون آب ز خیمه‌ها حبابش
اسبانش نموده خیل در خیل　　از زیر و زبر چو آتش وسیل
زین کوه‌تنان بادپایان　　بر جنگ عدو لغام‌خایان
هر یك کوهی، ولی خدایش　　از باد بیافریده پایش
دستش قلم است ولیقه دمش　　همچون دهن دویت، سمش

۱۶ـ چپ چنین است، شاید/تیزران.

آنك به سم آتشی فروزد / تا جان عدو بران بسوزد
از عین سمش زقاف تا قاف / پیشانی سنگ خاره شد، کاف
چون با دل خویش گفته‌ای راز / گوشش بشنیده همچو آواز
مورا به شب سیاه دیجور / چونانکه بود، ببیند از دور
در طی ضمیر راز بشنید / در کتم عدم، قیاس می‌دید
دزدیده ولی چو روز ظاهر / اسرار نهفته در ضمایر
در باد بدیده شکل آواز / بشنیده ز خط معانی راز
از جمله خلق، کس که دیده‌ست / کاواز بدیده خط شنیده‌ست

سروان بینی در او خرامان
شمشاد خطان و لاله‌فامان

در موسم جنگ شیر گیرند / در صلح چو شکر بشیرند
زان طایفه هرکرا که بینم / خواهم که به جای جان گزینم
ز ابرو دوکمان کشیده تاگوش / وان زلفك او بود زره‌پوش
بی‌شرم دو چشم نیمخوابش / بی‌آب ولی فزوده آبش
از دایره خط لبانش / پیدا شده مرکز دهانش
این‌خط نه‌خطی است برکشیده / جانی است ولی به لب رسیده
گرد کمرش ز چشم نظار / چون عین کمر بود پدیدار
سیب زنخش به وقت تصویر / سیبی به دو نیمه دان به تقدیر
برد از دل من دهانش تنگی / وز خون جگر عقیق رنگی
دلتنگی من شده‌ست زایل / تنگی چو دهانش برده زین دل
ای کاج ز دست سر ببردی / وانگاه به چشم خود سپردی
زنجیر دو زلف همچو سنبل / کرده‌ست دلیل بر تسلسل
دور قمر است دور رویش / رنگ زحل است رنگ مویش
من زان قمر و زحل بد اختر / چون زهره در احتراقم از خور
هست‌ازقمرش چودور گردون / هر ساعت آب چشمم افزون[17]
خوابم ببرد به چشم بی‌آب / زین‌روی، دوچشم اوست پرآب
زلفش ببرد[18] قرار دلها / یك ذره قرار نیست او را

۱۷ـ در «چب» این بیت، یك‌بار دیگر، پس از بیت «آب سخننانش...» تکرار شده است. ۱۸ـ در چب/ برد، تصحیح قیاسی است.

یکدم چو نباشدش قراری گو بیش مبر قرار باری
جز موی میانش را نگویم پیداست کزین میان چه جویم
گر راه کند به خانه من در دام فتد به دانه من
با طرف لبانش عشق بازم زرین کمرش دو دست سازم
در زر گیرم ز رنگ رخسار خاك کف پای او قلم‌وار
سر بر خط او نهم چو نامه پیشش به سر ایستم چو خامه
گه پاش گرفته گاه خلخال گاهی لب او گزیده تبخال
گه کرده به بوسه‌ییش دلخوش گه دست ورا گرفته در کش

چون برگذری ز جمع اینان
جمعی بینی تو خود گزینان

بحر دلشان ز علمها پر وان بحر ز لفظشان[19] همه در
بحر دلشان سفینه زاید در بحر یکی سفینه باید
گویی دل هر یکی است در بحر بحر همه بر عجایب‌البحر(؟)
زرین سخنان هر یکی تر زو حل شده مشکلات چون زر

بینی سخنان ملیح اینجا
چون ملح خورش نه ملح دریا

ملحی ز برای آنش خوانند کز سر تا پاش ملح دانند
آب سخنانش نیك سازد کز آب سخن نمی‌گدازد
ملحی و عدوش شوربخت است بینا و عدوش کوربخت است
در بحر، مقام ملح نیکوست آن ملح که بحر باشد آن اوست
هنگام لغت خلیل احمد[20] کامل گه نحو چون مبرد
پرداخته چون خلیل یزدان از آتش طبع خویش بستان
نظم‌تر اوست در خوشاب زو بحر عروض مانده سیراب
از هر شعری که او سراید از لب دهن خرد گشاید
شعرش که گذشت نزد اختر زو چشمه آفتاب شد تر
نثرش که بود چو در مکنون نثرست و چو نظم جمله موزون
گوهر، جویان ز نظم او، کان مستغرق بحر نظم او، جان

۱۹ـ چپ/لطفشان، تصحیح قیاسی است.

۲۰ـ در «چپ»/خلیل واحمد.

نظمش که ز گوهر آیدش ننگ آبی است، در او مطایبت‌سنگ
نثرش که گرفت در سخن نظم بی‌قصد شود به خویشتن نظم
نبود عجب ار ز اقتدارش برانشی شعر هست عارش
نظمش که گرفت حد اعجاز ناید عجبش ز فرط انجاز
وز کثرت معنی منظم چون نثر فرو گشاید از هم
شمس است ولکن از سعادت مانند هلال بر زیادت
یك نامه به سوی من فرستاد نام همه کرده بد دران یاد
از بس که دران نوشت اسامی پنداشتمش کتاب سامی
زانجا برنجم و ازیانی
بینی خبر منش رسانی (؟)

آن مایه لطف و معدن علم قانون وقار و عنصر حلم
در وقت نظر چو چشم بینا در روز جدل چو تیغ هیجا
از علم بغایتی رسیده‌ست کانجا خردم طرف ندیده‌ست
لطفش آب است و طبع[۲۱] آتش او همچو هوا میانشان خوش
نه آتش از آب او به بیداد نه آب ز آتشش به فریاد
آبش همه فیض سلسبیل است آتش همه روضه خلیل است
خشك و تر هرچه فاضل آمد زین آتش و آب حامل آمد
بوده‌ست در اول جوانی او امرد و من، چنانکه دانی
گویی به سراج دین زقی
یا ضفدع این انت نقی

آن دوست قدیم و یار غارم در غار کسان گرفته مارم
گویی باشد چنانکه بوده‌ست بینیش که بر تنش فرو دست
بینیش به خویش کرد تقدیر ابطال تناهی مقادیر
یك دور تمام اگر نشینی یك نیمه تمام ازو نبینی
با این همه شعر نیك گوید ناگفته به است لیك گوید
طب نیز شنیده‌ام در افزود آری حسنك قوی خوشك بود
گویی تو که مسهل آرد از... هر شعر که گفته است بیرون

۲۱ـ چب/طبع.

بس شب که بهم بروز کردیم   سغراق زدیم و ... کندیم[۲۲]
هم لاله می به دست ما بود   هم سیمتنی به شست ما بود
چون چشم‌بتان شدی ز می‌مست   هم باده هم نگار در دست
شوریده نر و ماده بودیم   دیوانه عشق و باده بودیم
از سلسله‌های زلف چون قیر   بر گردن دل نهاده زنجیر
آن را که به زر نمی‌شدی رام   افکندیمی به روز در دام
ماننده خونیان به زاری   وانگاه بیار تا چه داری
در مذهب ما می غم آشوب   چون کعبه حرام بود و مطلوب
بد قبله ما ز روی نیکو   محراب ز طاق جفت ابرو
سویی در رز نماز برده   پس آب ورا نیاز برده
در پنج نماز کرده تقصیر   بر روزه زده چهار تکبیر
از قول و غزل سماع من بود   دور از من و جام دست فرسود
کعبه حرمم شرابخانه   سنگ سیه از خم مغانه
در نوش لبان لعل دلبر   از سنگ سیاه دید خوشتر
امروز که جان ماست ناخوب   تا ریش شده‌ست کار مقلوب
از فسق بشست دست یا نه؟   هم بر سر فسق هست یا نه
من بر سر کار همچنانم   گر پیر شدم وگر جوانم
نی نی بترم از آنچه بودم   گر زانکه بترنیم جهودم
یک لحظه ز می نمی‌شکیبم   چون جام ز وی نمی‌شکیبم
بر دوش نهاده[۲۳] زانوی چنگ   بار از پس پشت گیسوی چنگ
هم حجره من قمارخانه   هم خانه من هزار خانه
با نرد بود همیشه کارم   شطرنج مثال خانه دارم
از الفیه ساخته حمایل   در زبده فزود صد دلایل
هم کاسه کجا برم چون گردون   هم طمع لبم ز سفره ...
هرجا که برند نام ...   بر من فتد از جرب جنونی

زانجا به ظهیر دین دوانی
اخلاص دلم به وی رسانی

در دفترهای کل احوال   مانند جریده‌های اعمال

۲۲ـ چپ/چنین است.   ۲۳ـ چپ/نهاد.

آماده بود ز دفتر او لوح‌المحفوظ در بر او
نیک و بد جمله ممالك آنجا مجموع چون فذلك
او راست حساب هفت کشور آسان چو حساب روز محشر
صوفی دل و صافی اعتقاد است افلاك مرید و او مراد است
هم شکل عصای اوست ثعبان هم رکوه او پر آب حیوان
کرده ز دوات و کلك ناگاه هم رکوه و هم عصا در این راه
هنگام مشاهده همه چشم ایام مجاهده همه خشم
هرجا که روی رود مقالت چرخ آورد از نشاط حالت
نزدیك به هر فقیر دلتنگ وز خویش به‌صدهزار فرسنگ
روزان و شبان برای سلوت با دختر فکر کرده خلوت
بانفس، چو ساز حرب‌کرده‌ست خرقه ز نشاط ضرب کرده‌ست
در خانقه صفا نشسته دست از حدث و قدم بشسته
جمله کرم است کی بود غم گر نسبت او کنی به شلغم
بی او طربم غمی نیرزد برگم همه شلغمی نیرزد

آیی بر مجددین نظامی
آن همچو نبات تازه شامی

چون بحر محیط پرحقایق چون برج فلك همه دقایق
عقلش که چو ماه رهنمای است همچون درجه دقیقه‌زای است
از علم یکی دقیقه نگذاشت الا که ازو مراد برداشت
بودی ز خدا همیشه در بیم ترسا خواندند ز بهر ترحیم
می‌زیست ز زهد راهب‌آسا راهب[24] ترسا بود نه ترسا

مجد دگرست چون ببینی
از خلق جهان ورا گزینی

صبح است ز باطن منور زان است سپید ریش یکسر
چون صبح همه صفا برونش آگنده به مهر اندرونش
مانند شکوفه بهاری و از بی‌ریشی سپید، باری
شیرین حرکات وقت بازی حلوای نبات وقت تازی

۲۴ـ چپ/راهت.

گر غنچه، دهان ز خنده بندد — از وی به دمی چو گل بخندد
هر ابر که آب دیده بارد — چون برق به خنده اندر آرد
از بذله خوش چو شکرستان — بر هر طرفی نموده دندان
تا او سخن نمك نیارد — دندان سپید کس نیارد
دندان چو سپید او به‌هرسوست — مسواك نمازگاه ما اوست
از آهن اگر فسانه گوید — دندان ز برای خنده روید
خواهد اره کزان فسانه — دندان به دو سر شود چو شانه

آیی بر ناقد بصیران
ختم شعرا امیر امیران

خوش چون سخنش شود روانم — گه گاهش نیز من بخوانم
گه گاهش نیز خوانم از خشم — چون نای همه دم و تهی چشم
باشد که دمش گسسته بینم — پایش چو دلم شکسته بینم
برتر زانی هزار فرسنگ — جایی که ببینی از جهان رنگ
جایی[25] و چه جا که جای جانرا — آنجا نبود محل و یارا
آنجا ببینی مقام محمود — بالای همه ز بخت مسعود
سلطان محمود اگر بخوانیش — زانجاکه وی است‌هم برانیش
بسته کمر از برای تمکین — چون کوه به خدمتش سلاطین
او را ز وقار کوه کردار — تشبیه مکن به کوه زنهار
از راه‌نشین بگو، چه خیزد — بی‌زخم تبرز که چه ریزد
دریاش مخوان که هست دریا — آشفته و کف دهان و شیدا
خورشیدکه هست سربه‌سر مهر — او را نبود نظیر در مهر
مخدوم به لطف[26] بی‌دریغ است — خورشید به‌مهر جمله تیغ است
از ابر مگو دهن میالای — کان هرزه دوی‌است بادپیمای
مخدوم که زیبدش ترفع — خاك است ز غایت تواضع

ابر از نظر شعاع خورشید — دیده پر از آب مانده جاوید
مخدوم چنانکه دل پسندد — زر پاشد و همچو برق خندد
باری ز صواب او مکن یاد — از صفت ملك داده بر باد

۲۵ـ چپ/جای. ۲۶ـ چپ/لفظ.

با دیو نشست و خاست بودش … کی رای مصیب و راست بودش
مخدوم که رای و عقل هستش … با اهل خرد بود نشستش
گر زانکه ورا لقب نباشد … از رفعت او عجب نباشد
از چرخ چو برترست صدباب … از چرخ بود فزون به القاب
پس هر لقبی که چرخ زاید … درباره او فرو نیاید
ذاتش که به خویش کامل آمد … چه کند لقبی که نازل آمد
ای قامع سرکشان جبار … غمخوار ستمکشان بی‌چار
در کوی تو چرخ کاسه گردان … خاك قدم تو تاج مردان
هرچند نکرد هیچ جا نور … با عدل تو خاك کوی بر سر
از هر ملکی که برتر آمد … خاك قدم تو بر سر آمد
گردون که مطیع یاسه توست … قرصش به امید کاسه توست
از قوت جود زرفشانت … هر دم حشری رسد به خوانت
نه کرت لشکر ربوبی … بر قلب نیاردش ربونی (؟)
گر باز نباشد از جهان کس … یار یلواج تنکری بس
هم مغز در استخوان کندزر … هم قرص زرین مه کند خور
هر جای که تیغ عزم راندی … چون شمع سر ستم فشاندی
چون شمع عدو بخود فرو شد … چون تیغ ز خون ناب روشد(؟)
بی‌حدت کینه تو دندان … بر تیغ نکرد تیز دندان(؟)
با عزم تو تیز شد قضا را … دندان کندست تیغها را
لطف تو اگر نه رخ نمودی … آهن همه تیغ و کارد بودی
هم تیغ اجل به جان رسیدی … هم کارد به استخوان رسیدی
هر تیغ که بر جهان ستم کرد … تیغ غضبت ورا قلم کرد
دستت که بسیط دانم او را … دریای محیط خوانم او را
آن بسط اگر چنان نبودی … در دست تو این جهان نبودی
ای کرده مرا چو جم تفقد … قمری ز تفقد تو هدهد
چشمم ز رخت چو بهره گیرد … ترسد که از این قدح بمیرد
چون باغ جمال تو ببیند … گلهای مراد ازو بچیند
پیشت به‌سر اوفتاده چون‌کلك … بر خط تو سر نهاده چون کلك
هرچند که سست و ناتوانم … چون باد به سوی او دوانم
زان سست شدم که می‌تواند … بادم که به درگهت رساند

پای ار چه شود مرا ازو لنگ   دل را نکنم چو میم او تنگ
پای از سر خود کنم قلم‌وار   ره سوی تو طی کنم چو طومار
با غیر تو گرچه داشتم کار   از غیرت این مرا میازار
از فیض تو زین پس ای همه‌خیر   از بهر جناب تو در غیر
در پیش تو غسلها برآرم   هر چند نماز کم گزارم
پیشت برم از نیاز سجده   ز اخلاص چو در نماز سجده
گر ره ننمایدم به تو کس   بوی کرم تو رهبرم بس
خود گمشدگان مهر کویت   از نور تو ره برند سویت
جز سوی در تو، راه بسته است   همچون دل بیدلان شکسته‌ست
در هر جهتی که راه یابم   آخر به درت بود مآبم
سوی تو ز خیل خیل چون مور   راهی‌است چنانکه بیندش کور
چون سوی تو ره برم ز هر سو   یادم شود اینما تولوا
ور زانکه مرا معاف داری   کاری بود این عظیم کاری
کی در عدد حساب باشم   یا لایق این جناب باشم
رانده به و دور به ز هر باب   کفتار ز کعبه، سگ ز محراب
جایی که سماع ارغنون است   آواز دهل‌زن از جنون است
مصحف چو نقاب برگشاید   از صورت الفیه چه زاید
با حدت تیغهای خورشید   کاری ناید ز خنجر بید
با آب حیات بحر مسجور   لایق نبود صدید ناصور
انصاف بده که هست ناخوب   در بزم نشسته خرس با کوب
آن کاو نفس مسیح بوید   از باد شکم سخن نگوید
بحری که نباشدش تناهی[27]   از رشحه درد چه چه‌خواهی؟
شیطان مرید زشت باشد   کاو در حرم بهشت باشد
چنگال منجس سگ تر   از دامن روح دور بهتر
خرمهره بود سپید چون روز   هم رشته گوهر شب‌افروز
انصاف که دور به به‌صد میل   از چشم ملئکه عزازیل
ناخوش بود ار شوند با هم   دود سقر و بخور مریم
هرچند منم به فضل مشهور   هم تسمع بالمعیدی[28] از دور
بنده که بود ز آفرینش   آوازه وی شنو، مبینش

۲۷ـ چپ/ تباهی.   ۲۸ـ و تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه.

بر دف‌زده‌اند هفت کشور / کاواز دهل ز دور خوشتر
آوازه وی به آمد از وی / چون لذت نغمه آمد از وی
خاصه که ز دهر پیر خودرای / وز گردش چرخ حادثه زای
دارم پسری به کام و ناکام / چون ذکر جمیل تو حسن نام
پسته دهن و نبات پاره / همچون خرماست شیر خواره
یکساعت اگر رخش نبینم / پیشانی فرخش نبینم،
بیم است که جان من برآید / عیش من و لهو من سر آید
هرچند که همچو دفتر من / بر هم زده کار بسته رن(؟)
لطفی کن و، دفتری دگر خوان / ز اینجا ورقی دگر بگردان
انگار که چون خطم بخواندی / پس دیدی و همچو حکم راندی
خود رانده اولیا چو اشکم / افتاده ز چشمها چو اشکم
نه درصدد مقام رندان / نه در عدد نیازمندان
نی لایق مسجد و کنشتم / نه درخور دوزخ و بهشتم
نه باد قبول من وزیده / نه جفت طراوتم چشیده
آتش که ازو گدازد آهن / افسرده شود ز بذله من
غماز فسرده‌دم چو صبحم / هنگام دروغ همچو صبحم
شیخ متصوفم وزین روی / افسرده تن از یخم به هر سوی
پیوسته چو ابر با حیایم[29] / از خلق که این چنین چرایم
همچون دیو نهان ز مردم / از غایت شرم نز تنعم
علامه عالمم به هر فن / علامه کی علامه‌ام من
انکس که گمان برد مرا جان / گردد چو ببیندم پشیمان
گیرم که‌چو جان‌شدم به هرحال / در پرده به‌است جان همه‌سال
قمری همه روز آشکارا / من در پس پرده‌ام چو عنقا

ای داور جان دادخواهان
در جود، پناه بی‌پناهان

ظل تو کند مرا منور / کز فر همای هستی اکبر
گردون ز من و شفق لب تو / سازد می جام بهر تزغو
می بر کف توست آب حیوان / زان است که می‌فزایدت جان

۲۹ـ چپ/حیام.

آب حیوان ز دست آن نـوش / کز خط لبش شود خضرپـوش
نقـلیت ازو بـود مـرتب / بـادام دو چشـم و پسته لب
بادام بـود بـه شکـل پسته / از غیـرت چشم او شکستـه
وز حسرت آن دهـن بناکـام / سر کوفته پسته همچو بـادام
تا برگذر است هفت افـلاك / تا هست فـروترینشان خـاك
هـم دور فلك بکـام بـادت / هـم ابلـق دهـر رام بـادت
بخت پسرت چو نام او بـاد / چون باده، جهـان بکام او باد
پیـروزه چـرخش آستـانـه / در زیـر نگیـن او زمـانـه

تمام شد دیوان مرحوم سراج‌الدین قمری
بر دست اضعف خلایق عمربن محمد ـ
المـروزی[۳۰] عفاالله عنـه
فی جمادی‌الاول سنه اثنی‌عشر
و سبعمائه

۳۰ـ در «چپ» یك کلمه لایقرأ است.

فهرست منابع و مراجع[1]

۱. **آتشکده آذر** تألیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، تصحیح و تحشیه دکتر حسن سادات ناصری، جلد دوم، تهران، امیرکبیر ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸.

۲. **احوال و آثار نصیرالدین** جمع و تألیف محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

۳. **تاریخ ادبیات در ایران** تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد سوم (بخش اول) ۱۳۵۱.

۴. **تاریخ تذکره‌های فارسی** (دو جلد) تألیف احمد گلچین معانی، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸ و جلد دوم ۱۳۵۰.

۵. **تاریخ‌رویان**، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، به‌تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

۶. **تاریخ طبرستان**، تألیف ابن اسفندیار (بهاءالدین محمد بن حسن) به تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، تاریخ مقدمه، ۱۳۲۰ شمسی.

۷. **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، تألیف میر ظهیرالدین مرعشی، تصحیح عباس شایان، ۱۳۳۳.

۸. **تاریخ گزیده**، تألیف حمدالله بن ابی بکربن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹.

۹. **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ‌دنبلی «مفتون» به‌تصحیح و تحشیه حسن قاضی طباطبایی، از انتشارات مؤسسه تاریخ وفرهنگ ایران،

۱ــ دستیابی به بسیاری از این منابع را مرهون تعلیقه بسیار ممتع و عالمانه استاد دکتر حسن سادات ناصری در ذیل نام «قمری آملی» در آتشکده آذر هستم که به‌تصحیح ایشان چاپ شده است.

دانشگاه تبریز ۱۳۴۹.
۱۰. **تذکرة‌الشعراء**، تألیف دولتشاه سمرقندی، به‌همت محمد رمضانی، تهران ۱۳۳۸ شمسی.
۱۱. **خلاصة‌الاشعار زبدة‌الافکار**، تألیف تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی نسخه اصل به‌خط مصنف، تاریخ کتابت ۹۹۹ متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی، که به شماره ۳۴۱/۱۲ مضبوط است.
۱۲. **درة‌الاخبار و لمعة‌الانوار**، ترجمه ناصرالدین بن عمدة‌الملك، منتخب‌الدین منشی یزدی، از متن عربی تتمه صوان‌الحکمه، تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی، ضمیمه سال پنجم مجلهٔ مهر، آذرماه ۱۳۱۸.
۱۳. **الذریعه الی تصانیف شیعه**، تألیف شیخ آقا بزرگ تهرانی، قسم ثانی از جزء ۹، ۱۳۳۸ شمسی.
۱۴. **روز روشن**، تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح وتحشیه محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، از انتشارات کتابخانه رازی، تهران ۱۳۴۳.
۱۵. **ریحانة‌الادب**، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی، جلد دوم، ۱۳۲۷.
۱۶. **سخن و سخنوران**، تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۰.
۱۷. **سلسله‌های اسلامی**، تألیف‌کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹.
۱۸. **سلم‌السموات**، تألیف شیخ ابوالقاسم‌بن ابی حامدبن نصر انصاری کازرونی (مرقوم پنجم) به‌تصحیح دکتر یحیی قریب، چاپ محمد علی علمی، ۱۳۴۰ شمسی.
۱۹. **فرهنگ سخنوران**، تألیف دکتر ع. خیامپور. تبریز ۱۳۴۰ شمسی.
۲۰. **فهرست مقالات فارسی**، تألیف ایرج افشار، از انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، مهرماه ۱۳۴۰.
۲۱. **فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران**، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸.
۲۲. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی**، تألیف احمد منزوی، نشریه شماره ۲۳ مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، جلد سوم، مهرماه ۱۳۵۰.
۲۳. **قاموس‌الاعلام**، شمس‌الدین سامی، استامبول، ۱۳۱۱.
۲۴. **کلیات عبید زاکانی**، با تصحیح ومقدمه عباس اقبال آشتیانی (از روی نسخه

مجله ارمغان) از انتشارات اقبال، تاریخ مقدمه ۱۳۳۲ شمسی.
۲۵. **لباب‌الالباب،** تألیف محمد عوفی بـه تصحیح و حواشی استاد سعیـد نفیسی تهران.
۲۶. **لطایف‌الطوایف** تألیف مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی از انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکاء، چاپ دوم ۱۳۴۶.
۲۷. **مجالس‌النفایس،** تألیف میرنظام‌الدین علیشیر نوایی، ترجمهٔ حکیم شاه‌محمد قزوینی به تصحیح علی اصغر حکمت، ۱۳۲۳.
۲۸. مجله **ارمغان،** سال ۱۹.
۲۹. **مجمع‌الفصحا،** تألیف رضاقلیخـان هدایت، بـه اهتمام دکتر مظاهـر مصفا، جلد اول (بخش ۳)، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۰.
۳۰. **مرآت الخیال،** تألیف امیر شیر علی‌خان لودی، چاپ بمبئی ۱۳۲۴.
۳۱. **مونس‌الاحر فی‌دقایق‌الاشعار،** تألیف محمدبن بدرالجاجرمی، با مقدمه عـلامه محمد قزوینی به اهتمام میرصالح طبیبی (جلد اول) چاپ اتحاد ۱۳۳۷ و جلد دوم چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۵۰.
۳۲. **هفت اقلیم،** تألیف امین احمد رازی بـه تصحیح جـواد فاضل، انتشارات علی‌اکبر علمی.
۳۳. **یادداشتهای قزوینی،** تألیف علامه محمد قزوینی، ج ۵.